

کالبد شکافی چهار انقلاب

کرین بریتون
ترجمہ محسن ثلانی

کالبدشکافی چهار انقلاب

کرین برینتون

ترجمه محسن ثلاثی

چاپ سوم

نشر نو
تهران، ۱۳۶۳

این اثر ترجمه‌ای است از:

The Anatomy of Revolution

by Crane Brinton

3rd Edition Revised and Expanded,

Vintage books, New York, 1965.

چاپ اول: مهرماه ۱۳۶۲

چاپ دوم: تیرماه ۱۳۶۳

چاپ سوم: دی ماه ۱۳۶۳

تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای شرکت سهامی (خاص) نشر نو محفوظ است.

چاپ : چاپ گنیه

این ترجمه را به همسرم پوراندخت تقدیم می‌دارم،
به پاس همیاریها و همراهیهای ارزنده‌اش.
م. ش.

فهرست

فصل یکم

مقدمه

۱

- (۱) حوزه بررسی، (۲) عناصر بی‌پیرایه روشهای علمی،
- (۳) کاربرد روشهای علمی در این بررسی، (۴) محدودیتهای موضوع بررسی.

فصل دوم

رژیمهای یشین

۲۰

- (۱) تشخیص نشانه‌های مقدماتی، (۲) ضعفهای ساختی،
- اقتصادی و سیاسی، (۳) تغییر بیعت روشنفکران، (۴)
- طبقات و ناهمسازیهای طبقاتی، (۵) چکیده.

فصل سوم

نخستین مرحله‌های انقلاب

۸۰

- (۱) فیگاروی جاودانی، (۲) رویدادهای مراحل نخستین،
- (۳) خودانگیختگی یا برنامه‌ریزی، (۴) نقش زور، (۵) ماه‌عسل.

فصل چهارم

سنخهای انقلابیان

۱۰۹

- (۱) کلیشه‌ها، (۲) پایگاه اقتصادی و اجتماعی توده انقلابیان
- (۳) پایگاه اجتماعی و اقتصادی رهبران (۴) خصلتها و تمایلات
- (۵) چکیده

فصل پنجم

- فرمانروایی میانه‌روها
۱۴۴ (۱) مسئله میانه‌روها (۲) رویدادهای دوره فرمانروایی میانه‌روها،
(۳) حاکمیت دوگانه، (۴) ضعف میانه‌روها، (۵) چکیده.

فصل ششم

- به قدرت رسیدن تندروها
۱۷۴ (۱) کودتا، (۲) سازمان تندروها، (۳) آمادگی تندروها،
(۴) دستگاه دیکتاتوری.

فصل هفتم

- عصر وحشت و پاکدامنی
۲۰۶ (۱) شیوع وحشت، (۲) عصر وحشت و افراد بیرون از انقلاب،
(۳) «وحشت» و «افراد درون انقلاب»: تقارن دینی، (۴) توجیه‌های
«حکومت وحشت».

فصل هشتم

- ترمیدور
۲۴۰ (۱) کلیت واکنش ترمیدوری، (۲) بخشودگی و سرکوبی،
(۳) بازگشت کلیسا، (۴) جستجوی لذت، (۵) روسیه: انقلاب
دائمی، (۶) چکیده.

فصل نهم

- چکیده‌ای از کار انقلابها
۲۷۷ (۱) دگرگونی در نهادها و ایده‌ها (۲) برخی یکنواختی‌های آزمایشی،
(۳) خارق‌اجماع انقلاب.

فصل یکم

مقدمه

(۱) حوزه بررسی

انقلاب واژه دقیقی نیست: انقلاب بزرگ فرانسه، انقلاب آمریکا، انقلاب صنعتی، انقلابی در هائیتی، یک انقلاب اجتماعی، انقلاب سپاهپوستان آمریکا، انقلابی در اندیشیدن ما، یا انقلاب در دادوستد پوشاک خانمها و یا انقلاب در صنعت اتومبیل‌سازی— این فهرست می‌تواند تقریباً بی‌پایان باشد. در واقع، در منتهاالیه یکی از طیفهای معانی‌اش، انقلاب در کاربرد همگانی، معنایی بیش از یک معادل برای «دگرگونی شدید و ناگهانی» ندارد. حتی بر چنین تأکیدی نیز همیشه دلالت نمی‌کند. ویراستاران نشریه فورچون^۱ که آمریکا: انقلاب همیشگی^۲ را منتشر ساخته‌اند، گرچه عنوان‌شان را از لئون تروتسکی^۳ وام گرفتند، اما آشکارا چیزی بیشتر از «دگرگونی همیشگی از نوع خوب آن» یا

1) *Fortune*

2) *USA: The Permanent Revolution*

3) *Leon Trotsky*

«پیشرفت» و یا «رشد» را در نظر نداشتند. آنها حتی گفته جفرسون^۴ را در نامه‌ای به سموئل کرچه‌والد به سال ۱۸۱۶، به این مضمون که هر نوزده سال یک بار «تجدید نظر» بسیار مطلوب است، نیز در نظر نداشتند. روشن است که مراد جفرسون یک دگرگونی همه‌جانبه در سطح کارمندان دولتی یک ملت، در مجموعه سیاسی و تا اندازه‌ای اجتماعی و فرهنگی خویها و نهادهایی است که ملتی تحت آن زندگی می‌کند. او شاید به انقلاب بزرگ فرانسه و یا چیزی نه چندان شدیدتر از به قدرت رسیدن خودش در انتخابات سال ۱۸۰۰ فکر می‌کرده.

گرچه ما نام «انقلاب» و، شاید از این بیشتر، صفت «انقلابی» را برای نشان دادن رشته‌تغییری از دگرگونیها به کار می‌بریم، ولی معنایی بسیار مشخص‌تر از آن، یعنی نوعی هسته کانونی سخت‌را که با قشر نادقیق‌تر معنای انقلاب آمیخته نباشد، در گوشه‌های ذهن‌مان در نظر داریم. ما به واژگونیهای بزرگ گذشته در جوامع سیاسی که پیش از این رخ داده‌ها پایدار بوده‌اند، می‌اندیشیم - انقلاب انگلیس در سال ۱۶۴۰ و دنباله آن در ۱۶۸۸، انقلاب آمریکا، انقلاب فرانسه و پیامدهای سده نوزدهم آن، انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و پیامدهای سده بیستم آن، و یا انقلابهای ملی چون انقلابهای ایرلند و الجزایر در سده بیستم. ما به اعمال زور و ارباب، تصفیه‌ها و گیوتینها نیز می‌اندیشیم. اما آنچه در کانون توجه ما جای دارد، جانشینی ناگهانی و شدید گروهی است که تاکنون حکومت را به دست نداشته‌اند به جای گروه دیگری که تا پیش از این متصدی اداره دستگاه سیاسی کشور بوده‌اند. یک دلالت دیگر نیز در کار است: جانشینی انقلابی یک گروه به جای گروهی دیگر، اگر نه عملاً با یک خیزش همراه با زور، دست کم با یک کودتا و توطئه براندازی و یا نوعی نیرنگ سیاسی دیگر انجام می‌پذیرد. اگر این دگرگونی بدون اعمال زور و با یک انتخابات آزاد انجام پذیرد، همچون انتخابات بریتانیا در سال ۱۹۴۵ که نتیجه‌اش به قدرت رسیدن سوسیالیسم بود (رویدادی که برای بسیاری از ما آمریکاییان یک رخداد انقلابی بشمار می‌آید)، آنگاه قوی‌ترین تعبیری که تفسیرگران سیاسی مجاز به ارائه آن هستند این است

۴) Thomas Jefferson : سومین رئیس جمهور آمریکا و یکی از طراحان اعلامیه استقلال آمریکا. - م.

که بگویند همانا «انقلاب بریتانیا بر پایه توافق» است. ولی آیا انقلاب بر پایه توافق، برآستی يك انقلاب است؟

اصطلاح «انقلاب» نه تنها بخاطر میدان وسیعش در کاربرد همگانی، بلکه نیز بدین دلیل معنی‌شناسان^۶ را به دردسر می‌اندازد که این اصطلاح آغشته به مضمون عاطفی است. هرگونه جامعه‌شناسی کامل انقلاب در جهان باختری ما، باید شیوه بحرکت در آمدن گروه‌های گوناگون در زمانها و مکانهای گوناگون بوسیله انجمنهای پیچیده «انقلاب» و «انقلابی» را در نظر گیرد. فرزندان انقلاب آمریکا از اندیشه به آنچه که از سال ۱۷۷۶ به این سوی بر این کشور گذشت احساس شادی و سبکبالی می‌کنند، اما در مورد آنچه از نوامبر ۱۹۱۷ بر روسیه یا بر چین گذشت این احساس را ندارند. طبقات بالای کهن فرانسه هنوز از ضربه «عصر وحشت»^۷ بهبود نیافته‌اند. هیچ چیز - نه پیوستگی آنها با دست‌راستیها، یا با ملی‌گرایی یکپارچه، یا حتی در اختیارداشتن فیلیپ پتن‌ها^۸ - نمی‌تواند خاطر يك اشرافزاده فرانسوی را از انقلاب آسوده سازد. در روسیه واژه انقلاب هنوز هم بگونه يك واژه مقدس تقدیس می‌شود. در چین و کوبا، انقلاب چیزی بیشتر از يك واژه می‌نماید.

بهر روی، انقلاب چه به معنای دقیق‌تر و چه به معنای نادقیق‌تر آن، در این نیمه سده بیستم بار دیگر کاملاً بحث‌انگیز شده است. سده نوزدهم که می‌پنداشت کم‌کم جنگهای خارجی را از میان برمی‌دارد و نیز می‌پنداشت که دارد آن نوع جنگهای داخلی یا کشوری را که با انقلاب پیوسته است از میان برمی‌دارد، بطبع تصور می‌کرد که با این کارها رفته‌رفته انقلاب را نیز غیر ضروری می‌سازد. در آن زمان، هنوز هم دگرگونی، خصلت فرهنگی ما بشمار می‌رفت، اما این دگرگونی می‌بایست بسامان و آرام و تدریجی باشد. پدربزرگهای ما که به اصطلاح «تکامل» و نه «انقلاب» چسبیده بودند، اکنون صدایشان از ته چاه به گوش می‌رسد. ما در میانه زنگ خطر جنگ و انقلاب زندگی می‌کنیم و این همان چیزی است که بدرستی می‌توان انقلاب جهانی‌اش خواند. برآستی که در جهانی زندگی می‌کنیم که حکومت، نهاد و کل ساخت سیاسی، قضائی و اخلاقی ایالات متحده، در واقع

6) Semanticist

7) Reign of Terror

8) Philippe Pétain (۱۸۵۶-۱۹۵۱): مارشال فرانسوی و رئیس حکومت

از همه کهن‌تر و تداوم کارکرد آن از همه دولت‌های بزرگ دیگر جهان بیشتر است. طرفه اینجاست که این کشور نوین از برخی جهات از همه کشورهای دیگر کهن‌تر است - کهن‌تر از بریتانیای سوسیالیست، جمهوری پنجم فرانسه، هر جمهوری شوروی، و بگونه‌ای باور-نکردنی کهن‌تر از حکومت‌های سرزمین‌های باستانی خاور: هند و چین.

ظاهراً ما آمریکاییها از بسیاری جهات در میان جوامعی که دستخوش دگرگونیهای انقلابی هستند جامعه پایداری را تشکیل می‌دهیم. ما کمی از انقلاب - البته نوع نکوهدیده انقلاب، یعنی نوع کمونیستی یا فاشیستی آن - هراسانیم. در واقع برخی از منتقدان ما بر این نظرند که ما ذاتاً مرتجع هستیم و ذاتاً با امیدها و آرزوهای ملت‌های دیگر بیگانه‌ایم، یعنی همان امید و آرزوهایی که بیش از سده‌ای پیش از این، در ما جای داشت و ما را به انقلاب کشاند. آرنولد توینبی^۹ به ما می‌گوید که ما انقلابمان را رها کرده‌ایم و تشخیص نمی‌دهیم که بازتاب‌های نخستین شلیک گلوله‌ها در کنکورده^{۱۰} هنوز در سراسر جهان به گوش می‌رسد. این انتقادها بیگمان نابجا نیستند. اما ما یک جامعه پایدار هستیم و به همان راهی می‌رویم که جوامع باختری می‌روند و باوجود رویدادهایی که از سده نوزدهم به بعد پیش آمده‌اند همچنان به اصطلاح امیدبخش سده نوزدهمی «تکامل»، و نه «انقلاب»، چسبیده‌ایم. شاید ما تاکنون نتوانسته باشیم در زمینه نظارت بر روندهای دگرگونی اجتماعی کار زیادی انجام دهیم. شاید آنچه در روابط گروه‌های انسانی روی می‌دهد، همچون آب و هوا باید مدت‌زمان درازی برای ما نظارت‌ناپذیر باشد. شاید انقلاب چونان رعد و برق گریزناپذیر باشد - و غالباً همچون طوفان در مناطق خشک سودمند افتند. اما ما رعد و برق را بهتر از مردمان پیشین که آن را کار تور^{۱۱} یا ژوپیترا^{۱۲} می‌دانستند، می‌شناسیم - یا باید به این شناسایی بهتر باور داشته باشیم و یا باید دو هزار سال بررسی علمی غرب را رها کنیم - و

۹) Arnold Toynbee (متولد ۱۸۸۹-): تاریخ‌نگار انگلیسی. - م.

۱۰) Concord: شهری در ماساچوستز آمریکا که نخستین نبرد جنگ استقلال در ۱۷۷۵، در آنجا در گرفت. - م.

۱۱) Thor: خدای رعد، هوا و محصولات در اسطوره‌های اسکاندیناوی. - م.

۱۲) Jupiter: خدای اصلی رومی و خدای آب و هوا. - م.

از همین روی می‌توانیم برای نگاهداشت خود در برابر رعد و برق گامهای معینی برداریم. ما دست کم می‌توانیم بکوشیم تا انقلاب را بشناسیم - حال چه آن را بخواهیم و چه نخواهیم. با اینهمه ما اگر نتوانیم نسبت به يك انقلاب بی‌تفاوت یا دست کم بیطرف باشیم، نخواهیم توانست در شناخت آن گامهای مؤثری برداریم.

می‌توان امیدوار بود که بیطرفی همان بیان خوشایند بی‌تفاوتی نباشد. يك پزشك از احساس بی‌تفاوتی نسبت به بیمارش به دور است، اما اگر خود را در مماینه و معالجه بیمارش درگیر سازد هرگز يك پزشك خوب نخواهد بود. ما در اینجا خود را از دام يك رشته دشواریهای فلسفی وامی‌رهانیم و بسادگی می‌گوییم که معمولاً آن بررسی را علم نوین می‌خوانیم که یکی از عنصرهای بنیادین آن بیطرفی دانشمند باشد. يك دانشمند، به عنوان يك شخص، می‌تواند عشق ورزد یا بی‌زاری جوید، امیدوار گردد یا بهراسد؛ اما به عنوان يك دانشمند باید بکوشد تا همه اینها را در هنگام گام گذاشتن به آزمایشگاه، درمانگاه و در مطالعاتش پشت سر جا بگذارد.

در تحلیل امور انسانی، کوشش در نگاهداشت همان بیطرفی که يك فیزیكدان یا شیمیدان دارد بسیار دشوار است و برای بسیاری از مردم نیکوکار و خردمند این کار ناسودمند و حتی خائنانه می‌نماید. آنها می‌پندارند که شما باید پیش از توصیف یا هنگام توصیف مائو یا کاسترو پیوسته از آنها بی‌زاری جوید، وگرنه تبیین شما ممکن است به بیراهه توجیه اعمال آنها کشد. اما شناختن همه به معنای چشم‌پوشی از گناه همه نیست. بهر روی، فهم علمی نقش پشه در تب زرد، ما را به بردباری در برابر این نوع خاص از پشه نکشانده است، بلکه عکس آن پیش آمده است. البته ما نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که در بررسی انسان در جامعه و در رشته‌هایی که کمی خوشبینانه آنها را علوم اجتماعی خوانده‌اند - یعنی انسانشناسی، اقتصاد، علم سیاست، تاریخ، جامعه‌شناسی و نظایر آن - به همان نتایج آشکارا چشمگیر و فوری که در بررسی تب زرد بدست آورده‌ایم، برسیم. اما ما بخوبی می‌توانیم امکان نزدیکی این بررسی انقلابها را به چیزی شبیه به آن روحی که يك دانشمند در کارش می‌دمد، در نظر گیریم.

هدف ما در این بررسی، کوششی است متواضعانه در حد توانایی يك

دانشمند، برای بدست دادن برخی تخمینها از یکنواختیها (همسانیها) ۱۲ی که می توان در سیر چهار انقلاب پیروزمند در دولتهای جدید یافت: انقلاب انگلیس در سال ۱۶۴۰، انقلاب آمریکا، انقلاب بزرگ فرانسه و انقلاب اخیر - یا کنونی - روسیه. اگر ما در پی یافتن يك سنخ آرمانی برای انقلاب بودیم، اگر در جستجوی نوعی ایده افلاطونی انقلاب بودیم، آنگاه بدرستی می شد ما را بخاطر برگزیدن چهار انقلاب تر و تمیزی که تقریباً نمونه بسیار خوب و الگوی بسیار کاملی را تشکیل می دهند، سرزنش کرد. اما ما چنین کوششی را در پیش نگرفته ایم. بسیار روشن است که همه انقلابهای گذشته و اکنون و آینده با الگویی که در اینجا بدست می دهیم همسازی ندارند. چهار انقلاب مورد بررسی ما حتی ضرورتاً - به همان معنائی که منتقدان ادبی یا اخلاق گرایان در نظر دارند - «نمونه» ۱۲ نیستند. اینها تنها چهار انقلاب مهمی هستند که ما برای يك کار نظام بندی ۱۵ که هنوز پروراندۀ نشده است، برگزیده ایم.

در اینجا می توان ایراد گرفت که با توجه به این که علوم اجتماعی چند سده است از علوم طبیعی تقلید می کند و در این رهگذر هیچ پیشرفتی نداشته است، بهتر است که خود بر روی پای خویش بایستد و بی آن که خود را با آنچه در علوم طبیعی انجام گرفته است به درسر اندازد، روشهای ویژه خویش را پیروراند. در این ایراد هسته ای از حقیقت وجود دارد. با این استدلال، نویسندگانی چون فوریه ۱۶ یا هربرت اسپنسر ۱۷ که خود را جدأ چونان نیوتون ۱۸ یا داروین علوم اجتماعی خوانده اند، از آغاز بر خطا رفته اند. بدین ترتیب، ارواح پیامبرگونه ای ۱۹ که کارشان را بر فلسفه و هنر استوار کرده اند - مثلاً اسپنگلر ۲۰ و توینبی - شاید دست کم به همان اندازه دانشمندان اجتماعی که خود را متعهد به عدم دگرگونی در روشها و مواد فیزیک یا زیست شناسی می دانند، در بررسی انسان در جامعه، تعقل از خود نشان می دهند. با اینهمه، در یکسره

13) uniformity 14) typical

15) systematization

16) Fourier (۱۸۳۷-۱۷۷۲): جامعه شناس و مصلح اجتماعی فرانسوی. - م.

17) Herbert Spencer (۱۹۰۳-۱۸۲۰): فیلسوف و جامعه شناس تکاملی

انگلیسی. - م.

18) Newton 19) prophetic

20) Oswald Spengler (۱۹۳۶-۱۸۸۰): فیلسوف آلمانی. - م.

واگذاریدن کار بررسی انسان به اشیپنگلرها و حتی توینبی‌ها، جای بسی تردید است، و به همین‌سان در پذیرفتن جدایی شدیدی که دیلتای ۲۱ و پیروانش میان *Naturwissenschaft* (علوم طبیعی) و *Geisteswissenschaften* (علوم تاریخی و اجتماعی) قائلند، نیز جای درنگ است. سنت کهن آنچه می‌توان خردگروی علمی^{۲۲} اش خواند، در جامعه ما چنان پیروزی‌هایی داشته است که حتی در این جهان پس از جنگ نمی‌توان آن را بسادگی رها کرد. این سنت ما را بگونه آمرانه‌ای وامی‌دارد که بکوشیم تا آن‌گونه کاری را که علمی‌اش می‌خوانیم ادامه و گسترش دهیم.

حقیقت اینست که مزخرفات بسیاری تحت نام محافظت از علم نوشته‌اند. باسانی می‌توان نسبت به عصبانیت آقای ماکس لرنر^{۲۳} همدردی کرد:

من جداً به کار آنها که در بررسی جوامع، خود را از آغاز به چاقوی جراحی و خط‌کش مهندسی و لوله‌سای آزمایشگاهی سجهز می‌کنند، مشکوکم. زیرا آنها خود را به بیش از آنچه ممکن است بتوانند انجام دهند متعهد می‌سازند. هواخواهی از عینیت کامل که در این ربع سده گذشته از پژوهندگان جامعه می‌شنویم، آهنگی مذهبی به خود گرفته است: تو گویی که آنها خود را با خون گوساله علمی تعمیم می‌دهند.

برخی از اعتراضهای آقای لرنر به کار توسل به علم و بیطرفی علمی، شاید در ردیف اعتراضهای يك اصلاحگر لیبرال باشد اما برخی دیگر، از نوع اعتراضهای شکاکان و منتقدان است. این اعتراضها را می‌توان بخوبی به فهم نادرست روش علمی مربوط دانست که به هیچ روی محدود به آقای لرنر نیست. این سوء تفاهم به اندازه‌ای همگانی شده است که ما باید بکوشیم قضیه را تا حد ممکن بروشنی و در چند عبارت کوتاه مطرح سازیم.

21) Dilthey

22) scientific rationalism

23) Max Lerner

۲) عناصر بی‌پیرایهٔ روشهای علمی

نخست این که حتی علمی «دقیق» چون ستاره‌شناسی یا فیزیک، به معنای «مطلق» یا «خطاناپذیر» دقیق نیستند. استوارترین قانونها یا یکنواختیهای این علوم را باید آزمایشی دانست. این قوانین ممکن است در هر زمان با کارهای تحقیقی بعدی از اعتبار بیفتند. اما در هر زمان معین، تا در ارتباط با واقعیتهای مشاهده شده از درجهٔ اعتبار ساقط نشده باشند، شاید آنها را بی‌اعتبار دانست. در انقلاب معاصر در علم فیزیک، قوانین نیوتون «بی‌اعتبار» نگشته‌اند. اما نه این که اصل عدم موجبیت^{۲۴} چندان استوارانه تثبیت شده باشد که بتوان همهٔ انسانها را در بازی پوکر یکسان دانست. تا آنجا که يك غير متخصص می‌تواند داوری کند، آنچه در فیزیک نوین رخ داده، این است که به يك فیزیکدان عمیقاً یادآوری شده است که حتی شسته رفته‌ترین یکنواختیهای علم او مطلق نیستند، بلکه در معرض تکمیلند و برای او بهتر است که این یکنواختیها را بر پایهٔ مشاهدات استوار داند تا بر پایهٔ خواست خداوند، یا سرشت چیزها، یا واقعیت. بگونه‌ای ریشه‌ای‌تر، باید گفت که او باید این یکنواختی را بیشتر ابداع^{۲۵} خود بداند تا کشف^{۲۶} خویش.

سخن نخست بسادگی ما را به نکتهٔ دوم می‌کشاند. علم به هیچ روی نمی‌کوشد که واقعیت را بررسی یا توصیف کند - و بیگمان نمی‌کوشد تا واقعیت نهایی را به بررسی کشد. علم با حقیقت نیز کاری ندارد، البته حقیقت به همان معنایی که خداشناسان، بیشتر فیلسوفان و بسیاری از مردم دیگر در نظر دارند و حتی شاید، به همان معنایی که شعور عام در نظر می‌گیرد. چنین می‌نماید که آرزوی یافتن علت‌غائی^{۲۷}، جنبانندهٔ ناچنبا، يك Ding an sich^{۲۸} چندان در میان انسانها عمومیت دارد که ما دلیلی در دست نداریم که بگوییم این جستجو به صورتهای گوناگون، يك عنصر همیشگی و در واقع اساسی در جامعهٔ بشری نیست. تنها دانشمندان، به عنوان

24) principle of indeterminacy

25) invention 26) discovery

27) final cause

دانشمند، نمی‌توانند در این جستجو سهمی داشته باشند. ادینگتون^{۲۹}، جینز^{۳۰}، و حتی وایتهد^{۳۱} زمانی که به خداشناسی می‌پرداختند از کاربرد علم پرهیز داشتند. علم نه بر ایمان بلکه بر تشکیک^{۳۲} استوار است، چنان تشکیکی که حتی نگران منزلت خویش در عالم نیست. یک دانشمند بدین مان با آرامش کار می‌کند، و از حمله نهائی فیلسوفانی که می‌گویند «پیوسته شکاک بودن، یعنی باور به شک داشتن است که این خود نیز سرانجام گونه‌ای ایمان است» خم به ابرو نمی‌آورد.

سدیگر آن که یک دانشمند به هیچ‌روی خود را به «امور واقع و تنها به همان امور واقع» محدود نمی‌سازد. در اینجا ژرفاهای خطرناک شناخت-شناسی^{۳۳} ذهن باز کرده‌اند، اما ما باید بکوشیم و با وجود این خطرها به پیش رویم. عوام‌پسندسازی^{۳۴} ایده‌های بیکن^{۳۵} دربارهٔ استقراء، شاید سرچشمهٔ اصلی این فکر نادرست باشد که دانشمند نباید به امور واقعی که با زحمت و شرافت بیرون می‌کشد دست برد، بلکه تنها می‌تواند آنها را درست در همان جایی که خود این امور تعیین می‌کنند بنشانند. امور واقع خودشان فی‌نفسه در «اینجا یا آنجا» نیستند و با اشتیاق باید تعریف ل. ج. هندرسن^{۳۶} را بپذیریم که می‌گوید: «امر واقع»^{۳۷} یک شرح به تجربه تصدیق‌پذیری از پدیده‌ها بر حسب یک طرح مفهومی^{۳۸} است. در واقع دانشمند نمی‌تواند بدون یک طرح مفهومی کار کند، و اگرچه رابطهٔ امور واقع با طرحهای مفهومی به هیچ روی روشن نیست، دست کم این نکته روشن است که یک طرح مفهومی چیزی بجز امور واقع، و تنها یک ذهن کارورز را دربر می‌گیرد.

از اصطلاح «طرح مفهومی» در هراس نیفتید. معنای آن برآستی

۲۹) Sir Stanley Eddington (۱۸۸۲-۱۹۴۴): ستاره‌شناس بریتانیایی و مفسر برجستهٔ نظریهٔ نسبیت آینشتاین. - م.

۳۰) Sir James Hopwood Jeans (۱۸۷۷-۱۹۴۶): ریاضیدان و ستاره‌شناس

انگلیسی. - م.

۳۱) Alfred Whithead (۱۸۶۱-۱۹۴۷): فیلسوف و ریاضیدان انگلیسی. - م.

32) skepticism 33) epistemological

34) popularization

۳۵) Francis Bacon (۱۵۶۱-۱۶۲۶): فیلسوف تجربی‌گرای انگلیسی. - م.

36) L. J. Henderson 37) fact

38) conceptual scheme

بسیار ساده است: رعد و برق بر حواس شنوایی و بینایی ما اثر می‌گذارند - شاید که صرف تمایز این صدا و این بارقه از صداها و بارقه‌های دیگر به همان معنای کاربرد يك طرح مفهومی باشد. بیگمان زمانی که به ژوپیتتر با تیرهایش و تور با چکشش، یا به تخلیه الکتریکی فیزیک نوین می‌اندیشیم، آشکار است که ادراکهای حسی خود را طبق طرحهای مفهومی معینی تنظیم می‌کنیم. براستی که ما در اینجا عنصرهای پایه‌ای سه نظریه گوناگون درباره رعد و برق، سه نوع یکنواختی در این پدیده‌ها را در اختیار داریم که به سه شیوه گوناگون بیان شده‌اند. اما دلیل قاطع این که چرا ما به عنوان يك طرح مفهومی، نظر مبتنی بر تخلیه الکتریکی را بر نظر مبتنی بر کار ژوپیتتر ترجیح می‌دهیم این است که طرح ما سودمندتر است و با کاربرد آن ما می‌توانیم، همسازی بیشتری با طرحهای مفهومی دیگری که برای منظوره‌های همانندی بکار می‌بریم، پیدا کنیم. اما برحسب واژه حقیقت، به همان معنایی که برای خداشناسان و بیشتر اخلاق‌گرایان و فیلسوفان متصور است، نظر تخلیه الکتریکی ما حتی ذره‌ای از برداشتهای کهن درباره ژوپیتتر و تور حقیقی‌تر نیست.

ما حتی می‌توانیم دو طرح مفهومی متناقض را بکار ببریم و بگونه‌ای دلخواه یا از روی عادت یکی را از میان آن دو برگزینیم. ما همگی طرح مفهومی کهن بطلمیومی را که خورشید را گردنده بر دور زمین ثابت می‌دانست و طرح مفهومی کپرنیک را که زمین را گردنده بر دور خورشید ثابت در نظر می‌گیرد، فراگرفته‌ایم. البته آینشتاین طرح مفهومی دیگری را که با هر دو طرح بالا تا اندازه‌ای متفاوت است بکار برده است، اما بیشتر ما هنوز با آینشتاین همداستان نیستیم. در زندگی روزانه، بهر روی، همه ما با آسودگی خاطر می‌گوییم «خورشید سر بر می‌کشد» و براستی باید خیلی عالم‌نما باشیم که برحسب نظر کپرنیک بگوییم: «زمین در معرض نور خورشید قرار گرفته است».

پس دانشمند بطور کلی با چنین سبکی کار می‌کند. او با يك نوع طرح مفهومی، و با پرسشها و حتی با فرضیه‌هایی که برطبق همان طرح چارچوب‌بندی شده‌اند، کارش را آغاز می‌کند. سپس در جستجوی ذخیره کافیی از امور واقع می‌افتد. می‌کوشد تا این واقعیتها را در درون یکنواختیها یا نظریه‌ها به گونه‌ای سازمان دهد که پاسخگوی پرسشهای او باشند و شاید خود به‌پیش‌کشنده پرسشهای دیگری شوند. از این پس خود را دوباره در جستجوی واقعیتهای دیگری مستغرق می‌کند و با یکنواختیهای

تعدیل شده تازهای بیرون می‌آید. دانشمند علاقه‌ای ندارد بداند که طرح مفهومی او از کجا آمده است، و آیا این طرح بر واقعیتها مؤخر یا مقدم است و یا طرح او «ذهنی» است و واقعیتها «عینی». او این پرسشها را به فیلسوفان وامی‌گذارد، یعنی کسانی که هنوز پس از دو هزار سال بحث نتوانسته‌اند به این پرسشها پاسخ گویند. اما دانشمند با دانستن این که يك طرح مفهومی به همان اندازه واقعیتهای مشاهده‌پذیر لازمه کار او است، گریبان خود را از چنگک مادی‌اندیشانی^{۳۹} که به سبک خودشان خود را «علمی» می‌دانند و نیز از مثبت‌گرایان^{۴۰} و تجربه‌گرایان^{۴۱} رها می‌سازد، و اینان کسانی هستند که ساده‌دلانه اظهار نظر می‌کنند که ادراکهای حسی که از صافی «ذهن» می‌گذرند، به خودی خود يك واقعیت صرف و بسامان را تشکیل می‌دهند و یا «بازتابی» از يك چنین واقعیتی را به دست می‌دهند. زیرا، به ویژه به‌یاد داشته باشید که واقعیتهایی که دانشمند با آنها سروکار دارد، پدیده‌ها و ادراکهای حسی و «جهان بیرونی»، یعنی همان مطلقهای عزیز مثبت‌گرایان ساده‌دل، نیستند بلکه صرفاً شرح پدیده‌ها هستند. پس يك شرح تصدیق‌پذیر کامل دربارهٔ گرامول^{۴۲} یا لنین، به همان اندازه يك واقعیت به شمار می‌آید که خواندن گرماسنج در يك آزمایشگاه. ما در اینجا نمی‌توانیم وارد این مسئلهٔ پر دردسر شویم که تصدیق قانع‌کننده چیست: يك دانشمند اهل ممارست، يك تاریخنگار اهل ممارست، يك قاضی اهل ممارست (که امیدواریم هیئت منصفه نیز این چنین باشند) برای خودشان روشهای تصدیق‌کاملاً جاافتاده‌ای دارند.

چهارم این که گرچه يك دانشمند براستی در مورد قضایای مربوط به تعریف، بسیار دقیق است و چونان يك تاریخنگار از درهم برهمی و همچون يك منطقدان از کژاندیشی بیزار است، با اینهمه از قاطعیت نیز بیزار است و در جهت تکمیل می‌کوشد. او به جای آن که به‌زیبایی و تر و تمیزی تعریف علاقه داشته باشد، بیشتر دوست دارد که تعریفهایش نه با احساسها و آرزوهای شخصی‌اش بلکه با واقعیتها جور درآیند. بالاتر از همه اینکه او بر سر واژه‌ها جدل نمی‌کند. او به تمایز نظری دقیق میان

39) materialists

40) positivists

41) empiricists

(۴۲) Oliver Cromwell (۱۶۵۸-۱۵۹۹): سردار و رهبر انقلاب قرن هفدهم

يك كوه و يك تپه علاقه‌ای ندارد بلکه دوستتر دارد اطمینان حاصل کند که دارد به پستی و بلندیهای روی زمین می‌پردازد. انتظار ندارد که اصطلاحهای رده‌بندی او جامع و مانع باشند، هنگامی که او میان يك گیاه و يك حیوان تمایز قائل می‌شود، هیچ آزرده خاطر نمی‌شود اگر توجه او را به چیز زنده‌ای جلب کنی که ظاهراً به هر دو رده‌بندی او تعلق داشته باشد. او بر آن می‌شود که به کار بررسی این چیز زنده بپردازد و اگر ضرورتی را احساس کند اصطلاحهای رده‌بندی خود را اصلاح می‌کند. اما اگر اقتضای امر^{۴۲} برای او اثبات شود، بسیار مشتاق خواهد بود که حتی يك اصطلاح رده‌بندی تازه‌ای برای مرزبندی گیاه - حیوان تعیین کند. این اشتیاق به پیروی از اقتضای امر، البته یکی از آن چیزهای شگفت‌انگیز يك دانشمند و یکی از دشوارترین کارها برای ما است که هنوز آن آموزش علمی را ندیده‌ایم که بتوانیم خود را با آن تطبیق دهیم، بیشتر ما از خیلی پیش چنین آموخته شده‌ایم که عقاید خود را بر اقتضای امر ترجیح دهیم.

پنجم اینکه، يك نوع کار علمی کاملاً معتبر می‌توان انجام داد که پیوسته انجام شده است - حتی در زمینه‌هایی که در آنها امکان آن نوع آزمایشگری^{۴۳} نظارت شده‌ای که معمولاً برای مثال با فیزیک و شیمی همراه است وجود نداشته باشد. می‌توانیم این‌گونه کار علمی را، که در واقع از کار تجربی به عنوان کمک استفاده می‌کند اما خود یکرشته آزمایشگریهای نظارت شده نیست، کار بالینی^{۴۵} بخوانیم. پزشک بالینی در علوم پزشکی بخوبی شناخته شده است، تا جایی که خیلی پیش از این، در سده پنجم پیش از میلاد، با بقراط در یونان پدیدار می‌شود. پزشک بالینی از راه «روش مورد به مورد»^{۴۶} کار می‌کند. داده‌های او نه از راه آزمایشهایی که می‌تواند تحت نظارت خویش داشته باشد، بلکه از طریق يك رشته مواردی که مشاهده می‌کند و می‌سنجد، گردآوری می‌شوند. يك متخصص بالینی کارش بی‌ضابطه نیست، اما بندرت می‌تواند سخت دقیق باشد. او از علوم آزمایشگاهی - برای مثال، شیمی آلی - در صورت امکان بسیار یاری می‌گیرد. اما يك متخصص بالینی به سهم خویش يك دانشمند خوب نیز به شمار می‌آید. آشکار است که علوم اجتماعی نمی‌توانند جز بگونه‌ای محدود بر آزمایشگری نظارت شده

43) convenience

44) experimentation

45) clinical

46) case method

واقعی وابسته باشند، بلکه این علوم می‌توانند علمی بالینی باشند که بیشتر بر مشاهده مبتنی‌اند تا بر آزمایشگری. سرانجام باید گفت که اندیشیدن علمی، بجز در طرح مسائل، نمی‌تواند آن چیزی باشد که امروزه بیشتر ما به‌عنوان اندیشیدن دلخواسته^{۲۷} بخوبی می‌شناسیم. دانشمندی، بویژه در آنجا که پای مشاهداتش در میان است و دارد به واقعیتها می‌پردازد، باید امیدها و بیمها و معیارهای شخصی‌اش را در مورد آنچه دوست دارد در روی زمین رواج داشته باشد، از کارش دور نگهدارد. این که تا چه اندازه این بیم و امیدها و معیارها در گزینش طرحهای مفهومی او دخیل هستند و تا چه حد بر نوع پرسشهایی که به پیش می‌کشد تأثیر می‌گذارند، مسائل دشواری هستند که شاید روا باشند از آنها بپرهیزیم. همین بس که بدانیم فنون ویژه غالب تثبیت شده، خود بازدارنده بسیار مؤثری بر سر راه صورتهای ناهنجارتر اندیشیدن دلخواسته فراهم می‌سازند. تاریخ که دیری است همچون يك هنر و يك پیشه بوده است و شاید مقبول‌ترین علم از علوم اجتماعی باشد، در آموزش فنی‌اش به بیشتر تاریخنگاران حرفه‌ای، می‌آموزد که نوشته‌ها و اندیشه‌های مغرضانه را با حقایق و واقعیتهای تاریخی اشتباه نگیرند.

رویه‌مرفته دلیلی ندارد که چنین احساس کنیم که دانشمندی طبیعی روشها و معیارهایی به کار می‌برد که یکسر از دسترس دانشمندی اجتماعی به دور است. آری، به نظر می‌رسد علم طبیعی آنچنان که ساده‌دل‌ترین مادی‌اندیشان سده پیش می‌پنداشتند - دقیق، خطاناپذیر، جهانی برساخته بر بنیاد آنچه عرف عامیانه جدید استقرایش خوانده است - از دسترس يك اقتصاددان یا جامعه‌شناس به دور باشد. اما علم طبیعی که شرح روش شناختی^{۲۸} آن را پوانکاره^{۲۹} به‌دست داده است، آنچنان که از سوی قابل‌ترین دست اندر کاران آن دریافته می‌شود، یعنی همان چیزی که هم اکنون به گستردگی شناخته آمده است - هرگز جانشینی چنین ضعیف برای مشیت الهی و انتزاعی چنین مابعدطبیعی نیست. تنها خدا

47) wishful thinking

48) methodological

۴۹) Henri Poincaré (۱۸۵۴-۱۹۱۲): ریاضیدان، ستاره‌شناس و فیزیکدان

دقیق و خطاناپذیر، همه چیزدان و دگرگونی ناپذیر است و علم نوین رضایت داده است که جستجوی خداوند را به حوزه‌هایی بسپارد که برای چنین جستجویی شایسته‌ترند و دیری است که در این کار پیروز بوده‌اند.

۳) کاربرد روشهای علمی در این بررسی

از میان عناصر بی‌پیرایه اندیشیدن علمی - یعنی طرح مفهومی، واقعیتها، بویژه «جزئیات و سوابق امر»^{۵۰}، عملیات منطقی و یکنواختیهای علم اجتماعی عموماً و ضمناً از حیث واقعیتها خوب است. حتی در رشته تاریخ که نه آزمایشگاه و نه روشهای بررسی پرسشنامه‌ای در دسترس دارد، ذخیره موجود ما از واقعیتهای مورد نیاز به گونه شگفت‌انگیزی خوب است. آری نمی‌توان کرامول را به زندگی بازگرداند، اما دایناسورها را هم نمی‌توان به زندگی دوباره بازخواند. اعتبار آنچه ما از روی گزارشهای مکتوب درباره کرامول می‌دانیم از بسیاری جهات به همان اندازه چیزهایی است که ما از روی بررسی سنگواره‌ها درباره دایناسورها می‌دانیم. گفتن این که تاریخ یک افسانه پذیرفته شده است و یا یک رشته نیرنگبازی بر روی درگذشتگان است، بهتانی بیش نیست و یا دست‌کم داوری بسی است درباره دستة بزرگی از پژوهندگان سختکوش و هوشمندی که به بررسی تاریخ پرداخته‌اند. سده گذشته دسته‌ای از پژوهندگان تاریخ را به خود دیده است که با همه لغزشهایشان معیارهایی را رعایت کرده بودند که از بسیاری جهات با آن معیارهایی که از سوی گروههای مشابه در علوم طبیعی رعایت می‌شده قابل مقایسه است. این پژوهشگران تنها به نمایاندن مواد خام ساده‌ای از واقعیتها بسنده نکردند. فروپایه‌ترین پژوهشگران عهد باستان، واقعیتهایی را که از اسناد خود بیرون می‌کشند، در یک نوع الگو تنظیم می‌کنند. یک چنین جریانی از نظم بخشیدن، البته با نظریه‌پردازی هوشیارانه یک دانشمند فیزیک متفاوت است. یک تاریخنگار هرگز نیاموخته است که همچون یک دانشمند علم خود را از نظر تئوریک قابلبندی کند، بلکه کار خویش را چونان کارگر دستکاری که پیشه خود را فرا می‌گیرد، یاد گرفته است. همین فن صنعتکارانه‌ای که در جهت گردآوری و غربال

کردن و محك زدن واقعیات مربوط به رفتار انسانها در گذشته به کار برده می شود قدرت بزرگ يك تاریخنگار حرفه ای را برمی سازد. اگر از چنین تاریخنگاری بپرسد که يك واقعت چیست، احتمالاً از این پرسش یکه می خورد و معمولاً به هیچ روی توانایی آن را ندارد که بدین پرسش به بیان کافی پاسخ گوید. هر فیلسوف ورزیده ای می تواند او را به خامی کامل خویش در زمینه شناخت شناسی مجاب سازد. اما او در کار روزانه اش درك بسیار هوشمندانه ای از تمایز میان واقعت و نظریه دارد و برای تفسیر یا تعمیم مبتنی بر واقعیات، از يك توانایی واقعی برخوردار است.

پس ما می توانیم به تاریخنگاران تکیه کنیم تا ما را به واقعیات لازم مجهز سازند. در مورد انقلاب انگلیس و آمریکا، و حتی فرانسه، مجموعه نوشته های تاریخی معتبر با بیطرفی معقول برآستی بسیارند. درباره انقلاب فرانسه هنوز غلیان شورها ۵۵ بسیار بالا است، اما همین که طوفان جوهر قلم برمی خیزد، این سوداها آرام آرام فرو می نشینند. در واقع دشواری اصلی همانا برگزیدن واقعیتها از میان این همه مواد است. انقلاب روسیه شاید به ما نزدیک تر از آن باشد که يك تاریخنگار حرفه ای بتواند آن چنان که شرافت صنفی اش روا می دارد، آن را دستمایه کار خویش قرار دهد. منابع انقلاب روسیه پراکنده اند و بسیاری از آنها هنوز از دسترس پژوهشگران دور نگاه داشته شده اند. در این مورد، زبان برای ما غربیها سدی است که هنوز یکسر از میان برداشته نشده است. اما با اینهمه، نخیره ما از واقعیتهای مربوط به انقلاب روسیه به هیچ روی چندان اندك یا از نظر کیفی تنك مایه نیست که ما را از دست زدن به این کار باز دارد. يك نیم سده زمان درازی است و نخستین مرحله های انقلاب روسیه، اگر نه *sine ira et studio* ۵۲، دست کم با يك بیطرفی نسبی به بررسی کشیده شده اند. از سوی دیگر، هم دستداران و هم بیزاران رژیم کنونی روسیه، تقریباً به یکسان نکته بین بوده اند، و کسی که حوصله این کار را داشته باشد می تواند یکی را با دیگری تعدیل کند.

طرح مفهومی ما بسیار بیش از موجودی واقعیتها برای ما دردسرساز است. در علوم اجتماعی، دست کم تمایز میان يك طرح مفهومی و يك

51) passions

۵۲) عبارت لاتین، به معنای: بدون خشم و از روی سنجش. - م.

استعاره، هنوز موضوع مبهمی است و برای به هم بستن جزئیات انقلابهای ما هیچ زیانی ندارد اگر چنان به مسئله نگاه کنیم که تو گویی در جستجوی يك استعاره هستیم. با اینهمه، یکی از آشکارترین این استعاره‌ها، استعاره طوفان است که لغزشهای گوناگون در آن نهفته است. می‌توان بسادگی چنین فصل‌بندی کرد: نخست غرشهای دور، سپس ابرهای تیره، و به دنبال آن، آرامش شوم پیش از طوفان. همه اینها در کتابهای درسی ما به‌عنوان فهرست «علتها»ی انقلاب با اطمینان مطرح می‌شوند؛ سپس نوبت هجوم ناگهانی باد و باران است که بروشنی‌آغازده‌های انقلاب را نشان می‌دهد؛ در پی آن اوج هر اسناك انقلاب می‌آید با طغیان کامل باد و باران و رعد و برق که «عصر وحشت» را بروشنی بیشتر از مرحله گذشته می‌نمایاند؛ سرانجام فرونشینی تدریجی فرا می‌رسد، آسمان روشن می‌شود و خورشید دوباره در روزهای بسامان «دوران بازگشت»^{۵۳} می‌درخشد. اما همه اینها که گفته شد، برای منظور ما بیش از اندازه ادبی و نمایشی است و به استعاره‌هایی که پیامبران و واعظان به کار می‌برند بسیار نزدیک است.

تقریباً در نقطه مقابل این استعاره طرح مفهومی يك نظام اجتماعی در حالت توازن^{۵۴} قرار دارد. ذهنهای سرکش همیشه از اصطلاح «توازن» بیزارند و برای آنها این اصطلاح معنایی مکانیکی^{۵۵} دارد که آن را مغایر شأن انسان می‌دانند. در علم نوین، این اصطلاح بهر روی در رشته‌هایی چون شیمی و فیزیولوژی سودمند افتاده است، و جای خویش را بیرون از علم مکانیک که از آن ریشه گرفته است، بخوبی پیدا کرده است. از این گذشته، این واژه به همان نحوی که دانشمند عملی بکارش می‌برد، هیچگونه دلالت‌های مابعد طبیعی ندارد. مفهوم يك نظام متوازن فیزیکی-شیمیایی، يك نظام متوازن اجتماعی، و یا بدن فلانی در حالت توازن، کارش پیشداوری درباره بیماری روح انسان و اثبات پیروزی نهایی حیاتگرایان^{۵۶} بر مکانیک اندیشان نیست. مفهوم توازن به‌ما در فهم و گاه کاربرد یا نظارت بر ماشینها و مواد شیمیایی و حتی داروهای معین یاری می‌رساند. شاید روزی این مفهوم به ما در شناخت و تا حدودی در شکل دادن به انسانها در جامعه یاری دهد.

کاربرد مفهوم توازن در بررسی انقلاب، اصولاً روشن است. يك جامعه

53) restoration

54) equilibrium

55) mechanistic

56) vitalists

در حالت توازن کامل را می‌توان جامعه‌ای خواند که هر يك از اعضای آن در يك زمان معین همه آنچه را که می‌تواند آرزو کند به دست آورده و در حالت خشنودی مطلق قرار داشته باشد، یا جامعه‌ای دانست که چونان جامعه حشرات اجتماعی مانند زنبوران عسل و مورچگان باشد که در آن هر عضوی به گونه پیش‌بینی شده‌ای در برابر يك محرك معین واکنش نشان می‌دهد. آشکار است که هیچ جامعه انسانی نمی‌تواند جز در حالت توازن نیمه‌کامل زندگی کند، یعنی در شرایطی که آرزوها و خوبیهای متنازع افراد و گروههایی از افراد در حالت سازگاری^{۵۷} متقابل پیچیده‌ای قرار داشته باشند - سازگاری که چندان پیچیده است که هیچ پرداخت ریاضی از آن، در این زمان امکانپذیر به نظر نمی‌رسد. همین که آرزوهای نوینی برمی‌خیزند، یا آرزوهای پیشین در گروههای گوناگون نیرومندتر می‌شوند، یا همین که شرایط محیطی دگرگون می‌شوند و با اینهمه نهادها از دگرگونی باز می‌مانند، يك عدم توازن نسبی ممکن است پدیدار گردد و آنچه ما انقلابش می‌خوانیم شعله‌ور گردد. برای مثال می‌دانیم که در بدن انسان، عدم توازنی که بیماری‌اش می‌خوانیم با واکنشهای معینی همراه است که بر آن گرایش دارند که حالت بدن را به وضعی چون وضع پیش از هجوم بیماری بازگردانند. به همین سان، چنین می‌نماید که در يك نظام اجتماعی متوازن، واکنشی بسوی شرایط پیشین، همانند همان واکنش بدن در برابر بیماری، وجود دارد و همین به ما یاری می‌دهد تا دریابیم که چرا انقلابها کاملاً به همان سان که انقلابیان می‌خواهند در نمی‌آیند. سازگاریهای گذشته گرایش بر این دارند که دوباره برقرار گردند و آنچه را که در تاریخ به عنوان ارتجاع یا دوران بازگشت شناخته شده است فراهم سازند. در نظامهای اجتماعی نیز چونان اندام انسانی، گونه‌ای *a vis medicatrix natura*^{۵۸} وجود دارد که در جهت آن است که به خودی خود نوعی دگرگونی را با نوعی دگرگونی بازگرداننده^{۵۷} دیگر تعدیل کند.

این طرح مفهومی توازن اجتماعی شاید سرانجام سودمندترین طرح برای جامعه‌شناس انقلاب باشد. به هر روی، این طرح برای منظور کنونی ما شاید کمی بلندپروازانه باشد. بررسی‌ما برای آن که به توفیق کاملی دست

57) adjustment

۵۸) عبارت لاتینی به معنای: نیروی درمانبخش طبیعی. - م.

یابد به متغیرهایی دقیق‌تر و متعددتر از آنچه می‌توانیم ترتیب دهیم نیاز دارد. طرح مفهومی یاد شده برای یک جامعه‌شناسی کامل از انقلابها، یا «پویایی‌شناسی ۵۹ انقلاب» مناسب‌تر است تا برای بررسی متواضعانه ما از کالبدشناسی چهار انقلاب معین. در اینجا ما تنها می‌کوشیم یک تحلیل مقدماتی به دست دهیم و به رده‌بندی و نظام‌بندی در سطحی از پیچیدگی نسبتاً پایین دست یازیم.

گرچه ممکن است این کار ما کاستی بسیار چشمگیری داشته باشد، اما چنین می‌نماید که بهترین طرح مفهومی برای منظوره‌های ما باید از آسیب‌شناسی ۶۰ وام گرفته شود. ما انقلابها را همچون نوعی تب می‌انگاریم. شاخصهای نمودار تب ما به گونه‌ای آماده بدست می‌آید. در جامعه و در زمان زندگی یک نسل پیش از انفجار انقلاب، یعنی در رژیم پیشین، نشانه‌هایی از آشوب آینده بدست خواهد آمد. به بیان دقیق، این نشانه‌ها علائم کاملی نیستند و بیماری زمانی پدیدار می‌شود که این نشانه‌ها به اندازه کافی گسترش یافته باشند. شاید بهتر باشد این نشانه‌ها را نشانه‌های مقدماتی بخوانیم، یعنی همان علائمی که یک آسیب‌شناس بسیار پادوش با دیدن آنها می‌تواند تشخیص دهد که بیماری در شرف بروز است اما هنوز چندان گسترش نیافته است که بتوان بیماری‌اش خواند. سپس زمانی فرا می‌رسد که علائم کامل بیماری خود را نمایان می‌سازند و در اینجا است که می‌توان گفت تب انقلاب آغاز گشته است. این جریان بتدریج و با یک رشته پیشرفت و پسرفت به یک بحران می‌انجامد که غالباً با نوعی هیجان شدید همراه است و در آن شورشی‌ترین انقلابیان فرمانروایی را به دست می‌گیرند و «دوره وحشت» حاکم می‌گردد. پس از این بحران، دوره بهبودی آغاز می‌شود و آن دوره‌ای است که معمولاً با یکی دو حادثه عود تب مشخص می‌شود. سرانجام تب به پایان می‌رسد و مریض دوباره خودش می‌شود و شاید از برخی جهات با این تجربه عملاً نیرو می‌گیرد و دست کم برای مدتی در برابر حمله‌هایی همانند ایمنی می‌یابد، اما بیگمان، با همه اینها که گفته شد، بکلی آدم دیگری نمی‌شود. این جریان بازگشت به وضع عادی تا پایان ادامه می‌یابد، زیرا جوامعی که دور کامل انقلاب را دیده‌اند شاید از برخی جهات با این تجربه نیرومندتر می‌شوند، اما به هیچ‌روی به گونه‌ای کاملاً باز ساخته پدیدار نخواهند شد.

این طرح مفهومی را می‌توان بدون هرگونه تعهدی به يك نظریهٔ ارگانیک^{۶۱} بکار برد. واژهٔ «جامعه» در این بررسی بعنوان يك راه سهل و ساده برای تعیین رفتارهای مشاهده شدهٔ انسانها در گروهها و تأثیر متقابل آنها بر همدیگر به کار برده شده است و نه چیزی دیگر. ما برای برخی دگرگونیهای مشاهده شده در جوامع معین، کاربرد طرح مفهومی وام گرفته از آسیب‌شناسی را مقتضی یافته‌ایم. اما این را نیز نامقتضی و گمراه‌کننده می‌دانیم که این طرح مفهومی را گسترش دهیم و از يك بدن سیاسی با يك روح و يك ارادهٔ عمومی و قلب و اعصاب و نظایر آن سخن گوئیم. زمانی که اصطلاحهایی چون «مقدمات بیماری»، «تب» و «بحران» را در مورد انقلاب فرانسه بکار می‌بریم، بیگمان به شخصی به نام فرانسه که از این دردها رنج می‌برد نمی‌اندیشیم. برای برخی شاید این تفاوت، لفظی و بی‌اهمیت جلوه کند، اما به هر روی، این تفاوت، بر یکی از مهمترین تمایزها در اندیشهٔ بشری استوار است - تفاوت ضروری میان مابعدالطبیعه و علم.

کاستی برآستی چشمگیر این نمودار تب، در این واقعیت آشکارا دگرگونی ناپذیر نهفته است که تنها جزء کوچکی از زبان عادی ما که واژه‌هایی چون «تب» و «بیماری» بروشنی بدان تعلق دارند، منطقی است. اگر پنج گزارشگر گوناگون کنش معینی از شخص معینی به نام جان دوئه را با صفات پیگیر، استوار، سرسختانه، مصمم و یا سفیهانه استنباط کنند، کسی که این گزارشها را می‌خواند در واقع دربارهٔ احساسهای گزارشگران نسبت به جان دوئه بیشتر اطلاع پیدا می‌کند تا از خود او. این گزارشگران در بیرون دادن احساسهای خودشان بیشتر موفقند تا توصیف جان دوئه. بسیاری از مردم از توسیدید^{۶۲} گرفته تا بیکن و ماکیاولی و پارتو^{۶۳}، کاربرد اینچنینی واژه‌ها را شناخته‌اند. به روزگار ما، رشته‌های متعددی، از روانشناسی گرفته تا معنی‌شناسی و نظریهٔ سیاسی، ما را سخت بدین نکته هشیار ساخته‌اند که در هر هجا و در هر تکیه‌ای از واژه‌ها تبلیفات کمین کرده است. البته این هشدار به

61) organic

62) Thucydides (بیش از میلاد ۴۰۰-۴۶۰): تاریخنگار یونانی و فرمانده و

مورخ جنگ پلوپونزوس. - م.

63) Vilfred Pareto (۱۸۴۸-۱۹۲۳): اقتصاددان و جامعه‌شناس ایتالیایی. - م.

خشکاندن سرچشمه تبلیغات به نحو مطلوب نینجامیده است. اکنون روشن است که هیچکس تب را نمی‌خواهد. این واژه سرشار از اشاره‌های ناخوشایند است. کاربرد اصطلاحهایی که ما از آسیب‌شناسی به وام گرفته‌ایم، دست کم می‌تواند در بسیاری از خوانندگان احساساتی را برانگیزاند که مغل تفاهم بعدی باشند. ممکن است چنین بنماید که ما می‌خواهیم از راه مقایسه انقلابها با بیماری، آن را مورد لعن قرار دهیم. برای بسیاری از کسانی که نسبت به انقلابها همدردی و رجای آزادمنشانه‌ای دارند، کار ما چنین می‌نماید که قصد داریم چنین اقدامهای بزرگی از روح بشر، مانند انقلاب فرانسه را پیشاپیش طرد کنیم. شاید برای مارکسیستها سراسر بررسی ما از آغاز مشکوک بوده باشد و طرح مفهومی ما به نظر آنها چیزی جز يك تقلب پیش‌بینی شده از سوی يك سوداگر جلوه نکند. اعلام حسن‌نیت در اینجا شاید بی‌فایده باشد، اما با اینهمه ما باید یادآور شویم که دست کم به گونه‌ای آگاهانه هیچ احساسی از بی‌زاری از انقلابها بطور عام در خود سراغ نداریم. آری، ما برآستی از سنگدلی چه در انقلابها و چه در جامعه‌های پایدار بیزاریم. اما اندیشه انقلاب در ذهن ما با هیچگونه تلازمهای ناخوشایند همراه نیست. واقعیتی که از بی‌اعتمادی به انقلاب متقاعدکننده‌تر است شاید این باشد که از نظر زیست‌شناسی، تب برای اندامی که پس از فرونشستن تب ادامه حیات می‌دهد، نه تنها چیز بدی نیست، بلکه خوب هم هست. اگر همین استعاره را گسترش دهیم، درمی‌یابیم که تب میکروبهای شریر را می‌سوزاند، همچنان که انقلاب مردم شریر و نهادهای ناسودمند و آسیب‌رسان را از میان برمی‌دارد. در يك بررسی نزدیک و درست از طرح مفهومی ما، چنین به نظر می‌آید که این طرح نسبت به انقلابها، بطور عام بیشتر دربرگیرنده دلالت‌های خوشایند باشد تا ناخوشایند.

حال که طرح مفهومی و واقعیت‌های مورد بررسی خود را شرح داده‌ایم، به امکان یافتن یکنواختیها بیندیشیم، به شیوه‌ای که در این یکنواختیها، واقعیت‌های ما با طرح مفهومی ما تناسب داشته باشند. بسیاری از ما می‌پنداریم که در سطح ناپروورده شعور عام می‌توان یکنواختیهایی را در تاریخ تشخیص داد. اما دست کم در میان بسیاری از تاریخنگاران حرفه‌ای چنین گرایشی هست که واقعی بودن و اهمیت يك چنین یکنواختیهایی را نپذیرند. از همین روی ما باید این قضیه را کمی جدی‌تر بگیریم. يك

تاریخنگار دانشمند و رسمی در بازبینی چاپ معتبر و. ک. آبوت ۶۴ از سخنرانیمها و نوشته‌های کرامول چنین نوشت:

جای تأسف است که استاد آبوت می‌پنداشته است که برای روشن ساختن انقلاب انگلیس باید آن را با انقلابهای فرانسه و آمریکا سنجید. فن انقلابی بیگمان توجه انسان را به جهانی آشنا با نوشته‌های مارکس و تروتسکی و روشهای لنین جلب می‌کند، اما در تاریخ، همچون هر جای دیگری، هرگونه مقایسه نکوهیده است و انقلابها بیشتر بخاطر تفاوت‌های ویژه‌شان، قابل ملاحظه‌اند تا عناصر مشترکشان.

این نظر بیگمان نظری افراطی است. انگلیسیها در سده گذشته و حتی پس از آن، بر این اصرار داشته‌اند که انقلاب آنها یگانه بود - چندان یگانه که عملاً به هیچ روی انقلاب نبود.

يك بررسی کافی از مسئله یکنواختیهای تاریخی چندان ممکن است به دراز کشد که سرانجام به سرزمین مبهم مابعدالطبیعه بینجامد. ما باید به همین اظهار نظر خام رضایت دهیم که آیین یگانگی مطلق رویدادها در تاریخ بی‌معنی است. تاریخ اساساً شرح رفتار انسانها است و اگر رفتار انسانها را نتوان به هیچ شیوه‌ای نظام‌بندی کرد، پس باید اعتراف کنیم که جهان از آنچه که اگزیستانسیالیستها می‌پندارند نیز هجوتر است. تاریخ دست‌کم سوابقی از موارد به ما می‌دهد که لااقل برای يك متخصص بالینی مهم است. اما شما می‌توانید به صفحات کتاب تئوفرستوس ۶۵ یا چاوسر ۶۶ نگاه کنید و دریابید که یونانیان بیش از دو هزار سال پیش و انگلیسیان شش سده پیش، از برخی جهات با آمریکاییان امروزی چقدر همانند بودند. مقایسه ممکن است نکوهیده باشد، اما همین سنجشها بنیاد ادبیات و علم را برمی‌سازند و قسمت بیشتر مواد گفتگوهای روزانه ما را فراهم می‌کنند.

چنانچه دیده شد، عنصر ضروری در هر کوششی برای علمی کار

64) W.C. Abbot

65) Theophrastus (پیش از میلاد ۲۸۷-۳۷۱): فیلسوف و طبیعی‌دان یونانی. - م.

66) Geoffrey Chaucer (۱۴۰۰-۱۳۴۰): شاعر انگلیسی. - م.

کردن، همانا بیطرفی دانشمند است. در مورد يك تاريخنگار، اين بيطرفی به معنای توانایی اوست در جهت مصون داشتن مشاهدات خود از آنچه که روی داده است در برابر تأثیرپذیری از آنچه که او دوست دارد رخ داده باشد. ما پیشتر در بحث مربوط به طرح مفهومی با این دشواری روبرو شده بودیم - در همان جا که انقلاب را چونان تب پنداشتن، در نگاه نخست، نوعی طرد انقلاب و بدنامی آن به نظر می‌رسید. باز باید گفت که در علوم اجتماعی دسترسی به بیطرفی علمی ناب بسیار دشوار و به معنای «مطلق» یا «خالص» آن امکان‌ناپذیر است. حتی در علوم طبیعی، آرزوی اثبات يك فرضیه یا نظریه شخصی، ممکن است به تعریف و حتی نادیده گرفتن برخی از آرزوهایی بینجامد که از نیرومندترین احساسات بشری بشمار می‌آیند. اما يك دانشمند طبیعی نمی‌خواهد يك مولکول یا يك تک‌سلولی را اثبات کند - دست کم «اخلاقاً» نمی‌خواهد. حال آن که این احساساتی که ما اخلاقی و حتی بالاتر از آن خودخواهانه‌شان می‌خوانیم، با قدرت تمام بر يك دانشمند اجتماعی فشار می‌آورند. او بسختی می‌تواند از تمایل به دگرگون‌سازی آنچه در دست بررسی دارد پرهیز کند. البته او موضوع خویش را نمی‌خواهد به همان سان دگرگون سازد که يك شیمیدان صورت‌عنصری را که ترکیب می‌کند دگرگون می‌سازد، بلکه می‌خواهد این دگرگونی چونان دگرگونی باشد که يك مبلغ دینی بر انسان نودین اعمال می‌کند. اما يك دانشمند اجتماعی باید چونان مرد نکوکاری که از شیطان می‌پرهیزد، درست از همین گرایش یاد شده پرهیز کند. یکی از سخت‌ترین چیزهایی که بر زمین می‌توان انجام داد، توصیف انسانها یا نهادها بدون تمایل به دگرگونی آنهاست، این کار چندان سخت است که بیشتر مردم بدین نکته آگاه نیستند که این دو جریان را می‌توان از هم جدا ساخت. با اینهمه، اگر بخواهیم در علوم اجتماعی به جایی برسیم، باید این دو را از هم جدا سازیم.

در این بررسی خواهیم کوشید تا توصیف ما بدون ارزشگذاری باشد. البته پیروزی کامل در این کار بدست نخواهد آمد زیرا در این زمین، کمال نایاب است. بیطرفی مطلق، يك منطقه قطبی است که برای زندگی بشر جای مناسبی نیست، اما می‌توان در کنار زدن جنگلهای بخارآلود بخوبی کوشید و کمی به قطب نزدیکتر شد. به بیانی کمی مجازی‌تر، بررسی انقلابها بدون داشتن احساساتی نسبت به آنها امکان‌ناپذیر است، اما امکان‌پذیر هست که احساسات خود را نسبتاً از بررسی خود بیرون

نگهداریم. ارزش هر سانتیمتری که از این راه به دست می‌آید بمراتب بیش از ارزش چندین متر دستاورد در مرزهای کم‌بارورتر ذهن است.

۴) محدودیتهای موضوع بررسی

ما چهار انقلابی را که چنین می‌نماید همسانیهایی معینی با هم داشته باشند به بررسی می‌کشیم و عمداً از انواع دیگر انقلابها پرهیز می‌کنیم. چهار انقلاب ما که در جهان غرب پس از سده‌های میانه رخ داده‌اند، انقلابهایی «مردمی» یا «دموکراتیک» بودند که به نام «آزادی» برای اکثریت علیه اقلیت ممتاز انجام گرفتند و همگی آنها موفق بودند، یعنی نتیجه‌شان به حکومت رسیدن قانونی انقلابیان بود. هر جامعه‌شناسی کاملی از انقلابها باید انواع انقلابهای دیگر و بویژه سه انقلاب دیگر را در نظر گیرد: یعنی انقلاب برانگیخته از سوی افراد معتبر، متنفذ یا محافظه‌کار - که انقلاب «دست راستی» بشمار می‌آید. انقلاب ملی-میهنی^{۶۷}، و انقلاب عقیم.

بیگمان در این نحوه متمایز ساختن چهار انقلاب با عنوانهای «مردمی» یا «دموکراتیک» تعریفهایی احساساتی نهفته است، اما حتی واژه‌هایی که سخت به احساسات آغشته‌اند، به چیزهایی عینی اشاره دارند. انقلابهای انگلیس، فرانسه، آمریکا و حتی روسیه، کوششهایی در جهت تحقق جامعه‌ای بودند متفاوت با آنچه که هدف انقلابهای فاشیستی در ایتالیا و اسپانیا و انقلاب ناسیونال سوسیالیستی در آلمان بود، و حتی چنانچه هم اکنون می‌نمایند، متفاوت با آنچه مراد انقلابهای اخیر در سرزمینهای «توسعه نیافته» آسیا و آفریقا است. در اینجا یکی از بزرگترین دشواریهایی که با آن روبرو هستیم در ارتباط با انقلاب روسیه مطرح می‌شود، زیرا در نظر ما غربیان اثبات نشده است که این انقلاب «مردمی» یا «دموکراتیک» باشد. اما هرچند که از برخی جهات کمونیسم روسی به نظر ما تک‌حزبی یا غیردموکراتیک آمده است، باز این واقعیت به جای می‌ماند که انقلاب روسیه به عنوان وارث روشنگری سده هیجدهم آغاز کرده است، حال آن که انقلابهای ایتالیا و آلمان با طرد روشنگری آغاز کرده‌اند.

اما اگر این انقلابهای فاشیستی چندان نزدیک به نظر آیند که نتوان آنها را به داوری یا حتی رده‌بندی کشید، باز می‌توان در زمان آشوبهای آتن در پایان سده پنجم پیش از میلاد، شاهدی یافت که کمتر بحث‌انگیز باشد، در اینجا، یعنی انقلاب سال ۴۱۱ پیش از میلاد، انقلاب، کار گروه محافظه‌کار یا متنفذ بود علیه قانون اساسی دموکراتیکی که اگر نه از زمان سولون، دست کم از زمان کلیستنس ۶۸ بر آتن حاکم بود، در شورای چهارصد نفره‌ای که از سوی انقلابیان پیروزمند بر سر کار آمد، متنفذان تندرو از میانه‌روان جدا گشتند. پس از کشتن فرینیکوس ۶۹ تندرو و فرارسیدن خبرهای بد از جبهه، ترامنس ۷۰ میانه‌رو توانست قدرت را به دست گیرد و یک قانون اساسی «آمیخته» برقرار سازد تا بهترین نوع دموکراسی و متنفذسالاری ۷۱ را در هم آمیزد. سپس ناوگانی که عموماً بیشتر از هواخواهان دموکراسی تشکیل شده بود، در جنگ سوزیکوس ۷۲ پیروز شد و راه را برای بازگشت کامل دموکراسی در یونان سال ۴۱۰ باز کرد. پیروزی نهائی اسپارت به سال ۴۰۴ پیش از میلاد. به دور انقلابی همانندی در آتن انجامید. نخست با فرمانروایی متنفذسالارانه افراطی سه خودکامه آغاز گشت و باز با بازگشت صورتهای سیاسی دموکراتیک پایان گرفت. در این جنبشها - اگر بخواهیم از قیاسهای سیاسی گمراه‌کننده جدید استفاده کنیم - خط توالی از راست به مرکز و سپس به چپ، یا از محافظه‌کاران افراطی به میانه‌روان و سرانجام به دسته رادیکال پیشین است، و این توالی آشکارا با آنچه ما در انگلستان، و فرانسه و روسیه آن روبرو خواهیم شد متفاوت است. آنها که دوستدار مفهوم توازن اجتماعی هستند، یادآور خواهند شد که در این انقلابهای آتنی، چنین می‌نماید که گرایش بسوی بازگشت به خویها و نهادهای پیشین است. در این انقلابها، بسا چیزها هست - برای مثال باشگاههای سیاسی و کاربردهای گوناگون اعمال زور - که برای هرپژوهنده انقلابهای نوین‌آشناست. ما آمریکاییان با انقلاب ملی - میهنی آشنا هستیم، زیرا بخش بزرگی از انقلاب ما، به همین گونه بود. مردانی چون جان آدامز ۷۳

68) Cleisthenes : سیاستمدار آتنی (۵۰۷ پیش از میلاد). - م.

69) Phrynichus 70) Thramenes

71) oligarchy 72) Cyzicus

73) John Adams (۱۷۳۵-۱۸۲۶): دومین رئیس‌جمهور آمریکا و امضاءکننده

اعلامیه استقلال. - م.

و واشینگتن ۷۴ بر این نمی‌کوشیدند تا نظام اجتماعی و سیاسی ما را در هم ریزند، بلکه می‌خواستند مستعمرات آمریکای شمالی انگلیس را بگونه‌ی یک دولت ملی مستقل درآورند. انقلاب ایرلند در سالهای ۲۱-۱۹۱۶ نیز به همین گونه بود. برخی از بهترین ناظران انقلاب چین بر این باورند که در انقلاب اخیر چین، ملیت‌گرایی از کمونیسم مهمتر است. اما کمتر انقلاب ملسی - میهنی است که صرفاً میهنی یا صرفاً ملیت‌گرایانه باشد. سام آدامز ۷۵، تام پین ۷۶ و خود جفرسون ۷۷ تنها بر این نمی‌کوشیدند که آمریکا را از سلطه‌ی سلطنت بریتانیا رها سازند، بلکه می‌کوشیدند تا برای ما جامعه‌ای کاملتر و برابر با آرمانهای روشنگری بسازند. کمونیستهای چینی شاید بیشتر چینی باشند تا کمونیست، اما بیگمان ماندارن ۷۸ یا حتی هواخواه سون یات سن ۷۹ هم نیستند. چنین می‌نماید که انقلاب الجزایر آمیزه‌ی پیچیده‌ای از انقلاب ملی - میهنی و انقلاب اجتماعی - اقتصادی باشد.

از انقلابهای عقیم نمونه‌های بیشماری در دست است. نیازی به گفتن نیست که معیار سنجش عقیم بودن همانا شکست جنبشهای انقلابی از نظر آرمانهایی که رهبران این انقلابها اعلام کرده بودند نیست، بلکه عقیم صرفاً به معنای شکست شورش گروههای سازمان‌یافته انقلابی است. بدین شیوه، جنگ داخلی آمریکا برآستی نمونه‌ی تقریباً کلاسیکی از یک انقلاب ملی - میهنی عقیم را به دست می‌دهد. انقلابهای اروپا در سال ۱۸۴۸ همگی به ظاهر بیشتر عقیم بودند، گرچه در بسیاری از کشورهای اروپایی همین انقلابها به ایجاد دگرگونیهای نهادی و اداری و نسبتاً پایدار و مهمی یاری رساندند. کمون پاریس به سال ۱۸۷۱، یک انقلاب عقیم اجتماعی و کمی سوسیالیستی بود.

البته یک انقلاب عقیم می‌تواند برای گروه انقلابی شکست خورده عزمی حتی قهرمانی‌تر بوجود آورد و راه را برای ادامه‌ی مقاومت زیرزمینی، توطئه‌چینی و تبلیغات هموار سازد. این نکته بویژه در مورد انقلابهای

74) Washington

75) Sam Adams

56) Tom Paine

77) Jefferson

(۷۸) mandarin : دیوانسالاران چینی که تا پیش از انقلاب چین امور دولتی را در قبضه‌ی خویش داشتند و ورود به گروه آنها مستلزم گذراندن آزمایشهای سختی بود. - م.

79) Sun Yat-Sen

ملیت‌گرایانه عقیم صدق می‌کند. در مورد آمریکا، «راه تجدید اتحاد» که پس از جنگ داخلی اعلام شد، راهی است که غالباً پیموده نشد، زیرا آنها که انقلاب عقیم را سرکوب می‌کنند معمولاً اجازه نمی‌دهند که آن راه به عقب پیچ بخورد و این همان کاری است که جمهوریخواهان پیروز در سال ۱۸۷۶ و در واقع حتی پیش از آن انجام داده بودند. از خون‌شهبیدان جنگ داخلی، سالنهای شورا و کاخهای ریاست جمهوری و نیز کلیساهای ساخته‌شد. انقلاب عقیم بویژه در همبسته ساختن ملیتهای سرکوب‌شده بسیار اهمیت دارد، همان ملیتهایی که پس از چند خیزش قهرمانی به چنان اوجی از میهن‌پرستی متعالی و غمخواری ملی دست می‌یابند که تقریباً آنها را شکست‌ناپذیر می‌سازد. لهستان و ایرلند معاصر در میان رشته‌درازی از انقلابهای ناکام زاده شده‌اند. لهستان از سال ۱۹۴۵ پیوسته درگیر يك انقلاب اجتماعی و اقتصادی بوده است که بیشتر از خارج هدایت می‌شد - که این خود نوع دیگری از انقلاب است.

حتی يك رده‌بندی جزئی انقلاب باید بسیاری از انقلابهای دیگر را فهرست کند: انقلاب «کاخ» یا «حرمی» در جوامعی که سیاست در آن تنها مورد توجه عده کمی از جمعیت است و از همین روی توطئه می‌تواند باسانی در آنها کامیابی به دست آورد؛ انقلابی که از خارج برانگیخته می‌شود، دست کم در برخی از جمهوریهای تحت قیمومتی که در سرحدات فرانسه جای گرفته‌اند؛ انقلاب علیه ارباب «استعمارگر» در کشورهای توسعه‌نیافته. آنچه در میان سیاهان آمریکا در چند دهه گذشته روی داده است و می‌دهد، بدون آن که هیچ بی‌دقتی در کار باشد، يك انقلاب خوانده شده است. انواع انقلابهای دیگری را ممکن است به آسانی باز شناخت؛ اما هیچیک از آنها را نمی‌توان برای تحلیل ما مناسب دانست.

سه انقلاب از چهار انقلاب ما - انقلاب انگلیس، فرانسه و روسیه - در مجموع مسیرهایی عجیب همسان دارند. همه این انقلابها بیشتر بنیادی اجتماعی یا طبقاتی دارند تا ملی - میهنی، گو اینکه رویدادهای آکسفورد و لانکه‌شایر^{۸۰}، و آنده^{۸۱} و اوکراین، بر این دلالت دارند که

۸۰ Lancashire : استان پرجمعیت جنوبی واقع در اسکاتلند. - م.

۸۱ Vandée : ناحیه‌ای در غرب فرانسه که در سال ۱۷۹۳ يك شورش و نبرد

روستایی علیه حکومت انقلابی در آن روی داد که به نواحی دیگر نیز سرایت کرد. - م.

نمی‌توان این عوامل ملی و میهنی را ندیده گرفت. همه این انقلابها با امید و میانه‌روی آغاز کردند و همگی آنها به بحرانی در يك دوره وحشت کشیده شدند و همه در چیزی مانند دیکتاتوری پایان گرفتند. - کرامول، ناپلئون و استالین، انقلاب آمریکا دقیقاً از این الگو پیروی نمی‌کند و از همین روی برای ما چونان ابزاری برای نظارت بر کارمان بویژه سودمند است.

انقلاب آمریکا بگونه برجسته‌ای يك انقلاب ملی - میهنی بود که با بیزاری میهن‌پرستانه آمریکاییان از بریتانیا در سراسر آمریکا برانگیخته شده بود. از سوی دیگر، این انقلاب يك جنبش اجتماعی و طبقاتی نیز بود و هرچه زمان جلوتر می‌رفت خصلت اجتماعی آن بیش از پیش نیرومندتر می‌شد. این انقلاب هرگز يك دوره وحشت تمام‌عیار را به دنبال نداشت، گرچه جنبه‌های اربع‌آمیز بسیاری داشت که معمولاً در تاریخهای عمومی و دبستانی زکری از آنها به میان نمی‌آید. بر رویهم، انقلاب آمریکا یکرشته مسائل جالبی را پیش می‌کشد که کوشش در جهت يك کاسه‌کردن برخی از جنبه‌های آن با سه انقلاب دیگر، ما را بر آن وامی‌دارد که حدود بررسی خود را تا بدانجا که نشاید و نباید گسترش دهیم. اما باید همیشه یادآوری کنیم که انقلاب آمریکا يك انقلاب اجتماعی به معنای ناقص آن بود و این انقلاب کاملاً با طرح مفهومی ما جور در نمی‌آید و پیروزی تندروها بر میانه‌روها را نشان نمی‌دهد. ما در کالبدشکافی انقلاب آمریکا بویژه در آنجا که پای تشخیص یکنواختیها پیش می‌آید، باید بیشتر از سه انقلاب دیگر محتاط باشیم.

ما عمداً از میان انقلابها چهار انقلاب را برای بررسی خود جدا کرده‌ایم، البته با این آگاهی که انقلابهای بسیار دیگری نیز در تاریخ ثبت شده‌اند. ما بیجهت خودمان را چه با تعریف دقیق «انقلاب» و چه با مرز میان دگرگونی انقلابی و دیگر انواع دگرگونی گرفتار نمی‌سازیم. از يك روی، درگیریهای ۸۲ عادی - اگر واژه درگیری را یکسر بد می‌دانید، می‌توانید آن را «بیماری بومی» ۸۲ بخوانید - ممکن است در هر جامعه غربی به آشوب انجامد و انقلابی رخ دهد. تفاوت میان يك انقلاب و دیگر انواع دگرگونی در جوامع - به دآوری بسیاری از کسانی که در گذشته این اصطلاح را بکار می‌بردند - از نظر منطقی به تفاوت میان يك کوه و يك

تپه نزدیکتر است تا تفاوت میان نقطه انجماد و نقطه ذوب يك ماده ممین. يك فیزیكدان می‌تواند درجه ذوب را بدقت اندازه‌گیری کند، اما يك دانشمند اجتماعی نمی‌تواند دگرگونی را با يك چنین دماسنج دقیقی اندازه‌گیری کند و دقیقاً بگوید چه زمانی يك دگرگونی عادی به يك دگرگونی انقلابی می‌انجامد. می‌توان به مفهوم يك «نقطه شورش» برای نظامهای اجتماعی گوناگون نازید و گفت که این نقطه برای مثال در انگلستان با يك مقیاس قراردادی ۲۰۰ درجه و در فرانسه ۱۵۰ درجه و در ایالات متحد ۳۰۰ درجه است. اما این از آن نوع یاوه‌هایی است که پیوسته در علوم اجتماعی بسیار معمول بوده است زیرا این علوم از دیرباز عادت به گشودن جنبه‌های دروغین ریاضی داشته است. در کاربرد عملی، بر خود روا می‌داریم میان تپه و کوه تمایز قائل شویم و در پذیرفتن کاربرد این فتوا در مورد این که چه چیز را باید انقلاب خواند زیانی نمی‌بینیم. مهمترین عنصر در يك تعریف علمی این است که این تعریف باید بر پایه امور واقعی استوار باشد تا ما را به دستیابی بهتر واقعیتها توانا سازد. دقت و شسته و رفتگی جنبه‌ای ثانوی دارد و اگر به بهای ندیده‌گرفتن یا تحریف واقعیتها بدست آید، خود نوعی کاستی به شمار می‌آید. واژه «انقلاب» در کاربرد کنونی آن، يك اصطلاح مربوط به رده بندی است که شماری از پدیده‌های عینی، از پیدایش ماشین نخریسی تا برکناری پورفیریو دیاز ۸۴ را در بر می‌گیرد، اما کسی که کار نظام‌بندی را انجام می‌دهد باید به اصطلاح عمومی آن بچسبد و زیررده‌بندیهای سودمند دیگری را در درون این اصطلاح ابداع کند.

ما می‌توانیم حتی پیش‌از آن که کاملاً وارد بررسی انقلابهای بالفعل شویم به چنین حقایق ساده‌ای بسنده کنیم. با اینهمه، غالباً همین حقایق واقعا هویدا و پیش‌پا افتاده هستند که به جامه طبع در نمی‌آیند. آنچه بیشتر به چاپ درمی‌آید، مبتذلات ادیبانه‌ای است که هرگز مستقیماً به باورهای مردم درباره چیزها و هستیها نمی‌پردازد.

جهان مجلات مبتذل، جهان ابتدالهای ادبی است. بسیاری از روشنفکران این جهان که معمولاً بر فراز این ابتدالها جای می‌گیرند، از ترس بجا از ابتدال ادبی در هراس نابجا از امر آشکار افتاده‌اند. يك دانشمند نمی‌تواند

(۸۴) Porfirio Diaz (۱۸۳۰-۱۹۱۵): رئیس جمهور مکزیک در سالهای

۱۸۷۷-۸۰ و ۱۸۸۴-۱۹۱۱ که سرانجام از قدرت برکنار شد و به اروپا گریخت. - م.

اجازه چنین لغزشهایی را به خود بدهد. پیشه نخست يك دانشمند، آشکارا بودن است، چرا که او تنها با سخت استوار بودن بر امر آشکار، می‌تواند ساختمان پیچیده‌تر يك علم رشدیافته را با امنیت خاطر برسازد. او شاید حتی در مورد امور آشکار کمی مصرانه و تکراری عمل کند، زیرا در این دنیای نوین ما که بسیاری از تجربه‌های ما تجربه‌های نیابتی و اعطانی و کتابها و تصویرها و نمایشنامه‌ها هستند، حتی برای ارواح ساده‌ای که به امور پیش پا افتاده عشق می‌ورزند، کلیشه‌های ادبی به جای يك چیز واقعی قالب زده می‌شوند.

پس ما امیدواریم که هر يك از یکنواختی‌هایی که می‌توانیم در انقلابهای مورد بررسی خود بیابیم، یکنواختیهای آشکار باشند، چندان آشکار که هر آدم عاقلی این یکنواختیها را در مورد انقلابها بیدرنگ دانسته باشد. ما صادقانه اعلام می‌کنیم که اگر این کالبدشکافی انقلابها موضوع آشنایی از کار درنیاید، دلسرد خواهیم شد. همین دستاورد برای ما کافی خواهد بود اگر بتوانیم این یکنواختیها را فهرست و تثبیت کنیم. به آنها که ذائقه‌شان کشفهای بزرگ می‌پسندد، از پیش هشدار می‌دهیم که به اینان در این بررسی چیز زیادی نمی‌رسد. این گفته بهیچ وجه از روی فروتنی دروغین نیست. يك ضرب‌المثل ادبی که اکنون بگونه حکمت عامیانه درآمده ولی هنوز وجهه ادبی خود را از دست نداده است، کوهی را که بسیار زحمت کشیده است تا يك موش مسخره را بزاید، به ریشخند می‌گیرد. شاید ارزش کار این کوه که بی چون و چرا يك شاهکار حیاتی برجسته به شمار می‌آید، هرگز بدرستی باز شناخته نشده باشد، از این گذشته، دست کم می‌توان گفت که موشی که این کوه زاید، موجود زنده‌ای است حال آن‌که بسیاری از کوهها هستند که هرگاه قصد چنین کاری داشته باشند، چیزی بهتر از گدازه و بخار و هوای داغ نمی‌آفرینند.

فصل دوم

رژیمهای پیشین^۱

(۱) تشخیص نشانه‌های مقدماتی

اصطلاح «رژیم پیشین» از فرانسه گرفته شده است و هرگاه که در مورد تاریخ فرانسه به کار رود، شیوه زندگی سه یا چهار نسل پیش از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه از آن استنباط می‌شود. ما می‌توانیم دامنه کاربرد آن را معقولانه گسترش دهیم و آن را برای توصیف جامعه‌های گوناگونی که انقلابهای ما در آنها پیدا شده‌اند، به کار بریم. ما در این جوامع در جستجوی چیزی چون نشانه مقدماتی انقلاب و یکرشته علائم اولیه انقلاب فرارسنده هستیم.

چنین جستجویی را نمی‌توان بدون يك احتیاط مهم انجام داد. چنانچه پیش از این یادآور شدیم بی‌سامانی یا درگیری در هر جامعه‌ای و نیز بناگزیر در جامعه غربی ما چونان يك بیماری بومی نمایان می‌شود. هر تاریخنگاری می‌تواند در هر جامعه‌ای که برای بررسی خویش برمی‌گزیند شواهدی دال بر بی‌سامانی و ناخشنودی پیدا کند. سوروکین^۲ در ضمیمه‌ای بر جلد سوم کتاب پویاییهای اجتماعی و فرهنگی^۳، برای انگلستان

1) old regimes

2) Sorokin

3) Social and Cultural Dynamics

— سرزمین کلاسیک خویشتنداری سیاسی — صد و شصت و دو «آشوب درونی در روابط درون‌گروهی» در سالهای میان ۶۵۶ و ۱۹۲۱ برشمرده. میانگین سردهستی این آشوبها، هر شش سال يك بار است و از شورش بزرگ و جنگ داخلی سال ۱۶۴۰ که در این کتاب بدان خواهیم پرداخت، تا حادثه‌های کوچکی چون شورش خرده‌مالکان در وسکس^۴ به سال ۷۲۵، درجه‌بندی می‌شوند. اگر يك جامعه پایدار و سالم راچنان جامعه‌ای تعریف کنیم که در آن هیچگونه بیانی از ناخشنودی نسبت به حکومت یا نهادهای موجود به گوش نرسد و قوانین هرگز زیر پا گذاشته نشوند، با این تعریف هیچ جامعه پایدار یا سالمی را نمی‌توان پیدا کرد.

پس جامعه عادی یا سالم ما جامعه‌ای نخواهد بود که در آن هیچ انتقادی از حکومت یا طبقه حاکم، هیچ موعظه گلایه‌آمیزی در مورد تباهی زمانه، هیچ رؤیائی از يك آرمانشهر، هیچ اعتصاب، کارخانه‌بندی، عدم اشتغال، بزهکاری، هیچ فرد تندرو و یا هیچ حمله‌ای به آزادیهای مدنی نباشد. آنچه می‌توانیم از يك جامعه سالم یا پایدار انتظار داشته باشیم، تنها این است که چنین تنشهایی نباید به گونه‌ای بحران‌زا از حد خویش خارج گردند و شاید بیشتر مردمی که در این جامعه زندگی می‌کنند با وجود احساس این تنشها باید چنین رفتار کنند که جامعه‌شان با همه لغزشهایش، دارد کار خویش را ادامه می‌دهد. پس ما باید در جستجوی آن نشانه‌هایی که توصیف‌شد- یعنی ناخرسندیهایی که در گفتار و کردار افراد جامعه بیان می‌شوند — باشیم و درجه و خامت آن را تخمین‌زنیم. البته بزودی در خواهیم یافت که ما با شمار گسترده‌ای از متغیرها سر و کار داریم، و در رژیمهای پیشین جوامع مورد بررسی ما، این متغیرها بگونه‌ای گوناگون و نسبتهای متفاوت با هم ترکیب می‌شوند و در برخی از موارد پاره‌ای از این متغیرها، آشکارا، یا هیچ حضور ندارند و یا تقریباً حضور دارند. بیگمان، بعید است که بتوان در همه موارد مورد بررسی خود، يك نشانه همه‌جایی و روشنی پیدا کرد تا با یافتن آن بتوان گفت: هرگاه X یا Y را در يك جامعه یافتید، بدانید که انقلابی در ماه یا سال یا دهه‌ای دیگر و یا در هر زمانی از آینده رخ خواهد داد. برعکس، نشانه‌های انقلاب چندان متعدد و متفاوتند که به هیچ روی نمی‌توان بسادگی آنها را در يك الگو ترکیب کرد. جای خوشبختی بود اگر اصطلاح پزشکی دیگری را به وام می‌گرفتیم

(۴) Wessex : منطقه باستانی جنوب انگلیس. — م.

و می‌گفتیم که این نشانه‌ها همچون يك علامت قابل تشخیص وقوع بیماری‌ه بشمار می‌آید.

۲) ضعفهای ساختی، اقتصادی و سیاسی

ما نیز همچون بچه‌های خوب عصرمان، باید يك چنین بررسی را با وضعیت اقتصادی آغاز کنیم. همه ما، هر قدر هم که نسبت به کمونیسم سازمان یافته همدلی اندکی داشته باشیم، دامنه نفوذ مارکس را در بررسیهای اجتماعی و نیز تأثیر همین بررسیها بر مارکس را با این پرسش طبیعی فاش می‌کنیم که «مصالح اقتصادی در این میان چه نقشی داشتند؟» از زمان بررسی قانون اساسی ما از سوی برده تاکنون بسیاری از پژوهندگان ما برآستی چنین احساس کرده‌اند که این پرسش تنها پرسشی است که به پاسخ نیاز دارد.

اکنون این امر به گونه‌ی يك واقعیت بی چون و چرا درآمده است که در هر چهار جامعه مورد بررسی ما، سالهای پیش از رخداد انقلاب، شاهد دشواریهای جدی اقتصادی، یا دست کم مالی، از يك نوع ویژه بوده‌اند. دو تن نخست از شاهان خانواده استوارت^۷، بر سر مالیاتها با پارلمان در ستیز همیشگی بودند. سالهای پیش از ۱۶۴۰ منعکس‌کننده شکایتهای بسیار از مالیات بر کشتی، مالیات خیریه، حقوق گمرکی بر محمولات، مالیات بر لیره استرلینگ و اصطلاحهای دیگری بودند که اکنون برای ما بیگانه‌اند، اما زمانی می‌توانستند از يك باکینگامشایری^۸ بسیار ثروتمند، نجیب‌زاده‌ای به نام جان همپدن^۹، يك قهرمان بسازند. نیازی نیست نقشی را که گرفتاری مالیاتی در سالهای پیش از نخستین شلیک گلوله در کنکورد ایفاء کرد، به آمریکاییان یادآور شویم؛ صدای این شلیک گوش فلک را کر کرده بود. صرف شمار «مالیاتگذاری بدون نمایندگی

5) syndrome

Beard (۶) (۱۹۴۸ - ۱۸۷۴): تاریخنگار آمریکایی. - م.

Stuart (۷) : خانواده شاهی انگلیس که از سال ۱۶۰۳ به سلطنت نشست و

منظور نویسنده بیگمان جیمز اول و چارلز اول است. - م.

Buckinghamshire (۸) : استانی حاصلخیز در جنوب انگلستان. - م.

9) John Hampden

ممنوع، شاید برای بسیاری از تاریخنگاران امروزی، بتنهایی نتواند توجیه کافی برای آغاز انقلاب آمریکا بشمار آید، اما این واقعیت به جای خود می‌ماند که این شعار در سال ۱۷۷۰، همان شعاری بود که می‌توانست پدران ما را به عمل برانگیزاند. به سال ۱۷۸۹ تشکیل مجمع عمومی طبقات فرانسه که فراخوانی آن انقلاب را به پیش انداخت، بخاطر وضع بد مالی حکومت اجتناب‌ناپذیر گشته بود. در روسیه سال ۱۹۱۷، سقوط اقتصادی شاید چنین نقش برجسته‌ای نداشت زیرا رژیم تزاری در همه زمینه‌های فعالیت حکومتی، از جنگ گرفته تا اداره روستاها، با يك سقوط تمام‌عیار روبرو شده بود. اما سه سال جنگ چنان فشاری بر بودجه روسیه وارد آورده بود که حتی با وجود کمک متفقین، قیمت‌های بالا و کمیابی کالا در سال ۱۹۱۷ آشکارترین عوامل تشنج عمومی بشمار می‌آمدند.

با اینهمه، در همه این جوامع، حکومت بود که با دشواریهای مالی روبرو بود نه خود این جوامع. قضیه را به بیان منفی چنین می‌توان مطرح کرد که انقلابهای مورد بررسی ما، در جوامعی با اقتصادهای رو به نزول یا در جوامعی دستخوش بینوایی یا کساد اقتصادی گسترده و درازمدت رخ ندادند. شما در رژیم پیشین هر يك از این جوامع، چیزی چون يك کمبود اقتصادی گسترده غیرعادی نخواهید یافت. البته معیار سنجش کمبود یا کساد، باید معیار زندگی کم و بیش قابل قبول برای يك گروه معین در يك زمان معین باشد. آنچه يك روستایی انگلیسی را در سال ۱۶۴۰ خشنود می‌ساخت، شاید برای يك کارگر کشاورز در سال ۱۹۶۵ بینوایی و کمبود بشمار آید. ممکن است برخی از گروههای جامعه در يك کمبود غیرمعمول بسر برند حال آن که، از نظر آماری، مجرد «جامعه به عنوان يك کل» از يك افزایش «درآمد ملی» - اصطلاحی بهمان سان مجرد - برخوردار باشد. جیمز سی. دیویس^{۱۰} در نشریه *American Sociological Review* جلد ۲۷، چنین نظر می‌دهد: آنچه يك گروه را به حمله به حکومت وامی‌دارد صرفاً محرومیت یا بینوایی نیست، بلکه «شکاف تحمل‌ناپذیر میان آنچه مردم می‌خواهند و آنچه بدست می‌آورند» است و انقلابها بیشتر زمانی پدیدار می‌شوند که يك کساد اقتصادی به دنبال دورانی از بالا رفتن عمومی معیارهای زندگی پیش می‌آید.

فرانسه سال ۱۷۸۹ نمونه بسیار روشنی از يك جامعه غنی با حکومتی که از نظر مالی در مانده است به دست می دهد. سده هیجدهم کارگردآوری آمار درباره خویش را آغاز کرده بود، و گرچه شاید این آمارها نتواند يك اقتصاددان نوین را ارضاء کند، اما ما را قادر می سازد تا در مورد تنعم فزاینده فرانسه سده هیجدهم بسیار اطمینان حاصل کنیم. همه شاخصهای موجود - بازرگانی خارجی، رشد جمعیت، ساختمان، کارخانجات، تولید کشاورزی - يك گرایش عموماً بالا رونده را در سراسر سده هیجدهم نشان می دهند. در اینجا نمونه هایی چند را به دست می دهیم: زمینهای پایر در سراسر فرانسه به شخم کشیده می شدند و تنها در انتخابات ملن ۱۱ در مدت دو سال، یعنی از سال ۱۷۸۳ تا ۱۷۸۵، وسعت زمینهای کشت نشده از ۱۴،۵۰۰ آرپن ۱۲ به ۱۰،۰۰۰ کاهش یافت. منطقه رومان ۱۲ تولید پنبه اش را طی يك نسل به دو برابر افزایش داده بود، مجموع بازرگانی خارجی در سال ۱۷۸۷ طی دوازده سال که از مرگ لویی پانزدهم در سال ۱۷۷۴ می گذشت، تقریباً صد میلیون لیور ۱۲ افزایش یافته بود.

حتی با آمار ناقص موجود می توانیم تغییرهای دوری کوتاه مدتی را در روند یاد شده تشخیص دهیم و این روشن است که سال ۱۷۸۸-۸۹ از برخی جهات سال بدی بود. با اینهمه همین سال بد نیز هرگز به وخامت سال ۱۹۳۲ در آمریکا نبود. اگر بازرگانان سده هیجدهم فرانسه نگاره و نموداری از کار خود می کشیدند، خط این نمودار می بایست در بیشتر دوره پیش از انقلاب فرانسه با يك ثبات رضایتبخشی سیر صعودی می داشت. اما باید در نظر داشت که این تنعم، بیگمان بیشتر بگونه ای نابرابرانه تقسیم شده بود. ظاهراً مردمی که از این تنعم بیشترین بهره را برده بودند، بازرگانان و بانکداران، پیشه وران و وکیلان، و کشاورزان مالک بودند - یعنی همان مردمی که ما آنها را طبقه متوسط می خوانیم. درست همین مردم متنعم بودند که در دهه نهم سده هیجدهم فریادشان علیه حکومت از همه بلندتر بود و کمتر از هر گروه دیگری مایل بودند که با پرداخت مالیاتها و وام دادن به دولت، آن را از سقوط وارهانند.

11) Melun

arpent (۱۲) : جریب فرانسه. - م.

Rouen (۱۳) : شهر و بندری در شمال فرانسه. - م.

Livre (۱۴) : فرانک قدیمی فرانسه. - م.

با اینهمه، این عقیده همچنان به قوت خویش باقی است که مردانی که انقلاب فرانسه را ساختند و پرداختند، می‌بایست به گونه‌ای از محرومیت اقتصادی شدیدی رنج برده باشند. یک پژوهنده بسیار برجسته معاصر بنام سی. ای. لایروس^{۱۵} بر آن کوشیده است تا اثبات کند که فشار به حد کافی نامتناسب قیمتها بر روی مردم پایین و میانه حال بود که آنها را به دلیل نیاز بالفعل و یا دست کم گرفتاری زندگی بسوی انقلاب کشانید. با وجود کار سخت‌کوشانه این پژوهنده، نظر عمومی او چندان مجاب‌کننده نیست. عقیده او به تجدید نظر در چارچوب خطوطی که جیمز سی. دیویس مطرح کرده است و در چند صفحه پیش بدانها اشاره شد، نیاز مبرم دارد. البته در آمریکا با وجود یک قاره اشغال نشده که در دسترس تنگدستان بود، شرایط اقتصاد عمومی در سده هیجدهم، ترقی فزاینده ثروت و جمعیت را نشان می‌داد که در آن تنگدستی اقتصادی یک قضیه صرفاً نسبی بود. در نیو انگلند، زمان وضع مالیات بر تمبر، از مرگ در اثر گرسنگی و بینوایی خردکننده سخنی نمی‌توان به میان آورد. حتی نوسانهای کوچک در دور داد و ستد، هرگز با انقلاب تقارن پیدا نمی‌کند و سالهای نخست دهه هشتم سده هیجدهم، مشخصاً سالهای کامیابی بودند. البته چنانچه بزودی خواهیم دید، فشارها و سختیهای اقتصادی در آمریکای استعمارزده وجود داشت، اما این فشارهای اقتصادی هیچ طبقه‌ای را به ذلت بینوایی نینداخته بود.

همچنین بسادگی نمی‌توان نظر داد که انگلستان دوره نخست پادشاهی استوارتها از انگلستان دوره پایانی خانواده تودور^{۱۶} کم‌رونق‌تر بود. بلکه گواه در دست است که انگلستان، بویژه در سالهای حکومت فردی پیش از پارلمان طولانی، به گونه چشمگیری رونق داشت. رمسی نویر^{۱۷} می‌نویسد که «انگلستان هرگز چنین برخوردار و وسیع و سریع‌رابه خود ندیده بود و فشار مالیات از هر کشور دیگری کمتر بود. انقلاب انگلیس بیگمان بخاطر تنگدستی اقتصادی پیش نیامد.»

حتی در روسیه سال ۱۹۱۷، گذشته از فروریختگی حیرت‌آور ماشین

15) C. E. Labrousse

۱۶) Tudor : خانواده سلطنتی انگلیس که از ۱۴۸۵ تا ۱۶۰۳ بر انگلستان

فرمانروا بود. - م.

17) Ramsay Muir

حکومت زیر فشار جنگ، ظرفیت تولید کل جامعه، بیگمان از هر دوره دیگری در تاریخ روسیه بیشتر بود. و باز در يك بازبینی همه‌جانبه، می‌توان گفت که نمودارهای اقتصادی در کل روسیه، در اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بیستم سیر صعودی داشتند و پیشرفت در بازرگانی و تولید از زمان انقلاب عقیم سال ۱۹۰۵ به بعد چشمگیر بوده است. امروزه کمتر تاریخنگار غیرمارکسیستی هست که این واقعیت را مورد تردید قرار دهد که روسیه در دوران سه دوما۱۸ی نخست (۱۲-۱۹۰۶)، چونان يك جامعه غربی رو به پیشرفت بود. روسیه در مقایسه با غرب، در سال ۱۹۱۷ «عقب مانده» بود، اما بسرعت بسوی رشد اقتصادی پیش می‌رفت.

پس روشن شد که انقلابهای ما در جوامعی زاده نشده‌اند که از نظر اقتصادی سیر قهقرائی داشته باشند، بلکه برعکس، این انقلابها در جوامعی روی داده‌اند که از نظر اقتصادی پیشرفت داشتند. اما این بدان معنا نیست که در درون این جامعه‌ها هیچ‌گروهی گلایه‌های خصلتاً اقتصادی نداشت. در اینجا دو کانون اصلی برای انگیزه‌های اقتصادی نارضایتی، خود را نشان می‌دهند. کانون نخست و بسیار کم‌اهمیت‌تر، بینوایی واقعی برخی گروهها در يك جامعه معین است. بیگمان، در همه جامعه‌های مورد بررسی ما، حتی در آمریکا، گروهی حاشیه‌ای از مردم بینوا وجود داشت که رهایی آنها از برخی صورتهای فشار، ویژگی بسیار مهمی از خود انقلاب بشمار می‌آید. اما در بررسی نشانه‌های مقدماتی انقلاب، این مردم چندان اهمیت ندارند.

تاریخنگاران جمهوریخواه فرانسوی دیری است که بر اهمیت خرمن-برداری بد در سال ۱۷۸۸، زمستان سرد سالهای ۱۷۸۸ و ۱۷۸۹ و پیامدهای رنجبار آن بر مردم فقیر پافشاری می‌کنند. در بهاری که نخستین مجمع عمومی طبقات فرانسه در آن تشکیل شده بود، نان نسبتاً نایاب بود. در آمریکای سالهای ۱۷۷۴ و ۱۷۷۵ اوضاع کسب و کار آشکارا سخت شده بود، اما بیگمان چیزی چون اختلال و عدم اشتغال گسترده پیش نیامده بود. رنجهای محلی بوستون که تحت فشار مالیاتهای بندری چشمگیر بود، در واقع بخشی از خود انقلاب بشمار می‌آید، نه نشانه‌ای از آن. زمستان سال ۱۷-۱۹۱۶ روسیه بیگمان زمستان بدی بود و در آن خوراک در همه شهرها جیره‌بندی شده بود.

با اینهمه، نکته مهمی که باید یادآور شد این است که تاریخ فرانسه و روسیه سرشار از قحطی و مصیبت و خرمن برداری بد، گهگاه همراه با نوسانهای شدید محلی و گاه ملی بود که بسیاری از آنها با شورشهای گهگاهی همراه بودند، اما تنها یکی از این بحرانها به انقلاب انجامید. وانگهی، چه در انقلاب انگلیس و چه در انقلاب آمریکا، حتی چنین درجه‌ای از کمبود یا قحطی را نیز پیدا نمی‌کنیم. بدترین قحطی در تاریخ نوین غرب، قحطی سیب‌زمینی در ایرلند به سال ۱۸۴۰ بود که به يك تلخکامی پایدار در میان مردم ایرلند انجامید، اما انقلابی پدید نیاورد. پس آشکار گشته است که پریشانی اقتصادی مردم نابرخوردار، یکی از آن نشانه‌هایی نیست که ما باید بر آن تکیه کنیم. این نکته را حتی خود مارکسیستهای باریک‌بین‌تر نیز تشخیص می‌دهند، چنانچه تروتسکی نوشته است: «در واقعیت امر، صرف وجود محرومیتها برای برانگیزاندن يك شورش بسنده نیست، زیرا اگر چنین بود، توده‌ها سی‌بایست همیشه در انقلاب بوده باشند.»

آنچه اهمیت بیشتری دارد، وجود این احساس محرومیت در میان‌گروه یا گروه‌هایی است که شرایط موجود، فعالیت اقتصادی آنها را محدود یا مانع می‌شوند. ما بویژه بر وجود این‌عنصر در انقلاب آمریکا آگاهی داریم. آ. ام. شلزینگر ۱۹ نشان داده است که چگونه بازرگانان کامروایی که مصالح فوری‌شان بخاطر خط‌مشی نوین حکومت امپراطوری بریتانیا آسیب دیده بود، تحریکی را علیه قوانین سالهای ۱۷۶۴ و ۱۷۶۵ برپا کردند و به برانگیختن نارضایتی در میان مردم کم‌تنعم‌تر یاری دادند، و این بازرگانان بعدها همین مردم را کمی مایه دردسر یافتند. همچنین، شکی نیست که در خط مشی دولت بریتانیا بسیاری از نقاط ناهمگن و تزلزل‌آمیز وجود داشت - از آنجمله: - قانون-تمبر و نابسامانیهای ناشی از آن، و اعلام قصد تحمیل قانون دریانوردی و نظایر آن - که پیامدهای آنسی ناگواری بر کسب و کار داشت و بسیاری از مردم را از ادامه کار باز داشت.

تأثیر انگیزه‌های اقتصادی در به شورش کشاندن طبقات دارایی که معمولاً به پشتیبانی از نهادهای موجود گرایش داشتند، بویژه در میان اشراف‌زادگان کرانه‌های ویرجینیا آشکار است. این افراد که بیشتر به يك

محصول منحصر به فرد (تباکو) وابسته بودند و به سطح زندگی بالایی نیز خو داشتند، بیش از پیش به بانکداران لندن وامدار شده بودند. بسیاری از این کشاورزان زمیندار امیدوار بودند که اوضاع مالی‌شان را در زمینهای غربی که آشکارا متعلق به ویرجینیا خوانده می‌شدند، بهبود بخشند. درگیری خود جورج واشینگتن در بورس معاملات زمینهای غرب، یکی از موضوعهای محبوب افشاگران را تشکیل می‌دهد. حکومت بریتانیا با تصویب قانون کبک ۲۰ در سال ۱۷۷۴، زمینهای شمال اوهایو را که در آنسوی رودخانه الگنی ۲۱ قرار داشتند از ایالت ویرجینیا و دیگر مدعیان گرفت و ضمیمه کانادا ساخت. این قانون گذشته از کشاورزان زمین‌باز، موجب گلایه دیگران نیز شده بود. بستن این مرز برای طبقه‌ای که معمولاً شاید از گروههای دیگر گرایش بیشتری به شورش داشته باشد، نیز يك ضربه بود - این طبقه عبارت بود از جنگل‌نشینان بی‌آرام و شکارچیان پوست و کشاورزان کوچک پیشاهنگی که تنها کمی از گروه یاد شده آرام‌تر بودند و در آن زمان دره‌های آپالاچی ۲۲ را اشغال کرده بودند و آماده بودند که به کنتاکی و استان اوهایو بریزند. قانون کبک البته به خودی خود انقلاب آمریکا را توجیه نمی‌کند، اما به همراه يك رشته قوانین دیگر - از جمله: قانون تمبر، قانون دریانوردی و قانون شیره قند - همه دست به دست هم دادند تا این احساس را در میان گروههای فعال و بلندپرواز آمریکا بوجود آورند که فرمانروایی بریتانیا بر آمریکا يك فشار غیرضروری و حساب نشده است و چونان بازدارنده موفقیت کامل آنها در زندگی عمل می‌کند.

فرانسه سالهای پیش از ۱۷۸۹ با يك رشته اقدامات بر ضد گروههای گوناگون، شاخص شده است. حکومت با زشتی شگفت‌آوری آنچه را که با يك دست می‌داد با دست دیگر پس می‌گرفت. اصلاحات مالیاتی هرگز بگونه کاملی اجرا نمی‌شدند و در واقع به گروههای ممتاز آسیب می‌رساندند بی‌آنکه گروههای محروم را خشنود سازند. کوشش تورگو ۲۳ در برقراری اقتصاد آزاد و بدون دخالت دولت، به منافع مستقر افراد ممتاز لطمه زد حال

20) Quebec

۲۱) Allegheny : رودخانه‌ای که یکی از شاخه‌های اهایو بشمار می‌آید. - م.

22) Appalachia

۲۳) Turgot : رئیس دارایی فرانسه در سال ۱۷۷۴. - م.

آنکه از سوی دیگر، شکست او در پیاده کردن کامل اصلاحاتش، عموماً موجب رنجش روشنفکران و ترقیخواهان شد. کاهش تعرفه گمرکی در ارتباط با انگلستان به سال ۱۷۸۶، مستقیماً وخیم‌ترین تأثیر را بر پارچه‌بافی فرانسه گذاشت و عدم اشتغال را در نرماندی و نواحی دیگر افزایش داد و به گلایه طبقه کارفرما از حکومت انجامید. در انگلستان سده هفدهم نیز داستان به همین سان بود. در این شکی نیست که کوشش برای زنده کردن صورتهای مالیاتی کهنه، در نظر بازرگانان لندن و بریستول تهدیدی علیه تنعم و اهمیت فزاینده آنها بود.

بدین شیوه، می‌بینیم که گلایه‌های اقتصادی را - که معمولاً به صورت پریشانی اقتصادی نیست بلکه بیشتر احساسی است از سوی برخی از گروههای صاحبکار اصلی که فرصتهای آنها در این جهان بناحق با تدابیر سیاسی محدود شده است - باید چونان یکی از نشانه‌های اولیه انقلاب در نظر گرفت. البته، این احساسها از نظر اجتماعی باید به وسیله تبلیغات، اعمال گروه فشار، گردهماییهای عمومی و ترجیحاً با کمی شورشهای نمایشی، همچون برقراری مجلس عصرانه‌ای در بوستون، اوج بگیرند. همچنان که خواهیم دید، این گلایه‌ها هرچه هم که رواج داشته باشند، باید بدانها جنبه‌ای موجه بخشید تا بر دل نشینند. شاید بتوان اینگونه برهان آورد که مالیات بر درآمد در آمریکای کنونی نیز به همان اندازه ناگوار است که در رژیم پیشین فرانسه ناگوار بود و بسیاری از آمریکاییان آشکارا از آن به خشم می‌آیند. اما با وجود انتقاد تلخ ادموند ویلسون^{۲۴}، به نظر نمی‌رسد که بیشتر آمریکاییان از این مالیات اخلاقاً در خشم افتاده باشند. انسانها ممکن است به دلیل مواجهه با قیود و یا، اگر بخواهیم واژه بیانگر دکتر جورج پته^{۲۵} را بنکار بریم، بغاظر در قید گذاشته شدن در زمینه فعالیت‌های اقتصادی‌شان، جزئاً یا حتی کلاً بشورند، اما این قیدها و جلوگیریها می‌بایست برای جهان آن زمان و، بجز در مورد دسته بسیار معدودی از ریاکاران، برای خود مردم نیز نادرست به نظر آیند. «قید» می‌بایست نخست استحاله اخلاقی پیدا کند و سپس مردم را به شورش کشاند. انقلابها را نمی‌توان بدون واژه «عدل» و احساسات برانگیخته از آن انجام داد.

بهر روی، همه اینها که گفته شد چیزی کمتر از آن است که

24) Edmund Wilson

25) Dr. George Pettee.

مارکسیستها هنگام صحبت از انقلابهای سده‌های هفدهم و هیجدهم و نوزدهم در نظر دارند و بر پایه آن معتقدند که این انقلابها کار سنجیده يك آگاهی طبقاتی بورژوازی هستند. بدون آن که خواسته باشیم ثمره نوشته‌های مارکس را ندیده انگاریم و یا نوشته‌های کمتر شناخته شده آدم اسمیت را دست کم گیریم، باید یادآور شویم که حتی انقلابیان سده هیجدهم و افراد ناراضی آن، از يك واژه‌نامه بسیار غیراقتصادی استفاده می‌کردند. البته يك مارکسیست، با یاری جستن از فروید، بخوبی می‌تواند پاسخ گوید که انگیزش اقتصادی، این بورژواها را بگونه‌ای ناخودآگاه یا نیمه خودآگاه به انقلاب کشاند. بهر روی، اگر به گفته‌ها و کرده‌های این بورژواها بسنده کنیم، گواهان بسیاری می‌یابیم دال بر این که گروههای جداگانه - برای مثال، بازرگانان آمریکایی - بیدادهای اقتصادی ویژه‌ای را احساس می‌کردند، اما هیچ نشانه‌ای در دست نیست که بتوان گفت بورژواها، صاحبکارها و سوداگران، چونان طبقه آگاهی بودند که راه منافع‌شان در امر گسترش آزادانه اقتصاد از سوی تدابیر «فئودالی» بسته شده بود. برآستی که در فرانسه بسیاری از سوداگران از پیمان بازرگانی نیمه آزاد ۱۷۸۶ با انگلستان بیشتر از هر اقدام دولتی دیگری بیزار گشته بودند. بیگمان هیچکس نمی‌تواند در انگلستان یا آمریکا و یا فرانسه اثری از مردانی پیدا کند که چنین سخن گفته باشند: «فئودالیسم سازمان-یافته از پیروزی سرمایه‌داری طبقه متوسط جلوگیری می‌کند. پس بیایید علیه آن بپاخیزیم.» در واقعیت امر، در این کشورها درست پیش از انقلابها، موانع اقتصادی غیرمعمولی وجود نداشتند که افراد زرننگ را، حتی در طبقات پایین، در صورت داشتن استعداد پول‌درآوردن، از این کار بازدارند. دوران زندگی افرادی چون پاری دوورنه^{۲۶}، ولتر، ادموند بورك^{۲۷}، جان لا^{۲۸} و جان هانکوک^{۲۹} همین واقعیت را نشان می‌دهند. بیگمان کسی نمی‌تواند انکار کند که ضدیت‌های طبقاتی در این کشورها وجود داشتند؛ اما تا آنجا که می‌توانیم داورى کنیم، به نظر نمی‌رسد که این ضدیت‌های طبقاتی پایه اقتصادی روشن و ساده‌ای داشته باشند. البته در روسیه سده بیستم، این ضدیت‌ها به زبان اقتصاد مارکسیستی بیان

26) Paris-Duverney

27) Edmund Burke (۱۷۲۹-۹۷): سیاستمدار و نویسنده بریتانیایی. - م.

28) John Law

29) John Hancock

گشته‌اند گو اینکه حتی در اینجا نیز پی خواهیم برد که احساسات انسانی به همان اندازه منافع بشری دخیل بوده‌اند.

چکیده آنچه تا اینجا گفته شد، این است که اگر به زندگی اقتصادی این جوامع در سالهای پیش از انقلاب نگاه کنیم، نخست باید یادآور شویم که این جوامع در مجموع مرفه بودند؛ دوم این که دولتهای آنها دچار کمبود مزن پول بودند - کمبودی بیش از آنچه دولتها معمولاً دارند؛ سوم آن که برخی از گروهها احساس می‌کنند که خط مشیهای دولتی علیه منافع اقتصادی ویژه آنها است؛ چهارم این که بجز در روسیه، در تبلیغات انقلابی، منافع اقتصادی طبقاتی به عنوان انگیزه‌ای برای کوشش در جهت سرنگونی تدابیر سیاسی و اجتماعی موجود، آشکارا اظهار نمی‌شد. یادآوری این نکته در اینجا جالب است که ر. ب. مریام^{۳۰} در بررسی شش انقلاب سده هفدهم در انگلستان، فرانسه، هلند، اسپانیا، پرتغال و ناپل درمی‌یابد که همه این انقلابها عموماً خاستگاهی مالی داشتند و همگی با اعتراض به مالیاتگذاری آغاز شدند.

اگر از هم‌اکنون از فشارها و تنگناهای زندگی اقتصادی بگذریم و به جای آن به ملرز کار ماشین حکومت بپردازیم، وضع بسیار روشنتری پیدا خواهیم کرد. در اینجا باز نباید کمال را یک شرط عادی بنخوانیم. حکومت بر روی زمین به بهترین وجه آن، صرفاً دستگاهی برای اداره امور عادی و روزانه است و برای کارآیی آن و برای بردباری حکومت شوندگان نیز درجاتی وجود دارد. در چهار انقلاب مورد بررسی ما، حکومتها نسبتاً ناکارآمد می‌نمایند و حکومت‌شوندگان نیز نسبتاً ناپردبار به نظر می‌آیند.

براستی که ورشکستگی قریب‌الوقوع حکومت در یک جامعه متنعم را می‌توان بخوبی یک گواه پیشینی^{۳۱} بر ناکارآیی آن دانست، دست کم در روزهای پیشین که دولتها خدمات اجتماعی یا «سوسیالیزه» کمی بر عهده داشتند. فرانسه سال ۱۷۸۹ نمونه شگفت‌آوری از یک جامعه را تشکیل می‌دهد که در آن، دولت دیگر آشکارا خوب نمی‌گردد. چند نسل بود که پادشاهان فرانسه و وزیرانشان، با تمهید یک رشته عوائل تمرکز از «مأمور ولایتی»^{۳۲} شارلمانی^{۳۳} گرفته تا پیشکاران ریشیلیو^{۳۴} و لویی

← 30) R. B. Merriam

31) a priori

چهاردهم، علیه گرایشهای منطقه‌ای ایالات در جهت رهایی از نظارت پاریس جنگیده بودند. به هر روی انگار که این شاهسان انگلوساکسون بودند، زیرا چیز کمی از آنچه را که در گذشته در جریان بود ناپود کرده بودند، به گونه‌ای که فرانسه سال ۱۷۸۹ همچون انباری پر از انواع مبلهای کهنه بود - به انضمام چند صندلی قشنگ نو متعلق به تورگو که وصله‌ای ناجور می‌نمود. نیازی نیست که چندان به جزئیات این وضع پردازیم. شاید برای گریز از موشکافی بیشتر و به اختصار برگزاردن آن بهتر باشد چنین بگوییم که می‌توان نقشه‌ای از ایالات متحد کشید که همه تقسیمات کشوری - از شهر گرفته تا شهرستان و ایالت - را در آن نشان داد، اما ممکن نیست بتوان نقشه‌ای از تقسیمات کشوری فرانسه پیشین را ترسیم کرد. حتی اگر آشفته‌گیهای ناشی از کمیسیونها، دفاتر، نمایندگیها و ادارات گوناگون فدرال را بر نقشه تقسیمات کشوری ایالات متحد بیفزایند، باز با آشفته‌بازار فرانسه سال ۱۷۸۹ برابر نمی‌شود. دست کم باید شش نقشه داشته باشید تا بتوانید واحدهای متقاطع زیر را نمودار کنید:

Paroisse, seigneurie, baillage, sénéchaussée, généralité, gouvernement, pays d'état et d'élection, les cinq grosses fermes, pays de grande et de petite gabelle

و این تازه شمه‌ای بیش نیست.

همه اینها که گفته شد دال بر این است که در فرانسه سده هجدهم کاری را از دولت خواستن بسیار دشوار بود و این دشواری یکی از مهمترین صورتهای «قید» دکتر پته بشمار می‌آید. درباره لویی پانزدهم لطیفه افشاگرانه‌ای آورده‌اند که حقیقت تاریخی واقعی آن چندان مهم نیست بلکه اهمیتش در این است که عقیده معاصران لویی پانزدهم را در مورد شرایط عینی آن زمان باز می‌تابد. می‌گویند لویی در سفر به ایالات دید که سقف تالار شهرداری یا ساختمانی از این دست که در آن او پذیرایی می‌شد، چکه می‌کند. با دیدن آن گفت: «آه، اگر من تنها یک وزیر بودم

32) *missi dominici*

←

۳۳) Charlemagne (۷۴۲-۸۱۴): امپراطور بیشتر اروپا. - م.

۳۴) Richelieu (۱۶۴۲-۱۶۸۵): سیاستمدار و کاردینال و وزیر لویی

می‌دادم این رخنه را ببندند.» حکومتی که چنین داستانی در مورد آن بتوان گفت شاید استبدادی باشد، اما بیگمان ناکارآترین دولت بشمار می‌رود. عموماً چنین می‌نماید که این ناکارآیی، از سوی کسانی که از آن رنج می‌برند، خیلی ساده‌تر از استبداد بازشناخته می‌شود.

ناکارآمدی دولت انگلیس تحت فرمانروایی دو شاه نخست دودمان استوارت بمراتب کمتر از آنچه که در مورد فرانسو گفته شد روشن است، اما با اطمینان می‌توان گفت که حکومت مرکزی کارش بنحوی نمی‌گشت، بویژه در فرمانروایی جیمز اول که به همان صورت فرمانروایی الیزابت بوده است. آنچه در وضعیت انگلیس از همه شگفت‌آورتر بود، ناکارآیی کلی حکومت جدید در نظام مالیاتی بود، نظامی که بر پایه ساده‌ترین نیازهای یک حکومت مرکزی فئودالی استواری داشت. زیرا حکومت جیمز اول آغاز یک حکومت نوین بود، آغاز حکومتی بود که برخی خدمات اجتماعی ابتدائی را به عهده گیرد و بر دیوانسالاری و ارتش و ناوگانی حرفه‌ای استوار باشد که از صندوق دولت مزد دریافت دارند. نیاز مزمن به پول که جیمز اول و چارلز اول با آن روبرو گشته بودند، به هیچ روی پیامد یک زندگی عیاشانه و ولخرجیهای درباری نبود، بلکه بیشتر ناشی از هزینه‌هایی بود که هیچ دولت نوینی نمی‌توانست از آن پرهیز کند. اما درآمد دولتهای این دو پادشاه کلاً با روشهای کهنه قرون وسطائی تعیین و گردآوری می‌شد. این دو شاه دودمان استوارت به پول نیاز داشتند، اما کوشش آنها در جهت پر کردن خزانه دولت، ناشیانه و از روی صلاحدیدهای روزمره انجام می‌گرفت به گونه‌ای که آنها را به مقابله شدید با همان مردمی کشاند که این دو شاه می‌توانستند در آن روزها بسادگی از آنها پول گردآوری کنند - یعنی: اشراف درجه سوم و طبقه متوسط. درگیریهای این شاهان با پارلمان، ماشین دولت انگلیس را بکلی از کار انداخت.

در آمریکا شکست ماشین حکومت، به دو علت بود. نخست این که مدیریت استعماری مرکزی در وست‌مینستر^{۲۵} که همچنان به سبک انگلیسی-مآبانه «ببینیم چه پیش می‌آید» رشد خویش را ادامه می‌داد، چوئان اوج خردمندی سیاسی تلقی می‌شد. بهر روی، در این بحران، این نوع سیاست

(۳۵) Westminster : مشهورترین منطقه لندن، جایگاه کاخ باکینگهام و

پارلمان. - م.

«از سر باز کردن» کافی نبود. کوششهای اصلاحی در مدیریت استعماری پس از جنگهای ۷ ساله تنها اوضاع را وخیمتر کرد، و این همان اثری بود که اصلاحات تورکو در فرانسه به جای گذاشت، زیرا این اصلاحات با یکرشته «شل کن سفت کن» و تهدید و تحبیب اجرا شده بود. دوم این که در بیشتر مستعمرات آمریکا، ماشین حکومت هرگز خود را با سرحدات کاملاً تطبیق نداده بود. در بسیاری از این مستعمرات، مناطق غربی جدیدتر شکایت می‌کردند که در امور نمایندگی، دادگاهها، مدیریت نواحی، به سود مناطق ساحلی که قدیم‌تر استقرار یافته بودند مغبون شده بودند. واقعیت فروریختگی مدیریت تزاری اکنون چندان پیش‌پا افتاده است که شخص در این گمان می‌افتد که نکند در این مورد کمی مبالغه شده باشد. از آنجا که در همه این کشورها ما زمینه‌های انقلاب را مورد بررسی قرار می‌دهیم و نه رخداد واقعی آنها را، با نگاهی به دهه‌های پیش از ۱۹۱۷ می‌توان چنین اظهار نظر کرد که حکومت روسیه دست‌کم در زمان صلح، شاید کمی بهتر از دیگر حکومت‌های مورد بررسی ما کار می‌کرد. از زمان کاترین بزرگ تا استولپین^{۲۶}، بهبودهای واقعی بزرگی را می‌توان در حکومت روسیه دید. اما از صد سال پیش از ۱۹۱۴ یک چیز روشن است و آن این است که روسیه نمی‌توانست خود را برای جنگ سازمان دهد و شکست آن بویژه در جنگ ۱۹۰۵، یک فروریختگی جزئی در ماشین مدیریت داخلی برای او به ارمغان آورد. ما در اینجا باید بسیار مراقب باشیم که به واقعیتها بچسبیم و از داوریهایی که در آگاهی ما از روسیه چندان رخنه کرده‌اند که آنها را واقعیت می‌پنداریم، بپرهیزیم. برای منظور ما همین کافی است یادآور شویم که فروریختگی حکومتی روسیه که در سال ۱۹۱۷ و یا حتی ۱۹۱۶ آشکار بود، به هیچ روی، مثلاً بگوییم در سال ۱۹۱۲، هویدا نبود.

سرانجام یکی از هویداترین یکنواختیهایی که می‌توانیم در این انقلابها ثبت کنیم، کوششی است که در هر یک از این جامعه‌ها برای اصلاح ماشین دولت انجام گرفته است. تصویری از این نادرست‌تر نیست که بگوییم رژیم پیشین رژیم استبدادی اصلاح‌ناپذیری بود که در اوج بسی‌تفاوتی مستبدانه نسبت به فریاد رعایای ستمکشیده‌اش، چاراسبه بسوی پایان خط خویش می‌تاخت. چارلز اول در جهت «نوسازی» حکومت

خویش کار می‌کرد و بر آن بود تا برخی از روشهای کارآی فرانسه را در انگلستان معمول سازد. استرافورد ۲۷ از برخی جهات جز يك ریشیلوی بد اقبال نبود. جورج سوم ۲۸ و وزیرانش سخت می‌کوشیدند تا اعضای پراکنده حکومت استعماری بریتانیا را گرد هم آورند. براستی همین کوشش در جهت اصلاح، و همین پروراندن يك «نظام» استعماری نوین بود که جنبش انقلابی آمریکا را راه انداخت. چه در فرانسه و چه در روسیه، يك رشته اقدامات اصلاحی به‌مراه اصلاحگرانی چون تورگو، مالزرب ۲۹، نکر ۳۰، ویت ۳۱ و استولپین وجود داشت. درست است که این اصلاحات ناقص بودند و با تحریکات قشر ممتاز جامه لغو یا خنثی گشته بودند، اما با اینهمه همین اصلاحات به عنوان بخش اساسی جریانی که به انقلاب در این کشورها انجامید، به ثبت رسیده‌اند.

(۳) تغییر بیعت روشنفکران

تا اینجا توجه خود را به ماشین اقتصاد و زندگی سیاسی معطوف داشته‌ایم و کوشیده‌ایم تا نشانه‌هایی از فروریختگی قریب‌الوقوع را در جوامع مورد بررسی بازشناسیم. از این پس بهتر است به وضع ذهنی و یا بهتر از آن، احساس گروههای گوناگون در درون این جوامع پردازیم. نخست باید این پرسش را پیش کشیم که آیا بی‌سازمانی حکومت در برابر سازمان مخالفانش قرار گرفته بود؟ ما بعدها به آنچه امروز به عنوان «گروه فشار» ۳۲ معروف گشته است خواهیم پرداخت؛ در «گروههای فشار»، مردان و زنان در انجمنهایی با هدفهای ویژه سازمان می‌یابند و این

(۳۷) Thomas Strafford (۱۶۴۱-۱۵۹۳): دولتمدار انگلیسی در زمان جیمز و چارلز اول که نخست از رهبران پارلمان بود و سپس به پشتیبانی چارلز اول علیه پارلمان روی آورد و سرانجام به فرمان پارلمان اعدام شد. - م.
 (۳۸) George III (۱۸۲۰-۱۷۳۸): شاه بریتانیا. - م.

39) Malesherbes

(۴۰) Jacques Necker (۱۸۰۴-۱۷۳۲): دولتمدار و متخصص مالیه فرانسه. - م.

(۴۱) Sergei Witte (۱۹۱۵-۱۸۴۹): دولتمدار روسی. - م.

42) pressure groups

انجمنها برای رسیدن به هدفهایشان همه نوع فشار از تبلیغات و درخواستهای قانونی گرفته تا ازعاب را به کار می‌برند. چنین گروههای فشاری به صورتهای گوناگون، هم‌اکنون آشکارا بخش سازنده هر دولت نوینی را تشکیل می‌دهند و صرف وجود آنها را نمی‌توان چونان نشانه اولیه انقلاب در نظر گرفت، زیرا در غیر این صورت باید انجمن حمایت از حیوانات، اتحادیه نویسندگان و انجمنهای ضد آگهیهای تبلیغاتی را باید همچون نشانه‌های يك انقلاب دوم قریب‌الوقوع در آمریکا تصور کرد. به نظر نمی‌رسد که آزمون ساده و یگانه‌ای موجود باشد تا از روی آن بشود تعیین کرد که کی و تحت چه شرایطی وجود گروههای فشار را می‌توان به عنوان نشانه اولیه‌ای از ناپایداری سیاسی قریب‌الوقوع در نظر گرفت. دهه‌های پیش از انقلاب در جوامع مورد بررسی ما، بهر روی شدت عملی را از سوی گروههای فشار نشان می‌دهند که با گذشت زمان بیش از پیش در جهت دگرگونی ریشه‌ای حکومت موجود سوق داده می‌شود. برخی از این گروهها در واقع از درخواست قانونی و تبلیغ فراتر می‌روند و به برنامه‌ریزی و سازماندهی عمل مستقیم یا دست‌کم از میدان بدر کردن حکومت بشیوه نمایشی می‌پردازند. این اعمال، آغازهای آن چیز است که بعدها آن را به عنوان «حکومت غیرقانونی» خواهیم شناخت.

در آمریکا، کمیته‌های بازرگانان که برای مقاومت در برابر اقدامات نظارتی بریتانیا سازمان داده شده بودند، بسیاری از همان کارهای گروه فشار جدید را انجام می‌دهند، از تبلیغات مستقیم برای برانگیختن تظاهرات عمومی و همکاریهای بین مستعمرات از طریق اتخاذ تصمیمها گرفته تا کنفرانسها و نظایر آن، انجام می‌دادند. این کارها پیش‌درآمدی بر آن هسته‌های انقلابی کارآ بود، از جمله کمیته‌های مکاتبات ۴۲ که سام آدامز آن را بخوبی در سالهای دهه هشتم سده هیجدهم اداره می‌کرد. سازمانهای همانندی در سطح اجتماعی پایین‌تر در این زمان پیدا شده بودند که در اجتماعات میخانه‌های شلوغ تشکیل می‌شدند. در بسیاری از مستعمرات، قوه قانونگذاری را می‌شد به سود گروه فشار و علیه حکومت بریتانیا بکار برد، به شیوه‌ای که در هیچ يك از جوامع دیگر مورد بررسی امکانپذیر نبود. اجتماع شهری نیوانگلند يك چارچوب آماده برای این گونه تحریکات فراهم ساخت.

در فرانسه، کار کوشن^{۴۴} نشان داد که چگونه آنچه او انجمن تفکر^{۴۵} می‌خواند - یعنی گروه‌های غیررسمی برای بحث درباره کار بزرگ عصر روشنگری - اندک اندک به تحریکات سیاسی بدل شد و سرانجام به برپایی انتخابات مجمع عمومی طبقات سال ۱۷۸۹ یاری رساند. گرچه مکتب رسمی تاریخنگاران در جمهوری سوم همیشه به این عقیده بدگمان بود که انقلاب بزرگ آنها از پیش برنامه‌ریزی شده است، اما برای کسی که از بیرون انقلاب فرانسه را زیر نظر می‌گیرد بسیار دشوار است که احساس نکند کوشن بر یک صورت اساسی از کنش گروهی انگشت گذاشته بود که صرف گفتگو و تأمل را به عمل سیاسی انقلابی بدل کرد. حتی تاریخنگاران جمهوریخواه فرانسوی می‌پذیرند که فراماسونری^{۴۶} در تدارک انقلاب نقش داشت. فعالیت ماسونری در سده هیجدهم به هیچ روی یک توطئه سیاه نبود اما، بیگمان فعالیت صرفاً اجتماعی و تفریحی یا آموزشی نیز نبود.

در روسیه، از دیرباز گروه‌های سازمان‌یافته با درجات متفاوتی از دشمنی نسبت به امور، پرورش یافته بودند. نیهیلیست‌ها، آنارشئیست‌ها، انواع سوسیالیست‌ها، آزادیخواهان، غربگرایان و ضد غربگرایان، به شیوه‌های گوناگون از بمب‌اندازی گرفته تا رأی دادن در انتخابات دوما، اظهار وجود می‌کردند. می‌توان از ملاحظه آخرین سالهای رژیم تزاری به این نتیجه رسید که تنوع و منظوره‌های متقاطع مخالفان رژیم، خود در بر پای نگاهداشتن رژیم نقش مؤثری را ایفاء کردند. بیگمان، انقلاب روسیه از انبوهی از تبلیغات از پیش آماده شده برخوردار بود و نقش گروه‌های فشار در تدارک انقلاب بسیار آشکار است.

انگلستان در این زمینه نمونه مبهم‌تری را بدست می‌دهد. با اینهمه، نشانه‌های روشنی از مخالفت منظم بازرگانان و برخی از اشراف درجه سوم نسبت به اقداماتی چون مالیات بر کشتیها وجود دارند و جناح‌های اکثریت پارلمانی که پس از دوره حکومت فردی علیه چارلز فعالیت می‌کردند، خود محصول گروه‌های فشار نوپا بودند و نگاهی به ادبیات جزوه‌ای^{۴۷} فراوان آن زمان این واقعیت را نشان خواهد داد. از این گذشته، انقلاب انگلیس، آخرین واژگونی اجتماعی بزرگی است که

44) Cochin

45) Sociétés de Pensée

46) Freemasonry

47) pamphlet literature

در پرتو چیرگی فعالانه ایده‌های خاص مسیحی رخ داده بود. به يك معنا، گروههای فشار در انگلستان سده هفدهم، همان کلیساهای پوریتن بودند، بویژه کلیساهایی که مستقل خوانده می‌شدند. به همان اندازه که حزب بلشویک برای نیکلا تمهید بشمار می‌آمد، وجود این کلیساهای نیز تمهیدی برای چارلز بشمار می‌رفت.

باید یادآور شد که برخی از این گروههای فشار - همچون کمیته‌های بازرگانان در آمریکا، انجمن تفکر و فراماسونری در فرانسه - در گرماگرم فعالیتشان قاعدتاً نمی‌بایست تصدیق داشته باشند که دارند برای يك انقلاب، بویژه يك انقلاب شدید کار می‌کنند. شاید آنچه آنها را از گروههای فشاری چون انجمن حمایت از حیوانات یا انجمنهای ضد آگهی تبلیغاتی جداسازی سازد - یعنی همان انجمنهایی که بیگمان می‌پذیریم که نباید آنها را به عنوان نشانه‌های اولیه انقلاب خواند - هدف بنیادی آنها در جهت يك دگرگونی ریشه‌ای در جریانهای سیاسی مهم بود. بدین روی است که می‌بینیم بازرگانان آمریکایی واقعاً هدفشان الفای خط مشی نوین سلطنتی وست‌مینستر بود و فرانسویانی که انتخابات مجلس طبقاتی سوم فرانسه را تدارک دیده بودند، هدفشان يك «قانون اساسی» نوین برای فرانسه بود. از سوی دیگر هرچند که برخی از سازمانهای انقلابی روس از همان آغاز بشدت انقلابی بودند اما در اوضاع روسیه میان سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ عناصر مهمی بشمار نمی‌آمدند، همچنان که در انگلستان پیش از سال ۱۶۳۹ آنتینومیانها^{۴۸} یا فرقه‌های مذهبی آنارشیست نیز چندان مهم نبودند.

پس در همه این جوامع گروههای فشاری با منظوره‌های کم و بیش انقلابی وجود داشتند. فعالیت این گروهها را در زمینه بخشهای سیاسی و اخلاقی که در این جوامع شدت ویژه‌ای یافته بودند، می‌توان دید. ما هم‌اکنون به نشانه اولیه‌ای از انقلاب می‌پردازیم که در کتاب لیفورد پ. ادواردز^{۴۹} به نام تاریخ طبیعی انقلاب، بخوبی پرورانده شده و به عنوان «تغییر بیعت روشنفکران» توصیف شده است. ما در این متن، اصطلاح روشنفکر را، بدون نگرانی ناموجه درباره دقت مضمون آن، در مورد

۴۸) Antinomians : مسیحیانی که معتقد بودند رعایت اجباری اصول اخلاقی

مذهبی لازم نیست و تنها ایمان برای همه کافیست. - م.

49) Lyford P. Edwards

نویسندگان، هنرمندان، موسیقیدانها، هنرپیشگان، معلمان و واعظان بکار می‌بریم؛ تقسیم‌بندی بعدی روشنفکران به گروه کوچکی از رهبرانی که ابتکار کار را در دست دارند یا دست کم در چشم همگان برجسته می‌نمایند و گروه بزرگتری از آنان که بر روی موادی که از رهبران می‌گیرند کار می‌کنند، در اینجا از اهمیت شایانی برخوردار نیست.

آنچه مهم و تا اندازه‌ای گیج‌کننده است، همانا پایگاه عمومی این روشنفکران در جامعه غربی ما از سده‌های میانه به بعد است. روشن است که ما نباید پیش از تشخیص این که جامعه معینی بگونه معقولی پایدار است، بگوییم روشنفکران این جامعه در میان خویش توافق دارند. در زمانه‌های جدید، ما انتظار داریم که روشنفکران نه در میان خودشان با هم توافق داشته باشند، و یقیناً نه با غیرروشنفکران، عوام، افراد بی‌فرهنگ، آنهایی که خود را با شرایط موجود تطبیق می‌دهند، عامی‌صفتان و یا هر نام دیگری که روشنفکران به غیر روشنفکران می‌دهند. از این گذشته، به تعدادی از دلایل، نویسندگان و آموزگاران و واعظان تا اندازه زیادی بخاطر شغلشان به اتخاذ يك تلقی انتقادی نسبت به جریان عادی روزانه امور بشری کشانده می‌شوند. اینان به دلیل عدم تجربه عمل تحت فشار مسئولیت، نمی‌دانند که يك عمل نوین، هرچه هم که کوچک باشد، معمولاً چقدر ممکن یا مؤثر است. روشنفکری که از خود و جهان خویش خشنود است یا دست کم از ایده‌ها و آرمانهایش رضایت دارد، نباید روشنفکر خوانده شود.

به گونه‌ای کمی می‌توان گفت که در جوامع مشخصاً ناپایدار، روشنفکران بیشتری وجود دارند و یا در مقایسه با جوامع دیگر روشنفکران در این گونه جامعه بیشترند - یعنی همان کسانی که سخت به نهادهای موجود می‌تازند و آرزومند يك دگرگونی چشمگیر در جامعه، کسب و کار و حکومت می‌باشند. به گونه‌ای صرفاً استعاری، می‌توان اینگونه روشنفکران را با گلبولهای سفید خون که پاسداران جریان خونند مقایسه کرد، اما اگر تعداد این گلبولهای سفید در بدن از حد معقول خود افزایش یابد، آنگاه با يك وضع آسیب‌شناختی روبه‌رو خواهیم شد.

از نظر کیفی، می‌توان يك تفاوت در تلقی را تشخیص داد که بخشی از آن بیگمان محصول تعداد و وحدت این روشنفکران در هنگام حمله و بخشی دیگر ناشی از يك واقعیت ظریفتر است. برای مثال انگلستان دوره ویکتوریا جامعه‌ای در حالت توازن بود، توازنی که با نگاه به گذشته

کمی ناپایدار بود ولی بهر روی در آن زمان يك توازن بشمار می آمد. در همین جامعه بود که کارلایل ۵۰ نسلی را که به جای خو کردن به قهرمانی به قرص موريسن ۵۱ خو کرده بود سرزنش می کرد، میل ۵۲ از خودکامگی اکثریت سخت نگران بود، ماتيو آرنولد ۵۳ انگلستان را عاری از شیرینی و شادی می یافت، نیومن ۵۴ در رم تریاقی برای سم لیبرالیسم انگلیسی می جست، موريسن ۵۵ از هم میهنانش درخواست می کرد که ماشینها را درهم شکنند و به آسایشهای سده های میانه بازگردند و حتی تنیسون ۵۶ از شکست خویش در زمینه دستیابی به چیزی سودمندتر از يك ناخشنودی والا و مبهم و فلسفی می نالید.

اگرچه همه روشنفکران دوره ویکتوریه، دست گم بسیاری از آنها، با یکدیگر همداستان نبودند، بلکه تنها در يك پیزازی ژرف از محیطشان با یکدیگر وحدت داشتند. بهر روی اگر بدقت آنها را زیر نظر گیرید يك توافق شگفت را در میان آنان خواهید یافت و آن اینکه برای درمان مستقیم دردها کار چندانی نمی توان کرد. برخلاف آنچه در مورد روشنفکران اسکولاستیک ۵۷ سده های میانه به ما گفته شده است، روشنفکران دوره ویکتوریا در مورد پنداشتهای مابعد طبیعی و خدا-شناسی ۵۸ با یکدیگر توافق نداشتند. بلی، این روشنفکران در يك چنین توافقی نبودند. بلکه آنها بیشتر در زمینه های نازل تر و، از برخی جهات مهمتری چون شیوه ها و عادات زندگی روزانه در توافق بودند و از دولت انتظار نداشتند که چنین اموری را دگرگون سازد. آنها، به يك معنا، روشنفکران از خودبیگانه ۵۹ بودند و در شمار آن روشنفکرانی نبودند که بیعتشان را

۵۰ Thomas Carlyle (۱۷۹۵-۱۸۸۱): مقاله نویسنده و تاریخ نگار اسکاتلندی. - م.
51) Morrison pill

۵۲ John Stuart Mill (۱۸۰۶-۱۸۷۳): فیلسوف و نظریه پرداز اجتماعی انگلیس. - م.

۵۳ Mathew Arnold (۱۸۲۲-۱۸۸۸): شاعر و منتقد انگلیسی. - م.

۵۴ John Henry Newman (۱۸۰۱-۹۰): نویسنده و کاردینال انگلیسی. - م.

۵۵ William Morris (۱۸۳۴ - ۹۶): شاعر، هنرمند و سوسیالیست انگلیسی. - م.

۵۶ Alfred Tennyson (۱۸۵۰-۹۲): شاعر برجسته انگلیسی. - م.

57) scholastic 58) theology 59) alienated

به سود گروه یا حزب یا عامل موجودی که علیه حکومت موجود جهت گرفته است، دگرگون کرده باشند.

با نگاهی به گروه مشهور سده هیجدهم فرانسه که در کانون روشنگری بزرگ جای گرفته بودند اختلاف فضای روشنفکری گروهی چون روشنفکران دوره ویکتوریا، یعنی نویسندگانی که در مورد آنها در مجموع نمی‌توان گفت که تغییر بیعت داده باشند، با گروهی که تغییر بیعت داده‌اند، روشن خواهد شد. یک فرد در نگاه نخست به این گروه، تحت تأثیر تعداد عظیمی از روشنفکران بزرگ و کوچک قرار می‌گیرد که همه سرگرم بررسی امور سیاسی جامعه‌شناختی هستند و همه باور دارند که جهان و بویژه فرانسه از خردترین و غیرمهمترین جزئیات گرفته تا عامترین اصول حقوقی و اخلاقی باید بازسازی شود. این روشنفکران را به نام سرشماری کنید - ولتر، روسو، دیدرو، رنال^{۶۰}، دلباخ^{۶۱}، ولنه^{۶۲}، هلوسیوس^{۶۳}، دالامبر^{۶۴}، گندورسه، برناردن دو سن پیر، بومارشه^{۶۵} - همگی شورشی بودند، اینان مردانی بودند که هوششان را علیه کلیسا و دولت و در جستجوی یک کمال طبیعی که می‌بایست در فرانسه پیاده گردد، به کار گرفته بودند. در میان اینان محافظه‌کاران ادیب و فعالی چون ساموئل جانسون^{۶۶} یا سر والتر اسکات^{۶۷} یا حتی ادیبان خنثائی که در صحنه ادبیات در پی زیبایی یا ادراکی کاملاً ورای سیاست بودند، کمتر خواهید یافت. مخالفان فلسفه که اکنون تقریباً فراموش گشته‌اند، و حتی بدبینانی که هرگونه آیین پیشرفتی را منکر بودند، باز به همان اندازه طرفداران افراطی خرد و یا رادیکالها، بیشتر در زمره روشنفکران آیین‌گذار^{۶۸} بشمار می‌آمدند.

60) Raynal

- ۶۱) d'Holbach (۱۷۶۰-۱۸۴۹): فیلسوف مادی‌اندیش فرانسه. - م.
 ۶۲) Volney (۱۷۵۷-۱۸۲۰): ادیب و نویسنده فرانسوی. - م.
 ۶۳) Helvétius (۱۷۱۵-۷۱): فیلسوف فرانسوی. - م.
 ۶۴) d'Alembert (۱۷۱۷-۸۳): فیلسوف، ریاضیدان و نویسنده فرانسوی. - م.
 ۶۵) Beaumarchais (۱۷۳۲-۹۹): درامنویس فرانسوی نویسنده کمدی
 «آرایشگر شهر سیویل» و «عروسی فیگارو». - م.
 ۶۶) Samuel Johnson (۱۷۰۹-۸۴): فرهنگ‌نویس و نویسنده انگلیسی. - م.
 ۶۷) Sir Walter Scott (۱۷۷۱-۱۸۳۲): شاعر و قصه‌نویس اسکاتلندی. - م.
 68) doctrinaire

ادبیات فرانسه در سده هجدهم، سخت جامعه‌شناختی بود. اگر نگاهی به زردورق‌های بازمانده از روزنامه‌نگاری فرانسه سده هیجدهم بیندازید، و اگر بحث‌های تالارها و باشگاه‌های آن زمان را باز زنده کنید، همان سرود دسته‌جمعی گلایه و انتقاد از نهادهای موجود را خواهید شنید. در این سرود دسته‌جمعی گلایه، چنان تندی و کمالی وجود دارد که در شکوه‌های عصر ویکتوریا نمی‌شنوید. بهر روی، در این سرود، يك شور اصلاح‌گرانه، و يك خوشبینی بنیادی وجود دارد که شما هرگز در روشنفکران سده بیستم جهان غرب که تنها دچار ازخودبیگانگی هستند، نمی‌یابید. حتی مارکی دو ساد^{۶۹} نیز درست همچون سلین^{۷۰} یا هنری میلر^{۷۱} نمی‌نماید.

روسیه نیز نمونه روشنی از این تغییر بیعت روشنفکران را بدست می‌دهد. بیگمان در میان يك رشته از داستان‌نویسانی که ادبیات روسی را به گونه بخشی از آموزش همه ما درآورده‌اند، چیزی بیشتر از يك تبلیغ سیاسی مطرح بود. اما حتی در کار بیطرف‌ترین و باشکوه‌ترین نویسنده ادبیات روس، یعنی تورگنیف^{۷۲} نیز بیگمان يك انتقاد سیاسی و اجتماعی از روسیه تزاری وجود دارد. برداشتی که شخص می‌تواند با يك نگرش شتابزده از زندگی روشنفکری روسیه در سده نوزدهم و آغاز سده بیستم بدست آورد، بی‌چون و چرا این است: نوشتن یا آموختن در آن روزها یعنی علیه حکومت بودن. البته روشنفکر بودن در آن روزها به معنای مارکسیست بودن نبود.

آمریکا يك چنین نمونه پاکیزه‌ای را به دست نمی‌دهد. برای مثال در بوستون سالهای ۶۰ و ۷۰ سده هیجدهم، هرچند بسیاری از آن نوع کسانی که مورد بحث ما هستند - اطلاق عنوان «روشنفکران» ما را از ذکر عناوین دیگر بی‌نیاز می‌سازد - وجود داشتند، اما درست به همان اندازه افراد دیگری نیز بودند که مخالف فعالیت بوستون بودند و این فعالیت را آشوب

۶۹) Marquis de Sade (۱۷۴۰-۱۸۱۴): نویسنده فرانسوی که نمایشنامه‌ها و داستان‌هایی در زمینه عشق‌ورزی از طریق آزار معشوق نوشت. - م.

۷۰) Céline (۱۸۹۴-۱۹۶۱): رمان‌نویس فرانسوی. - م.

۷۱) Henry Miller: نویسنده آمریکایی متولد ۱۸۹۱ نویسنده کتاب «بهار

سیاه». - م.

۷۲) Turgenev (۱۸۱۸ - ۸۳): داستان‌نویس روسی. - م.

می‌خواندند. روشن است که در هاروارد به هیچ روی علیه سلطنت بریتانیا توافق همگانی وجود نداشت تا چه رسد به توافق بر سر دسیسه‌های سموکراتیک منام آدامز که دانش‌آموخته هاروارد بود. اما اگر بازده ادبی و روزنامه‌نگاری مستعمرات آمریکا در میان سالهای ۱۷۵۰ و ۱۷۷۵ را - حتی اگر مواعظ را نیز به این فهرست ضمیمه کنیم - بتوان از نظر آماری هم علیه و هم له خط‌مشی‌های عملی دولت امپراطوری بریتانیا برشمرد، کفه مخالف این خط‌مشی‌ها تا حد قابل ملاحظه‌ای سنگین‌تر بود. روشنگری بویژه از طریق آثار لاک^{۷۳} و منتسکیو به مستعمرات آمریکا نیز رسیده بود. در این کشور نیز چونان اروپا، حقوق واگذار نشدنی و طبیعی انسان، مفاهیمی بودند که از سوی روشنفکران معرفی شده بودند.

انگلستان در نگاه نخست استثنائی بر این تلقی روشنفکران به نظر می‌آید. بعید است که ساکلینگ^{۷۴} و حتی جان دان^{۷۵} تمایلی به جامعه‌شناسی داشته باشند. با اینهمه، با یک نگاه دیگر بخوبی روشن می‌شود که ادبیات انگلیس در زمان دو استوارت نخست، از هماوازی وفادارانه و متایش-آمیزی که در روزگار الیزابت وجود داشت، بسیار بدور بود. نگاهی به کتاب گریسون^{۷۶} به نام جریانهای متقاطع در ادبیات انگلیس در سده هفدهم^{۷۷}، نشان خواهد داد که چقدر این ادبیات، برهم زننده انگلستان شاد عصر رنسانس بود. حتی از این مهمتر این واقعیت است که در آن روزگاران روزنامه‌های واقعی وجود نداشتند. جزوه جای روزنامه را پر می‌کرد. ادبیات جزوه‌ای اوائل سده هفدهم انگلستان که از نظر کمی حتی با معیارهای جدید نیز عظیم بود، تقریباً سراسر به دین یا سیاست - یا به عبارت بهتر دین و سیاست - اشتغال داشت و این خود نمونه خوبی است از آنچه می‌توان به عنوان تغییر بیعت روشنفکران در جامعه پیدا کرد. برآستی همچنان که استاد گوچ^{۷۸} نوشته است، در دوره جیمز اول، «اعلامیه پی اعلامیه علیه فروش کتابهای پوریتن و فتنه‌انگیز صادر می‌شد

۷۳) John Locke (۱۷۰۴-۱۶۳۲): فیلسوف تجربی انگلیسی. - م.

۷۴) John Suckling (۱۶۰۹-۴۲): شوالیه و شاعر انگلیسی. - م.

۷۵) John Donne (۱۶۳۱-۱۵۷۲): شاعر و کشیش انگلیسی. - م.

۷۶) Herbert Grierson (۱۹۶۰-۱۸۶۶): پژوهنده انگلیسی. - م.

77) *Cross Currents in English Literature in the Seventeenth Century*

78) Gooch

و از هجونا مه‌ها و نوشته‌های خطرناك بسیار سخن می‌رفت.»
 هم‌اکنون در ایالات متحد در نیمه سده بیستم نیز چنین صحبت‌هایی وجود دارد. همین بیان ساده، دشواریهای تشخیص انقلابهای قریب‌الوقوع را به ما یادآوری می‌کند و نیاز به در نظر گرفتن همه جنبه‌های علامت وقوع این بیماری و عدم اکتفاء به يك جنبه را، حتی جالب‌ترین جنبه‌ای که در اینجا تحت عبارت «تغییر بیعت روشنفکران» آمده است، نشان می‌دهد، زیرا دهه‌هاست که روشنفکران آمریکایی از شکستهای جامعه ما شکوه سر می‌دهند. به سال ۱۹۲۲، هارولد استیرنز^{۷۹} کتابی را ویراست تحت عنوان تمدن در ایالات متحده^{۸۰} که نتیجه سمپوزیومی با شرکت‌کنندگان برجسته‌ای چون اچ. ال. منکن^{۸۱}، لوئیس مامفورد^{۸۲}، کنراد ایکسن^{۸۳}، دیمز تایلور^{۸۴} و زکریا شافع^{۸۵} بود. جان کلام این کتاب بسادگی این بود که در سال ۱۹۲۲، در ایالات متحد تمدنی وجود ندارد. با اینهمه به نظر نمی‌رسد که آمریکای سده بیستم آماده انقلاب باشد و همچنین به نظر نمی‌رسد که آمریکای این سده جامعه‌ای در حالت عدم توازن مشخص باشد. شاید روشنفکران آمریکایی سده بیستم همچون روشنفکران عصر ویکتوریا دارند در زمینه معقول يك توافق پایه‌ای و اگر نه غیرمنطقی با سازشگرایان خودشان، اعتراض می‌کنند. با اینهمه، در بسیاری از نویسندگان آمریکایی يك تلخی وجود دارد، یکنوع احساس بریدگی از امور در کشوری که از سوی سوداگران غیرروشنفکر اداره می‌شود، و این چیزی است که حتی در ماتیو آرنولدها، موریس‌ها و کارلایل‌ها نیز آنقدرها محسوس نیست. روشنفکران آمریکایی گرایش بر این دارند که به‌عنوان طبقه‌ای در برابر طبقات دیگر به هم پیوندند و شاید به همین دلیل است که نشانه‌هایی از الهامبخش بودن يك انقلاب را نشان نمی‌دهند. بهر روی، ما نباید خود را در مسائل دشواری که هنوز هم بدرستی دریافت نشده‌اند، یعنی مسائل جامعه‌شناسی شناخت، سرگردان‌سازیم و خود را با رفتار دسته‌های روشنفکری آمریکای معاصر درگیر کنیم. همین کافی است که بگوییم از

79) Harold Stearns

80) *Civilization in the United States*

81) H. L. Menchen

82) Lewis Mumford : متولد ۱۸۹۵ جامعه شناس آمریکایی. - م.

83) Conrad Aiken : متولد ۱۸۸۹ شاعر و داستان‌نویس آمریکایی. - م.

84) Deems Taylor

85) Zachariah Shafee

درایزر ۸۶ و سینکلر لویس ۸۷ گرفته تا همینگوی و فارل ۸۸ و اسلی فیدلر ۸۹ و نورمن میلر ۹۰، بسیاری از پرخواننده‌ترین نویسندگان ما با چیزهایی که در ایالات متحد وجود دارند دشمن بوده‌اند، با اینهمه همان چیزها بی‌آنکه با يك واژگونی انقلابی تهدید شده باشند، همچنان باقی‌مانده‌اند. روشنفکران انقلابی پیروز ما به چه چیز تغییر بیعت داده‌اند؟ به دنیائی دیگر و بهتر از رژیمهای پیشین تباه و ناکارآ در سالهای پیش از رخداد بالفعل انقلاب. هزاران قلم و زبان به کار افتاده بودند تا آنچه را که ما اکنون به شیوه مد روز، بنیادهای اسطوره انقلابی - یا فرهنگ عامیانه، نمادها و یا ایدئولوژی انقلابی - می‌خوانیم، برسازند. همه اینها را می‌توان بسادگی آرمان انقلابی خواند. يك چنین جهان بهتری با این جهان بی‌میانجی و ناقص از نظر همه نظامهای اخلاقی و دینی که مردم عربی تحت آن زندگی می‌کردند، و بویژه نظام مسیحیت، تضاد داشت. اظهار این عقیده که برای مسیحیت قرون وسطائی، جهان دیگر و جهان آرمانی صرفاً به بهشت واگذاشته شده بود چندان درست نیست. با اینهمه، روشن است که انسانها با اصلاح مذهبی و رنسانس، به اندیشیدن جدی‌تری پرداختند تا دست کم بخشی از بهشت را به روی زمین بیاورند. آنچه این جهان آرمانی انقلابیان ما را از جهانی که اشخاص کم‌حرارت‌تر بهتر می‌پنداشتند جدا می‌سازد، احساس موزان فوریت آرمان است، احساسی که القاء می‌کند در همه انسانها چیزی بهتر از سرنوشت کنونی‌شان وجود دارد و این باور را بهمراه دارد که آنچه هست نه تنها نباید باشد، بلکه نیازی نیست که باشد و شخص باید بیزاری ژرفی از شیوه معمول امور داشته باشد.

شاید همین فقدان دنیایی چنین فوری و بهتر در اذهان روشنفکران آمریکایی است که توجیه می‌کند چرا اینان همان نقشی را که ولترها و لاک‌ها در سده هیجدهم بازی کردند، اکنون بازی نمی‌کنند. روشنفکران آمریکایی هرگز در رؤیای مارکسیستی سهیم نبودند، و اگر رؤیائی هم

۸۶) Theodor Dreizer (۱۸۷۱-۱۹۴۵): داستان نویس واقع‌گرای آمریکایی. - م.

۸۷) Sinclair Lewis (۱۸۸۵-۱۹۵۱): داستان نویس آمریکایی. - م.

۸۸) Thomas Farrel : متولد ۱۹۰۴ داستان نویس آمریکایی. - م.
89) Leslie Fiedler

۹۰) Norman Mailer : متولد ۱۹۲۳ داستان نویس آمریکایی. - م.

دارند، رؤیایشان - به گواهی پرینگتون ۹۱ - رؤیای کهن سده هیجدهم است که امروزه نمی‌تواند واقعاً انقلابی باشد.

ما بعد با این آرمانهای انقلابی در صورت‌های کاملاً پرورانده‌شان روبرو خواهیم شد. در اینجا تنها کافی است یادآور شویم که در نوشته‌ها و مواعظ پوریتنهای انگلیس - و تا اندازه کمتری در نوشته‌های حقوقدانان طرفدار قانون اساسی - در کارهای فیلسوفان سده هیجدهم و مارکسیستهای سده نوزدهم و بیستم، رژیم موجود بدمنش و در واقع نامشروع، با فرمانروایی خوب و برآستی گریزناپذیر حق که باید فرا رسد، بگونه مؤثری در تضاد است. در انگلستان، آمریکا و فرانسه، اصل اساسی که انسانها را علیه شرایط موجود کشانده بود، طبیعت با قوانین ساده و روشن آن بود. مالیات کشتیرانی، قانون تمبر در آمریکا، حق امتیاز اشرافزادگی در فرانسه، همگی مغایر با قانون طبیعت بشمار می‌آمدند. حتی در انگلستان و آمریکا که در آنها می‌شد به حقوق ماگنا کارت ۹۲ و یا عرف، بسیار توسل جست، درخواست نهائی همیشه متوجه قانون طبیعت «حک شده بر قلوب انسانها» بود. همچنان که هنری پارکر ۹۳ پوریتن نوشت، در انگلستان، دادگاههای عمومی «تنها به قواعد عدالت خاص مجهز بودند، قواعدی که برای یک چنین موضوع پرگنجایشی (رابطه شاه با مردم) بسیار تنگ تلقی می‌شدند، از اینرو ما باید به آن قوانین بنیادی طبیعت که نگاهدارنده ماست رجوع کنیم.» در سده هیجدهم، این نوع زبان در میان روشنفکران تقریباً عمومیت یافته بود. این نکته که آنچه روشنفکران شورشی می‌خواستند همیشه برپایه خواست طبیعت بود، ملاحظه‌ای است که ما باید در این روزها سخت آن را رعایت کنیم.

برای نویسندگان روسی و برآشوبندگان ۹۴ رژیم تزاری، طبیعت چنین نقش برجسته‌ای را بازی نمی‌کرد. البته نه این که در نوشته‌های تولستوی و پیروانش طبیعت وجود نداشته باشد و تضاد میان جامعه «مصنوعی» و غرایز «طبیعی» حتی در تبلیغات سوسیالیستی مایه خواری خوانده نشده

91) Parrington

92) Magna Carta یا منشور بزرگ: شاه جان در سال ۱۲۱۵ که در چارچوب

آن حدود اختیارات شاه نسبت به رعایا تا اندازه‌ای تعیین شده بود. - م.

93) Henry Parker

94) agitators

باشد. آمیخته گیرایی از اندیشه پیشرفته غربی از رنسانس تا داروین، به لیبرالها شوری بیشتر از معیارهای پا گرفته می‌بخشید. اما ایدئولوژی رسمی رادیکالهای موفق روسیه، مارکسیسم بود و مارکسیسم بر این نظر است که وجود سرمایه‌داری و حکومت بورژوازی، در مجموع غیرطبیعی است. تنها نابودی آن به دست پرولتاریا طبیعی است و این نابودی با نیروهای یکسر فراسوی نظارت سرمایه‌داری تعیین می‌شود. سیر گریزناپذیر نیروهای اقتصادی که به گونه‌ای علمی ادراک شده باشند، برای مارکسیستها همان کاری را انجام می‌دهد که پوریتنهای انگلیس از خداوند، و فیلسوفان فرانسوی از طبیعت و خرد انتظار داشتند. چیز اساسی که همه این برآشوبندگان پیش از انقلاب به گونه‌ای مشترک داشتند که دست کم از نظر عقلی بخش سازنده اساسی اسطوره انقلابی را تشکیل می‌دهد، همین نیروی مجرد و پر توان و همین یاور کامل است.

نکته ویژه‌ای در اینجا هست که ارزش آن را دارد برای يك لحظه هم که شده مورد توجه ما قرار گیرد. تنها خداوند یا طبیعت و یا ماتریالیسم دیالکتیک نیست که پیروزی ستمکشان کنونی را قطعی می‌سازد. ستمکاران کنونی را می‌توان اینگونه نشان داد - شاید برای منظورهای تبلیغی باید این چنین نشان داده شود - که در زمانی که خدا یا طبیعت بطور موقتی وظیفه‌خویش را رها می‌کنند، آنان چیرگی خود را با يك اتفاق و بویژه با يك نیرنگ کثیف بدست آورده‌اند. و از اینرو است که در انقلاب انگلیس، بر سلطنت‌طلبان و حتی اشراف درجه سوم مجموعاً برچسب «نورمان» ۹۵ خورده بود، یعنی بازماندگان گروهی از مهاجمان بیگانه که بر خاک انگلیس حقی نداشتند. جان لیل بورن ۹۶ از این هم فراتر می‌رود و می‌گوید که کل قانون عرفی انگلیس نشانی از بردگی بود که از سوی فاتحان نورمان بر مردم آزاد انگلیس تحمیل شده بود. نفرت آمریکایی از حکومت از دور بریتانیا، به چنین دمیدن مصنوعی نیاز نداشت. به فرانسویان کسی مثل سیه‌یه ۹۷ گفته بود که همه دشواریهای آنها از

۹۵) Normans: فرانسوی‌زبانانی که خاک انگلستان را در سده‌های یازدهم و دوازدهم اشغال کرده بودند. - م.

96) John Lilburne

۹۷) Emanuel Siéyès (۱۷۴۸-۱۸۳۶): سیامتمدار فرانسوی. - م.

غصبهای فرانک‌ها ۹۸ از بیش از هزار سال پیش مایه می‌گیرد. اشرافزادگان فرانسه در سال ۱۷۸۹، بازماندگان ژرمنهای بربر بودند، حال آن که مردم فرانسه از اخلاف گلمها ۹۹ و رمانها ۱۰۰ی متمدن بودند. مارکسیسم بدون توسل به چنین عقاید دروغین تاریخی، طبقه استثمارگر را توضیح می‌دهد. اما در تحریکات انقلابی روسیه اشاره‌های فراوانی دال بر غصب زمین از سوی اشرافزادگان و رانژی ۱۰۱ یا تاتاری یا غربی و بهر روی با خاستگاههای بیگانه، وجود دارد. شرکتونی بهمراه خیر آینده، به نیروی تقویت‌کننده‌ای نیاز دارد که سورل ۱۰۲ آن را «اسطوره» خوانده است. اهریمن نیز بهمان اندازه خداوند ضروری است.

سرانجام باید گفت نیروی زیادی صرف این پرسش شده است که آیا این ایده‌های انقلابی «علت» کنش انقلابی هستند یا صرفاً نوعی تزئین اضافی هستند که انقلابیان کردارها و انگیزه‌های واقعی‌شان را با آنها می‌پوشانند. بیشتر این بحث تا حد زیادی بیپوده است، زیرا بر عقیده خامی از علیت استوار است که در کارهای علمی سودمند و فراتر از یک سطح ساده، قابل دفاع نیست. دعوا بر سر این که آیا روسو انقلاب فرانسه را ساخت یا انقلاب فرانسه برای روسو شهرت فراهم کرد، از دعوا بر سر این که تخم مرغ نخست پیدا شد یا مرغ، موضوع داتر نیست. همین کافی است یادآور شویم که در جامعه‌های ماقبل انقلابی ما، نوعی نارضایتیها و دشواریهای ویژه در شرایط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی که نوگرایان بر حرارت بر آن تأکید می‌ورزند، همواره با مقدار زیادی از نوشته‌ها و سخنها درباره آرمانهای مربوط به یک جهان بهتر و نیروهای بسیار مجردی که به وقوع این جهان بهتر گرایش دارند، همراه بوده است. برآستی که این بیان ایده‌ها است و نه ایده‌های ویژه که یکتواختی ما را می‌سازد و شاید در انقلابهای گوناگون، ایندو تفاوتیهای

۹۸) Franks : مردمی ژرمن‌نژاد که نام فرانسه از آنها گرفته شده است و در سده چهارم بلژیک و فرانسه را فتح کرده بودند. - م.

۹۹) Gauls : مردمی سلتی‌نژاد که در زمان تسلط رم در فرانسه و بلژیک سکونت داشتند. - م.

۱۰۰) Romans : مردمان رمی‌نژاد. - م.

101) varangian

۱۰۲) Georges Sorel (۱۸۴۷-۱۹۲۲): فیلسوف فرانسوی. - م.

بسیاری باهم داشته باشند. ما چنین درمی یابیم که ایده‌ها همیشه بخشی از وضع ماقبل انقلابی را تشکیل می‌دهند، و به همین کاملاً بسنده می‌کنیم. اگر ایده‌ها نباشند، انقلابی نیز در کار نیست. این بدان معنا نیست که ایده‌ها انقلابها را موجب می‌شوند و بهترین شیوه برای جلوگیری از انقلاب، سانسور ایده‌ها است. این سخن تنها بدین معنی است که ایده‌ها بخشی از متغیرهای متقابلاً وابسته مورد بررسی ما را تشکیل می‌دهند.

۴) طبقات و ناهمسازیهای طبقاتی

در برخی از گروههای چهار جامعه مورد بررسی ما در رژیم‌های پیشین، احساسی از بیزاری، آمیخته یا نیامیخته با تحقیر نسبت به گروههای دیگر پرورانده شده بود. با پرهیز از دلالت‌های اقتصادی محدود اصطلاح، این گروهها را طبقات می‌خوانیم. ضمن تشخیص این واقعیت که کشمکش مورد نظر ما صرفاً کشمکشی میان دو طبقه مخالف همدیگر - یعنی طبقه فئودال در برابر طبقه بورژوا و طبقه بورژوا در برابر طبقه پرولتاریا نیست، می‌توان از کشمکشهای طبقاتی سخن گفت. ظاهراً این‌گونه کشمکش، به صورتهای گوناگون حتی در پایدارترین جوامع غربی رواج دارد، اما بهر روی این کشمکشها تحت ضوابطی، یا دست کم بدون اعمال زور آشکار، انجام می‌پذیرند.

و باز در اینجا نباید برای جامعه عادی که مفایر جوامع ماقبل انقلابی ما است، همزیستی گرگ و بزه را اصل مسلم گیریم. شاید بهتر باشد برای رابطه میان طبقه حاکم و ممتاز و بالا با بقیه مردم، رابطه‌ای را که توینبی «تقلید» می‌خواند در نظر گیریم، یعنی سهم بودن در آرمانها و نگاه کردن گروههای پایین به گروههای بالا، و این همان نوع رابطه‌ای است که بورك و جان آدامز - و شاید افلاطون - در صدد بیان آن بودند. در اینجا باز با يك تشخیص بسیار دشوار روبرو می‌شویم، زیرا نمی‌توان با اطمینان کامل گفته که سلامت واقعی چیست. ظاهراً در جوامع غربی، حتی در آتن سده پنجم پیش از میلاد و اروپای باختری در سده سیزدهم میلادی که اکنون دوران طلائی به نظر می‌رسد، چیزی کمتر از تقلید کامل رواج داشته است. این فریاد:

زمانی که آدم بیل می‌زند و حوا نخ می‌ریسد دیگر چه جایی برای

نجیب‌زادگان است

ظاهراً همیشه آمادهٔ برخاستن است. اما حتی اگر چنین باشد، بزودی روشن خواهد شد که این نفرتهای طبقاتی به اندازهٔ قابل توجهی در رژیمهای پیشین جوامع انقلابی ما افزایش و شدت یافته بود. تمایزهای طبقاتی را نباید به عنوان موانعی دانست که مردان زیرک، دلیر و بلندپرواز نتوانند از آن بگذرند، و نباید این موانع را همچون دستوری از جانب خداوند دانست که باید بدان تن در داد، بلکه آنها را باید امتیازهای بیدادگرانه و غیرطبیعی خواند که از سوی افراد بدکار علیه خواست روشن خداوند توانا و طبیعت یا علم برقرار گشته‌اند. این کشمکشهای طبقاتی به هیچ روی ساده نیستند، گروههایی در درون گروهها و روندهایی در درون روندها وجود دارند و ما باید بکوشیم تا برخی از این روندها را تحلیل کنیم.

نخست باید گفت چنین می‌نماید که آنچه می‌توان طبقهٔ حاکمش خواند، که در هر يك از چهار جامعهٔ مورد بررسی ما پراکنده و نالایق بوده باشد. آنچه‌ما از طبقهٔ حاکم در نظر داریم، معنای وسیع‌آن و مردمی است که امور را می‌گردانند، یعنی مردمی که در برابر چشمان همگان قرار گرفته‌اند — سیاستمداران، کارمندان بلندپایهٔ دولت، بانکداران، مردان کارساز، اشرافزادگان بزرگ‌مالک، افسران نیروهای مسلح، دستگاه روحانیت و شاید حتی برخی از روشنفکران. اشرافیت رسمی خون ۱۰۴ در جهان باختری، برای عضویت در طبقهٔ حاکم، معمولاً آزمون بسیار محدودی بوده است. حتی در دوران جدید اخیر، طبقهٔ حاکم چیزی بود همانند آنچه در بالا رئوس آن را مطرح کردیم — اقلیتی از مردان و زنان که ظاهراً زندگیهای پرآوازه‌ای داشتند و در پیرامون آنها شایعات رسوایی‌آمیز و هیجان‌آورتری شنیده می‌شد، آنها که مد را تعیین می‌کردند و ثروت و قدرت و مقام و یا دست کم شهرت داشتند؛ سخن کوتاه، کسانی که حکومت می‌کردند. اینان «طبقهٔ سیاسی» موسکا ۱۰۴ را می‌سازند. برآستی که در يك جامعهٔ اجتماعاً استوار، چنین می‌نماید که توده‌های بزرگی از مردم فقیر و متوسط‌الحال و همچنین افراد گمنام و ناموفقی که با پایگاه مادرزادی و آموزشی‌شان ظاهراً می‌بایست در طبقهٔ حاکم جای داشته باشند،

103) formal nobility of blood

104) Mosca

رهبری افرادی را که در رأس هرم اجتماعی قرار دارند واقعا می‌پذیرند و بیشتر در آرزوی پیوستن به طبقه حاکم هستند تا برکنار کردن آن - گرچه این گفته به نظر يك آرمانپرست ممکن است چیزی چندان بیشتر از همان مفهوم «تقلید» توینبی نباشد.

پس طبقات حاکم جوامع مورد بررسی ما، در اجرای کارکردهایشان ناموفق بوده‌اند. البته این امر از روی این واقعیت که این طبقات حاکم به گونه‌ای بالفعل سرنگون شده بودند، و نیز پس از سرنگونی بالفعل آنها، نتیجه‌گیری نشده است. بعید است که بجز در مورد اسپارت و پروس کهن، صرف شایستگیهای نظامی برای يك طبقه حاکم بتنهایی کافی بوده باشد. چنین طبقه‌ای بهر روی نه باید از کاربرد زور برای ابقای خویش خودداری کند و نه باید برای خردمندی و اصالت اعضای خویش ارزش والایی قائل شود. او این خردمندی را می‌تواند از منابع دیگر به اندازه کافی بخرد. آمیزه‌ای از شایستگیهای نظامی، احترام به شیوه تثبیت‌شده تفکر و رفتار، آشتی‌جویی و در صورت لزوم اشتیاق به نوآوری و استخدام اعضای تازه از میان افراد با استعداد طبقات دیگر، شاید برآوردی سردستی ولی کافی از کیفیات يك طبقه حاکم موفق باشد.

زمانی که برای اعضای بانفوذ چنین طبقه‌ای کم‌کم این باور پیش بیاید که در دست داشتن قدرت از سوی آنها غیرعادلانه است، یا این که همه در برابر چشمان عدالت جاودانه، برادر و برابرند و یا این که باورهایی که خود با آنها پرورانده شده‌اند احمقانه‌اند، و یا بگویند «پس از ما دنیا چه آب چه سراب»، از آن پس دیگر بعید است که در برابر هر حمله جدی به مقام اجتماعی و اقتصادی و سیاسی‌شان مقاومت پیروزمندانه‌ای نشان دهند. موضوع تباهی طبقه حاکم و رابطه این تباهی با انقلاب، چونان بسیاری از مباحث جامعه‌شناسی تاریخی که چندان به کنکاش کشیده نشده‌اند، موضوعی بسیار گیرا است. اما در اینجا تنها نمی‌توانیم نظر دهیم که این تباهی، ضرورتاً يك تباهی «اخلاقی» نیست، البته اخلاقی به معنایی که يك مسیحی معتقد از آن مراد می‌کند. اعتیاد به بازیهای سنگدلانه، میخوارگی، قماربازی، زنا و کارهای دیگری که بدون شك مایه لعن همگان می‌باشند، در میان طبقات حاکم موفق چندان کم هم نبوده است.

روسیه در اینجا برای ما يك نمونه کلاسیک است. با داوری از روی آنچه درباره اشراف روسی نوشته شده است، اشراف روسیه دهه‌های پیش

از سال ۱۹۱۷ به ناله سردادن از بیهودگی زندگی، عقب‌ماندگی روسیه و اندوهگساریهای اسلاوی درباره وضع‌شان خو کرده بودند. بیگمان این یکنوع مبالغه است. اما بسیاری از افراد طبقه حاکم روسیه، آشکارا این احساس ناراحت‌کننده را داشتند که امتیازهای آنها نخواهد پایید. بسیاری از اینان چون تولستوی بسوی دیگر رفتند. دیگران آزادیخواه گشتند و جریان از این دست امتیاز دادن و از آن دست پس گرفتن را که در مورد فرانسه یادآور شدیم آغاز کردند. حتی در محافل درباری به سال ۱۹۱۶ ریشخند کردن تزار و نزدیکانش کاملاً مد روز شده بود. همچنان که وزیر منفور تزار، پروتوپوپوف ۱۰۵ نوشت:

پیش از انقلاب، حتی بالاترین قشرها نافرمان شده بودند، در تالارها و باشگاههای بزرگ، سیاست دولت دستخوش انتقاد خشن و غیردوستانه‌ای می‌شد. روابطی که در خانواده تزاری شکل گرفته بود، مورد تحلیل و جروبحث قرار گرفته بود. لطیفه‌هایی درباره رئیس دولت نقل می‌شد. شعرهایی در این باره سروده می‌شد. بسیاری از شاهزادگان در این مجامع حضور می‌یافتند... احساس خطر چنین بازیهایی حتی تا آخرین لحظه بیدار نگشته بود.

سرانجام زمانی که افرادی از طبقه بالا که قدرت سیاسی را در دست داشتند ناچار از اعمال زور شدند، به‌گونه‌ای پراکنده و نامؤثر به این‌کار دست زدند. ما زمانی که به بحث درباره نخستین مراحل رخداد انقلاب برسیم، از این مسئله عمومی کاربرد زور بیشتر سخن خواهیم گفت. در اینجا کافی است یادآور شویم که قشرهای حاکم روسیه، با وجود زمینه مشهور آسیایی‌شان، در پایان سده نوزدهم از کاربرد زور نیمه‌شرمگین بودند و از همین‌روی آن را بد به کار می‌بردند، به‌گونه‌ای که در مجموع، این اعمال زور بیشتر مردم را به شورش تشویق می‌کرد تا سرکوبی آنها. در کاربرد عملی حکومت، مرز میان زور و ترغیب بسیار ظریف است و نمی‌توان آن را در يك فورمول و در متون درسی یا «علم» پیدا کرد، بلکه این مرز را مردان ورزیده در هنر فرمانروایی می‌توانند تعیین کنند. یکی از بهترین نشانه‌های ناشایستگی طبقه حاکم برای فرمانروایی، فقدان

همین ورزیدگی در میان اعضای آن است. همین فقدان ورزیدگی در هنگام رویارویی با مجموعه انباشته‌ای از ناآرامیها و ناخشنودیهای پیش از انقلاب، در تاریخ ثبت است.

روسیه همچنان نمونه کلاسیکی از يك طبقه حاکم نالایق را به دست می‌دهد، هرچند که فرانسه نیز تقریباً موردی به همان خوبی را عرضه می‌کند. تالارهایی که در آنها رژیم پیشین - البته بگونه‌ای زبانی - از هم گسیخته شده بود، غالباً تحت ریاست اشرافزادگان و با حضور آنان بود. شاهزادگان خانواده سلطنتی فراماسون شده بودند و اگر کاملاً برای سرنگونی نظم موجود نمی‌کوشیدند، دست کم بر آن بودند تا رتبه و مزایای خود را بالا ببرند. شاید برای دیدن لوازم ازهم‌گسیختگی يك طبقه حاکم که مورد بحث ماست، هیچ جایی بهتر از فرانسه نباشد. این يك نمونه عقد از پیش سنجیده اعضای طبقه حاکم با طبقات سرکوب شده و ناخشنود بود - طبقه بالا داوطلبانه با طبقه پایین همراه شد. شاید این حدس جسارت‌آمیز چندان هم از روی بدگمانی نباشد که این همراهی خود نشانه‌ای بر آن است که پایگاه طبقه بالا در شرف دگرگونی است.

بهر روی، باز در اینجا لازم است یادآور شویم که وجود رادیکالهای شورشی در طبقات بالا، تنها یکی از نشانه‌های علامت وقوع پیچیده بیماری را تشکیل می‌دهد. چنین ناسازشکارانی از طبقه بالا باید به تعداد نسبتاً زیاد و به گونه‌ای آشکار در يك جامعه غیرمتوازن وجود داشته باشند. اینان به همراه افراد مغرب و عیبجو، باید طبقه حاکم را تحت‌الشعاع گیرند. از این «بالانشینان گمراه شده» ۱۰۶ - نامی که لوتروپ استودارت ۱۰۷ به اعضای طبقه بالای همدست با طبقه پایین داده است - به هیچ روی در جامعه استواری چون انگلستان دوره ویکتوریا کم نبودند. اما اینان جامعه این دوره را تحت‌الشعاع نگرفته بودند. در آمریکای امروز نیز شورشیانی چون کورلیس لامونت ۱۰۸ در میان خانواده‌های بزرگ براستی کمیاب نیستند. فرانکلین روزولت‌ها و جان کندی‌ها را - بجز در برابر چشم محافظه‌کاران سخت متعصب - نمی‌توان در زمره «بالا نشینان گمراه شده» بشمار آورد که به جامعه خویش خائنند. بلکه اینان ستونهای نگاهدار جامعه‌شان هستند.

106) misguided superiors

107) Lothrop Stoddart

108) Corliss Lamont

در آمریکای سده هجدهم، این تباهی طبقه حاکم نشانه برجسته‌ای از يك انقلاب قریب‌الوقوع را تشکیل نمی‌دهد. طبقه حاکم بومی ما هنوز جوان و هنوز در حال شکل گرفتن بود و به عنوان يك طبقه، هیچیک از ناشایستگی‌هایی را که در روسیه و فرانسه یادآور شدیم، از خود نشان نمی‌داد. اما البته بخش‌وسیمی از طبقه حاکم ما با انقلاب آمریکا عقد اتحاد بستند و شاید این خود یکی از آن علت‌هایی باشد که چرا انقلاب ما «عصر وحشت» خونینی را به خود ندید. تا آنجا که به طبقه حاکم بریتانیا در زمان انقلاب ما مربوط است، این طبقه از قابلیت اعمال يك مشی قاطع در مورد آمریکا بسیار بدور بود.

حتی در مورد انگلستان سده هفدهم نیز چنین نشانه‌ای را باید در نظر گرفت. در اشرافیت عصر جیمز اول ۱۰۹۱، البته همان آمیزه ملال و شك، امیدهای انسان‌دوستانه و عدم مسئولیتی که در روسیه یا فرانسه یافته‌ایم، پیدا نمی‌شد. با اینهمه، بیشتر این عناصر را می‌توان در میان گروهی که بعدها شوالیه خوانده شده‌اند، پیدا کرد. هرچند که شوالیه‌ها اکنون در ادبیات و روایات، برای ما زیبا و احساساتی و دلپذیر می‌نمایند، اما بسختی می‌توان گفت که استواری و تعادل لازم برای يك طبقه حاکم را داشتند. افسانه شوالیه، سراسر ساخته سالهای پس از شورش بزرگ نیست. شوالیه‌ها ته از نظر ما بلکه فی‌نفسه نیز احساساتی بودند و زمانی که جهان خشن پوریتنها و پولسازی آغاز شده بود، جستجو برای يك گذشته طلایی، ویژگی تبعیدیان انقلابهای بعدی را تشکیل می‌داد. نمی‌توان گفت که روشنگران یا الهام‌بخشانی چون لافایت یا تولستوی در طبقه حاکم انگلستان پیش از انقلاب به‌هیچ‌روی وجود نداشتند. گرچه ممکن است ارزیابی سده نوزدهم درباره انگلیسی‌های سده هفدهم را بپذیرید که آنها مردمی خشک مغز و عملی و سازش‌خواه بودند، اما باید بخوبی بیاد آورید که يك نجیب‌زاده عصر تودور ۱۱۰ بود که واژه «آرمانشهر» را در اندیشه سیاسی ابداع کرد و آرمانشهر معروف هرینگتون ۱۱۱ Oceana يك محصول سده هفدهمی است.

James I (۱۰۹) (۱۶۰۳-۲۵): پادشاه انگلیس. - م.

۱۱۰) منظور نویسنده Thomas More (۱۴۷۸-۱۵۳۵): نویسنده انگلیسی کتاب

Utopia (آرمانشهر) است. - م.

James Harrington (۱۱۱) (۱۶۱۱-۷۷): فیلسوف سیاسی انگلیس که يك

جمهوری مشترك المنافع آرمانی را در کتاب Oceania توصیف کرد. - م.

اما آن چیزی که میزان گسستن بیعت نجیب‌زادگان بلندپرواز انگلیسی‌را از نظم موجود در زمان استوارتهای نخستین از دیده‌ ما پنهان می‌دارد، این است که اینان با خداوند و راه رستگاری عقد اتحاد بسته بودند. پوریتانیسم ۱۱۲ به صورتهای گوناگون آن، نه تنها برای افراد ساده، پیشه‌وران، و بانکداران، بلکه برای بسیاری از نجیب‌زادگان و اشراف درجه سوم نیز جاذبه داشت. فراموش نکنید که خود کرامول یک نجیب‌زاده بود. سرانجام، هرچند جدایی امور دینی و سیاسی در آن زمان تنها به ضرورت تحلیلی مطرح می‌شود - زیرا این دو امر در احساسهای مردم آن زمان به گونه‌ای جدایی‌ناپذیر درهم آسبخته بودند - آنچه ما جنبه مخالف میامی-دینی در برابر استوارتهای نخستین می‌خوانیم تا آنجا که به رهبران مربوط است، تقریباً یکسر از نجیب‌زادگان و اشراف درجه سوم تشکیل شده بود. مردانی چون همپدن ۱۱۲ و اسکس ۱۱۲ به واشینگتن می - مانند، زیرا اساساً محافظه‌کار بودند و به دلیل ناشایستگی فرمانروایان مستقیم‌شان به شورش کشانده شده بودند. این افراد، چونان لافایت رهاکننده احساساتی طبقه خویش نبودند.

بجز در مورد آمریکا، طبقات حاکم رژیمهای پیشین را پراکنده و برای انجام وظایف یک طبقه حاکم، آشکارا نامتناسب می‌یابیم. برخی از اعضای طبقه حاکم که به روشنفکران پیوسته و نظم موجود را رها کرده بودند، غالباً رهبران مبارزه برای استقرار یک نظم نوین گشتند؛ برخی دیگر کمتر به امید آینده و بیشتر از روی خستگی از شرایط حاضر شورشی گشته بودند و پاره‌ای دیگر نرم و بی‌تفاوت یا خرده‌گیر شده بودند. شاید بیشتر توده طبقه حاکم، از اشراف درجه سوم انگلیس تا نجیب‌زادگان روستانشین فرانسه و روسیه، اعتقاد ساده به خود و پایگاهشان را که برای یک طبقه حاکم سخت ضروری است، حفظ کرده بودند. اما آهنگ

۱۱۲ Puritanism : فرقه‌ای از مسیحیت که به پیراستن کلیسا از تشریفات و آداب و رسوم مجلل و درباری کاتولیسیسم و بازگشت به سادگی و صفا و زهد مسیحیت اولیه معتقد بود. - م.

۱۱۳ John Hampden (۱۶۴۳-۱۵۹۴): سیاستمدار نجیب‌زاده انگلیسی و عضو پارلمان. - م.

۱۱۴ Robert Essex (۱۶۴۶-۱۵۹۱): سیاستمدار نجیب‌زاده انگلیسی و عضو پارلمان و فرمانده نخستین نیروهای نظامی پارلمان علیه چارلز اول. - م.

زندگی در طبقات بالا را چنین افرادی معین نمی‌کردند. فضیلت‌های میان‌روانه، مجموعه رشته‌های درهم‌پیچیده‌ای از ارزش‌داوریهایی که یک طبقه ممتاز را از درون و بیرون پاسداری می‌کنند، همگی در وایت‌هال ۱۱۵، ورسای ۱۱۶، و سنت پترزبورگ ۱۱۷، از سد افتاده بودند. «روح همبستگی» ۱۱۸ چندان ظریف و دشوار است که تحلیل آن با روش‌های شیمیائی و یا آماری برآستی امکان‌پذیر نیست. تعادل پیچیده احساسات و عادات که انسانها را در همان گروهی که مورد بحث ماست بهم پیوند می‌دهد، ممکن است با دگرگونیهای آشکارا بی‌اهمیتی که ردیابی آنها سخت دشوار است دگرگونی پذیرد. اما واقعیت این دگرگونی روشن است. تهذیب، تعقل و ظرافت‌های فرهنگی که دامنگیر شوالیه‌ها و اشراف فرانسوی کاخ ورسای و تالارها و قشرهای بالای روسی دوستدار باله و اپرا و داستان شده بود، نشانه‌های تباهی یک طبقه حاکم بشمار می‌آید و این تباهی اگر نه ضرورتاً اخلاقی ولی بیگمان سیاسی است.

همچنین، حتی آنان که صورتهای ساده تفسیر اقتصادی تاریخ را ناکافی و گمراه‌کننده می‌دانند، نمی‌توانند این واقعیت را انکار کنند که در سه جامعه از چهار جامعه مورد بررسی ما - انگلستان، فرانسه و روسیه - نشانه‌های روشنی دال بر وخامت موقعیت اقتصادی طبقه حاکم وجود دارند. در هر یک از این سه جامعه، معیارهای زندگی اشراف درجه یک تا سه به گونه چشمگیری بالا رفته بودند، خانه‌های بهتر، لباسهای آراسته‌تر، تجملهای فراهم شده بوسیله هنرهای تزئینی، مجسمه‌سازی، نقاشی و موسیقی که همه آنها هزینه زیادی در بر داشتند، به معنای صرفاً اقتصادی، سرمایه‌گذاریهایی خوبی بشمار نمی‌آمدند. گرچه ممنوعیت‌هایی در راه پول درآوردن نجیب‌زادگان از راه کسب و کار وجود داشت، اما برخلاف آنچه گمگاه در کتابهای درسی تاریخ آورده می‌شود، این ممنوعیتها حتی در فرانسه هم به هیچ روی مطلق نبود. اما این واقعیت همچنان به‌جای می‌ماند که بیشتر این نجیب‌زادگان از استعداد و آموزش پول‌درآوردن بی‌بهره بودند. بیشتر اینان از راه اجاره‌های کشاورزی زندگی می‌کردند که

۱۱۵) Whitehall : مرکز حکومتی انگلیس. - م.

۱۱۶) Versailles : کاخ سلطنتی فرانسه. - م.

۱۱۷) St. Petersburg : پایتخت روسیه تزاری. - م.

درآمد آن با بالا رفتن هزینه‌های زندگی‌شان نمی‌توانست افزایش یابد و حتی مستمریها، حقوق و وظیفه و دیگر کمکهای دولتی که با توجه به دشواریهای مالی فزاینده دولت نمی‌توانست چندان انعطاف‌پذیر باشد، قادر نبود مشکل آنها را حل کند. لویی چهاردهم با پس گرفتن مکرر حق امتیازهای اشرافیت و باز فروختن آنها، اشراف جدید خود را استثمار می‌کرد. بویژه در مورد طبقات بالای روسیه و فرانسه، این واقعیت آشکار است که برخی از ناخشنودیهایی که در زمان رخداد انقلاب روح همبستگی طبقه حاکم را تضعیف کرده بودند، از این دشواریهای اقتصادی آب می‌خوردند.

در فرانسه سال ۱۷۸۹، تنشهای طبقاتی با تقویت توقعات و نقش سیاسی واقعی بخشی از اشرافیت، یعنی اشرافیت دیوانی ۱۱۹، بی‌اندازه افزایش یافته بود. بسیاری از این مردان به بازی کردن نقش «بالانشینان گمراه شده» که بیشتر از آن یاد کردیم بسیار نزدیک شده بودند، اما همچنان که فرانکلین فورد^{۱۲۰} نشان داده است، انگیزه اصلی اشرافیت دیوانی، تضعیف قدرتهای شاه بود و مخالفت آنها همچنان که تاریخنگاران فرانسوی می‌گویند، «واکنش اشرافی»^{۱۲۱} بشمار می‌آمد. این مردان به برپایی «انقلاب اشرافی» سالهای میان ۱۷۸۷ و ۱۷۸۹ کمک کردند که خود راه را برای يك انقلاب واقعی هموار ساخت. کار این اشراف بسیار قابل، هرچند که با يك پیروزی موقتی روبرو شده بود، اما در مجموع ناموفق بود. برخی پیوند با اکثریت اشراف، و قدری ملاحظه مقتضیات کشور آنها را نجات داده بود. وجود این اشراف این تعمیم ما را از اعتبار نمی‌اندازد که طبقه حاکم در جامعه ماقبل انقلابی از عمل کردن مطابق با آنچه يك طبقه حاکم برای نگاهداشت قدرت خویش باید بکند، عاجز است. همین واقعیت در مورد طبقات بالا یا حاکم نیز صادق است. طبقاتی که در ساخت اجتماعی يك درجه پایین‌تر از طبقات حاکم بودند، در فرانسه، انگلستان و روسیه و تا حدی آمریکا، نسبت به بالادستان خود احساسی بیشتر از يك بی‌علاقگی عادی از خود نشان می‌دادند. در اینجا باز با این پرسش روبرو هستیم که در روابط طبقاتی جوامع غربی رابطه بهنجار^{۱۲۲} به چه چیزی اطلاق می‌شود. این نظر را که در يك جامعه بهنجار

119) Nobility of the Robe

120) Franklin Ford

121) réaction nobiliare

122) normal

هیچگونه تعارض طبقاتی وجود ندارد باید رد کرد، و درست به همان اندازه نیز نظر مارکسیستی که می‌گوید در چنین جوامعی دست کم تاکنون - کشمکش طبقاتی به گونه‌ای فروکش ناپذیر و تند و ددمنشانه وجود دارد، مردود است. وجود تعارضها در میان طبقات، يك واقعت است، حال چه این تعارضها به مصلحت طبقه حاکم و یا به سود طبقات منکر طبقه حاکم باشند. اما در يك جامعه بهنجار، تعارضهای گوناگونی که به هیچ روی صرفاً اقتصادی نیستند و طبقه‌ای را در برابر طبقه دیگر قرار می‌دهند، تابع ملاحظات وسیع‌تر یا محدودتر دیگری هستند و راه به ستیزه‌های دیگری می‌برند و از مصلحتهای دیگری رنگ می‌پذیرند. بهر روی، همچنان که در رژیمهای پیشین مورد بررسی ما دیده شده است، این تعارضها با پشتیبانی تقریباً متفقانه روشنفکران تشدید و تقویت نمی‌شود.

انگلستان، که به ما آموخته‌اند تا باور کنیم بخاطر رابطه خوب نجیب‌زادگان روستانشین با روستاییان و جذب پسران جوانتر اشراف در درون اشراف درجه سوم و حتی در طبقه متوسط، و به دلیل نوعی احساس همبستگی و آداب‌دانی انگلیسی، از بیزاریمهای طبقاتی عاری بود، در سده هفدهم نبرد طبقاتی سختی به خود دید. نقل قول زیر از خانم لوسی هاچینسون ۱۲۲ نه تنها نمونه خوبی از احساسهای يك طبقه متوسط پوریتن را نسبت به اشراف به دست می‌دهد، بلکه می‌تواند نمونه‌ای از آن نوع جو تعارضهای طبقاتی شدیدی را که همیشه از خصلت اخلاقی زیادی برخوردارند، در جوامع ماقبل انقلابی دیگر نیز نشان دهد.

دربار شاه (جیمز اول) پروراننده عیاشی و افراط‌کاری بود... اشرافیت زمین آشکارا به پستی گراییده بود... اکثریت اشراف درجه سوم زمیندار بزودی سبک‌درباری را فرا گرفته بودند و هر خانه بزرگی در نواحی روستایی به صورت طویله‌ای از کثافت درآمد بود. سپس آدمکشی، زنا، بی‌عفتی، میخوارگی، فحاشی، زنجارگی و انواع هرزگیهای دیگری که بخاطر مطابقت با نمونه‌درباری روا داشته می‌شد، رواج یافت.

نیاز به کوشش چندانی نیست تا پی ببریم که طبقه متوسط فرانسه و نیز انگلیس، از اشرافزادگان خود بیزار بودند و بدانها رشک می‌بردند و خود را اخلاقاً از آنها برتر احساس می‌کردند و نوشته‌هایشان سرشار از عبارتهایی است که نشان دهنده قدرت و دامنه این احساساتند. مانون فیلیپون ۱۲۴ چهارده ساله - که بعدها با نام مادام رولان ۱۲۵، رایزنی ژاکوبینها را به عهده گرفته بود - پس از آنکه يك هفته‌ای را با خانمی از ملتزمان رکاب پسر بزرگ شاه گذرانده بود، به مادرش چنین نوشت، «اگر چند روز دیگر در اینجا بمانم، چنان بیزاریی از این مردم احساس خواهم کرد که نخواهم توانست بر نفرت خود چیره شوم.» و در پاسخ به پرسش مادرش که مگر این اشرافزادگان چه آسیبی بدو وارد آوردند، گفت: «هیچ، تنها احساسی از بیعدالتی، و هر لحظه فکر کردن درباره بیسودگی همگی اینان.» هرچه که بورژوازی فرانسه بالاتر می‌رفت، به شیوه زندگی اشرافیت نزدیکتر می‌شد و از برخی جهات شکاف جداکننده خویش را از همسایه‌اش که چهار درجه اشرافیت با او فاصله داشت، بیشتر احساس می‌کرد.

[ریوارول ۱۲۶ در خاطراتش نوشت:] نه مالیاتها، نه بازداشت‌های دلخواه و دیگر بدرفتاریهای دولتمداران، نه آزارهای پیشکاران دولتی و نه تعویق‌های خانه‌خراب‌کن عدالت، نه، اینها نبودند که ملت را سخت‌رنجانیده بودند، بلکه از همه بیشتر بیزاریی از اشرافیت بود که مردم را تحریک کرده بود. برای اثبات این نظر کافی است بدانیم که همین بورژواها، مردان ادب و مالداران و، کوتاه سخن، همه آنها که به اشرافیت رشک می‌بردند، بورژواهای کوچک شهرها و روستاییان روستاها را علیه اشراف برانگیختند.

الینور باربر ۱۲۷ نشان داده است که تا اواخر سده هیجدهم، بورژوازی ثروتمند و آرزومند فرانسوی بیشتر می‌خواست به اشرافیت پیوندد نه آنکه نابودش کند. واکنش اشرافیت در آخرین دهه‌های پیش از سال ۱۷۸۹،

124) Manon Philipon
126) Rivarol

125) Madame Roland
127) Elinor Barber

شاید تحقق چنین آرزوهایی را دشوارتر ساخته بود. گسترش ایده‌های فیلسوفان، و شاید حتی بیشتر از آنها، ایده‌های کسانی چون روسو و برناردن دو سن پیر که فیلسوف به معنای دقیق آن بشمار نمی‌آمدند، به ایجاد ذهنی که مانون فیلیپون نمونه آن بود کمک کرد. قضیه هرچه که باشد، آن نوع احساسی که این خانم از خود نشان می‌داد، «نمونه» کاملی بود. بهتر است باز بگویم که روش مناسبی برای اندازه‌گیری چنین احساسهایی در يك جامعه وجود ندارد. اما بار دیگر می‌توانیم به مقایسه آن جامعه با جامعه خودمان توسل جوییم. در واقع تنشهایی در این جامعه وجود دارند. ترور پرزیدنت کندی به تثبیت اندوهگنانه يك خشونت لفظی و جسمی که با ایده‌های افراطی پشتیبانی می‌شود انجامید و بسیاری از سرمقاله‌نویسان را در این هراس انداخت که اگر نه رخداد يك انقلاب واقعی، دست کم امکان يك ناپایداری گسترده در این کشور وجود دارد: جملات قصار سناتور گلدواتر درباره فضایل افراط‌گرایی، مفسران را سخت نگران ساخته است. اما از يك روی همه این نوشته‌های هشداردهنده بر خطا هستند. آنچه باید در تنشهای اجتماعی وجود داشته باشد، یعنی کشمکشهای طبقاتی جامعه‌ای که برآستی در آستانه انقلاب است، ظاهراً در ایالات متحد وجود ندارد. هیچکس، حتی کسانی که خود را در يك جامعه برآستی ناپایدار غرق شده می‌بینند، نمی‌توانند همچو احساسی را داشته باشند که جامعه ما در حال حاضر چنان جامعه‌ای است.

این که طبقات پرولتاریا در این جوامع تا چه اندازه علیه افراد بلندپایه‌تر از خودشان واقعاً برخاسته بودند، بجز در مورد روسیه، یکس روزشن نیست. کوچکترین تردیدی نیست که قشرهای مرفه‌تر پیشه‌ور در شهرهای بزرگ انگلستان و روستانشینان مناطقی - چون ایست انگلیا ۱۲۸ به پوریتنیسم روی آورده بودند؛ و این خود به معنای دشمنی با طبقات بالای انگلیکن ۱۲۹ بود. يك نفرت اجتماعی بسیار تند که با شور مذهبی و عبارات رساله‌های ادبی سخت درآمیخته بود، بعدها که انقلاب به اوج ریشه‌گسرایان‌ه‌اش رسید، کاملاً خود را نشان داد. روستانشینان بیشتر نواحی فرانسسه با اعمالشان در سال ۱۷۸۹ نشان داده بودند که

۱۲۸ East Anglia : ناحیه‌ای در شرق انگلیس. - م.

۱۲۹ Anglican : مذهب کلیسای رسمی انگلیس که گرچه کاتولیکی نبوده،

اما تحت نفوذ و ریاست شاهان انگلیس بود. - م.

از زمینداران غایبشان و یا از نهادهای اجاره‌داری زمین بیزارند، اما هنوز گواه جامعی دال بر این که چنین نفرتی قوی‌تر و همگانی‌تر از وجود عادی همین نفرت طسی چند صد سال گذشته بود، پیدا نشده است. ما نمی‌توانیم اطمینان داشته باشیم که آنها آیا از افراد بیزار بودند یا از یک پایگاه اجتماعی. بیگمان این عقیده قدیمی که حتی در کار «تن» ۱۳۰ نیز هویداست و بنا به آن، روستاییان فرانسوی در سال ۱۷۸۹ تحت فشار دوگانه شدید دولت و ارباب بودند، بیشتر یک افسانه انقلابی است تا یک واقعیت تاریخی. در زمینه بررسی‌عینی احساسات واقعی طبقات متم‌کشیده یا سرکوب‌شده‌ای که در پایین‌ترین درجه اجتماعی جای دارند، کارهای بسیاری باید انجام گیرند.

طبقه نسبتاً کوچک پرولتاریای روسیه، دست کم در شهرهای بزرگ، بیگمان در معرض چند نسل تبلیغات مارکسیستی قرار گرفته بود و تا آنجا که به نخبگان این طبقه مربوط است، احساسی از رسالت علیه نجیب‌زادگان و نیز طبقه متوسط پیدا کرده بود. اما این که روستاییان روسی نسبت به طبقات بالایشان چه احساسی داشتند، مسئله دشواری است. ما در این زمینه می‌توانیم حتی در فرانسه سده هجدهم، با توجه به اوضاع محلی، خصلت زمینداران و درجه رفاه خود روستاییان، چندین نوع احساس از سوی روستاییان تصور کنیم. قراینی در دست است که با توجه به آنها می‌توان در سده بیستم به چنین تعمیمی رسید: هرچه که روستاییان مرفه‌تر باشند، ناخشنودترند. اما در اینجا نیز همچون سراسر مراحل بررسی ما، مواد قابل اعتماد در یک زمینه خاص کمیابند. چه تاریخنگاران و چه جامعه‌شناسان، توجه منظم و بسنده‌ای به احساسات گروههای دیگر نکرده‌اند - احساساتی که ظاهراً در هر گروه یا طبقه اجتماعی معینی رواج دارند. بیگمان روستاییان روسی در سال ۱۹۱۷ زمین می‌خواستند - اما برای خودشان نه برای یک دیکتاتوری پرولتاریایی مارکسیستی.

ما به بی‌کفایتی طبقات حاکم اشاره داشته‌ایم و از وجود احساس دشمنی نسبت به طبقه حاکم، احساسی قوی‌تر از یک احساس عادی، در میان طبقه متوسط و بخشهایی از طبقه پایین سخن گفته‌ایم. باقی می‌ماند بررسی این امر که مرزهای طبقاتی تا چه اندازه استواری داشتند و بویژه در این

جوامع تا چه حد «راههای پیشرفت به روی استعدادها باز بودند». می‌توان به گونه پیشینی استدلال کرد که در جوامع غربی هرگونه نزدیکی به نظام کاستی ۱۳۱ که امکان پیشرفت را به روی افراد پایین‌رتبه ولی لایق ببندد، یا هرگونه وقفه‌ای در آنچه که پارتو گردش نخبگان ۱۳۲ می‌خواند و ما آن را باز بودن راه پیشرفت به روی استعدادها یا تحرك اجتماعی می‌خوانیم، می‌تواند به عنوان نشانه مقدماتی بسیار مهم انقلاب در نظر گرفته شود. ظاهراً مردان لایق در رتبه‌های پایین‌تر زاده می‌شوند و انباشتگی این مردان لایق و ناخشنود می‌تواند برای گروههای بیقرار و آماده شورش، رهبران طبیعی باشکوهی فراهم کند. اما این آزمون باز بودن راه پیشرفت، یکی از دشوارترین آزمونهایی است که می‌توان در جوامع مورد بررسی ما به کار برد. معیار عادی این پیشرفت برای يك جامعه غربی، را بدشواری می‌توان در اینجا به کار برد، ولو به همان شیوه سردستی که برای متغیرهای دیگرمان به کار بردیم.

می‌توان با يك پنداشت ویژه آمریکاییان آغاز کرد و گفت که در این کشور، دست‌کم از آزادی کامل فرصتها برخورداریم. اگر باور ندارید، بیایید از میان برخی از مردان خودساخته سده بیستم قرعه بکشید - تد ویلسون ۱۳۳، هنری فورد ۱۳۴، هری ترومن ۱۳۵، باب هوپ ۱۳۶، تئودور درایزر. اگر می‌توانستیم با اطمینان بگوییم که در جوامع رژیمهای پیشین مردانی چون افراد یاد شده نمی‌توانستند از مرزهای کاستی گذرناپذیر عبور کنند و از همین روی محکوم به گمنامی یا شورش بودند، خیالمان راحت می‌شد. متأسفانه این گفته نمی‌تواند حقیقت داشته باشد. ما نباید بگونه‌ای ناموجه به چنین امور فرضی اطمینان داشته باشیم. يك ورزشکار حرفه‌ای به معنای مطلق، شاید نتواند در هیچ جامعه دیگری بجز جامعه ما ثروت یا افتخار و توجه عمومی کسب کند - البته بجز در رم عصر گلادیاتورها. با اینهمه، در جامعه فتودالی قدیم نیز صرف نیرومندی و ورزیدگی جسمی می‌توانست برای دارنده آن عنوان شوالیه‌گری کسب

cast system (۱۳۱) : نظام طبقه‌بندی اجتماعی و مذهبی هند باستان که مرزهای میان رتبه‌ها و قشرهای شغلی، مذهبی و اجتماعی را به گونه دقیق و گذارناپذیری تعیین کرده بود. - م.

132) circulation of elites

133) Ted Wilson

134) Henry Ford

135) Harry Truman

136) Bob Hope

کند و حتی در جوامع فئودالی جلوتر، با قرار گرفتن تحت حمایت نجیبزادگان، می‌توانست از این هم پیشتر رود. فورد را می‌توان يك سرمایه‌گذار مبدع خواند و گرچه جای شك است که جامعه دیگری بجز جامعه ما بدو عنوان يك قهرمان ملی بدهد، اما بعید نبود که او در فرانسه سده هجدهم یا در روسیه تزاری اوایل سده بیستم نیز بتواند به يك موفقیت مالی قابل توجهی دست یابد. آقای ترومن سیاستمدار با استعدادی است که از میان مردم عادی برخاسته است و این نمونه‌ایست که در بیشتر جوامع اشرافی غرب نیز ناپیدا نبود. آقای هوپ مردی است که دیگران را سرگرم می‌سازد و جامعه غربی همیشه کسانی را که توانسته‌اند مردم را سرگرم سازند، به اندازه کافی و گاه بسیار زیاد نواخته است. هرچند که شاید جوامع اشرافی هرگز تحقیر خود را نسبت به این صنف کاملاً پنهان نداشته‌اند، اما جوامع دموکراسی نیز ستایش خود را نسبت به این افراد هرگز پنهان نکرده‌اند. در مجموع، بازیگران، نوازندگان و بدله‌گویان در گذشته، علی‌رغم نمونه فیگاروی بومارشه ۱۲۷، از پایگاه اجتماعی‌شان چندان رنجه نبودند. بیگمان، فرانسه سده هجدهم به اینان بسیار مهربان بود و آنها را با بذل پول و توجه بخوبی می‌نواخت. در مورد درایزر باید گفت که او می‌توانست در میان فیلسوفان سده هیجدهم فرانسه جای گیرد و با يك اصلاح‌مندی و نژادی، در میان گورکی ۱۲۸ها و چخوف‌ها جا باز کند. او در آن زمانها نیز می‌توانست به اندازه کافی پول درآورد و حتی افتخار بیشتری برای خویش کسب کند.

ما در اینجا با یکی از ظریفترین متغیرهای احساسات بشری سر و کار داریم. در هر زمان و در هر جامعه‌ای شاید برخی از مردم احساس کنند که دارای تواناییهایی هستند اما تضيیقات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی موجود جلو تحقق آزادانه این تواناییها را می‌گیرد. شاید هرچه جامعه از نظر تحرك اجتماعی آزادتر باشد، شمار کسانی که احساس می‌کنند موفقیت‌هایی که باید داشته باشند ندارند، بیشتر باشد. در مجموع، انگشت گذاشتن بر فعالیتها و حوزه‌های متمایزی که در آنها این فشارها از همه بیشتر احساس می‌شود و از هر جای دیگر برای

پروراندن ستیزه اجتماعی مساعدترند، بسیار دشوار است. در اینجا نیز چون هر جای دیگر، موقعیت مقرر، همیشه مجموعه پیچیده‌ای از فشارها را در بر می‌گیرد که یک یا دو و یا سه مورد از آنها بدون افزایش عناصری از ناراحتیهای دیگر، نمی‌تواند چیزی بجز یک واقعیت اجتماعی عادی بشمار آید. از این گذشته، عناصر دیگری بجز فشار نیز در کارند. مردمی که مقید به وفاداری هستند ممکن است با دشواریهای بزرگ بسازند. به نظر می‌رسد که واقعیت و احساس متفاوت از یکدیگر باشند. جامعه غربی در مقایسه با جامعه کاستی هندو، همیشه از درجه بالایی از «باز بودن راه پیشرفت به روی استعداد» برخوردار داشته و گردش نخبگان پیوسته در جریان بوده است. ما در اینجا فقط می‌توانیم به جوامع مورد بررسی مان نگاهی بیندازیم تا ببینیم آیا در سالهای پیش از انقلاب محدودیتهای ویژه‌ای بر سر راه این گردش وجود داشتند یا نه.

در فرانسه سده هجدهم، راه ثروت و شهرت بویژه در برابر سوداگران و ماجراجویان زن و مرد، بازیگران، هنرمندان و نویسندگان به گونه نامحدودی باز بود: یعنی افرادی چون سموئل برنار ۱۲۹، پاری-دورنه، کالیوسترو ۱۳۰، مسمر ۱۳۱، مادام دوباری ۱۳۲، فراگونارد ۱۳۳، بومارشه و ولتر. راه رسیدن به قدرت سیاسی بسیار دشوارتر بود، گرچه ابه دو بوآ ۱۳۴ می‌توانست به اوج برسد. در مجموع قدرت سیاسی اصلی، یعنی قدرت تعیین برنامه‌ها و سیاستها، حتی پیش از آن که در اختیار اشراف مادرزادی باشد در دست استعدادهای درباری بود. قدرت مدیریت تقریباً یکسر در دست اشراف دیوانی بود که یک نوع دیوانسالاری موروثی، وظیفه‌شناس و توانا را تشکیل می‌دادند. غالباً گفته‌اند که پایگاه اجتماعی و بیشترین افتخارات، نصیب کسانی می‌شد که سراپا اشرافی بوده باشند. از این گذشته نشانه‌هایی در دست است که تحت رهبری اشرافیت دیوانی، اشرافیت سده هیجدهم مرزهای خود را سخت بسته بود و دسترسی به مدارج بالا برای غیرنجیب‌زادگان بلندپرواز دشوارتر شده بود. بیگمان، یک اشرافیت ممتاز وجود داشت که در مجموع مورد بیزاری بسیاری از بورژواهایی که تجربه‌ای از اشرافیت نداشتند واقع بود - این بورژواها، همچنان که الینور باربر بروشنی نشان داده است، بسیار آرزومند بودند تا مدرکی

139) Samuel Bernard

141) Mesmer

143) Fragonard

140) Cagliostro

142) Mme. Du Barry

144) Abbé Dubois.

دال بر نجیب‌زادگی خود بدمست آوردند، حتی اگر تنها یکبار به اعطای پیشوند اشرافی «de» مفتخر گردند. همچنان که دانتون دست کم یکبار پیش از انقلاب به عنوان «de» ۱۴۵ مفتخر گردید.

از این لحاظ، روسیه قرن بیستم به شیوه‌های گوناگون با فرانسه سده هیجدهم همانند بوده است. یک اشرافیت ممتاز بر تارک نظام اجتماعی جای گرفته بود و افتخارات اجتماعی بسیار بالا را به روی استعدادهاى طبقه پایین‌تر بسته بود. این طبقه ممتاز از سوی کسانی که از بیرون بدان نگاه می‌کردند، سخت مورد بیزاری بود و بیگمان بسیاری از اعضای این طبقه بگونه تحمل‌ناپذیری فخر فروش، متفرعن، نامصمم، خودبین، تهی‌مغز و راحت‌طلب بودند، درست همچنان که در داستان دوشهر ۱۴۶ آمده است. با اینهمه راه شهرت و ثروت در روسیه پیش از انقلاب بسته نبود: صنایع تازه‌ای کم‌کم در آن برپا می‌شدند و تئاتر و باله و موسیقی در آن حیاتی فعالانه داشتند و دانشگاه و پستهای مدیریت آن، حتی برای جوانان بلندپرواز و لایق روستاها نیز دسترسی‌پذیر بود. شاید راه‌سپوتین را به عنوان نمونه ناسالمی از باز بودن راههای پیشرفت به روی استعدادها بینگارید، اما نمی‌توانید انکار کنید که یک راهب سیبریایی به بالاترین مقام مملکتی دست یافته بود.

یکی از نشانه‌های این مسئله گردش نخبگان می‌تواند در متوقف‌بودن این گردش در یک نقطه ویژه و بسیار ظریف همچون حرفه‌های «روشنفکری» نهفته باشد، یعنی در میان کسانی که بسیار مستعد نومیدشدن و در انزوا ماندن هستند. هر پژوهنده‌ای در بررسی جامعه فرانسه در سالهای پیش از انقلاب، از دیدن صف پر ازدحام مردان جوان و شادابی که به پاریس می‌رفتند تا بخت خود را بیازمایند، در حیرت می‌افتد. مرسیه ۱۴۷ در تابلوی پاریس نشان می‌دهد چگونه در روزهای آفتابی مردان جوان روی سکوه‌های کنار سن دیده می‌شدند و تنها پیراهن طسوق و شبکه‌دارشان را که نمادی از پایگاه اجتماعی بالا بود، می‌شستند. رهبران بعدی انقلاب فرانسه که از خلق و خوی دیگری برخوردار بودند، همچون

145) d'Anton

A Tale of Two Cities (۱۴۶) : اثر چارلز دیکنز.

147) Mercier

بریسو (که این یکی هم عنوانش بریسو دو وارویل ۱۲۸ بود) و مارا ۱۲۹۱ پیش از ۱۷۸۹، به ترتیب در ادبیات و علم ناکام مانده بودند. همچنین در روسیه نیز نشانه‌هایی از رقابت فشرده در میان قشرهایی که ما آمریکاییها آنها را «مردان یقه سفید» می‌خوانیم، یعنی روشنفکران، دیوانسالاران، کشیشان و نظایر آن به چشم می‌خورد. می‌دانیم که یک در جامعه جمهوری وایمار ۱۵۰ نیز وقفه همانندی وجود داشت که بی‌اندازه به انقلاب نازی سال ۱۹۳۳ کمک کرد. این نشانه اولیه که چون نشانه‌های دیگر، تنشهای شدید اجتماعی را نشان می‌دهد، تقریباً در آمریکای سده هیجدهم وجود نداشت و در انقلاب انگلیس نیز جزئاً بخاطر نبودن مواد تاریخی درست، ردیابی آن بسیار دشوار است. کسافی است که گردش نخبگان یک وقفه در زمینه توفیق در روزنامه‌نگاری و ادبیات پیش آید تا بسرغت به صورت از خود بیگانگی و شاید تغییر بیعت روشنفکران انعکاس پیدا کند.

سرانجام به نظر می‌رسد زمانی که یک طبقه به ثروت دست می‌یابد ولی خود را از بالاترین تشخص اجتماعی و پایگاههای قدرت آشکار و باز سیاسی محروم احساس می‌کند، تعارضهای اجتماعی به اوج خویش می‌رسند. این نکته را می‌توان در مورد موقعیت اشراف درجه سوم و بازرگانان کالونی مذهب ۱۵۱ سده هفدهم انگلستان، اشرافیت مستعمراتی و بازرگانان آمریکا دست کم در رابطه با طبقه حاکم انگلیس، بورژوازی فرانسه در سده هیجدهم و بورژوازی روسیه در سده نوزدهم و اوائل قرن بیستم تعمیم داد. در هر یک از این جوامع افراد حتی از میان توده‌های پایین‌تر از طبقه متوسط می‌توانستند خود را بالا کشند و همه این موانع را پشت سر گذارند. طبقه بورژوازی در هر یک از چهار جامعه مورد بررسی ما، حتی پیش از انقلاب، در تعیین تصمیمهای سیاسی عمده نقش برآستی تعیین‌کننده‌ای داشت. اما با اینهمه کشور از سوی دیگران یعنی افراد ممتاز «اداره» می‌شد و طبقه بورژوا از دسترسی به بالاترین

148) Brisot de Warville

149) Marat

۱۵۰) Weimar republic : جمهوری آلمان در سالهای ۱۹۱۸ تا ۳۳ که هیتلر

بدان پایان داد. - م.

۱۵۱) Calvinism : تفسیری از آیین مسیحیت که کالون بنیاد نهاد و هم‌اکنون

در خدانشناسی پروتستانی نقش بسیاری دارد. - م.

افتخارهای اجتماعی به‌گونه‌ی نومیدکننده‌ای محروم بود. از این گذشته، این محرومیت بجز در ناحیه‌های روستایی بسیار پرت افتاده، در سراسر کشور پیوسته به شیوه‌ای مجازی اعلام می‌شد. بسیار پیش از مارکس و بسیار پیش از *Oceania*ی هرینگتون ۱۵۲، مردان سیاسی می‌دانستند که امتیازهای سیاسی و اجتماعی، ساخته‌ی قدرت سیاسی است. هرگاه که ثروت، بویژه در یا سه نسل از ثروت، نتواند هر چیزی - هر چیزی از این جهان - را بخرد، شما نشانه‌ی مقدماتی بسیار موثقی از انقلاب در دست دارید.

(۵) چکیده

سخن کوتاه، شگفت‌آورترین نکته‌ای که باید یادآور شویم این است که همه یا دست کم بخشی از این نشانه‌های مقدماتی را می‌توان تقریباً در هر جامعه‌ی نوینی و در هر زمانی پیدا کرد: کاستیهای حکومت، گسلیه‌ی پیش از معمول از مالیات‌گذاری، پشتیبانی آشکار حکومت از یک رشته مصلحتهای اقتصادی به زیان مصالح اقتصادی دیگر، در تنگنا افتادن مدیریت و آشفته‌گیهای ناشی از آن، دگرگونی بیعت روشنفکران، فقدان اعتماد به نفس در میان بسیاری از اعضای طبقه‌ی حاکم، روی آوردن بسیاری از اعضای طبقه‌ی حاکم به این اعتقاد که امتیازهایشان غیرعادلانه و به زیان جامعه است، تشدید ناسازگاریهای اجتماعی، وقفه افتادن در جریان باز بودن راه پیشرفت به روی استعدادها در برخی زمینه‌ها (معمولاً در حرفه‌ها و هنرها و شاید شغل‌های یقه‌سفیدان بطور عام)، و سرانجام جدایی قدرت اقتصادی از قدرت سیاسی و تشخص. ما اکنون با بازبینی رویدادهای گذشته می‌توانیم بگوییم که در هر چهار جامعه‌ی مورد بررسی ما و یا دست کم سه جامعه این نشانه‌ها با شدت و با یک ترکیب غیرمعمولی، پیش از رخداد انقلاب وجود داشتند و بیگمان نشانه‌های دیگری هم هست که در اینجا از قلم انداخته‌ایم. اما ما باید با استنباط از آنچه تاکنون انجام

Oceania (۱۵۲) : کتاب مشهور جیمز هرینگتون که در آن یک جمهوری

مشترک‌المنافع آرمانی توصیف شده است. - م.

داده‌ایم بروشنی بگوییم که تشخیص نخستین مرحله‌های انقلاب بسیار دشوار است و نمی‌توان در این زمینه به یک فورمول، نسخه یا یک رشته قواعد اکتفا کرد. این نکته در امر تشخیص بیماری انسان نیز صحت دارد. به ما به‌گونه‌ای موثق گفته‌اند که بهترین عالمان تشخیص نیز نمی‌توانند همه گامهایی را که در تشخیص بالینی بیماری برداشته می‌شوند، تحلیل کنند و آنها را در یک توالی منطقی صوری درآورند.

اما، ما به هیچ روی در برابر نوعی موهبت اسرارآمیز در وجود یک عالم تشخیص موفق برای پیشگویی کوتاه مدت، درنمانده‌ایم. روشهای او جادویی نیست، بلکه استعدادی است برای تممیم توفیق‌آمیز سنتزی دشوار — که تا کسب آشنایی آسان نگردد — و بندرت صریح از تجربه گذشته و مشاهده کنونی؛ و یا اگر دوست دارید بگویید یک حس پیش از وقوع. پس ما هم می‌توانیم در این مورد به ذکر نوعی نشانه‌های انقلاب در چهار جامعه مورد بررسی‌مان جسارت ورزیم. در همه این جامعه‌ها، بویژه در فرانسه و روسیه، همین که رخداد واقعی انقلاب نزدیک می‌شود، بیش از پیش از انقلاب سخن می‌رود، خودآگاهی به تنشهای اجتماعی افزایش می‌یابد و احساس «تقید» و رنجش فزونی می‌گیرد. اما زمانی می‌توان این احساس عمومی را به عنوان نشانه بسیار قاطعی از انقلاب در نظر گرفت که چنین بیمها، یا امیدهایی خصلت همگانی پیدا کنند — و اگر بخواهیم استعاره کهنی را که اختراع رادیو آن را به مسخره گرفته‌است به کار بریم، حتی در این صورت هم ما نشانه‌ای داریم که کاربرد آن بسیار دشوار است. زیرا هرگز به نظر نمی‌رسد که مردم انقلاب را برای خودشان متوقع باشند، بلکه انقلاب را برای فرزندان‌شان متوقعند. انقلاب بالفعل همیشه یک رویداد غیرمترقبه است. این نکته حتی در مورد روسیه که مدت‌ها در جو انقلابی بوده است نیز صحت دارد.

بهر روی این نشانه‌ها برآستی باید در جو جامعه وجود داشته باشند و نه صرفاً در افواه پیش‌بینان حرفه‌ای و یا محافظه‌کاران ترسو. از این بالاتر این نشانه‌ها باید از حول و حوش روشنفکران فراتر رود. زیرا گرچه تغییر بیعت روشنفکران اگر همراه با نشانه‌های دیگر پیدا شود نشانه باارزشی است، اما تشخیص تفاوت این حالت با ازخودبیگانگی صرف روشنفکران، همیشه دشوار است. با همه اینها، یکی از کارکردهای بزرگ روشنفکران در جوامع غربی، برانگیختن آدمهای فانی عادی به

رها کردن خوشبینی غیرمتفکرانه‌شان است و از همین روی شاید کاساندرای ۱۵۳۱ به اندازه افلاطون در بنیادگذاران يك سنت دانشگاهی بزرگ سهم داشته باشد. اما اخلاق کاساندرای هنوز قاطعیت ناشادمانه او را کاملاً کسب نکرده‌اند.

۱۵۳ Cassandra : در افسانه‌های یونان دختر پریام شاه تروا است که سرنوشت شوم تروا را پیش‌بینی کرده بود و پس از فتح تروا جزو غنائم آگاممنون شده بود و با همین آگاممنون بدست کلوتایمنسترا کشته شد. - م.

فصل سوم

نخستین مرحله‌های انقلاب

(۱) فیگاروی جاودانی

در عروسی فیگاروی بومارشه که نخستین بار در سال ۱۷۸۶ در پاریس به روی صحنه آمد، تک‌گویی معروفی از سوی فیگارو وجود دارد که بر بیشتر آنچه که ما در فصل پیشین با سختکوشی تحلیل کرده‌ایم، به‌گونه‌ای نمایشی تأکید دارد. خود فیگارو مرد جوان لایقی است که با فشار یک نظام اجتماعی مبتنی بر امتیاز، به‌گونه‌ای ناعادلانه از پیشرفت باز مانده است. همین که پرده باز می‌شود، او مترصد است که مچ عروس خود و اربابش کنت آلماوایو را در یک میعادگاه بگیرد. نخستین بازاندیشیهای او دربارهٔ تلونهای زنانه یا شتاب به صورت یک حملهٔ شدید به ارباب نجیب‌زاده‌اش درمی‌آید. «چون شما ارباب بزرگ هستید، خود را یک نابغهٔ بزرگ می‌پندارید!... نجیب‌زادگی، مال، رتبه، مناصب؛ همهٔ اینهاست که مردی را چنین مغرور می‌سازد. اما شما چه کرده‌اید که شایستهٔ اینهمه

1) soliloquy

2) Count Almaviva

چیزهای خوب باشید؟ تنها رنج زاده شدن را بر خود هموار ساخته‌اید!» سپس او به تلاشهایی که زندگی‌اش را پر کرده باز می‌نگرد - تولد مبهمش، آموزشش در شیمی و داروسازی و جراحی که همه آنها بخاطر زاده شدن در يك خانواده پایین‌رتبه، برای بدست آوردن امتیاز دامپزشکی کفایت نکرد، دست‌زدن به کار نمایشنامه‌نویسی و برخورد گریزناپذیر او با سانسور؛ روی آوردن به نوشتن درباره مالیه دولتی و در نتیجه آن محکوم شدن به زندان؛ نوشتن مقاله‌ای دیگر در زمینه ادبیات، و این بار در روزنامه، و یکبار دیگر سرکوبی؛ ناکام ماندن پس از نامزدی برای يك شغل دولتی، با آنکه متأسفانه او برای آن شغل واجد شرایط بود؛ نوبت دیگر قمارباز شدن که در این راه حامیان نجیب‌زاده‌اش بیشتر داراییهای او را بردند؛ و بازگشت نهائی او به پیشه قدیمی‌اش، سلمانی-جراح.

سراسر این تك‌گویی آکنده از طنزهایی است که حضار مد پسند آن زمان را به وجد آورده و در سراسر کشور پراکنده گشت. برآستی که در آن زمان خانواده‌ها صرفاً به پاریس می‌آمدند تا **هروسی فیگارو** را ببینند و طرفه‌گویی فرانسوی را که به بهترین شیوه‌ای علیه يك حکومت فاسد جهت گرفته بود، بشنوند. در اینجا چند طنز مشهور بومارشه را می‌آوریم: «حال که نمی‌توانند روح بشر را پست سازند با بدرفتاری نسبت بدان، از او انتقام می‌گیرند.» «تنها مردان کوچک از نوشته‌های کوچک هراس دارند.» «شغلی که يك حسابدار می‌بایست متصدی آن شود، يك رقاص آن را گرفت.» «برای پیشرفت در این جهان، زرنگی *savoir faire* از دانش *savoir* ارزشمندتر است.» البته به اضافه طنز تلخی که فیگارو درباره دستاوردهای کنت گفته بود:

«qu'avez-vous fait pour tant de biens? vous vous êtes donné la peine de naitre.»(3)

در همین يك گفتار، نشانه‌های زیادی دال بر يك انقلاب فرارسنده وجود دارد که ما می‌توانیم با خردمندی که طبیعتاً پس از دیدن واقعیت بسراغ يك تاریخنگار می‌آید، بگوییم که انقلاب در این لحظه در وجود فیگارو بخوبی شعله‌ور گشته است. البته این واقعیت را نیز باید افزود که پس از يك تردید طولانی در اتخاذ تصمیم، اداره سانسور از

(۳) «شما چه کرده‌اید که شایسته اینهمه چیزهای خوب باشید؟ تنها رنج زاده شدن را بر خود هموار ساخته‌اید.»

اجرای نمایش بومارشه جلوگیری نکرده.

سالیان پیش از رخداد انقلاب، شاهد موج فزاینده‌ای از اعتراض علیه خودکامگی حکومت، باران جزوات، نمایشنامه‌ها، سخنرانیها و فوران فعالیت از سوی گروههای فشار دست‌اندرکار بود. حکومت در برابر همه اینها، بیگمان نمی‌تواند آن وجهه‌ای را که مخالفانش درصددند برای خودشان فراهم کنند، پیدا کند. کوششهای مستبدانه حکومت در سرکوبی جنبه مخالف شورشی‌اش با شکست روبرو می‌شود، چه به این خاطر که این جنبه بسیار نیرومند و مصمم و پرهیزکار است و چه به این خاطر که این کوششها از سوی کارگزاران حکومتی نیمه‌قاطمانه و به‌گونه‌ای ناکارآ اعمال می‌شوند، پنحوی که بیشتر از نیمی از این کوششها به سود جنبه مخالف پایان می‌گیرد. تنها واقعیتی که به جای می‌ماند، شکست این کوششهاست.

حتی دوره فرمانروایی شخصی چارلز اول که مقدم بر انقلاب انگلیس بود، خلاف آنچه که در ظاهر می‌نمود، چندان آرام و موفق نبود. بسیاری از کشیشان پوریتن از چنگ اقدامات لود که آنها را از کلیسای مستقر بیرون رانده بود، سلامت جسته بودند و دیگران سکوه‌های وعظ مستقل و چاپخانه‌های جداگانه پیدا کرده بودند. استرافورد در سال ۱۶۳۸ باید هم می‌نوشت که «مردم در آرامش بسی نظیری هستند و اگر اشتباه نکرده باشم، از حکومت و حمایت مهربانانه اعلیحضرت، اگر نه شادمان دست کم راضی هستند»؛ اما او سخت در اشتباه بود. این یازده سال حکومت شخصی، دست کم چیزی جز آرامش پیش از طوفان نبود.

در سه جامعه دیگر مورد بررسی ما، حتی چنین آرامش فریب‌دهنده‌ای نیز پیدا نمی‌شود، بلکه در آنها رشد پیوسته‌ای از تحریک انقلابی را می‌یابیم. در آمریکا، کمتر مستعمره‌ای را می‌یابیم که از نوعی حالت شورشی در فاصله میان قانون تمبر و حادثه لگزینگتون ۵ گریبان رها کرده باشد و بسیاری از این مستعمرات آمریکایی شاهد رشد پیگیر تحریک از

(۴) William Laud : اسقف اعظم کاترِبوری حامی چارلز اول و اقدامات سرکوبگرانه‌اش علیه پوریتن‌های افراطی. - م.
 (۵) Lexington : مرکز ایالت کنتاکی که نخستین گلوله‌های جنگ آمریکا در آن شلیک شد. - م.

سوی کمیته‌های بازرگانان، کمیته‌های مکاتبه، پسران آزادی و گروه‌های دیگر بودند. حکومت فرانسه در دهه هشتاد سده هیجدهم پیش از پیش به ورشکستگی نزدیکتر می‌شد و هر تسدبیری در زمینه پرهیز از این ورشکستگی، فراخوانی مجلس عمومی طبقات و علامت انقلاب را نزدیکتر ساخته بود. جامعه فرانسه در این زمان، جامعه‌ای سخت آگاه به امکانات انقلاب بود. طبقه بالای روسیه پیش از يك نسل بود که ناراحتی خویش را با این گفته‌های سلیس بیان می‌کرد: «ما بر روی آتشفشان نشستیم»، «پس از ما طوفان به پا خواهد خاست»، «طوفان در شرف درگرفتن است». در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶، تحت فشار شکست از ژاپن، یکنوع تمرین انقلاب بزرگ اتفاق افتاد. شور میهن‌پرستانه سال ۱۹۱۴ برای مدتی تدارک آشکار برای انقلاب را آرام ساخته بود، اما شکست نظامی در سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ شرایطی را که روز بروز به شرایط سال ۱۹۰۵ شبیه‌تر می‌شد، بازگرداند.

۲) رویدادهای مراحل نخستین

انقلاب روسیه بیشتر از هر انقلاب دیگری به گونه‌ای روشن و زنده با يك رویداد منحصر به فرد - شورشهای خیابانی در پتروگراد، مارس ۱۹۱۷ - آغاز گشت. تاریخ و شعایر میهنی، پیشامدهایی نمایشی - چون جنگ کنگورد و سقوط باستیل - را به عنوان آغاز انقلابها برمی‌گزینند. گرچه معاصران این رویدادها از خصلت نمایشی چنین رویدادهایی آگاه بودند، اما همیشه مطمئن نبودند که تحریک انقلابی را به خود انقلاب تبدیل ساخته‌اند. نخستین گامهای انقلاب برای خود انقلابیان به هیچ روی همیشه روشن نیست و گذار از تحریک به کنش نیز در چهار انقلاب مورد بررسی ما يك چیز ناگهانی و معینی نیست.

چارلز اول به سال ۱۶۲۴ به تخت نشست و یکبارہ خود را در نزاع با مجلس عوام یافت، بویژه بر سر مالیات. از این ستیزه‌ها، «درخواست رسمی حقوق» به سال ۱۶۲۸ حاصل آمد که در آن مجلس عوام موافقت شاه را با اعلام محدودیت‌های معین بر قدرت سلطنت، بزور گرفت. چارلز قول داد که قرضهای اجباری تحمیل نکند و سربازان را در خانه‌هایی که

صاحبان آنها رضایت ندارند منزل ندهد، به افسران ارتش اجازه اعمال حکومت نظامی در زمان صلح ندهد و بدون دلیل موجه کسی را به زندان نفرستد. پارلمان که از این پیروزی جری شده بود، تحت رهبری سر جان الیوت^۷ پا را فراتر گذاشت و بر آن شد تا امتیاز کسب درآمدهای معمول گمرکی - حق گمرکی بر پایه ظرفیت بار و درصد کارمزد در ضرب لیره - را از شاه باز ستاند و به شیوه‌ای پرخاشگرانه و برآستی انقلابی بر سر امتیازهایش پافشاری کند. در یک بحث نهائی در روز دوم مارس سال ۱۶۲۹، هنگامی که الیوت داشت اعلامیه هشدار دهنده‌ای علیه غیرقانونی بودن حقوق بارگیری و ضرب سکه بدون اجازه پارلمان را طرح می‌کرد، دو مرد به تاسهای دنزیل هولز^۸ و والنتاین^۹، رئیس پارلمان را به زور بر سر جایش نشاندند. محافظه‌کاران برای وارهاندن رئیس مجلس هجوم آوردند. این جلسات به بحثهای شورشگرانه‌ای انجامید که درست با همین معیار بعدها در مجلس ملی فرانسه نیز روی داد. بهر روی در میان این اغتشاشها، پیش از آن که فرمان سلطنتی انحلال پارلمان تحقق یابد، راه‌حلهای الیوت به تصویب رسید. اعضای پارلمان در برابر این فرمان، حرکات اعتراض‌آمیز بزرگی از خود نشان دادند. از روز صدور این فرمان تا یازده سال بعد، مجلسی در انگلستان تشکیل نشد. الیوت که به جرم شورش زندانی شده بود، معتقد بود که شاه هیچ قدرتی بر روی اعضای مجلس عوام ندارد. او به‌گونه‌یک شهید برجسته در سال ۱۶۳۲ درگذشت. چارلز در سالهای حکومت شخصی به یاری پشتیبانان بزرگش، استرافورد و لود، نهایت کوشش را برای سازمان‌دادن دولت انگلیس بر وفق مفاهیم تمرکز کارآ و فرمانروایی متخصصان که میراث سیاسی اصلی رنسانس بود، به کار برد. او این کار را از برخی جهات بخوبی انجام داد. اما همچنان که تاریخنگاران آزادیخواه سده نوزدهم مشتاقانه باور دارند، او شاید این کار را در جهتی مفایر با خمیره اصلی خصمت انگلیسی، تاریخ انگلیس و قالب اساسی نهادهای انگلیس انجام داده بود. او بیگمان بسوی ورشکستگی پیش می‌رفت. احتمالاً یک برخورد با پرسبیتراها^{۱۰}

7) Sir John Eliot

8) Denzil Holles

9) Valentine

۱۰) Presbyterians : مؤمنان مذهب رسمی کلیسای اسکاتلند که ملهم از آموزشهای کالون بود و مقامها و تصمیم‌های آن در جلسه عمومی روحانیون ساده و همپایه تعیین می‌شد، نه از سوی اسقف‌ها و مراتب بالای سلسله مراتب روحانیت. - م.

اسکاتلند، این امر ناگزیر را تنها شتاب بخشید. چارلز در بهار سال ۱۶۴۰ پارلمان را فراخواند اما هنوز يك ماه نگذشته آن را منحل ساخت. يك ارتش اسکاتلندی در آن زمان به انگلستان هجوم آورده بود و چارلز ناچار بود خود را از شر آن رها کند. او برای تأمین پول ناچار شد بار دیگر پارلمان را فراخواند. پس آن پارلمان کوتاه چیزی جز يك زمینه‌سازی برای پارلمان بلند نبود که در سوم نوامبر ۱۶۴۰ تشکیل شد و در بیستم آوریل ۱۶۵۳ منحل گشت و باز درست پیش از تجدید سلطنت دودمان استوارت چند صباحی در سال ۱۶۵۹ حیاتی دوباره پیدا کرد. زندگی این مجلس فوق‌العاده تقریباً بیست سال انقلاب انگلیس را کاملاً می‌پوشاند.

پارلمان بلند یکبارہ شروع به کار کرد، زیرا در ۱۱ نوامبر سال ۱۶۴۰، يك هفته پس از نخستین جلسهٔ خویش، پیم ۱۱ استرافورد را به يك خیانت بزرگ متهم ساخت. این اتهام از سوی اعضای محافظه‌کارتر مجلس اعیان به تعویق افتاد و در اوائل سال ۱۶۴۱ به محرومیت از حقوق مدنی تبدیل شد. اتهام یاساد شده دست کم متضمن يك اقدام قضائی بود، حال آنکه محرومیت از حقوق مدنی صرفاً يك لایحهٔ قانونی بود. اعضای مجلس اعیان حتی نمی‌خواستند او را محاکمه کنند و مشتاق بودند که رهایش سازند، اما در دوازدهم ماهه همین سال سر استرافورد به زیر تبر اعدام رفت. کمتر از ۸ سال بعد، این تبر بر سر سلطان او نیز فرود آمد.

پارلمان با اکثریت یازده رأی به لایحهٔ «نکوهش بزرگ» - مجموعهٔ درازی از همهٔ شکایات انباشته شده علیه شاه در ۱۷ سال دورهٔ پادشاهی - رأی داد. چارلز با کوشش در جهت دستگیری شش عضو پارلمان به این رأی عدم اعتماد پاسخ گفت. این شش تن عبارت بودند از لرد کیمبولتون ۱۲ از مجلس اعیان، پیم، همپدن ۱۳، هاسلریگ ۱۴، هولز و استرود ۱۵ از مجلس عوام که همه در مظان يك رشته مذاکرات پیچیدهٔ خیانت‌آمیز با ارتش مهاجم اسکاتلند افتاده بودند. چارلز خود با مردان مسلح به پارلمان هجوم آورد تا اعضای یاد شده را دستگیر سازد. اعضای مورد تهدید به شهر لندن گریختند و چارلز باز شهمات شد. در این زمان مجلس عوام چندان موفق

11) Pym

12) Kimbolton

13) Hampden

14) Haselrig

15) Strode

بود که از طریق نامنویسی افسران در دسته‌های نیمه نظامی تصمیم به تهیه قسوی نظامی گرفت. چارلز نیز به نوبه خود به ساختن ارتش خودش پرداخت و در اوت سال ۱۶۴۲ پرچم ارتش پادشاهی را در ناتینگهام برافراشت. و بدین‌سان، جنگ داخلی آغاز گشت.

این که بخواهیم بگوییم در میان این رشته‌های بلند و سخت درهم‌بافته رویدادها، انقلاب انگلیس از کجا بخوبی آغاز گشت، قضیه‌ای جزئاً ذهنی است. در فاصله فراخواندن پارلمان بلند در سال ۱۶۴۰ و رخداد جنگ داخلی در دو سال بعد، نخستین گامهای تعیین‌کننده انقلاب برداشته شده بودند. شاید اعدام استرافورد یا کوشش بیسوده چارلز برای دستگیری پنج عضو مجلس عوام، تاریخ برجسته خوبی باشد. بهر روی، در تابستان سال ۱۶۴۲ انقلاب انگلیس صورت تام خود را در جنگ داخلی پیدا کرد.

در آمریکا رویدادها حرکتی شتابان‌تر داشت. به يك معنی می‌شود گفت که انقلاب آمریکا واقعاً در سال ۱۶۷۵ با «قانون تمبر» آغاز گشت؛ یا بهر روی، تحریکی که به لغو این قانون انجامید یکتو نوع تمرین برای جنبش بزرگ دهه هفتاد سده هیجدهم بود. دولت امپراطوری بریتانیا تصمیم به انجام کاری در مورد مستعمره‌نشینان آمریکایی گرفته بود و وضع حقوق گمرکی خفیف تاونزنده ۱۶ بر چای، شیشه، چرم و چند چیز دیگری که به آمریکا وارد می‌شد، با کوششی در جهت گردآوری این حقوق همراه گشته بود. نتیجه این برنامه، برخورد با گروههای آمریکایی بود که پیش از پیش سازمان یافته می‌شدند. مجازات خبرچینان و سرقت کالاهای توقیف شده با وجود مراقبت افسران گمرکی و ریشخند قسوی نظامی بریتانیا، به رویدادهای برجسته‌تری انجامید که در کتابهای درسی با عناوینی چون فتح گاسپی ۱۷ تحت عنایت پروردگار، کشتار دسته جمعی در بوستون به سال ۱۷۷۰، دعوت عصrane در بوستون، سوزاندن کشتی پگی استوارت ۱۸ در آنابولیس، تقدیس شده‌اند.

بستن بندر بوستون، اعزام «گیج» ۱۹ و قوایش به ماساچوست، خود «لایحه کبک»، همگی در واقع اقدامهایی بودند که امپراطوری بریتانیا

16) Townsend 17) gaspee

18) Peggy Stewart

19) Thomas Gage (۱۷۲۱-۸۷): ژنرال و فرماندار دولت بریتانیا در مستعمرات

آمریکایی. - م.

علیه مستعمرات شورشی انجام داده بود. اگر چنین قضایایی را دوست دارید، می‌توانید دربارهٔ این پرسش که چه زمانی را می‌توان برای آغاز انقلاب تعیین کرد، بتفصیل بحث کنید. می‌توانید از این هم جلوتر بیایید و آغاز انقلاب را نخستین کنگرهٔ قاره‌ای به سال ۱۷۷۴، یا نبردهای لگزینگتون و کنکوردر در سال ۱۷۷۵ و روز مشهور چهارم ژوئیهٔ سال ۱۷۷۶، بینگارید. اما کشمکشهای گروهی پیچیده‌ای که انقلابها واقعاً از درون آنها رشد پیدا می‌کنند، تنها اخیراً به صورت منابع رسمی برای شعایر میهنی درآمده‌اند.

می‌توان گفت که انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، دهه‌ها بود که در نطفه زندگی می‌کرد. مقاومت آشکار و مشخص در برابر حکومت سلطنتی به صورتی که در پارلمان چارلز اول و در مجالس مستعمراتی آمریکا رخ داده بود، را نمی‌توان در فرانسه پیدا کرد زیرا این کشور در آن زمان فاقد چنین هیئت‌های نمایندگی بود. نزدیک‌ترین چیز به این هیئت‌های نمایندگی، پارلمان پاریس ۲۰ بود که نوعی دادگاه عالی بشمار می‌رفت، و از قضات نجیب‌زاده‌ای مرکب بود که مقام خود را به ارث برده بودند. درست همین پارلمان بود که به‌مراه پارلمانهای ایالتی، ستیز آشکاری را با سلطنت در سالهای دههٔ هشتاد سدهٔ هیجدهم آغاز کرد که به مقابلهٔ چشمگیر قدرت سلطنتی به نفع قضات تبمید شده انجامید. افکار عمومی، دست‌کم در پاریس، سخت با این قضات بود و این نجیب‌زادگان با اینکه اشرافزاده بودند، روزگاری به گونهٔ قهرمانان و شهیدان درآمده بودند و همین «انقلاب اشرافی» آنها گام مهمی در جریان انقلابی فرانسه بود.

ورشکستگی قریب‌الوقوع، شاه فرانسه رادر سال ۱۷۸۷ به فرا خواندن مجلس برجستگان ۲۱ برانگیخت که نوعی کمیسیون ویژه مرکب از اشخاص برجسته بود که با شتابزدگی گرد هم می‌آمدند و بیگمان لویی شانزدهم، به سبک خوب سدهٔ هیجدهمی، انتظار روشنگری از آن داشت. این توقع بتحقیق برآورده شد، زیرا این مجلس بسیاری از روشنفکران طبقهٔ بالا چون لافایت را دربر گرفته بود و این روشنفکران معتقد شده بودند فرانسه باید از «خودکامگی» دست بردارد و خود را با قانون اساسی تازه و باب روزی که ایالت‌های نوین آمریکا رفته رفته آنرا رواج می‌دادند، مجهز سازد. بر مجلس برجستگان روشن شده بود که مشورت بعدی با ملت

ضروری است. شاه سرانجام تسلیم شد و يك سويسی غير اشرافزاده به نام نکر را که به هوشمندی در امور مالی اشتهار داشت، به دولت بازگرداند و در بهار سال ۱۷۸۹ «مجلس عمومی طبقات» ۲۲ را به تشکیل جلسه فرا خواند.

يك «مجلس عمومی طبقات» آخرين بار در سال ۱۶۱۴ تشکیل شده بود که در مورد چگونگی گزینش اعضای آن ابهامهایی وجود داشت. از این پیشینه قدیمی یاری جسته شد و بهر روی برای نخستین جلسه، قرار بر این شد که طبقه نخست - کشیشان - سیصد نماینده، طبقه دوم - نجیبزادگان - نیز سیصد نماینده و طبقه عوام ششصد نماینده در مجلس شرکت دهند. دو برابر بودن نمایندگان طبقه سوم در ۱۶۱۴ و یا پیش از آن پیشینه‌ای نداشت. این کار در واقع يك گام انقلابی و پذیرش این نکته بود که بهر روی طبقه سوم از طبقات دیگر مهمتر است. در قانون قدیم، تصمیمهای نهائی برحسب هر طبقه يك رأی، اتخاذ می‌شد - هرچند که این مجلس تنها جنبه مشاورت شاه را داشت. در ماه مه ۱۷۸۹ که این مجلس تشکیل شد، بزرگترین پرسش این بود که آیا باید از قانون قدیم پیروی کرد و در مجموع به هر طبقه‌ای يك رأی داد یا این که باید مجلس بزرگی از هزار و دویست عضو تشکیل داد و رأی‌گیری از مجموع این اعضا بعمل آید که در آن صورت طبقه سوم به‌اضافه «آزادیخواهان» دو طبقه دیگر می‌توانست اکثریت چشمگیری را بدست آورد. لویی و وزیرانش خصلتاً اجازه می‌دادند که این مسئله همچنان مبهم و حل نشده باقی بماند و تنها زمانی که طبقه سوم بر يك مجلس بزرگ پافشاری کرد، شاه بر مجلسهای جداگانه اصرار ورزید.

قضیه‌ای که انقلاب فرانسه رسماً از آن رشد گرفته بود، همین مسئله ساده رأی‌گیری برحسب طبقه یا رأی‌گیری از يك مجلس بزرگ فراگیرنده نمایندگان همه طبقات بود. طبقه سوم پابرجا ایستاد و از امضای هرگونه قراردادی امتناع ورزید تا آنکه طبقات دیگر در آنچه که می‌بایست مجلس ملی خوانده شود بدو پیوستند. عنوان مجلس ملی کار يك وسیله تبلیغاتی را برای انقلابیان انجام می‌داد. در طول این دو ماه کشمکشهای اساساً پارلمانی لحظات هیجان‌انگیزی پیش آمده بود. اعضای مجلس طبقه سوم

که شاه در بیستم ژوئن ۱۷۸۹ آنان را از محل انعقاد معمولشان بیرون رانده بود، در درون يك میدان وسیع تنیس گرد آمدند و سوگند خوردند که تا بدست آوردن يك قانون اساسی برای فرانسه پراکنده نشوند.

جزئاً به برکت نقاشی مشهور داوید ۲۴ که بیشتر نمادین است تا واقعگرایانه، اکنون این رویداد در شعایر میهنی جمهوری فرانسه بعد از رویداد باستیل مهمترین رویداد بشمار می‌آید. گفته می‌شود که میرابو ۲۴ در يك نشست هیجان‌انگیز در بیست و سوم ژوئن ۱۷۸۹، پاسخ مشهور خود را به درخواست رئیس تشریفات شاه که بعد پس‌گرفته شد، تهیه کرد: «ما در اینجا به خواست ملت گرد آمده‌ایم و جز بزور آن را ترك نمی‌گوییم.» کمی پس از این، شاه تسلیم شد، گرچه شاید این تسلیم بخاطر خطابه میرابو نبود. با آغاز ماه ژوئیه، مجلس ملی بشایستگی تشکیل شد. بدینگونه، نخستین گامهای انقلاب فرانسه برداشته شدند.

آنه‌ها که بر این پافشاری می‌کنند که نخست باید شورشی داشته باشیم تا بگوییم انقلاب آغاز گشته است، انقلاب بزرگ فرانسه را از چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹ تاریخ می‌گذارند، یعنی روزی که انبوهی از مردم پاریس به یاری سربازانی که به مردم پیوسته بودند، زندان تاریک باستیل را در کناره خاوری شهر گشودند. روز باستیل، «چهارم ژوئیه»^{*} جمهوریخواهان فرانسوی بشمار می‌آید، روز بزرگ مقدسی در یکی از سازمان‌یافته‌ترین کیشهای ملیت‌گرایانه معاصر. این روز را افسانه‌ها دوره کرده‌اند و شهیدنامه‌هایی را به خود اختصاص داده است و از تماس آلوده‌کننده تاریخ بدور است. برای فردی که محاط در این حادثه نیست، تصرف باستیل جریان پیچیده و گیج‌کننده‌ای است که دست کم، هم می‌تواند نتیجه سستی فرماندار سلطنتی پاریس، دو لونه ۲۵ باشد و هم نتیجه نیرومندی محاصره‌کنندگان آن. آنچه برای ما مهم است، این است که پاریس برای سه روز در دست توده بود و این توده آشکارا علیه دربار و به سود مجلس ملی فریاد سر می‌داد. پس از فرونشستن شورش، مجلس ملی - یا بهتر بگوییم اکثریت انقلابی دو مجلس - می‌توانست با این

(۲۳) Louis David (۱۷۸۴-۱۸۲۵): نقاش فرانسوی طرفدار انقلاب و جمهوریخواهان. - م.

24) Mirabeau

25) de Launay

* روز انتشار اعلامیه استقلال آمریکا. - م.

اطمینان که مردم در جنبه او قرار دارند به پیش برود و چنین احساس کند که کارت سفید دارد تا در راه انجام وظیفه خود در زمینه بازسازی فرانسه، اعتراضهای سلطنت را ندیده گیرد.

انقلاب در روسیه با شتاب تندی براه افتاد. چنانکه در فصل گذشته دیده‌ایم، پیشینه‌های فراوانی برای يك خیزش روسی وجود داشت و چند نسل از مردم روسیه درباره فرارسیدن گریزناپذیر طوفان بحث داشتند. نخستین گامهایی که به «انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷» انجامید، حتی رهبران پیشروی چون کرنسکی ۲۶ را تا اندازه‌ای شگفت‌زده ساخت. احزاب سوسیالیست سراسر جهان به جشن گرفتن هشتم ماه مه به عنوان روز زنان خو گرفته‌اند. در این روز ۲۳ فوریه برحسب تقویم کهن روسی که از همین روی این انقلاب با نام «انقلاب فوریه» در تاریخ وارد شد - توده‌هایی از زنان کارگر در نواحی کارگری به خیابانهای پتروگراد سرازیر گشتند و خواستار نان شدند. از این روز به بعد، هر روز جمعیتی بیشتر از روز پیش به خیابانها سرازیر شدند. سخنرانان گروههای ریشه‌گرا در گوشه‌های خیابان به سخنرانیهایی آتشین پرداختند. سربازان پادگانهای بزرگ زمان جنگ با این جمعیتها درآمیختند و به نظر می‌رسید که برآستی با آنها همدردی دارند. حتی قزاقها هم با مردم دشمنی نشان نمی‌دادند یا بهر روی برای جنگیدن با مردم اشتهای چندانی نداشتند.

در این میان، مراجع حکومتی به مشورت نشستند و چون اقدامهای خرد خرد با شکست روبرو شده بود، تصمیم بر آن گرفتند که این آشوبها را بر طبق يك طرح تمیز آماده بر روی کاغذ که برای همین موقعیتهای اضطراری ریخته شده بود، سرکوب کنند. اما این طرح کارگر نیفتاد. سربازان پادگان که علاقه‌مند نبودند به این جنبه اعزام شوند، دودلی‌آغاز کردند. در دوازدهم مارس نوبت نافرمانیها فرا رسید و هنگهای ارتش امپراطوری یکی پس از دیگری از سربازخانه‌ها بیرون ریختند، البته نه برای تیراندازی به توده‌ها، بلکه برای پیوستن به آنها. رهبران گمنام، از گروهبانان گرفته تا سرکارگران کارخانه به پا خاستند و گروههای کوچکشان را به نقاط استراتژیک هدایت کردند. از میان این همه آشفتگی و شوریدگی که گزارش جزء به جزء رویدادهای آن در هفته یاد شده مایه

نومیدی تاریخنگار را فراهم می‌سازد، دست کم يك واقعیت روشن است. در پایتخت، از حکومت امپراطوری هیچ نشان رسمی به جای نمانده بود. اندك اندك هسته دولت شورایی پتروگراد پدیدار شد، دولتی که از طریق اتحادیه‌های کارگری و گروه‌های سوسیالیستی و منابع دیگر طبقه کارگر سازمان یافته بود. تزار و مشاورانش که چندان گیج و درمانده بودند که نمی‌توانستند این جنبش را تحت نظارت درآورند مجلس دوما را نیز از بدست گرفتن نظارت بر امور بازداشتند. در عوض، میانه‌روها که از سنخ‌های مختلف بودند، برای تشکیل هسته حکومت موقتی گرد هم آمدند. تو گویی این عمل میانه‌روها در چنین وضع هرج و مرج، برآستی یکی از یکنواختی‌های انقلاب را تشکیل می‌دهد. احساسات و آموزش این افراد آنان را وامی‌دارد تا برای متوقف کردن این نابسامانی بکوشند و تا آنجا که می‌توانند راه‌رفتهای ۲۷ مستقر را نجات دهند.

سوسیالیستها و آزادیخواهان بیکسان پذیرفته بودند که تزار باید استعفاء دهد. خود نیکلای از اقامتگاه گارد سلطنتی خویش در تزارسکویه-سلو ۲۸ نزدیک پتروگراد حرکت کرده بود، اما در پسکوف ۲۹ بخاطر نابسامانیهای فزاینده باز ماند. در همین جا، در پانزدهم مارس، او تصمیم گرفت که به سود برادرش گراند دوک میخائیل ۳۰ استعفا دهد. در این زمان چنین می‌نمود که قدرت متمرکز به دست انجمنی از دوما است و این انجمن در انتظار شخص میخائیل است. گراند دوک از پذیرفتن مقام سلطنت سر باز زد. روسیه می‌بایست جمهوری شود. تصمیم به رد سلطنت از سوی میخائیل، از بزدلی شخصی او مایه می‌گرفت. یکی از مسائل تاریخ مشروط، در پیرامون این پرسش دور می‌زند که اگر این فرد از خاندان رومانوف، مردی دلیر و مصمم و توانا بود چه پیش می‌آمد. اما این پرسش ما را به یاد این نکته می‌اندازد که تاریخ حتی در جامعه شناختی‌ترین لحظات خود نمی‌تواند نمایش شخصیت و بخت را نادیده گیرد.

انقلاب روسیه با استعفای میخائیل در شانزدهم مارس ۱۹۱۷، بوضوح آغاز گشته بود. این رویداد بازتابهایی در استانهای کشور داشتند و در برخی از مناطق دورافتاده، سقوط خاندان رومانوف تا هفته‌ها شناخته نبود. اما این هشت روز، حکومت دیوانسالارانه متمرکز را در حیاتی‌ترین

27) routines

28) Tsareskoe Selo

29) Pskov

30) Grand Duke Michael

نقطه‌اش - سر و مرکز عمیقی آن - نابود کرده بود. با انقلاب فوریه بسیاری از چیزها در روسیه بدون دگرگونی بر جای ماند، اما از نظر سیاسی این يك هفته همان کاری را انجام داد که در انگلستان، فرانسه و آمریکا به ماهها نیاز داشت. رومانوف‌ها بسیار سریع‌تر از استوارت‌ها، هانوریان‌ها و بوربن‌ها از میان رفتند.

(۳) خودانگیختگی یا برنامه‌ریزی

حتی از همان طرح خام پیشین در زمینه نخستین گامها در چهار انقلاب مورد بررسی، برای يك تاریخنگار وقایع‌نویس ۲۲ باید آشکارا چنین استنباط شود که تفاوتها در این چهار انقلاب بسیار برجسته‌اند. انقلاب انگلیس در درون یکی از استقرار یافته‌ترین هیئتهای پارلمانی آغاز شده بود؛ انقلاب آمریکا در اصل از نیوانگلند و در میان مردمی که به اجتماعات شهری و مجلس قانونگذاری مستعمراتی خو کرده بودند آغاز شده بود؛ انقلاب فرانسه از اجتماعات هیئت مقننه‌ای که پیشینه‌های نزدیکی در پشت سر نداشتند و با مردانی که به زندگی پارلمانی خو نکرده بودند پرورانده شد؛ و انقلاب روسیه با شورشهای خیابانی در پایتخت آغاز کرد و بدون سود جستن از هرگونه هیئت پارلمانی کارش را به پیش برد، زیرا حتی دوماي کهن نیز تنها از طریق يك شورای اضطراری تشکیل می‌شد. در این میان ناهمسانیهایی در زمینه شخصیت و زمان و مکان وجود دارند. چارلزی که پرچم ارتش خویش را در ناتینگهام به سال ۱۶۴۲ برافراشت با نیکلای بخت برگشته‌ای که در دشتهای شمالی در درون يك قطار حیرت زده در انتظار مرحمت کارگران اعتصابی و سربازان شورشی نشسته بود و با دل‌تنگی در فضای اندوهگنانه روستایی پسکوف استعفا داده بود، تفاوت فاحش دارد. حتی ممکن است تفاوتهای نژادی نیز در کار باشد. جنگ داخلی منظم و تقریباً متعارف انگلیس، از شوریدگی چهاردهم ژوئیه و منظره کمندی تراژیک پتروگراو مادرشهر ۲۲ در دست توده‌ای بدون حتی يك شعار خوب، چیزی کاملاً جدا

(۳۱) Hanoverians : خاندان سلطنتی انگلیس در زمان انقلاب آمریکا. - م.

32) narrative historian

33) metropolitan

است.

اما در اینجا باید کمی درنگ کرد. از دیدگاه شباهت صرفاً داستانی یا روایتی غیررسمی، این نخستین مرحله‌های انقلاب به همان اندازه تفاوتها، همسانیه‌های شگفت‌آوری نیز دارند. مقابلهٔ لنتال^{۲۲} رئیس پارلمان در برابر کوشش چارلز برای دستگیری پنج عضو پارلمان، مقابلهٔ رعدآسای میرابو در برابر رئیس تشریفات حیرت‌زدهٔ دربار لویی شانزدهم در نشست ۲۳ ژوئیه، هشدار پاتریک هنری به شاه در مورد سرنوشت ناخوشایند برخی از حاکمان دیگر - همگی اینها چنین می‌نمایند که از يك زبان سخن می‌گویند و از يك آهنگ مؤثر و یکسان برخوردارند. مجلس عوام انگلیس در نشست نهائی پر آشوب سال ۱۶۲۹، بسیار به مجلس ملی فرانسه طی لحظات پیوسته داغ آن، همانند است و با برخی از نشستهای مهم شورای پتروگراد تفاوت چندانی ندارد.

زیرا عواطف انسانها در گروه و سخن‌پردازی و اداهای لازم برای مطرح کردن و به عمل مؤثر کشاندن این عواطف، بیشتر از آنچه که تاریخنگاران رمانتیک - یا صرفاً سنتی - می‌خواهند، یکنواخت هستند. هر هیئت پارلمانی چند صد نفره‌ای به برخی محرکهای معین واکنشهای معینی نشان می‌دهد و این کار را با قطعیت و مطلقیت بیشتری انجام می‌دهد، زیرا نمی‌تواند در این زمان، منطقی واکنش نماید و در برابر يك موقعیت تازه با آزادی تجربی کاملی عمل کند. بسویژه، نمایندگان برانگیختهٔ مجلس همه مانند همند، چه از روسهای «نامسئول» ترکیب شده باشند و چه از فرانسویان «هیجان‌زده» و چه از انگلیسیان «معقول». چرا باید شگفت‌زده شویم وقتی که در این نخستین مرحله‌های انقلاب تقارنهای آشکاری در رفتار انسانها در درون چنین گروههایی می‌یابیم.

بهر روی آنچه برای ما مهمتر است، این است که ببینیم آیا در این چهار انقلاب مورد بررسی، یکنواختیهایی وجود دارند تا بتوان آنها را با هم گروه‌بندی کرد و به سیر کلی این جنبشها ارتباط داد و برای آن در چهارچوب مفهومی ما از تب، جایی قائل شد؟ چه دلیلی در دست است که ما به جریانی پرداخته باشیم که دارای مرحله‌های مشترک و معین است؟ آیا این نخستین گامهای انقلاب حتی اگر از نظر داستانی ناهمانند باشند در شرایط جامعه‌شناختی همانندی برداشته می‌شوند؟

يك يكتواختی در اینجا بروشنی آشکار است. در هر چهار جامعه ما، حکومت موجود کوشش داشت از کسانی پول گردآوری کند که از پرداخت آن سر باز می‌زدند. سه انقلاب از این چهار انقلاب در میان مردمی آغاز شده بود که به برخی از مالیاتها اعتراض داشتند و برای اعتراض به همین مالیاتها سازمان گرفته بودند و سرانجام به نقطه تحریک مردم در جهت از میان برداشتن حکومت و جایگزین کردن حکومت دیگر رسیدند. حتی در روسیه سال ۱۹۱۷، مسائل مالی، واقعی و مبهم بودند. این بدان معنا نیست که اینها که در برابر مالیاتگذاری ایستادگی می‌نمودند، يك انقلاب ریشه‌ای را پیش‌بینی می‌کردند یا می‌خواستند، بلکه بدین معناست که گذار از صحبت درباره دگرگونیهای بزرگ ضروری به عمل مجسم - چرا که در هر چهار جامعه ما چنانکه دیده شد، این بحثها فضا را پر ساخته بودند - تحت‌انگیزه یکنوع مالیاتگذاری نامردم‌پسند انجام گرفته بود.

يكتواختی دوم نیز به همان سان روشن است، گرچه پیامدهایی که از آن برمی‌خیزند، بسیار مبهم‌ترند. رویدادهای این مرحله، این نخستین گامهای انقلاب، بیگمان این ناراضیان برآشفته رژیم پیشین را به مخالفت آشکار می‌کشاند و در واقع آنها را به يك شورش مقدماتی وامی‌دارند. در اینجا جامعه به دو دسته بخش می‌شود، دسته رژیم پیشین و دسته انقلاب. از این گذشته، در پایان دوره مراحل نخستین، دسته انقلاب در واقع برنده است. آبهای گل‌آلود تردید و بحث و تحریک یکباره شفافیت پیدا می‌کنند. انقلاب که بسختی آغاز شده است، ظاهراً چیره گشته است. در انگلستان، پس از آن که «پارلمان بلند» استرافورد را از میان برداشت و شاه را به اعطای امتیازهایی واداشت، در آمریکا پس از نبرد کنکورده و آن بزرگترین پیروزی اخلاقی، پیروزی بانکر هیل ۲۵، در فرانسه پس از سقوط باستیل، و در روسیه پس از استعفای نیکلا، دوره کوتاهی از شادی و امید پیدا شد، یعنی همان ماه عسل اغفالی و لی جذاب این زوج امکان‌ناپذیر: «واقعی» و «آرمانی».

این واقعیت که چهار انقلاب ما چنین مرحله نخستینی را پشت سر گذاشته‌اند که در آن مخالفت میان کهن و نو بگونه چشمگیری متبلور

۳۵) Bunker Hill : تپه کوچکی در چارلستون آمریکا که در نزدیکی آن در

۱۷ ژوئن ۱۷۷۵ نخستین پیروزی جنگ استقلال آمریکا به دست آمد. - م.

گشت و پیروزی شگفت‌آوری بدست آورد، حتی برای تاریخنگار وقایع‌نویس سبک قدیم نیز چندان آشکار است که جای انکار ندارد. اما در مورد دلایل این که چرا این مرحله توسعه پیدا کرد، بهر روی هنوز در میان نویسندگانی که کارشان بررسی چنین قضایائی است - تاریخنگاران، نظریه‌پردازان سیاسی، جامعه‌شناسان و مقاله‌نویسان - بحث‌داغ است. در کانون این مباحثات موضوعی است که باید روشن گردد تا هرگونه جامعه‌شناسی انقلاب، امکانپذیر گردد. فشرده کلام این است که یک‌دسته از این بحث‌کنندگان معتقدند که نخستین گام‌های باشکوه انقلاب به گونه‌ای تقریباً خودانگیخته از سوی ملت یکپارچه‌ای برداشته می‌شوند که به نیرو و شایستگی خویش برای جلوگیری از ستمگران به پا می‌خیزند؛ دسته دیگر بر این نظرند که این نخستین گام‌ها، ثمره یک رشته توطئه‌های بهم بسته‌ای است که از سوی گروه‌های کوچک ولی مصمم ناراضیان انجام می‌گیرد. در مجموع، نخستین نظر، متعلق به کسانی است که دوستدار یک انقلاب محقق هستند و دومین نظر از آن کسانی است که انقلاب را دشمن می‌دارند یا دست کم به خاطره رژیم پیشین وفادارند. در مورد روسیه، اعتقاد استوار لنین به نقش اقلیت رزمجویی که آلوده به وسواس‌های قانونی بورژوازشانه نباشد، نظریه «برنامه‌ریزی» را به عنوان نظریه رسمی تقدیس کرد. برخلاف روسیه، سنت آمریکایی و فرانسوی و حتی انگلیسی، استوارانه بر این باور است که انقلاب‌های آنها، خیزش‌هایی خودانگیخته از سوی مردم ستمکشیده بودند. بهر روی این ترانه به صورتهای گوناگون نواخته می‌شود و مفسران متفاوت تعادل میان این عناصر خودانگیختگی و برنامه‌ریزی را به گونه‌های متفاوتی برقرار ساخته‌اند.

این اختلاف در تاریخنگاری انقلاب فرانسه از همه روشن‌تر است و از برخی جهات نمونه بسیار خوبی بدست می‌دهد. اگوستین کوشن این اختلاف را به عنوان تبیین بر پایه مقتضیات، *thèse des circonstances*، و تبیین بر پایه توطئه *thèse du complot*، در نظر می‌گیرد. در مجموع، آن کسانی که انقلاب را چیز خوبی می‌انگاشتند، بر این نظر بودند که مردم فرانسه و بویژه مردم پاریس بخاطر ستم شاه و دربار به انقلاب واداشته شدند و مقتضیات زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی سال ۱۷۸۹ به خودی خود توجیهی کافی بر آنچه که پیش آمده است بشمار می‌آید. در چنین مقتضیاتی، وبا وجود مردان و زنانی که خون فرانسوی داشتند، رخداد

انقلاب، امری طبیعی و خود بخودی است، به همان معنی که يك جرعه برای انفجار باروت کافی است.

این نمودار را می‌توان در مورد گامهای ویژه در جریان انقلابی فرانسه به کار برد. برابر با سنت جمهوریخواهان فرانسه، شورشهای بااستیل بهیچ روی برنامه‌ریزی شده نبودند. پاریس برکناری نکر را شنید و آگاه شد که شاه دارد قوایی را در پیرامون شهر متمرکز می‌سازد و این وحشت همه را فراگرفته بود که شاه و دار و دسته او می‌خواهند مجلس ملی را منحل سازند و به زور ارتش فرمانروایی کنند. از این روی پاریس با قدرت به پا خاست و با يك شعور درست غریزی، باستیل را به عنوان نماد رژیم منفور پیشین تصرف و نابود کرد. نرمن هامپسون در يك بررسی عمومی عالی از انقلاب فرانسه که به سال ۱۹۶۳ انتشار یافت، می‌نویسد که در ماه ژوئیه ۱۷۸۹ اکثریت مجلس ملی «با کنش خودانگیخته طبقه متوسط در بیشتر شهرهای فرانسه و بویژه در پاریس نجات یافت.» مردمی که در انقلاب حاکمیت یافته بودند، در همه کارهای انقلابی‌شان خود راهنمای خویش بودند و با يك نیروی طبیعی و با نفرت از بیدادگری به جنبش درآمده بودند و از سوی صدها مرد کوچک و متصدیان بدون حکم انقلاب رهبری شدند و هیچگونه ستاد یا گروه کوچکی که يك پرخاشگری را آگاهانه برنامه‌ریزی کرده باشد نداشتند.

نظریه مخالف با نظریه نخستین از این قرار است که کل جنبش انقلابی در فرانسه، کار يك اقلیت توطئه‌ساز و نامقید به اصول اخلاقی چون فراماسونها، فیلسوفان و برآشوبندگان حرفه‌ای است. این افراد در نیمه دوم سده هیجدهم بر انتشارات و سکوهای تبلیغی نظارت یافتند و پیوسته بخش باسواد فرانسه را نفرت از نهادهای مستقر و بویژه بیزاری از کلیسا می‌آموختند. همین‌که دولت خود را در تنگناهای مالی بیش از پیش وخیمی دید، این توطئه‌گران خود را در میان مشاوران دولت جا کردند و سرانجام قول يك مجلس عمومی طبقات را از آن گرفتند. با اعمال نفوذ زیرکانه انتخاباتی در میان مردمی که به مجلسهای نمایندگی خو نگرفته بودند، آنها مجلس طبقه سوم را با اعضای فرقه خویش پر ساختند و حتی در سطوح طبقه اول و دوم نیز توفیق رخنه یافتند. آنها به با هم کارکردن خو کرده بودند و به برکت سالها بحث درباره اصلاحات سیاسی می‌دانستند که چه می‌خواهند. از این روی، مصمم‌ترین و مبتکرترین توطئه‌کنندگان این دسته، توانستند اعمال مجلس ملی وسیع و بی‌شکل را تحت نظارت خود

درآوردند، گو اینکه در میان هزار و دویست عضو این مجلس اقلیتی بیش نبودند.

برای نویسندگان این مکتب، روز باستیل بسیار متفاوت به نظر می‌آید. لویی شانزدهم نه برای انحلال بلکه برای حفاظت مجلس ملی در برابر اقلیت ریشه‌گرایان وحشی که از ماشین مجلس سوم استفاده می‌کردند، قوا متمرکز کرده بود. این ریشه‌گرایان از ترس شکست، پاریس را به شیوه‌های گوناگون شوراندند: آنها سخنرانانی به گوشه‌های خیابانها و کافه‌ها فرستادند، خبرنگارها و جزوات ریشه‌گرایانه‌ای پخش کردند، کارگزارانی برای گسترش نارضایتی در میان قوای سلطنتی و بویژه گارد فرانسه فرستادند، و برای اینکه به گونه مؤثرتری بر سربازان نفوذ گذارند خودفروشان را نیز به مزدوری گرفتند. آنها از پیش همه‌چیز را برای يك لحظه مساعد برنامه‌ریزی کرده بودند و زمانی که برکناری نکر آن لحظه مساعد را پیش آورد، زنگ به صدا درآمد و پاریس به پا خاست، اما نه بگونه‌ای خودانگیخته. يك ستاد عمومی - که میرابو در جبههٔ هواداری از دوک اورلئان، تشکیل داده بود و بیشتر اعضای مردم‌پسند ملی نیز در آن جای داشتند - در جایی در کار بود و بدقت بندرهای شورش را می‌افشاند.

با کمی دخل و تصرفهای مقتضی، این‌گونه اختلاف میان خودانگیختگی و برنامه‌ریزی را می‌توان در همهٔ انقلابها پیدا کرد. برای هواخواهان دودمان استوارت - که هنوز راه خود را در نشریات پیدا می‌کنند - شورش بزرگ انگلیس يك توطئهٔ متأسفانه موفق کالونیستهای پول‌پرست و سیه‌بین بود که علیه سنت انگلستان شاد انجام گرفته بود. حال که آزادیخواهان بر انگلستان نوین فایق آمده‌اند، اعضای پارلمان انگلیس در زمان چارلز اول به عنوان فرزندان «ماگنا کارتا» و شیفتهٔ آزادی خوانده می‌شوند که به گونه‌ای طبیعی و خودانگیخته علیه خودکامگی تحمل‌ناپذیر دودمان استوارت به پا خاستند. آمریکاییان وفادار به امپراطوری بریتانیا پیوسته گفته‌اند که قسمت اعظم مردم کشور با آنها بودند و آزادیخواهان تنها با سازمان بهتر و نیرنگبازی برنده شدند. البته بیشتر ما چنین پرورده شده‌ایم که جورج سوم را يك خودکامه و اجیرکنندهٔ سربازان مزدور بخوانیم، مردی که می‌خواست آمریکاییان را تحت يك اطاعت غیر انسانی خرد کند. انقلاب آمریکا به زعم ما، واکنش خودانگیخته‌ای از سوی آزادمردان ستمدیده علیه اهانت بریتانیا بود.

سرانجام، برخی از مهاجران روسی هنوز بر این باورند که اقلیتی از بلشویک‌های فاقد اخلاق، هم انقلاب فوریه و هم انقلاب اکتبر را طرح‌ریزی کردند. مارکسیسم هیچ شرمی از برای انقلاب قائل نیست و اهمیت برنامه‌ریزی و رهبری را در جنبش‌های انقلابی می‌پذیرد. از این روی، گرچه تبیین‌های رسمی کمونیستی بهیچ‌روی گناه و ستمگری تزار را دست کم نمی‌گیرند و گرچه بر این پافشاری می‌کنند که مردم روسیه در ماه فوریه ۱۹۱۷ از ته دل و تقریباً به اتفاق آراء علیه تزار به پا خاستند، اما باز نقش رهبران را در برنامه‌ریزی آگاهانه يك انقلاب می‌پذیرند و براستی بدان افتخار می‌کنند. دست کم این تبیین در محافل متعصب مارکسیستی پذیرفته شده است و در نخستین جلد تاریخ انقلاب روسیه تروتسکی، به‌گونه‌ای کلاسیک بیان شده است.

براستی همین واقعیت که باید دو توجیه متنازع و بس متضاد از نخستین گام‌های انقلاب پدیدار گردد، خود نوعی یکنواختی روشن بشمار می‌آید که باید از بررسی تطبیقی انقلاب‌های ما بدست آید. براستی که از همان آغاز این دو تعبیر پیدا می‌شوند، بدین شیوه که انقلابیان پیروز، پیروزی خود را به خیزش اکثریت علیه خودکامگی تحمل‌ناپذیر می‌بندند و پشتیبانان شکست‌خورده رژیم پیشین، شکست‌شان را به تاکتیک‌های ناجوانمردانه اقلیتی زیرک و بدمنش نسبت می‌دهند. هیچ تبیینی بدعنوان يك تفسیر عینی از واقعیت‌ها طرح نشده است. این هر دو تبیین، ارضای احساسات بشری را در هدف داشته‌اند. یادآوری این نکته جالب است که حتی تبیین انقلابیان نیز درصدد پرده‌پوشی شدت عمل است و به نظر می‌رسد که از واقعیت انقلاب شرمگین باشند. و این باز کاملاً طبیعی است، زیرا انقلابیان زمانی که به قدرت می‌رسند می‌خواهند همچنان بر اریکه قدرت باقی بمانند. يك یاری سودمند برای حصول این هدف، این احساس عمومی در میان حکومت‌شوندگان است که: مقاومت در برابر دارندگان قدرت درست نیست.

بهر روی، برای ما ممکن است که از یادآوری صرف این اختلاف عقیده میان دوستان و بیزاران يك انقلاب معین فراتر رویم. می‌توان بدین تعمیم جسارت ورزید و گفت در هر دو تبیین مبتنی بر اوضاع و احوال و توطئه، حقیقتی نهفته است. شاید این تعمیم برای بسیاری از مردم امروز، يك راه حل خصلتاً لیبرالی و آبکی و يك طرفداری احمقانه از عقیده میانه‌روانه به نظر آید. اما به نظر می‌رسد که این تعمیم بیشتر با

واقعیتها ارتباط دارد تا با تبیینهای افراطی.

«روز باستیل» در اینجا نمونه خوبی را بدست می‌دهد. شواهد بسیاری در دست است که گروههای سازمان‌یافته به برانگیختن اغتشاش در پاریس و در آن روزهای ماه ژوئیه یاری رساندند. ما می‌دانیم که گروههای ریشه‌گرا و «میمن‌پرستان» مجلس ملی در ورسای، با سیاستمداران پاریس ارتباط نزدیک داشتند. يك نوع چارچوب سازمان سیاسی از انتخابات مجلس طبقه سوم در پاریس پیدا شد و این انتخاب‌کنندگان پاریسی به ایجاد يك سازمان شهری نوین بسیار کمک رساندند و در میان معرکه شورشهای پاریس يك گارد ملی نو بوجود آوردند. بیشتر توصیفهای سلطنت‌طلبان از عواملی که در میان جمعیتها می‌گشتند و اوراق تحریک‌آمیز پخش می‌کردند و حتی شاید اجیر کردن خودفروشان، اساساً راست است. اما آنچه حقیقت ندارد یافتن رد این عناصر برنامه‌ریزی در يك یا دو گروه توطئه‌گر کوچک چون دار و دسته دوک دورلثان یا چند فراماسون است. واژه «توطئه» واژه خوبی نیست - مگر برای منظوره‌های تبلیغ دست راستی که براستی بسیار به کار می‌خورد. بلکه باید گفت که شواهدی دال بر فعالیتهای تعدادی از این‌گونه گروهها وجود دارند که هر شاهد دقیق جامعه آنها را بخوبی می‌شناسد - گروههای فشار، احزاب سیاسی جنینی، فرقه‌های نیمه مذهبی و اجتماعات کمپنه‌پرستان افراطی. اما، بهر روی، هیچ گواهی در دست نیست که این گروههای ناهمانند در ژوئیه ۱۷۸۹ از يك کانون ویژه رهبری شده باشند و بوسیله يك هیئت رئیسه طرح‌ریزی‌کننده نظارت گشته باشند.

برعکس، گواه روشنی در دست است که بمحض برکناری نکر، این گروههای گوناگون برانگیخته گشتند و آنچه پس از آن پیش آمد، به يك معنا، کنش خودانگیخته توده بود. تاکنون سخن فرجامین درباره روانشناسی انبوه توده‌ها گفته نشده است، اما بخوبی پذیرفته شده است که رفتار انبوه توده‌ها را نمی‌توان حتی از سوی زیرکترین رهبران توده‌ها سنجید. واقعیت این است که در آن روزها در پاریس تنها يك جماعت وجود نداشت، بلکه دست‌کم دهها جماعت بودند. مردم به خیابان می‌ریختند برای این که همسایگانشان به خیابانها رفته بودند. آنها از اینجا به آنجا رژه می‌رفتند، فریاد می‌کشیدند و آواز می‌خواندند، در اینجا متوقف می‌شدند و باز برای نوشیدن يك مشروب دیگر یا گوش کردن به يك سخنران خیابانی دیگر، به جای دیگر می‌رفتند. رهبران خود بخود

تعیین شده گروههای کوچک، بیگمان فراتر از هر عمل برنامه ریزی شده ای عمل می کردند. به نظر می رسد که تصمیم راهپیمایی بسوی باستیل، جداگانه در کویهای گوناگون گرفته شده بود. هیچکس با اطمینان نمی داند که چه کسی نخست ایده درخشان رفتن به بیمارستان انوالید ۲۶ و بدست آوردن سلاحهای کوچک را مطرح کرد. به نظر می رسد که شورش کمتر بخاطر سقوط باستیل و بیشتر بخاطر خسته شدن شورشیان، فروکش کرده باشد. برای شورش کردن یا مست کردن، سه روز زمان درازی است. آنچه درباره تصرف باستیل صادق است، همان کار تدارک عمومی است که در این فصل در بحث درباره نخستین مراحل انقلاب گفته شده است. انقلاب فوری روسیه که کانون آن در پتروگراد بود و طی یک هفته انجام شد، به شورشهای باستیل در یک سطح وسیعتر شبیه است. تروتسکی برخی از بهترین نوشته هایش را به توصیف انقلاب فوری اختصاص داد و در این نوشته ها، میان آنچه باید خیزشهای مردمی خودانگیخته خواند و آنچه باید به تاکتیکهای انقلابی آگاهانه مربوط دانست، تعادلی را در نظر داشت. کرنسکی با صراحت می نویسد که انقلاب فوری «به طبع خویش پدیدار شد و هیچکس آن را هدایت نکرد و در آشوب ناشی از واژگونی تزارسم زاده شد.» تروتسکی می پذیرد که هیچکس انقلاب را زمانی که پدید آمد برنامه ریزی و پیش بینی نکرده بود، بلکه بیانیهای عادی سوسیالیستی و یک شورش خفیف نان آن را پروراند. اما سپس می افزاید که توسعه این شورشها بوسیله «کارگران آگاه و معتدل که بیشتر از سوی حزب لنین آموزش دیده بودند» رهبری گشته بودند. ما می توانیم در مورد آخرین بخش این عبارت تردید کنیم، اما در این گمانی نیست که در چند روز آخر شورشهای پتروگراد، رهبران شورای نوپدید شهری و رهبران حکومت نوپدید ایالتی، برای از پا در انداختن حکومت تزاری بهم پیوستند. نقش گروههای فشار بویژه در نخستین مراحل انقلاب آمریکا هویدا است. از همان آغاز، در آوریل ۱۷۶۳، بازرگانان بوستون «جامعهای برای تشویق پیشه و بازرگانی در ایالت ماساچوست» را سازمان دادند، با کمیته دائمی مرکب از پانزده تن که بر امور بازرگانی نظارت داشته باشند و برای تشکیل جلسات از اعضای جامعه دعوت کنند. صورت جلسات فعالیت هایشان برای بازرگانان در مستعمره های دیگر فرستاده می شد.

برای نبرد با قانون تمبر، ریشه‌گرایان در سازمانی به نام «پسران آزادی» گرد هم آمدند و آن سازمان پرجمعیتی بود که گاه آشکارا و گاه پنهانی برای مخالفت با سلطنت تشکیل جلسه می‌داد. کمیته‌های جاسوسی این سازمان، «یک تفتیش مقدس را در مورد خرید و فروش هر یک از بازرگانان، حتی نقل و انتقالات هر خانه شخصی و عقاید افراد، به عهده گرفت.» شهر و مرکز استان در شمال و مرکز استان در جنوب، چارچوبی را برای اجتماعات عمومی و تصمیم‌گیریها فراهم ساختند. کمیته‌های مکاتبه که در اصل به عنوان گروههای فشار شخصی سازمان یافته بودند، بعدها از سوی سام آدامز ماهرانه پروراندن شدند، تا اینکه جای اجتماعات محافظه‌کارانه شهری را تا حدی گرفتند. آدامز در سال ۱۷۷۳، کمیته مشترکی از بوستون، دارچستر، روکسبوری، بروکلین، و کمبریج را به تشکیل جلسه فرا خواند و این کمیته در آن زمان بخوبی توانست رأی بازرگانان محافظه‌کار را در خود محو سازد. در سراسر این جنبش، هر جا که ضروری به نظر می‌رسید به شدت عملهایی از نوع اقدامات بزرگی چون «عصرانه چای بوستون» گرفته تا در گوشه و کنار کتک زدن محافظه‌کاران، توسل جسته می‌شد.

با اینهمه، بیشتر تاریخنگاران «واقع‌بین» جدید هرگز تا بدانجا پیش نمی‌روند که بگویند انقلاب آمریکا توطئه یک اقلیت کوچک بود. اثر خالص سالها اشتباه بریتانیا، از این دست امتیاز دادن و از آن دست پس گرفتنها، شل‌کن سفت‌کنها، به‌مراه انواع بیشمار از تحریکات از سوی آمریکاییان، به سال ۱۷۷۵، پشتیبانی مردمی گسترده‌ای را برای کنگره قاره‌ای در هنگام مقاومت آن در برابر جورج سوم فراهم ساخت. بخشی از انقلاب آمریکا چونان انقلابهای دیگر، نتیجه کار یک اقلیت فعال، توانا و نه چندان کوچک بر روی گروه قابل توجهی از مردم بود، مردمی که آنقدر شکوه داشتند که بتوان آنها را برای روز مبادا بخوبی برانگیخت.

برای فشرده کردن کلام، قضیه را در یک استعاره مطرح می‌کنیم: مکتب مبتنی بر اوضاع و احوال، انقلاب را چونان گیاهی خودرو و طبیعی می‌داند که بذره‌های آن در خودکامگی و فساد افشاندن می‌شوند و رشد آن منوط به نیروهای بیرون از خودش و یا بهر روی فراسوی هرگونه

برنامه‌ریزی بشری می‌باشد؛ مکتب مبتنی بر توطئه، انقلاب را گیاهی زورکی و مصنوعی می‌خواند که بذره‌های آن از سوی باغبانان انقلابی بدقت کاشته و پرورده و بارور می‌شوند و با کار همین باغبانان، برخلاف نیروهای طبیعت به‌گونه‌ی اسرارآمیزی به رشد می‌رسند. در واقع ما باید این دو افراط و تفریط را رد کنیم، زیرا هر دو بی‌معنی هستند و بر این نظرند که بذر انقلابیها از سوی مردانی که خواستار دگرگونی هستند افشاندن می‌شود و این مردان این کار را با يك باغبانی ماهرانه انجام می‌دهند، حال آن که باغبانها برخلاف نیروهای طبیعت کار نمی‌کنند، بلکه بر روی خاک و آب و هوای مساعد کار می‌کنند و میوه‌های نهائی کارشان، نمایانگر همکاری میان انسانها و طبیعت است.

۴) نقش زور

آخرین یکنواختی که می‌توان در این مراحل نخستین تشخیص داد، شاید از همه روشنتر و مهمتر باشد. در هر انقلابی نقطه‌ای یا نقاطی است که در آن، اقتدار قانونی بوسیله‌ی اعمال غیرقانونی انقلابیان مورد مقابله قرار می‌گیرد. در چنین مواردی واکنش عادی هر قدرتی توسل به زور، پلیس یا قوای نظامی است. قدرتهای مورد بررسی ما نیز چنین واکنشی را نشان دادند، اما در هر مورد با ناکامی شگفت‌آوری روبرو گشتند. آنها که از سوی طبقه‌ی حاکم مسئول چنین واکنشهایی در جوامع ما بودند آشکارا نتوانستند به اندازه‌ی کافی زور بکار برند. بهتر است به واقعیتهایی از موارد تاریخی خود نگاه کنیم.

در انگلستان ارتش دائمی چشمگیری وجود نداشت و طبعاً از چیزی همانند يك نیروی پلیس نوین نیز نشانی نبود. مسئله‌ی نظارت بر آنچه که ارتش دائمی را تشکیل می‌داد، یکی از بزرگترین مسائل مورد بحث میان دو استوارت نخستین و پارلمان‌شان بشمار می‌آمد. شاه ناچار شده بود که برای فراهم نگاهداشتن هرگونه ارتشی هزینه‌ی زندگی سربازانش را از شهروندان خصوصی تأمین کند و این مسئله یکی از شدیدترین گلایه‌هایی بود که علیه چارلز اول اظهار می‌شد. زمانی که يك ارتش اسکاتلندی مرز بریتانیا را پشت سر گذاشت، چارلز ناچار شد برای تأمین بودجه‌ی نیروی مسلح، پارلمان را فراخواند. هنگامی که

برخورد واقعی میان سلطنت‌طلبان و هواداران پارلمان نزدیک گشته بود، هر دو طرف بر آن شده بودند که نیروی مسلحی را فراهم سازند. چارلز از امتیاز يك دسته از افسران نجیب‌زاده وفادار و پیروان اجاره‌دار این نجیب‌زادگان و اشراف درجه سوم برخوردار بود که می‌توانست با آنها نیروی مسلح نیرومند و مؤثر و آماده‌ای فراهم‌سازد که در دسترس هیچیک از دولتها، محافظه‌کاران یا دسته قدرتمند در هر يك از چهار انقلاب ما نبود. اما جنگ داخلی ثابت کرد که او در مقایسه با نیروهای انسانی تحت اختیار پارلمان، به اندازه کافی سرباز نداشت. چارلز در نخستین وهله شکسته خورده بود، زیرا نیروی نظامی قساطعی در اختیار نداشت.

بهمین سان در انقلاب آمریکا، چه وفاداران آمریکایی و چه قوای بریتانیایی به اندازه کافی نیرومند نبودند که بتوانند در هنگام رخداد انقلاب، نیروی مسلح‌شان را برای کوشش در جهت سرکوبی انقلابیان به کار برند. بویژه در مراحل نخستین انقلاب، دولت بریتانیا اقدامهایی را به عهده گرفت که در آن زمان آنها را دگرگونیهای دولتی ناخوشایند می‌دانستند، اما اکنون بی‌توجهی شگفت‌آور به ضرورتهای پلیس به نظر می‌آیند. بیگمان سنت دراز حکومت متکی بر خود ولی وفادار به بریتانیا، مدیریت استعماری بریتانیا را از اندیشیدن به شیوه‌های دیگر باز داشته بود. اما این واقعیت همچنان به جای می‌ماند که این نیروها در آمریکای شمالی به سال ۱۷۷۵ برای اعمال اقتدار نامتناسب بودند. این که برای نگاهداشت سامان سلطنتی در دهانه ماساچوست، چه تعداد افراد با اعمالی بیشتر از آنچه که «گیج» عملاً انجام داده بود لازم بود، موضوع حدس و گمان است و شاید موضوع يك بررسی تاریخی مشروط و بی‌ثمر باشد. بهر روی این يك تعارف نابجاست که بگوییم عشق بی‌دریغ آمریکاییان به استقلال چندان پرشور بود که هیچ نیروی مسلحی برای تحت نظارت درآوردن ماساچوست کفایت نمی‌کرد. در آمریکا نیز ناتوانی نخستین و مهم دولت، ناتوانی در کاربرد شایسته و زبردستانه زور بود.

لویی شانزدهم در سال ۱۷۸۹ يك نیروی مسلح قابل اعتماد داشت. قوای فرانسوی لویی در معرض تبلیغات میهن‌پرستان قرار داشتند. اما او يك گارد شاهی مهم در اختیار داشت، یعنی مزدورانی که بیشترشان سوییسی و آلمانی بودند و برآشوبندگان فرانسوی باسانی بدانها دسترسی نداشتند. این که سوییسیها برای او و یا برای وظیفه‌شان می‌مردند،

سه سال بعد در آشوب توپلری ۲۸ اثبات گشته بود. لویی بویژه در توپخانه خویش يك دسته افسر لایق داشت که در این مرحله می‌شد به بیشتر آنها اعتماد کرد. با اینهمه در لحظه تعیین‌کننده، در شورش پاریس در ماه ژوئیه، او و مشاورانش نتوانستند بگونه‌ای مؤثر نیروی نظامی‌شان را بکار گیرند. باز ما در اینجا به تاریخ مشروط‌گریز زدیم، اما نمی‌توان از این پرسش شگفت‌انگیز پرهیز کرد که اگر تعدادی قوای منضبط با تفنگپایشان در خیابانهای پاریس برای سرکوبی پاریس در ژوئیه ۱۷۸۹ می‌کوشیدند، آنگاه چه پیش می‌آمد. ناپلئون سوم بعدها نشان داد که چنین نیرویی می‌تواند مقاومت‌های غیرنظامی را بسادگی در هم شکند و این واقعیت در ژوئن ۱۸۴۸ و در سال ۱۸۷۱ بخوبی تأیید شد. لویی شانزدهم ممکن بود که در این زورآزمایی شکست بخورد، اما نکته اینجاست که برخلاف نظر تاریخنگاران جمهوریخواه و سوسیالیست، او واقعاً کوششی نکرد. بار دیگر می‌بینیم که يك حکومت، زور را آنچنان که می‌بایست به کار نبرد.

پتروگراد سال ۱۹۱۷ کاملترین مثال این نقش مهم نیروی نظامی و پلیس را بدست می‌دهد. همه کس، از تزار است گرفته تا تروتسکیست، می‌پذیرند که آنچه تظاهرات خیابانی بی‌هدف و هرج و مرج‌آمیز را به يك انقلاب بدل ساخت، شکست طرح بخوبی ساخته و پرداخته دولتی در بازگرداندن نظم به پتروگراد در هنگام شورش بود. این طرح از آن روی شکست خورد که سربازان از رویارویی با مردم سر باز زدند و به جای آن، فوج فوج دیگر به مردم پیوستند. باز در اینجا مزیتی را که يك نیروی منضبط مجهز به توپخانه جدید بر حتی الهامبخش‌ترین انقلابیان غیرنظامی دارد می‌بینیم. کمتر تردیدی درباره این واقعیت وجود دارد که اگر قزاقها و چند هنگ معروف، برای مثال هنگ پرنوبراژنسکی ۲۹ به حکومت سخت وفادار مانده بودند، حتی حاکمان نه‌چندان لایق پتروگراد نیز شاید می‌توانستند آشوب را فرو نشانند. در اینجا می‌توان به گونه‌ای معترضه یادآور شد که این اعتقاد همگانی که می‌گوید امروزه جنگ‌افزارهای نوین شورشهای خیابانی آینده را ناممکن ساخته است، شاید نادرست باشد. این افزارهای جدید باید از سوی پلیس یا سربازان به کار برده شوند، یعنی کسانی که حتی در عصر اتم نیز می‌توان آنها را تغییر بیعت داد.

بهر روی این ناتوانی حاکمان در کاربرد توفیق‌آمیز زور، يك پدیده اتفاقی و جدا از پدیده‌های دیگر نیست. این پدیده به آن بی‌کفایتی عمومی و ناتوانی طبقه حاکم که در فصل پیش اشاره شد، سخت وابسته است. سالها انحطاط، انضباط قوای نظامی را تخریب کرده بود و بدرفتاریها سربازان را به نقطه مشترکی با غیرنظامیها کشانده بود. بسیاری از برجسته‌ترین افسران اعتقادشان را به فضایل نظامی مرسوم و احمقانه از دست داده بودند. نه فرماندهی هماهنگت، نه اعتماد، و نه علاقه‌ای به عمل کردن در کار نبود. اگر هم برخی از این ویژگیها وجود داشتند، تنها در برخی از افراد بود که البته این افراد و ویژگیهای خوب آنان در میان بی‌کفایتی و عدم قاطعیت و بدبینی عمومی گم‌بودند. موقعیت محافظه‌کاران - حتی موقعیت چارلز اول - از همان آغاز موقعیتی از دست رفته به نظر می‌رسید. مورد آمریکا تا اندازه‌ای متفاوت است. در آمریکا ما با يك حکومت استعماری نالایق در لندن روبرو هستیم، اما طبقه حاکم ساکن آمریکا چنین نبود.

پس می‌توان با کمی گستاخی بخشی از ناتوانی محافظه‌کاران در کاربرد ربردستانه زور را به تباهی طبقه حاکم نسبت داد. رویهمرفته ما با گروههای وسیعی سر و کار داریم، از آن گونه گروههایی که عادت کرده‌ایم آنها را به عنوان موضوعهایی برای تعمیم جامعه‌شناختی تلقی کنیم. بهر روی، زمانی که می‌کوشیم تا سران تاجدار چهار جامعه مورد بررسی‌مان را تحت چنین قاعده عمومی درآوریم، بسختی می‌توانیم از این احساس بگریزیم که مبنای آماری کافی در دست نداریم. با اینهمه، چارلز اول، جورج سوم، لویی شانزدهم و نیکلای دوم چنان همانندیمهای چشمگیری از خود نشان می‌دهند که در اتفاقی بودن آن جای تردید است. تروتسکی با اطمینان می‌گوید که يك جامعه رو به تباهی سرانجام به همان گونه ناکفایتی می‌انجامد که این شاهان از خود نشان دادند. ما که به اعتقاد ماتسریالیسم دیالکتیکی مجهز نیستیم، جسارت نشان دادن چنین اطمینانی را نداریم، اما بهر روی باید این یکنواختیها در رفتار این چهارمرد را به عنوان بخش معتبری از یکنواختیهای مشاهده‌شده‌مان بشمار آوریم. بهر روی، صرف وجود این سران به همان سان که بودند، نقش مهمی در آن جریان بازی کرد، جریانی که از طریق آن، انقلابیان نخستین پیروزیهای مقدماتی و تعیین‌کننده‌شان را علیه اقتدار بی‌کفایت بدست آوردند.

در مورد چهار انقلاب ما، سرانجام می‌توان این یکنواختیها را بسادگی برقرار کرد: این انقلابها در نخستین مراحلشان موفق بودند و تنها زمانی از صورت بحث و گلایه و شورش محض به صورت انقلاب واقعی درآمدند که انقلابیان نیروهای مسلح حکومت را در هم نوردیدند و بر آن پیروز گشتند. ما در اینجا نمی‌توانیم در جهت استقرار یکنواختیها در انقلابهای دیگر یا یکنواختیهای انقلابها به صورت عمومی بکوشیم. اما می‌توان به‌گونه‌ای آزمایشی و فرضی چنین اظهار نظر کرد که هیچ حکومتی در برابر حمله‌کنندگان خویش سقوط نمی‌کند مگر آن که نظارت خویش بر نیروهای مسلح خود و یا این که قدرت اعمال مؤثر این نیروها را از کف داده باشد - و یا البته بخاطر دخالت يك نیروی بیگانه نیرومندتر، چنین نظارتی را از دست نهاده باشد؛ همچون مجارستان در سال ۱۸۴۹ و ۱۹۵۶. برعکس، انقلابیان هیچ‌کشوری تا نیروهای مسلح مؤثر کشور را تحت نفوذ خویش در نیاوردند، هرگز به توفیقی دست نیافتند. این قضیه چه در عصر تیر و کمان و چه در دوره تفنگهای خودکار و گازهای کشنده و از هیپپاس ۴۰ گرفته تا کاسترو صادق است.

(۵) ماه عسل

نخستین مرحله انقلاب در هر چهار جامعه مورد بررسی ما با پیروزی انقلابیان، پس از يك خونریزی نمایشی و نه چندان جدی پایان می‌گیرد. رژیم منفور پیشین به این سادگی فتح شد. دیگر راه برای دوره‌ای که مردم دیری درباره آن سخن می‌گفته‌اند و آرزوی آن را می‌پرورانده‌اند، باز است. حتی انقلاب فوریه روسیه گرچه در میانه بینوایی و شرم شکست از آلمانها و اطیشیها رخ داده بود، شادی و امید را پروراند که به نظر می‌رسد میراث طبیعی هر چهار انقلاب ما باشد. روسها در سراسر جهان اخبار تازه را با شادی می‌شنیدند. آزادیخواهان به همان اندازه نیاکانشان در سال ۱۷۷۶ و ۱۷۸۹ شاد بوده‌اند. روسیه‌ای که اکنون دیگر از آلودگی حکومت مطلقه پاک شده بود، می‌توانست در میان یکی

(۴۰) Hippias : سده ششم پیش از میلاد، برادر Hipparchus که به همراه

همین برادر بر آتن فرمانروایی کرد. - م.

از دموکراسیهای هم‌مسلك غرب جای گیرد و با کارآیی نوینی در نبرد علیه تنها نیروهای بازماندهٔ سیاهی، هوهنزولرن ۲۱ها و هابسبورگ ۲۲ها شرکت کند.

مرحلهٔ ماه عسل انقلاب در فرانسه از همه کاملتر تحقق یافت؛ در این کشور انقلاب در زمان صلح رخ داد و در پایان يك جنبش روشنفکری بزرگ به نام روشنگری ۲۲ که اذهان انسانها را برای يك معجزهٔ عملی و نوین آماده کرده بود. شعر وردزورث ۲۴ به گوش ما آشنا است:

فرانسه بر فراز ساعت‌های طلائی ایستاده است،
و گوهر انسانی تو گویی دوباره زاده است.

اما شاعران زبانهای گوناگون نیز برای جشن گرفتن تجدید حیات فرانسه و بشریت به سرایش پرداختند. نه تنها شاعران، بلکه سوداگران هوشیار، مردان حرفه‌مند، نجیب‌زادگان روستانشین و همهٔ نظایر آن کسانی که در سدهٔ بیستم گرایش به تلقی وحشت‌آمیز از انقلاب دارند، بدین شادمانی پیوستند. در جایی دور از فرانسه، نجیب‌زادگان روشنگری نیافتهٔ روسی به افتخار سقوط باستیل خانه‌های خود را آذین بستند. ادیب دانمارکی، اشتفنز ۲۵ می‌گوید که چگونه پدرش پس از سقوط باستیل به خانه‌اش در کپنهاگ آمد و پسرانش را گرد هم آورد و با اشکهای شادی به آنها گفت که باستیل سقوط کرد و عصر نوینی آغاز گشت و اگر از این پس آنها در زندگی شکست بخورند باید خود را سرزنش نمایند، زیرا پس از این «فقر از میان خواهد رفت و پست‌ترین افراد می‌توانند با برخورداری از موقعیتی برابر با نیرومندترین کسان و با سلاح و زمینه‌ای برابر با آنها، نبرد برای زندگی را آغاز کنند.» آمریکاییان و انگلیسیان از این شادمان بودند که دشمن دیرین به جمع ملت‌هایی که حکومت را خود مردم تعیین می‌کنند پیوسته است. خود فرانسویان طی يك لحظهٔ شاد کوتاه

(۴۱) Hohenzollern : خانوادهٔ امپراتوری آلمان که تا سال ۱۹۱۸ فرمانروا

بودند. - م.

(۴۲) Hapsburg : خانواده سلطنتی اروپایی که بر اتریش و مجارستان تسلط

داشتند. - م.

(۴۴) William Wordsworth (۱۷۷۰-۱۸۵۰): شاعر بریتانیایی. - م.

45) Steffens

تقریباً همداستان بودند. شاه که به خطای خویش پی برده بود، لافایت (از ملتزمان پیشین رکاب شاه) را در آغوش کشید و آزادانه به شهر خوب خویش، پاریس آمد تا فریادهای شادی قهرمانان باستیل را بشنود. با اینهمه، دورهٔ ماه‌عسل حتی در فرانسه نیز کوتاه و در روسیه نیز از آن کوتاهتر بود و در انگلستان و آمریکا هرگز چندان روشن و مشخص نبود. در همان نخستین مراحل و در لحظهٔ بحرانی که آزمون قدرت مطرح می‌شود، رژیم پیشین با مخالفت استوارانه‌ای روبرو می‌گردد. جبههٔ مخالف رژیم از گروههای گوناگون تشکیل شده است و هرگز تحت اصطلاح سادهٔ «مردم یکپارچه» در نمی‌آید. اما این جبهه به ضرورت اعمال يك مخالفت مؤثر در برابر حکومت، به صورت يك واحد سیاسی خالص و چیزی فراتر از يك ائتلاف اتفاقی عناصر متناقض، بهم پیوسته می‌شد. پیروزی این جبهه، اگر بخواهیم این اصطلاح را نه احساساتی بلکه نقادانه بکار بریم، پیروزی «مردم» بر «ستمگران» شان است. این جبهه در این زمان بحرانی، خود را نیرومندتر و تواناتر از رژیم پیشین نشان داده است. اما از این پس می‌بایست از خود حکومت تشکیل دهد و با يك رشته مسائل تازه‌ای روبرو شود. زمانی که عملاً به کار بر روی این مسائل می‌پردازد، ماه‌عسل خیلی زود پایان می‌گیرد.

فصل چهارم

سنخهای انقلابیان

(۱) کلیشه‌ها

اگر می‌توانستیم در اینجا يك فرد انقلابی را به عنوان يك سنخ از دیگران جدا کنیم، این کار به بررسی ما بسیار کمک می‌کرد. اگر قیاسی را که از تب داشتیم بگونه بسیار بمیدی گسترش دهیم، آیا نمی‌توان گفت که برخی از افراد همچون «ناقل» عمل می‌کنند و می‌توان آنها را دسته‌بندی کرد و با برچسب ویژه‌ای مشخص ساخت و برحسب اقتصاد و جامعه‌شناسی و نیز بر وفق روانشناسی و شعور عام توصیف‌شان کرد؟ این کار بهر روی يك راهگشای باارزش می‌نماید.

اما باز باید گفت که راههای گوناگونی وجود دارند که در آنها چنین پیگردی ممکن است ما را به گمراهی کشاند. ما باید در این تلقی انقلابیان و بویژه رهبران انقلابی به عنوان تنها ناقلان میکروبهای بیماری انقلاب، جانب احتیاط را رعایت کنیم. در اینجا نیز همچون سراسر این بررسی، طرح مفهومی ما هرگز نباید ما را به توهم کشاند. این طرح برای آسان شدن کار است نه برای تسخیر ذهن ما. از این گذشته، باید از به کار

بردن اصطلاحهای ستایش و نکوهش که در هر گوشه‌ای از این بررسی ویژه کمین کرده‌اند، پیوسته پرهیز کنیم. زیرا همین واژه ساده «انقلابی» خود ممکن است در ذهن بیشتر ما یک شخصیت‌سازی نسبتاً نسجیده را بیدار سازد - از آن نوع تلقی غیردقیق در مناسبات زندگی روزانه که در برخورد با سنخهایی چون «شاعر»، «استاد دانشگاه»، و یا یک «مرد فرانسوی» به کارمان می‌آید.

حتی متین‌ترین اندیشمندان، باریک‌بین‌ترین و جدی‌ترین دست - اندرکاران رشته لغت، در زندگی روزانه به کلیشه‌هایی که مردم در خیابان به کار می‌برند، بسیار نزدیک می‌شوند. من و شما البته شاعران را با موهای بلند، ظریف و کولی صفت تصویر نمی‌کنیم، یا استادان دانشگاه را آدمهای غیرعملی، حواس‌پرت، مهربان و ریشدار نمی‌خوانیم و یا فرانسوی را مؤدب، تر و تمیز، سبیل تاب داده و زن‌پسند نمی‌انگاریم. اما زمانی که چنین واژه‌هایی را بکار می‌بریم هرگز نه می‌توانیم خود را دچار وسواسهای پروستی؟ بکنیم و نه می‌توانیم آنها را با همان دقت کسی که کارش طبقه‌بندی علمی است، بکار بریم. بلکه می‌گوشیم تا آنجا که ممکن است به بهترین وجهی با این واژه‌ها کنار آییم و آنها را با تجربه و احساسات خویش سازگار سازیم.

این که واژه «انقلابی» بدین مقیاس، برای اشخاص و گروههای گوناگون چه معنی می‌دهد، خود یک عنصر مهم در یک جامعه‌شناسی کامل انقلابی است. این امر که انواع مردم درباره انقلاب چه احساسی دارند، از روی کلیشه‌های برخاسته از واژه‌هایی چون «انقلابی»، یا قرینه‌های عینی‌تر آن، «ژاکوبین»، «کمونیست»، «سرخ» و نظایر آن، بسادگی قابل بررسی است. ما در اینجا قصد چنین بررسی را نداریم، اما بر آنیم برخی از این کلیشه‌ها را تنها به عنوان هشدار و تقابل بشکافیم.

شاید برای بسیاری از آمریکاییان سده بیستم، «واژه انقلابی» آهنگی ناخوشایند داشته باشد. در نشریات دست راستی افراطی، یک انقلابی، معترضی پست و دریده چشم و عربده‌کش می‌نماید که بر سکوی خطابه می‌ایستد و علیه دولت توطئه می‌کند و با وجود هراس از شدت عمل، باز آماده اعمال آن است. حتی در سطوح کمی پیچیده‌تر، گمان می‌رود که

بسیاری از روستانشینان ما چنین احساسی از انقلابیان داشته باشند و یا بهر روی باورشان شده است که اینان مردمی عجیب و غریبند که در شرایط ماقبل انقلابی ناکامی‌هایی داشته‌اند و از عقده‌های حقارت رنج می‌برند و به کسانی که بهتر از آنان هستند رشک می‌ورزند و چه از نظر مسلک و چه از جهت مشرب، آشوب‌کنندگان بداخمی پیش نیستند. بیگمان در ذهنهای دیگر، تصویرهای دلپذیرتری از انقلابیان پدیدار می‌شود. اگر از دیدگاه برخی از نویسندگان پرولتاریایی - که خود پرولتر نیستند - داوری کنیم، یک انقلابی، کارگر فولاد‌شانه‌پهن و خوش‌بنیه‌ای است که با دروغهایی که بورژوازی آنها را آموزش می‌خواند تباه نشده است، بلکه از سوی مارکس و لنین ورزیده گشته است، مردی است نیرومند و مهربان و مبارزه‌جو که دست نجات‌دهنده شلی^۴ بر فراز سر اوست.

اکنون کاربردهای اجتماعی باورهایی از این دست، به اندازه کافی آشکارند. در یک جامعه کهن بورژوایی چون ایالات متحد، احساسات دشمنانه نسبت به انقلابیان، شاید عوامل مهمی در نگاهداشت استواری اجتماعی باشند. انقلابیان در سال ۱۷۷۶ خوب بودند ولی اکنون خوب نیستند. هر جامعه‌ای که روبراه است باید تعداد وسیعی از مردمی را که چنین احساسی درباره انقلابیان دارند، در خود داشته باشد. حتی در روسیه که خاطرهای انقلاب شورشی هنوز در مقایسه با جاهای دیگر تازه‌اند، کوشش همه‌جانبه‌ای از سوی دولت بعمل می‌آید تا انقلابیان زنده و حی و حاضر را از اعتبار بیندازند و بویژه آنچه را که چنین انقلابیانی در چین انجام می‌دهند بی‌اعتبار سازند. انقلاب در سال ۱۹۱۷ خوب بود، نه امروز؛ و یا دست کم انقلاب اکنون در روسیه، همچون روزهای محاکمات کیروف^۵ در سالهای ۳۰ این قرن، امری «ضدانقلابی» به شمار می‌آید. از سوی دیگر، ریشه‌گرایان و تندروهایی که انقلابیان را چونان همقطاران خوب و قهرمانان و شهیدان می‌انگارند، می‌کوشند تا از این راه افضباط اجتماعی‌شان را بیفزایند و خود را برای روز مبادا تقویت کنند.

اما یک دانشمند اجتماعی نمی‌تواند در مورد این قضیه در همین نقطه درجا زند. او باید به یک طبقه‌بندی عینی از انقلابیان مبادرت ورزد، البته تا آنجا که داده‌های پیچیده‌اش درباره انقلابیان ضرورت این

(۴) Shelley (۱۸۲۲-۱۷۹۲): شاعر غزلسرا و انقلابی بریتانیایی. - م.

5) Kirov

کار را ایجاب کند. ما با جرأت می‌توانیم بگوییم که حتی يك نگاه گذرا به چهار انقلاب مورد بررسی، ما را از تصدیق هر دسته از این کلیشه‌های یاد شده بدور نگاه می‌دارد. اما از آنجا که کلیشه‌های خوار کننده در این کشور عمومیت بیشتر دارد، باید گفت که همین مرور کوتاه بهیچ روی این عقیده را تأیید نمی‌کند که انقلابیان در رژیم پیشین مرداتی پست و هریده‌کش، و بمب‌اندازانی ناموفق بودند. اگر ما چنانکه باید، کسانی را که نخستین گامها را در انقلاب برداشتند و در عصر وحشت فرماتروایی می‌کردند در شمار آوریم، سنخ مورد نظر ما پیچیده‌تر می‌شود و در واقع نه يك سنخ، بلکه به صورت سنخهای گوناگون درمی‌آید. بگذارید همینطور تصادفی نامهایی را که به ذهن متبادر می‌شوند فهرست کنیم: همپدن، سر هری وین،^۶ جان میلتون،^۷ سام آدامز، جان هانکوک، واشینگتن، توماس پین، لافایت، دانتون،^۸ روبسپیر،^۹ مارا، تالیوران،^{۱۰} ابرا،^{۱۱} میلیوکوف،^{۱۲} کونوالوف،^{۱۳} کرنسکی،^{۱۴} چیچرین،^{۱۵} لنین، استالین، همه اینان انقلابی هستند و همگی با يك اقتدار قانونی از طریق مسلحانه مخالفت کردند. این فهرست نجیب‌زادگان بزرگ، اعیان، بازرگانان، روزنامه‌نگاران، طلاب کشیشی، استادان تاریخ، حقوقدانان، مدیران سیاسی و کارگزاران سیاسی را دربر می‌گیرد. این فهرست شامل بسیاری از مردان ثروتمند و يك یا دو مرد بینوا است. این فهرست بسیاری از کسانی را که برطبق معیارهای مرسوم مسیحی مردان خوبی بشمار می‌آیند، نیز دربر می‌گیرد و همچنین افرادی که بر وفق این معیارها مردان بسیار شریری به نظر می‌آیند. همچنین این فهرست دربرگیرنده برخی از کسانی است که در روزهای ماقبل انقلاب مردان مهمی بشمار می‌آمدند و برخی دیگر که یکسر ناشناخته بودند و دو سه نفر که پیش از آن که انقلاب بختی برای سر بلند کردن بدانها داده باشد، در زندگی آشکارا ناکام بودند. بیگمان پیدا کردن کمترین مخرج مشترك برای چنین فهرستی، کار آسانی نیست.

بیگمان متمایز ساختن مردانی که در نخستین مراحل انقلاب چیرگی

6) Sir Harry Vane

7) John Milton

8) Danton

9) Robespierre

10) Talleyrand

11) Hébert

12) Miliukov

13) Konvalof

14) Chicherin

داشتند - یعنی در مجموع، میانه‌روها - از آنان که در مرحله بحرانی مسلط بودند - یعنی در مجموع، تندروها - به ما کمک خواهد کرد. اما این بدان معنا نیست که بگوییم تنها تندروهای ما انقلابیان واقعی هستند. هرچه باشد، حتی جرج واشینگتن سوگند وفاداری به سلطنت بریتانیا را خورده بود و در صورتی که انقلاب آمریکا شکست می‌خورد، شکستن سوگند برای او خیانت محسوب می‌شد. تاریخنگاران آزادپنوا به ما آموخته‌اند تا باور کنیم که چون اسکس و پیم از قوانین مقدس انگلستان دفاع می‌کردند، انقلابیان واقعی نبودند. البته بهیچ روی عقیده رایج اروپا در سالهای ۱۶۴۰ چنین نبود. در این زمان طرفداران پارلمان، شورشیان وحشتناک علیه شاه انگلیس خوانده می‌شدند و سلطنت در سده هفدهم اروپا در احساساتی که به قانون نیرو می‌بخشید ریشه داشت، همچنان که به نظر می‌رسد قانون اساسی آمریکا در زمان کنونی در ما ریشه دارد. نه، ما باید میانه‌روها را در میان انقلابیانمان جای دهیم، گرچه آنها از قانون برتر علیه قانون پست‌تر دفاع می‌کردند و تنها آنارشیست و شورشی کثیف بشمار نمی‌آمدند.

۲) پایگاه اقتصادی و اجتماعی توده انقلابیان

یکی از سودمندترین راهیابیمها به مسئله نیروی انسانی جنبشهای انقلابی، از نشانه‌های نسبتاً عینی پایگاه اجتماعی و اقتصادی افرادی که در خیزش شرکت دارند، بدست می‌آید. بدست آوردن اطلاعات کافی درباره توده انقلابیان، اکنون بسیار دشوار است. انقلابی عادی چونان سرباز معمولی در جبهه جنگ، بی‌نام و نامشخص است. با اینهمه، در مورد انقلاب فرانسه چنین بررسی ناممکن نیست. از مدارک برجای مانده از باشگاههای ژاکوبینها که همچون کانونهای کنش انقلابی بودند و به جنبش مذهبی استقلال‌طلبان ۱۵ انگلیس، شوراها روسیه و کمیته‌های مکاتبه آمریکا شبیه هستند، تعداد وسیعی از فهرست‌های اعضا در دست داریم - که گرچه ناکاملند، اما بهر روی یک فهرست بشمار می‌آیند، چند سال پیش، نویسنده این کتاب بررسی از این فهرستها بعمل آورد و با

کممک طومارهای مالیاتی و اسناد دیگری از آرشیوهای محلی فرانسه، توانست به یکنوع تعمیم آماری سردستی از این انقلابیان دست زند. برخی از این تعمیمها را باید از کتاب **ژاکوبنها: بررسی در تاریخ نوین** اثر نویسنده، در اینجا باختصار آورد.

در مجموع، به دست دادن تخمینی آماری از پایگاههای اجتماعی و اقتصادی انقلابیان ژاکوبن در فرانسه ماقبل انقلاب، امکانپذیر هست. در طومارهای مالیاتی موجود مربوط به سالهای ۱۷۸۵ و ۱۷۹۰، بسیاری از ژاکوبنها و مبالغ مالیاتی ارزیابی شده آنها را می توان پیدا کرد. از آنجا که مالیات مستقیم چندان با درآمدها بی تناسب نیست، تخمین سردستی ثروت ژاکوبنها امکانپذیر شده است. مشاغل ژاکوبنها معمولا معین هستند و این خود نشانه سودمندی از پایگاه اجتماعی آنها را بدست می دهد. سرانجام اینکه بررسی برخی از باشگاهها در لحظات معینی از انقلاب نیز امکانپذیر است و از راه آن می توان نمونه گیری از دوره نخستین یا اعتدالی و دوره بعد از آن، یعنی دوره فرمانروایی افراطیان، بعمل آورد. از دوازده باشگاه با جمعیت کل اعضای آن که ۵،۴۰۵ نفر می شود، در سراسر روند انقلاب از سال ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۵، از مرحله میانه روی گرفته تا مرحله تندروی: ۶۲ درصد از اعضا از طبقه متوسط، ۲۸ درصد از طبقه کارگر، و ۱۰ درصد از روستاییان بودند. از دوازده باشگاه در دوره میانه روی، از سال ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۲، با جمعیتی برابر با ۴،۰۳۷ نفر: ۶۶ درصد از اعضا از طبقه متوسط، ۲۶ درصد از طبقه کارگر، و ۸ درصد از روستاییان بودند. از ۴۲ باشگاه در دوره تندروی، از سال ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵، با اعضای معادل با ۸،۰۶۲ نفر: ۵۷ درصد از طبقه متوسط، ۳۲ درصد از طبقه کارگر، و ۱۱ درصد از روستاییان بودند. طومارهای مالیاتی آنچه را که طبقه بندی حرفه ای و اجتماعی نشان می دهد، تأیید می کنند. در هشت باشگاه در کل دوره انقلاب، اعضای باشگاه بطور متوسط ۳۲/۱۲ لیور مالیات پرداخت نمودند، در حالی که مالیات متوسط برای همه شهروندان مرد پرداخت کننده مالیات مستقیم در شهرها، ۱۷/۰۲ لیور بود. در ۲۶ باشگاه در دوره تندروی، اعضای باشگاه ۱۹/۹۴ لیور پرداخت می کردند در حالی که متوسط ۱۴/۴۵ لیور بود. بدینسان می بینیم که گرچه در دوره تندروی گرایش به عضوگیری از میان قشر

اجتماعی کمی پایین‌تر وجود دارد، اما در مجموع شخص وادار به چنین نتیجه‌گیری می‌شود که «ژاکوبنها نه نجیب‌زاده و نه گدا بودند، بلکه تقریباً در میان این دو قشر جای داشتند.» ژاکوبنها بخش کاملاً متقاطع جوامع خویش را بازنمود می‌کنند.

شاخصهای نسبتاً عینی دیگر نیز کمی به ما کمک می‌کنند. غالباً می‌شود سن اعضای باشگاهها را در دوران انقلاب مشخص کرد. تا آنجا که به توده این باشگاهها مربوط است، این عقیده که انقلابیان از میان افراد جوان و غیرمسئول برگرفته می‌شوند، بی‌ربط است. از میان اعضای ده باشگاه، سن متوسط از ۳۸/۳ تا ۴۵/۴ سال در نوسان بود و برای کل این ده باشگاه میانگین سنی ۴۱/۸ سال بود. روشن است که این افراد نه جوانکهای بیباک بودند و نه پابرهنگان در بدر و قوای ضربتی که به شهرهای انقلابی چون پاریس وارد شده باشند. از میان ۲،۹۴۹ عضو پانزده باشگاه، تنها ۳۷۸ نفر، یعنی ۱۳ درصد، پس از رخداد آشوب در سال ۱۷۸۹ به شهرها سرازیر گشتند. عضویت بالفعل باشگاهها بموازات هرچه بیشتر افراطی گشتن جنبش انقلابی - یا به اصطلاح جدید هرچه بیشتر چپ شدن - تفاوت پیدا می‌کرد. بسیاری از میانه‌روها مهاجرت کردند یا در زیر گیوتین سر باختند. بسیاری از تندروهای نامعتبر که به هیچ‌روی همیشه از طبقات پایین نبودند، تنها بعدها از خود باشگاههایی «ساختند». با اینهمه، در کل عضویت شش باشگاه از سال ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۵ با جمعیت ۳،۰۲۸ نفر، بیش از ۳۱ درصد اعضاء در سراسر دوران انقلاب نامشان همچنان در دفتر عضویت ثبت بود که در میان آنها سلطنت‌طلبان، میانه‌روها و تندروها نیز بودند. این حقیقت ندارد که شخصیت‌های برجسته این باشگاهها پس از سقوط سلطنت در ۱۷۹۲، بیشتر از طبقه پایین‌تر یا کارگری تشکیل می‌شدند و حتی این نیز صحت ندارد که اعضای جدیدتر بیشتر از پرولتاریا گرفته می‌شدند. این نیز کاملاً روشن است که این افراد در مجموع در محیط زندگی پیشین خود ناکام نبودند، بلکه اینان نماینده ساکنان تواناتر، بلندپروازتر و موفق‌تر یک شهرند. چنانکه گویی اعضای امروزی باشگاه روتاری انقلابی هستند.

یک چنین بررسی آماری را شاید نتوان در مورد انقلاب انگلیس انجام داد، چرا که فهرست‌هایی همانند فهرست‌های عضویت باشگاههای ژاکوبن در این انقلاب موجود نیستند. برای یک چنین بررسی در مورد عضویت شوراهای روسیه مثلاً در سال ۱۹۱۷، بی‌کمان موادی در دسترس هست، اما

باید این مواد را از منابع پراکنده‌ای که تنها در روسیه موجود است، فراهم آوریم. ما درباره عضویت گروه‌های انقلابی آمریکای خودمان، از کمیته‌های بازرگانان گرفته تا کمیته‌های مکاتبه و انجمن‌های قاره‌ای، چیزهای زیادی می‌دانیم. حتی در مورد انقلاب انگلیس نیز به اندازه کافی مواد پراکنده در دست هست که بتوان درباره افراد این جنبش به تعمیم‌هایی دست زد. در نخستین مراحل انقلاب انگلیس، درباره وجاهت و تنعم اقتصادی مردانی که از پارلمان پشتیبانی می‌کردند، تردیدی نیست. باکستر^{۱۷}، شاید با اندکی اغراق ولی نه بی بهره از حقیقت، می‌نویسد زمانی که شورش بزرگ رخ داد، «این سازشکاران میانه‌رو و پروتستانهای وفادار به مذهب رسمی بودند که از بدعتها، آرمینیانیسم^{۱۸}، پاپ‌پرستی^{۱۹}، انحصارات، مالیاتهای غیرقانونی و خطر حکومت خودکامه به تنگ آمده و فریاد سر داده بودند، و همین‌ها بودند که آتش جنگ را برافروخته بودند.» بازرگانان لندن، بریستول و شهرهای دیگر، اشراف بزرگ، و اشراف درجه سومی که زمینداران کوچک بشمار می‌آمدند، همگی برای قیام علیه سلطنت به پا خاستند. حتی در دوره‌ای که ما آن را دوره تندروی یا بحرانی انقلاب انگلیس می‌خوانیم و از سال ۱۶۴۶ یا ۱۶۴۷ آغاز می‌شود، یعنی در زمانی که تنش میان «ارتش نوین الگو»^{۲۰} و پرسبیترها حدت می‌گیرد، انقلابیان به هیچ‌روی از توده اوباش نبودند. حتی باکستر از این ارتش - که برای انقلاب انگلیس همان بود که ژاکوبنها برای انقلاب فرانسه و بلشویکها برای انقلاب روسیه بودند - چنین گزارش می‌دهد که «من بسیاری از لشکریان عادی و افسران را شریف، معقول، پاکدین و بسیاری دیگر را مردان ملایمی یافتم که برای شنیدن حقیقت و نیات درست آماده‌اند.» یک تاریخنگار برآورد کرده است، زمانی که ارتش نوین الگو «در سال ۱۶۴۵ سررشته را بدست گرفت، از سی و هفت افسر مهم آن، نه تن نجیب‌زاده، بیست تن از تبار اشراف درجه سوم و تنها هفت تن غیر اعیان‌زاده بودند.» طبقات پایین انگلیس، یا دست کم عناصر کارگری‌تر و روستایی‌تر آن

۱۷) Richard Baxter (۱۶۱۵-۹۱): نویسنده و پژوهنده پروتستان مذهب

انگلیسی. - م.

۲۱) Arminianism: طرفداران آیین آرمینیوس که به جبر کالونی و سرنوشت

محتوم اعتقاد نداشتند و برای همه کس امکان رستگاری قایل بودند. - م.

19) popery

20) New Model Army

که با پیشه‌وران مستقل مخالفت می‌ورزیدند، در مجموع از درگیریه‌ها دور بودند. حتی فرقه‌گرایان تندخوتر که به نظر می‌رسد از میان مردان فروپایه‌تر برخاسته باشند، به هیچ روی مردمان فقرآلوده‌ای نبودند، بلکه به خود یاد داده بودند که چگونه بخشهای خداشناختی را پیگیری کنند و، در مجموع، افراد فعالتر و بلندپروازتر طبقه خود را باز می‌نمودند. روستاییان بینواتر، بویژه در شمال و غرب، عملاً در جبهه شاه و علیه انقلابیان بودند.

پیشتر این واقعیت معروف را نشان داده‌ایم که در آمریکا این بازرگانان بودند که نخستین مخالفت را علیه سلطنت سازمان دادند. بسیاری از کشاورزان دشت ساحلی جنوب و بسیاری از کشاورزان خرده‌مالک بسیار محترم پیه مونت ۲۱ نیز بدین مخالفت پاسخ مثبت دادند. این کاملاً حقیقت دارد که نشانه‌های پیشماری از شرکت فعالانه جمعیتی که یک محافظه‌کار آنها را عوام‌الناس می‌خواند، در دست است. «پسران آزادی بوستون» که قسمت بیشتر کار شورش واقعی را انجام دادند از میان کارگران عضو می‌گرفتند و جلساناتشان معمولاً در دفتر یک کارخانه مشروب‌سازی تشکیل می‌شد. سیاسیان محافظه‌کار که اکنون با اصطلاح باب‌روزتر وفاداران یاد می‌شوند، طبعاً مخالفانشان را جمعیتی بی‌سروپا می‌خواندند. هاجینسون در مورد اجتماع شهر بوستون چنین می‌نویسد، «این اجتماع از پست‌ترین طبقه مردم تشکیل شده بود که تحت نفوذ شماری از طبقه بالاتری که دارای تمایلات خشن و تندخویانه و گرفتار بداقبالی بودند قرار داشت. مردان دارا و نیک‌خصلت این اجتماعها را که در آنها بیگمان مورد بی‌حرمتی واقع می‌شدند، رها کرده بودند.»

در واقع، همچنان که می‌توان در کتاب ج. ف. جیمسن، به نام بررسی انقلاب آمریکا به عنوان یک جنبش اجتماعی ۲۲ دید، مرز میان محافظه‌کار و آزادیخواه بسیار نامشخص است و به چیزهای بسیاری فزون بر پایگاه اقتصادی وابسته است. هرچند که از یک سوی نجیب‌زادگان «محافظه‌کار» کمبریج از سلطنت پشتیبانی می‌کردند، اما از سوی دیگر، بسیاری از کشاورزان و بازرگانان و حقوقدانان معتبر و متین نیز انقلابی شده بودند. نشانه بسیار خوبی از آبرومندی انقلاب، اعلام پیوستگی کشیشان

(۲۱) Piedmont : جلگه‌ای واقع در شرق رشته کوههای آپالچی در آمریکا. - م.

22) J. F. Jameson, *The American Revolution Considered as a Social Movement*

بدان بود که بجز کشیشان طرفدار مذهب رسمی انگلیس، در بیشتر مستعمرات آمریکایی کشیشان از انقلاب پشتیبانی می‌کردند. همچنان که يك وفادار گله‌مند می‌گوید:

در زمرهٔ پسران متعالی آزادی، کشیشانی نیز هستند که به جای موعظهٔ رعایای‌شان به فروتنی و تعقل و توجه به اشتغالات گوناگونشان و فرمانبرداری استوارانه از قوانین بریتانیا، در محرابها از آزادی و استقلال و ثبات قدم در جهت گسستن رشته‌های وفاداری نسبت به کشور مادر، دم می‌زنند. کشیشان مستقل، همیشه... از محرکان و شرکای جرم در هر توطئه و دردسری بودند.

رویهمرفته باید با جیمسن موافقت کنیم که البته نیروی جنبش انقلابی آمریکا در درازمدت، نه پر تودهٔ اوپاش بلکه بر مردم ساده استوار بود - یعنی: صنعتگران روستانشین، خرده مالکان و مردان مرزنشین - زیرا جامعهٔ آمریکایی در آن زمان، نه شهری بلکه روستایی بود. اما با الکساندر گریدن ۲۳ نیز باید موافقت کنیم که «مخالفت با دعاوی بریتانیا از سوی دسته‌های بالاتری از مردم سرچشمه گرفته بود: این انقلاب در آغازش برآستی جنبه‌ای اشرافی داشت.»

ظاهراً انقلاب فوری روسیه از سوی همهٔ طبقات بجز محافظه‌کارترین محافظه‌کاران - یعنی معدودی از افسران ارتش و شماری از اعضای دربار و اشرافیت کهن - خوشامد گفته شد. کسی نمی‌داند چه کسانی انقلاب فوری را بوجود آوردند، اما دربارهٔ مردم‌پسندی آن هیچ تردیدی نمی‌توان داشت. تقریباً همه کس، از نجیب‌زادهٔ آزادخواه و بانکدار، کارفرمای صنعتی و حقوقدان، پزشک و کارمند دولت، و کشاورزان زمیندار گرفته تا کارگران، از همکاری در وارد کردن ضربهٔ نهائی به رژیم تزاری خشنود بودند. حتی بلشویکها که پیروزی ناگهانی آنها در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، زمانبندی انقلاب روسیه را از زمانبندی انقلابهای انگلیس و روسیه متفاوت می‌سازد، بهیچ‌روی آنچنانکه متنفران از انقلاب آنها را می‌خوانند، ارادل، بی‌سروپا و «تودهٔ عوام» نبودند. بلشویکها بیشتر از میان کارگران جسورتر و تواناتر و متخصص‌تر کارخانه‌های پتروگراد، مسکو و

کانونهای صنعتی تخصصی چون ایوانوف-وزنسنسک ۲۴ یا حوضه دن ۲۵ برگرفته شده بودند. مهمترین رهبران بلشویک بیشتر از طبقه متوسط گرفته شده بودند. شاید کسی چنین استدلال کند که اعضای کادت ۲۶ به رهبری میلیوکف چندان زود قافیه را باختند که نمی‌توان آنها را به عنوان يك حزب انقلابی بشمار آورد. اما منشویکها ۲۷ و اس آرها (انقلابیان سوسیالیست) که بعدها از سوی تاریخنگاران بلشویک پیروز داغ «سازشکار» خوردند، بیشترشان بیگمان عناصری انقلابی بودند. منشویکها بیشترشان روشنفکر بودند اما اس آرها از میان روستاییان مرفه و مردمی که تعاونیها را اداره می‌کردند، و از مغازه‌داران کوچک و نظایر آن گرفته می‌شدند.

۳) پایگاه اجتماعی و اقتصادی رهبران

تاکنون کارمان بررسی بدنه اصلی انقلابیان بود و از این بررسی دریافته‌ایم که انقلابیان در مجموع حتی در خیزش پرولتاریایی بزرگ روسیه نیز از توده عوام جامعه نبودند. البته نظریه مارکسیستی نیز می‌پذیرد که لومپن‌پرولتاریا ۲۸ انقلابی نیست؛ این فکر که مردم بسیار بینوا و ستم‌کشیده برای شروع و نگاهداشت انقلابها نقش مهمی دارند، يك فکر بورژوایی است.

بهتر است ببینیم که رهبران چگونه‌اند و موقعیت آنها را نخست با معیارهای نسبتاً عینی خاستگاههای اجتماعی و پایگاه اقتصادی‌شان ارزیابی کنیم. در مورد ژاکوبینها، نویسنده این کتاب توانست بررسی از رهبران صرفاً محلی که در تاریخ عمومی نامشان به میان آورده نمی‌شود، بعمل

24) Ivanovo-Vosnessensk

25) Don

26) Kadets

۲۷) Mensheviks : جناح راست سوسیال دموکراسی روسیه که پس از استقرار جناح چپ، بالشویکها، از میان رفتند. - م.

۲۸) Lumpenproletaria : کارگران خدمات گوناگون شهری که از یک سازمان کارگری منضبط و وجدان کارگری متوسط برخوردار نیستند و به نظر مارکسیستها چونان ابزار دست هیئت حاکمه برای سرکوبی اعضای انقلابی سازمانهای کارگری انقلابی بکار گرفته می‌شوند. - م.

آورد. از مشاغل دهها تن از این انقلابیان رده پایین آشکارا چنین نتیجه‌ای بدست می‌آید: «این رهبران اساساً از همان اعتبار اجتماعی توده هادی انقلاب برخوردارند». ممکن است در میان رهبران «دوره وحشت»، مردانی که در سال ۱۷۸۹ مشخصاً ناکامروا بودند و یا دست کم سر ناسازگاری با محیطشان داشتند بیشتر بوده باشند، اما نسبت این «مارا»های روستایی چندان بالا نبود.

اگر رهبران ملی انقلاب فرانسه را با این معیارها بسنجیم، تفاوت بسیاری پیدا می‌شود. در سالهای ۹۲-۱۷۸۹، این رهبران عبارت بودند از: نجیب‌زادگانی چون دوک دورلثان برادرزاده شاه، میرابو، لامتس، لافایت؛ شمار زیادی از حقوقدانان، از حقوقدانان معروف پاریسی چون کامو ۲۹ گرفته تا حقوقدانان شریف و محترم ولی گمنام شهرستانی چون روبسپیر آراسی ۳۰ (که زمانی نام خود را با عنوان de می‌نوشت) و وکلای دعاوی آتشیینی چون دانتون (که این نیز زمانی نام خویش را با عنوان de می‌نوشت)، مردان علم چون بیینی ۳۱ ستاره‌شناس، لاووزیه شیمیدان و مونژ ۳۲ ریاضیدان؛ و دست‌پروردگان قدرت نوین مطبوعات، روزنامه‌نگارانی چون مارا و دمولن ۳۳، تبلیغگرانی چون بریسو بورژوازی از شهرستان شارتر ۳۴، و کندرسه مارکی و فیلسوف. پس از ۱۷۹۲، تعداد بسیار کمی از رهبران جدید در رأس انقلاب پدیدار شدند. مردانی که فرانسه را در سالهای ۹۴-۱۷۹۳ اداره کردند. شاید از روشنفکران امیدوار حلقه مادام رولان، کمتر مهذب و متشخص بودند و می‌بایست چندان شایسته کاخ ورمای سال ۱۷۸۳ نبوده باشند. اما بهر روی از جهت خاستگاههای اجتماعی با مردانی که فرانسه پیشین را واقعاً اداره می‌کردند، چندان متفاوت نبودند و از بورژوازی بالای باسواد تشکیل می‌شدند که در نهایت، دیوانسالاری دولتی از میان آنها برگرفته می‌شد.

بیشتر آمریکاییان از اعتبار اجتماعی عالی و آبرومندی چشمگیر مردانی که اعلامیه استقلال ما را امضاء کرده‌اند، بخوبی آگاهند. از میان پنجاه و شش امضاءکننده، سی و سه تن از آنها در سنی که در آن معمولاً افراد

29) Camus

۳۰) Arras : شهری در فرانسه و مرکز بخش Pas-de-Calais - م.

31) Bailly

32) Monge

33) Desmoulins

34) Chartres

کمی می‌توانستند وارد دانشگاه شوند درجات دانشگاهی داشتند؛ تنها چهار تن از این امضاءکنندگان آموزش ندیده بودند یا کم تحصیل کرده بودند. پنج تن از اینان پزشک بودند، یازده تن بازرگان، چهار تن کشاورز، بیست و دو تن حقوقدان و سه تن وزیر بودند. حتی دوازده تن از اینان وزیرزاده بودند. تقریباً همگی اینان دارا بودند. سام آدامز که در میان ریشه‌گراترین رهبران ما جای می‌گیرد، از یک خانواده بازرگان توانگر برخاسته بود و در سال ۱۷۴۰ از هاروارد فارغ‌التحصیل گشته بود. حتی وفاداران به سلطنت گرچه واژه‌هایی چون «بی‌سروپا» را آزادانه به زبان می‌آوردند، اما سرزندی بدتر از غیرحرفه‌ای بودن در فن حکومت را نمی‌توانستند بر رهبران انقلابی هموار سازند. یک محافظه‌کار یا میانه‌رو در میدلسکس جورنال^{۳۵}، ۶ آوریل ۱۷۷۶ چنین نوشته‌است: «از مغازه‌داری و پیشه‌وری و وکالت به سیاستمداری و قانونگذاری رسیدند... تقریباً هر فردی از هیئت حاکم در آمریکا حتی خودش نیز می‌داند که اکنون مقامی را گرفته است که نه تنها بالاتر از آن مقامی است که تا پیش از این اشغال کرده بود، بلکه هرگز انتظار آن را هم نداشته است.»

نیازی نیست که به خاستگاههای اجتماعی رهبران میانه‌رو در انقلاب انگلیس پردازیم. اینان آشکارا در میان بزرگترین زمینداران جای داشتند. رهبران غیرمیانه‌رو انقلاب انگلیس منظره جالبی را نمودار می‌کنند، آمیزه‌ای از نجیب‌زادگان اصیل، خودساختگان خودآموخته و مردان ساده‌ای که با یک خشم مذهبی برانگیخته شده بودند که در اینجا به تحلیل روانی آن کاری نداریم. خود کرامول البته یک نجیب‌زاده روستایی اهل ایست آنگلیا بود که خانواده‌اش از برکت ثروت جدیدی که از مصادره‌های اموال در دوره سلطنت تودورها بدست آمد، به سه شاخه تقسیم شده بود. آیرتن^{۳۶} که داماد کرامول شده بود، از پیشینه همانندی برخوردار بود، همچنان که بسیاری از رهبران کلیسای مستقل در انگلستان پیشین و نوین نیز در این رده اجتماعی جای داشتند. لودلوی^{۳۷} شاهکش، پسر سر هنری لودلوی ویلتشر^{۳۸} بود که به کالج ترینیتی^{۳۹} کمبریج رفته بود. حتی جان لیلبورن برابرینخواه از یک «خانواده خوب» که تا سده چهاردهم ریشه دارد برخاسته بود و به نظر می‌رسد که نمونه‌ای از آن اشراف

35) *Middlesex Journal*36) *Ireton*37) *Ludlow*38) *Wiltshire*39) *Trinity*

فروپایه‌ای باشد که پسرانشان غالباً به بازرگانی روی می‌آوردند. ما درباره‌ی خاستگاههای اجتماعی مردانی چون وینستانلی^{۴۰} وابسته به گروه دیگرز^{۴۱} یا ادوارد سکسبی^{۴۲} سرباز هنگ گ. امول که بعدها به عنوان نوعی کارگزار بین‌المللی جمهوریخواهی نمایان می‌شود، آگاهی کمی داریم. رابرت اورارد^{۴۳} که با وینستانلی رهبر گروه کمونیستی عجیب و غریب دیگرز همراه بود، یک افسر ارتش بود که به عنوان «نجیب‌زاده‌ای با فرهنگ آزادینخواهانه» توصیف شده است. جان راجرز^{۴۴} که از معتقدان به آرمانشهر موعود مسیحی بود، پسر یکی از کشیشان سلطنت‌طلب کلیسای انگلیس بود.

روسیه از نظر خاستگاههای اجتماعی رهبران انقلاب، نمونه‌ای به دست می‌دهد که به کشورهای انقلابی دیگر ما بسیار نزدیکتر از آن است که در نگاه نخست در مورد یک انقلاب پرولتاریایی به نظر می‌رسد. شاید میانه‌روها در روسیه چندان به کوتاهی و با اشکال قدرت را در دست گرفتند که نمی‌توان آنان را به حساب آورد. کادتهایی همچون میلیوکف تاریخنگار خانواده‌دار، ترشنکو^{۴۵} بازرگان میلیونر شکر ساکن کیف، گوچکف^{۴۶} اکتبريست^{۴۷} بازرگان ثروتمند مسکو، و پرنس لوفوف^{۴۸} پیر بینوا، ما را به یاد اعیان ثروتمند پوریتن و بازرگانان متمکن انقلاب انگلیس و فویان^{۴۹}های نجیب‌زاده انقلاب فرانسه می‌اندازند. منشویکها و سوسیالیستهای انقلابی بیشتر از روشنفکران، کارمندان دون‌پایه، رهبران اتحادیه‌های کارگری و تعاونیها تشکیل می‌شدند؛ برخی از سخنرانان فصیح این حزب از گرجستان، یعنی «ژیرونده» انقلاب روسیه آمده بودند. کرنسکی یک حقوقدان ریشه‌گرا از یک خانواده دیوانسالار شهرستانی اهل شهر کوچکی کنار رود ولگا به نام سیمبیرسک^{۵۱} بود که اکنون به یادبود مردی بزرگتر از کرنسکی که او خود نیز از همین شهر برخاسته بود، اولیانوفسک^{۵۲} خوانده می‌شود. در واقع ولادیمیر ایلیچ اولیانوف که به نام انقلابی خود

40) Winstanley

41) Diggers

42) Edward Sexby

43) Robert Everard

44) John Rogers

45) Tereschenko

46) Guchkov

47) Octobrist

48) Prince Lvov

49) Feuillants

50) Gyrond : واقع در مصب خلیج بیسکه فرانسه که ژیروندنها بیشتر از

آنجا آمده بودند. - م.

51) Symbirsk

52) Ulianovsk

لنين بيشتر معروف است، از همان طبقه اجتماعي گرنسكي برخاسته بود. پدر لنين بازرگن مدارس شهر سيمبیرسك بود و قطعاً به بورژوازي بالا تعلق داشت - اعتبار اجتماعي اين مقام در ديوانسالاري روسيه تزاری از آنچه اکنون به نظر ما می‌رسد بمراتب بيشتر بود.

ديگر رهبران بلشويك از رده‌های گوناگونند: مردان روشنفکري چون تروتسكي و کامنف^{۵۴} که هر دو مردان دانش‌آموخته‌ای بودند؛ فليکس دزرژينسكي^{۵۴} از نجیب‌زادگان لهستاني-ليتوانيایی؛ اسوردلوف^{۵۵} شيميست خودآموخته؛ کالينين^{۵۶} که می‌توان او را يك روستايي پيشه‌ور خواند؛ استالين (زاده جوگاشویلي^{۵۷})، از تبار صنعتگران روستانشین گرجستان بود که مادرش می‌خواست از او يك کشيش بسازد و عملاً نیز مدتی در يك مدرسه کشيشی طلبگی می‌کرد؛ چيچرين که چندان از تبار اشرافي برخوردار بود که خود را دست کم به اندازه لرد کرزن^{۵۸} يك نجیب‌زاده بداند؛ آنتونوف-اوسینکو^{۵۹} فرمانده ارتش سرخ که از يك عنوان بورژوازي موروثي برخوردار بود. مذاکرات برست-ليتوفسك نمونه آراسته‌ای از رهبری بلشويك و گواهي بر خصلت غيرپرولتاريایی آن به دست می‌دهد. زمانی که نخستين هيئت روسی برای ملاقات آلمانيها به اين شهر فرستاده شد، اين هيئت نموداری از دستاوردهای پرولتاريایی انقلاب را نشان می‌داد و به گونه‌ای نمونه از يك ملوان، يك کارگر و يك روستايي ترکیب شده بود. البته دشمنان بدانديش طبقه کارگر می‌گویند که عضو روستايي اين هيئت بخاطر علاقه‌اش به بطريهای ليکور انگشت‌نما شده بود. بهر روی، هنگامی که دور مذاکره پس از وقفه‌ای چند واقعاً به جریان افتاد، روسها هيئت تزيني سه نفره خویش را برداشتند و به جای آنها مردانی نشاندهند که گرچه از نظر اجتماعي با طرفهای آلمانی مذاکره که نجیب‌زادگان بلندپایه‌ای بودند برابری نداشتند، اما گمان می‌رود که از نظر فرهنگي از طرفهای خود برتر بودند: جوفه^{۶۰}، کامنف، پوکروفسكي^{۶۱}، کاراخان^{۶۲} و يك زن بلشويك عصبی بنام مادام بيتسنکو^{۶۳} که بخاطر تيراندازي به يك مأمور تزار در

53) Kamenev

54) Felix Dzerzhinsky

55) Sverdlov

56) Kalinin

57) Djughashvili

58) Lord Curzon

59) Antonov-Ovseenko

60) Joffe

61) Pokrovskv

62) Karakhan

63) Mme. Bitzenko

روزهای بد گذشته آوازه‌ای کسب کرده بود. اما، باز باید یادآور شد که مارکسیسم مشتاقانه می‌پذیرد که پرولتاریا نمی‌تواند بتنهایی خود را بالا کشد و از همین‌روی رهبران‌ش باید از طبقاتی چندان ممتاز برخاسته باشند که آموزش لازم برای تفسیر پیچیدگیهای الهیات مارکسیستی را بتوانند بدست آورند.

سرانجام باید گفت که در مورد بی‌تجربگی و «نوپایی» رهبران انقلابی در کتابهای درسی ما عموماً اغراق شده است. انقلابیان، بویژه در روسیه، در زمینه جوامع کوچک مخالف با نظام مستقر و در معرض تعقیب و آزار، یعنی در گروههای انقلابی، دوره آموزشی درازمدتی دیده بودند. انقلابیان به عنوان يك گروه در جامعه‌ای که برآستی برای انقلاب آماده‌گی دارد، بسیار همانند انسانهای دیگر هستند که فراگرفتن فن رهبری آنها نیز به‌پیمودن راه درازی در کارآموزی سیاسی نیاز دارد. حتی در فرانسه، اعضای مجلس ملی چندان که در باره آنها تصور می‌شود، از نظر سیاسی ساده نبودند. بسیاری از آنها تجربه سوداگری داشتند یا دیپلمات و کارمند کشوری بودند و یا در سیاست محلی ایالات که هر يك شورای طبقاتی ویژه خود را داشت، دستی داشتند. همگی آنها با سیاست گروههای فشار آشنا بودند. این رهبران انقلابی بیشترشان دانشگاهی یا نظریه‌پرداز محض و غیر دنیسوی نبودند و یکبارہ هم از صومعه به تالار شورا گام ننهاده بودند. آموزش آنها به تعبیر دقیق، ممکن است آنها را برای رهبری يك جامعه استوار نامتناسب ساخته باشد؛ اما این خود مسئله دیگری است که اکنون لاینحل می‌نماید. بیگمان این رهبران برای رهبری يك جامعه ناستوار متناسب بودند.

پس دریافته‌ایم که چه توده گروههای انقلابی فعال و چه رهبران آنها را نمی‌توان باسانی در میان يك گروه اجتماعی و اقتصادی معین جای داد. این انقلابیان چندان هم جوان نبودند. این رهبران معمولاً در سنین متوسط سی و چهل سال هستند و از همین‌روی از بیشتر مردان سیاسی برجسته جوامع استوار که طبیعتاً به فرمانروایی سالمندان گرایش دارند، جوانترند. اما سن ژوست‌ها ۶۴ و بناپارت‌ها که در سنین ۲۰ تا ۳۰ سالگی رهبری می‌کردند، استثناء هستند نه قاعده. رهبری انقلاب روسیه را باوجود سوءتعبیرهایی که از سوی معاصرانمان درباره آنها شده است، باید

احتمالاً «ریشه‌گرا»ترین رهبری خوانند. با اینهمه باید گفت که در میان همه انقلاب‌های مورد بررسی ما، رهبری انقلاب روسیه، از نظر سنی، بطور متوسط، از همه سالمندتر است. انقلابیان بخش کاملاً متقاطع جوامعشان را بازمی‌نمایند، البته تعدادی از بلندپایه‌ترین افراد جامعه، مردانی چون لافایت نیز در میان اینان هستند اما در میان گروه‌های حاکم و فعال انقلابی، افراد بسیار فرورتبه و گمنام و لگدمال شده بسیار کمند. این گفته چه در مورد بلشویکها، چه در مورد پوریتنهای انقلابی، و چه در مورد ژاکوبنها صحت دارد. ولگردان و توده عوام و پابرنه‌ها برای جنگ‌های خیابانی و آتش‌زدن انقلابی اموال بزرگان بکار گرفته می‌شوند، اما در ایجاد و اداره انقلابها - حتی انقلاب‌های پرولتاریایی - هیچ نقشی ندارند.

۴) خصلتها و تمایلات

در اینجا با وظیفه‌ای بسیار دشوارتر روبرو هستیم، کاری که اطلاعات ما درباره آن نه به اندازه اطلاعات ما در زمینه پایگاه اقتصادی و اجتماعی انقلابیان، عینی است و نه بسادگی قابل دسته‌بندی است. این کار به بررسی این مسئله عمیقاً روانشناختی وابسته است که انقلابیان را تا چه اندازه می‌توان به سنخهایی که جان جونز ۶۵ آنها را عجیب و غریب، غیر معمولی و یا یکسر دیوانه خوانده است، متعلق دانست. ما در اینجا بر این تصوریم که برخلاف نظر مارکس و دورکیم، تبدلی از جامعه‌شناسی به روانشناسی، ممکن و معتبر است. در اینجا می‌توان به گونه‌ای موجه از پیش استدلال کرد که یک مرد یکسر خشنود هرگز نمی‌تواند انقلابی باشد. اما دشواری در اینجا است که شیوه‌های گوناگونی از خرسندی و ناخرسندی روی این زمین وجود دارند. براستی، مارکسیستهای ساده‌اندیش‌تر و نیز اقتصاددانان کلاسیک خام‌اندیش‌تر، هر دو تقریباً بی‌کسان، بر خطا هستند که می‌پندارند تنها امور اقتصادی است که انسانها را شاد یا ناشاد می‌سازد. انسانها انگیزه‌های بسیاری برای عمل دارند که اقتصاددانی که کارش محدود به بررسی کنشهای معقول انسانهاست، بسادگی نمی‌تواند آن‌انگیزه‌ها را

در کارش بگنجانند. اگر تصور کنیم که این اقتصاددانان یکسر از سوی يك انگیزه اقتصادی معقول و قابل درك هدایت می‌شوند، پس بسیاری از کارهای آنان بهیچ‌روی معنایی پیدا نمی‌کند: کارهایی نظیر گرسنگی‌کشیدن در موزه بریتانیا برای نوشتن کتاب سرمایه، یا تسخیر صحراها تحت این توهم آرامش‌بخش که بازرگانی در آنجاها هم براه خواهد افتاد، یا جهان‌را برای دموکراسی کاملاً امن ساختن. با اینهمه، آشکار است که مردی که پیش از توفیق اثبات شده انقلاب در آن شرکت می‌کند، مرد ناخرسندی است یا دست کم چندان زیرک است که بسنجد که تعداد ناخرسندان به اندازه‌ای هست که بتوان از آنها برای برپا کردن يك انقلاب، گروهی تشکیل داد. ما باید بکوشیم تا ماهیت چنین ناخرسندیهایی را که در افراد وجود دارد بررسی کنیم.

در اینجا برخلاف مورد ژاکوبینها، روش بررسی آماری گروههای بزرگ انقلابیان به کار نمی‌آید. حداکثر چیزی که از بررسی توده انقلابیان بدست می‌آید، چند نام و حرفه و شاید برخی نشانه‌های دیگر از پایگاه اجتماعی است. علاقه نوین به تاریخ اجتماعی و انسان معمولی، تعداد معینی از یادداشتهای روزانه قدیمی و ناسه‌های انسانهای معمولی را واقعاً دسترسی‌پذیر ساخته است و انقلاب روسیه بیشترین کوشش را انجام داده است تا خاطرۀ کارگری را که مثلاً در کارخانه پوتیلف ۶۶ کار می‌کرده است، و یا ملوانی را که در کشتی ارورا ۶۷۱ خدمت می‌کرده است، زنده کند. خود تروتسکی نقش این کارگران، ملوانان و روستاییان قهرمان را در کتاب تاریخ انقلاب روسیه به شیوایی توصیف کرده است، اما با اینهمه او بیشتر وقت خویش را به نامهای بزرگ اختصاص می‌دهد، تو گویی که يك تاریخنگار بورژوا بیش نبوده است. البته، از سوی دیگر، ما بدگوییهای محصن نیز داریم که بسختی می‌توان آنها را توصیف خواند. این گفته‌ها چندان عاطفی هستند که قاعدتاً هیچ ارزش مدلی ندارند، بلکه تنها می‌توانند شدت عواطفی را که در دوران انقلابها برانگیخته می‌شوند نشان دهند. حتی در انقلاب ملایم‌تر ما، یعنی انقلاب آمریکا می‌توان دید که يك فرد وفادار به سلطنت بریتانیا چنین گفته است: «خیلی شاد می‌شدم اگر می‌توانستم در میان خون آمریکاییان، ازابه برانم.»

اگر به دلایل یاد شده زیاد نمی‌توانیم به روانشناسی اجتماعی و سیاسی

گروههای بزرگ انقلابیان پردازیم، دست کم می‌توانیم به روانشناسی برخی از رهبران نگاهی بیندازیم، بدین امید که فهرست ما چندان غیرنمونه هم نباشد. در اینجا دست کم می‌توانیم روی برخی از اطلاعات زندگینامه‌ای حساب کنیم. به برکت کارهای ستایش‌انگیز فرهنگ زندگینامه ملی^{۶۸} و فرهنگ زندگینامه آمریکایی^{۶۹}، حتی می‌توانیم نمونه‌گیری‌هایی از برخی از رهبران کم‌اهمیت‌تر و متصدیان دون‌پایه انقلابها بعمل آوریم. فرانسویان اکنون دارند روی فرهنگ زندگینامه‌ای‌شان کار می‌کنند که باید حتی از پیش‌نمونه‌های ۷۰ انگلو-ساکسونی آن فراگیرتر باشد، اما تا کنون تا حرف D بیشتر نرفته است و از همین روی چندان به کار ما نمی‌خورد. روسیه برآستی از این دیدگاه بسیار دشواری‌آفرین است. تفسیرهای درخشان بسیاری دربارهٔ لنین، تروتسکی و استالین در دست است، اما بیشترشان بسیار تناقض‌آمیزند. در مورد شخصیت‌های کم‌اهمیت‌تر انقلاب روسیه، نوشته‌های زندگینامه‌ای موثق به‌زبانهای غربی چندان در دسترس نیست. بهر روی باید در اینجا یادآور شد که رواج فوق‌العاده نامهای عاریه‌ای در انقلاب روسیه - لنین، استالین، مولوتف، تروتسکی و نظایر آن - در مورد بیشتر این قهرمانان شاید از هیچگونه احساس شرمی در مورد گذشتهٔ تبه‌کارانه یا رسوایی‌آمیز آنان سرچشمه نگرفته باشد. تبه‌کاریهای آنان بیگمان بسیار بود، اما این تبه‌کاریها تنها علیه ستمگری تزاری بکار گرفته می‌شد. شاید در اصل چنین عقیده‌ای اندک آمیخته به احساسات وجود داشت که داشتن نام مستعار در مبارزه علیه پلیس سودمند است، اما بزودی نام مستعار، مد روز و یک سرگرمی انقلابی گشت.

در اینجا برای ما خطر سقوط در یک فهرست ملال‌آور وجود دارد. ما ناچاریم واقعیت‌هایمان را بموازات برخی از سنخها یا خصلت‌های بشری گروهبندی کنیم. این روندی است که از سوی بسیاری از بزرگترین شاهدان زیرک رفتار بشری، از تئوفاستوس^{۷۰} گرفته تا مولیر و سنت-بوو^{۷۱} و بجت^{۷۲}، با موفقیت طی شده است. شاید از برخی جهات،

68) *Dictionary of National Biography*

69) *Dictionary of American Biography*

70) prototype

71) Theophrastus (۲۸۷-۳۷۱): پیش‌ازمیلاد، فیلسوف و طبیعت‌شناس یونانی. - م.

72) Saint beuve (۱۸۰۴-۶۹): نویسنده و منتقد فرانسوی. - م.

73) Bagehot (۱۸۲۶-۷۷): اقتصاددان و روزنامه‌نگار انگلیسی. - م.

این شیوه دست‌بندی انسانها، از آن شیوه‌ای که روانشناسی رسمی یا جامعه‌شناسی رسمی تا کنون پرورانده است سودمندتر باشد. امید است که این سنخها، خصلت‌های تخیلی نباشند. این طبقه‌بندیها اگر يك دهم هارپاگون^{۷۴} یا آلسست^{۷۵} واقعی باشند، باز از آنچه يك جامعه‌شناس تاکنون انجام داده است واقعی‌ترند.

ما کارمان را با بررسی نجیب‌زاده انقلابی یا «بالانشین گمراه شده»، مردی که در رده‌های بالا زاده شده است اما خودسرانه نمی‌خواهد در آن رده باقی بماند، آغاز می‌کنیم. او بهیچ روی يك شخص ساده نیست و کنگاه براستی می‌تواند تعداد قابل ملاحظه‌ای از صفات انقلابی را در خود ترکیب کند. باید پذیرفت که بسیاری از این بالانشینان گمراه شده در چهار جامعه مورد بررسی ما، جزئاً بدین خاطر شیوه‌های زندگی طبقه‌شان را دوست ندارند که در پیش‌بردن برخی از فعالیت‌های افتخارآفرین طبقه خویش ناتوان بوده‌اند. نیازی نیست که يك تاریخنگار افشاگر باشید تا بپذیرید که لافایت جزئاً از آنروی علیه دربار لویی شانزدهم و ماری آنتوانت شورید که خود را در آن آسوده نمی‌دید. همچنین امروز اگر در یکی از دانشکده‌های ما جوانی را ببینید که به مارکسیسم یا اگزستانسیالیسم روی آورده است، می‌توانید تقریباً مطمئن باشید که او کاپیتان تیم فوتبال دانشکده خویش و یا رهبر اتحادیه دانشجویی نیست. او ممکن است يك دانشجوی ممتاز از نظر گذراندن موفقیت‌آمیز دروس باشد. ما نمی‌خواهیم در اینجا یکی را ستایش یا دیگری را سرزنش کنیم، بلکه صرفاً می‌خواهیم این واقعیت را یادآور شویم.

بهر روی، انکار این واقعیت که بسیاری از این بالانشینان گمراه شده در اثر آنچه که ما آرمانخواهی صادقانه می‌خوانیم نیز برانگیخته شده‌اند، از روی بدگمانی و از همین روی کاملاً غیرعلمی است. گروه اجتماعی اینان به نظرشان هرزه، خرفت، یا تبه‌کار و بی‌عاطفه می‌نماید. اینها امکانات جهان بهتری را می‌بینند. این افراد تحت تأثیر روشنفکرانی که به رویگردانی از سامان مستقر پرداخته بودند، قرار گرفته‌اند. احساس اختلاف شدید با پدران و پسر بزرگان‌شان در آنها آغاز می‌شود؛ آنها نسلی شورشی هستند. این افراد به نبرد برای سلطنت الهی بر روی زمین

۷۴) Harpagon : نام قهرمان کتاب «خسیس» اثر مولیر. - م.

۷۵) Alceste : نام قهرمان کتاب «مردم‌گریز» اثر مولیر. - م.

برمی‌خیزند. اینسان معمولاً در زمین احساس عدم آسودگی می‌کنند، البته به بسی دلایل بزرگی که بسیاری از آنها را نمی‌توان با واگذاری به قلمرو روانپزشکان از سر وا کرد. شلی که هرگز بخت انقلاب را در بیرون از قلمرو شعر پیدا نکرد، نمونه‌آشنایی از این سنخ حساس و غالباً عصبی را بدست می‌دهد. دزرژینسکی، اشرافزاده لهستانی که زندگی‌اش را چکا۷۶ی وحشتناک ربود، یک کهنه‌پرست ظریف و صمیمی بود. مارکی دو سنت هوروژ۷۷ که در بی‌نظمیها و جنگهای خیابانی انقلاب فرانسه آوازه بدی بهم زده است، آشکارا یک دیوانه بود که حتی نمی‌توان نجیب‌زاده‌اش خواند. اما کندورسه که او نیز یک مارکی بود، نجیب‌زاده و دانشوری بود که گرچه از آن تبختری که طبعاً با این دو عنوان همراه است بهره زیادی داشت و از آن شعوری که گهگاه با نجیب‌زادگی و دانشوری پیوسته است کم بهره برده بود، اما قلباً مردی مهربان و حساس بود.

برخی دیگر، از آنجا که قراین و امارات بر پیروزی انقلاب گواهی می‌دهند، از طبقه خود روی می‌گردانند؛ این رویگردانی هرچند شرافتمندانه نیست اما از نظر اجتماعی بسیار سودمند است. گهگاه این مردان نظیر کنت دو میرابو۷۸ از نظر اخلاقی مشکوکند و زمانی آلوده یک زندگی خلاف عرف بوده‌اند. گاه اینان مردانی چون تالیران هستند که او نیز از نجیب‌زادگان رده بالا است، مردی محتاط و عاقل که خواست اصلی‌اش ماندن در مقام افتخار و نعمت است، کسی که هیچ بویی از وفاداری به مفاهیم مجرد حق و ناحق و یابه تخت و محراب نبرده است. در مراحل نخستین انقلاب، حتی در روسیه، البته مردان ثروتمند و بانفوذی که هوش یا کودنی فوق‌العاده‌ای نداشتند کم نبودند، کسانی که از آن روی به انقلاب پیوسته بودند که انقلاب باب روز شده بود و از توفیق آشکاری برخوردار بود. غالب این مردان که مستقیماً در مقام قدرت سیاسی نبودند، به چشم‌انداز قدرت سیاسی دل بسته بودند - مردانی چون دوک دورلثان یا بیبی یا ترشنکو و یا کونووالف. اما اینان اساساً آدمهایی کاملاً عادی بودند و به همان اندازه برای موضوعهای تذکره‌نویسی۷۹ - به عنوان مسیحی، فرویدی و مارکسیست - مناسب هستند که من و شما.

(۷۶) Cheka : نخستین سازمان امنیت شوروی. - م.

77) Marquis de St. Huruge

78) Conte de Mirabeau

79) Hagiography

اگر از این بالانشینان، یعنی کسانی که مادرزادی یا از نظر پرورشی به طبقات حاکم وابسته‌اند ولی باز به شورش گرایش دارند، بگذریم و به رهبرانی بپردازیم که از طبقات زیر طبقه حاکم برخاسته‌اند، به همان تنوع بسیار وسیعی خواهیم رسید که باید آن را به همان مقوله تکراری، یعنی طبیعت بشر مربوط بدانیم. در اینجا ما انقلابیان تهی مغز، رسوا، آرمانگرا، حرفه‌ای، سیاستمدار، کهنه‌پرست، ترسو و قهرمان را با هم می‌یابیم.

در اینجا انکار این واقعیت بیهوده است که در میان آنهایی که در زمانهای پر آشوب انقلاب به رأس قدرت دست می‌یابند، بسیاری کسانی که در روزگار عادی شاید هرگز سخنی از آنان به میان نمی‌آمد. برخی از این کسان بیگمان در جامعه پیشین ناکام مانده بودند و نتوانسته بودند به هدفهای آرزومندانةشان برسند. مارا مرد خودپرورده‌ای از رده پایین بود که عادت داشت خود را دارای درجات دانشگاهی و تمایزات افتخارآمیز نشان دهد، و این قضیه‌ای است که زندگی‌نامه نویسان او و حتی زندگی‌نامه نویسان همزمان او همیشه نمی‌توانستند آن را تصدیق کنند. او بسیار کوشید تا در انجمن فیلسوفان طوفان به پا کند، اما هرگز در میان آنها پذیرفته نشد. مارا که از سوی این رهبران ستوده افکار عمومی بازپس زده شده بود، در سال ۱۷۸۹، مالا مال از رشک و بیزاری نسبت به هر چیز مستقر و آبرومند در فرانسه بود. بزودی روزنامه نویسی انقلابی بدو میدان گسترده‌ای برای خودنمایی داد. او سگک پاسبان انقلاب گشت - سگک پاسبانی که در روزنامه اش، *l'Ami du Peuple*، پیوسته توطئه‌هایی علیه مردم را بو می‌کشید و همیشه از کسانی که قدرت را در دست داشتند حتی اگر از حزب خود او بودند - بیزار بود و مدام از خون و انتقام فریاد سر می‌داد. این مرد بیگمان ناخوشایندترین همقطار بود.

اما ناکامان بهیچ‌روی از سنخ نسبتاً ساده مارا نبودند، سام آدامز را اگر با معیارهای معتقدانه و میانه‌روانه نیوانگلند بسنجیم، بیگمان ناکامیاب بود. با اینهمه آدامز می‌توانست از عهده برخی از چیزها بسیار خوب برآید و گرچه این چیزها در دهه هفتاد سده هیجدهم به اندازه امروز پاداش مالی در بر نداشت، اما دست کم می‌توانست در همان روزگار برای او پاداشهای نه چندان ملموسی بیار آورد - او حتی به

فرمانداری ماساچوست رسیده بود. البته استمدادهای آدامز همچنانکه در بررسی آقای ج. سی. میلر ۸۱ استادانه به تحلیل کشیده شده است، استمدادهای يك تبلیفنگر و سازمانده متخصص بود. بسختی می توان باور کرد که امروزه بازار تبلیفات يك چنین مردی را کشف نشده و پاداش نداده به جای گذارد.

توماس پین که در دو انقلاب خود را درگیر ساخته بود - انقلاب آمریکا و انقلاب فرانسه - انقلابی دیگری است که پیش از انقلاب پیشرفت ناچیزی داشت. او هنگامی که به کرانه آمریکا پا گذاشت، سی و هشت سال داشت و دیگر جوان نبود. او از نسل صنعتگران کونیگرمذهب ۱۸۲۱ است انگلیا بود و از فرهنگ سده هیجدهم و بویژه از علوم و فلسفه روشنگری بی بهره نبود و در همان حال نیم دوچین شغل را از دریانوردی جنگی گرفته تا طناب کشتی سازی و دکانداری تجربه کرده بود. او ازدواج ناموفقی کرده بود، دوبار وارد اداره مالیاتهای غیر مستقیم شده و بیرون آمده بود و به عنوان «خدانشناس» لیوس ۸۲ در ساسکس آوازه یافته بود و کوشش ناموفق و نابهنگامی در زمینه طرح درخواست قانونی در جهت مصالح همکاران اداره مالیاتی خویش انجام داده بود. پین مانند بسیاری از اروپاییان دیگر وقتی پا به فیلا دلفیا گذاشت، مردی ناموفق و در جستجوی آغازگاهی نوین بود. انقلاب این آغازگاه نو را بدو بخشید و عقل سلیم ۸۲ از او يك تبلیفنگر برجسته ساخت. پین يك ریشه گرای حرفه ای، يك روزنامه نگار مبارزه جو، و يك خردگرای مذهبی بود، مردی که در زمانه های آرام بسختی می توانست چیزی بیشتر از يك برادلو ۸۵ دیگر از کار درآید.

81) J. C. Miller

۸۲) Quaker : فرقه ای از پروتستانها که ساده زندگی می کردند و از کرنش در برابر بالادستان خودداری می نمودند و حتی از شرکت در جنگ سر باز می زدند و سلسله مراتب رسمی مذهبی نداشتند و در دین مسیحیت همچون يك فرقه رافضی مورد تعقیب و آزار بودند. - م.

۸۳) Lewes : منطقه ای در اسکس انگلیس. - م.

84) common sense

۸۵) Charles Bradlaugh (۱۸۳۳-۹۱): آزاداندیش و سیاستمدار ریشه گرای انگلیسی که با عنوان بت شکن شهرتی در روزنامه نگاری پیدا کرده بود و به نمایندگی مجلس نیز برگزیده شد اما به دلیل اشتها به خدانشناسی اعتبارنامه اش تصویب نشد. - م.

از سوی دیگر، انقلاب چندان هم بندرت مردان دارای قابلیت‌های عملی را در رأس نشانده است - از آن گونه مردانی که حتی محتاط‌ترین و سرسخت‌ترین محافظه‌کاران نیز آنها را سزاوار احترام می‌دانند. چنین مردانی ممکن است صرفاً بخاطر آنکه کسی کاری به کارشان نداشته است، در گمنامی زندگی کرده باشند و یا اینکه ممکن است قربانی توقف در جریان گردش زبدگان و یا بسته بودن راه‌های پیشرفت به روی استعدادها، که در فصل پیش یادآور شده‌ایم، گشته باشند. کرامول نمونه کلاسیکی از چنین مردان را بدست می‌دهد، مردی که اگر انقلاب پوریتنی رخ نمی‌داد، ممکن بود همچنان یک نجیب‌زاده روستانشین ساده باقی بماند و یک دوره غیرشاخصی را در مجلس عوام پشت سر بگذارد. در مورد خود واشینگتن نیز چنین تعمیمی را می‌توان بکار برد. ما باز هم بر سر مسئله مربوط به پاکدامنی رهبری انقلاب بازخواهیم گشت.

تا اینجا از مردان خون، از کاریه ۸۶، از غرق کردن آدمها در نانت ۸۷، از کشتار اربووا ۸۸ و گلوله بارانهای لیون، از کارگزاران بی‌نام و نشان چکا، از کارگزاران انگلیسی حل کردن مسئله ایرلند به سبک کرامول که زمان درازی بر سر کار بودند و شاید در میان کشتارکنندگان رکورددار باشند، سخنی نگفته‌ایم. ما بعد به مسئله روشهای ارباب‌آمیز طی دوره بحرانی انقلابهای مورد نظرمان خواهیم پرداخت. در اینجا تنها به نشان دادن این نکته ملاقه‌مندیم که در میان فوج انقلابیان هستند کسانی که از سوی نسلهای بعدی به عنوان نمونه‌های آن نوع غولی که در انقلابها سر بلند می‌کند، شناخته می‌شوند. کسی نمی‌تواند واقعیت پدیدارگشتن چنین افرادی را انکار کند و نیز نمی‌توان این واقعیت را انکار کرد که چنین مردانی را جز به یاری جرم‌شناسی و روانشناسی ناهنجاری نمی‌توان درک نمود.

خود کاریه نمونه خوب و کاملی از این مردان را بدست می‌دهد. هرچقدر هم که توجیه‌کنندگان جمهوریخواه بکوشند تا از حدت گزارشهای تکان‌دهنده‌ای که دشمنان کاریه در باره فعالیت‌های او در نانت باقی گذاشته‌اند بکاهند، باز این واقعیت به جای خود می‌ماند که او چندان

۸۶) Carrier (۱۷۵۶-۹۴): انقلابی فرانسوی که قسمت اعظم مسئولیت کشتار ۱۶،۰۰۰ زندانی نانت را طی چندماه بعهده داشت. او سرانجام خود به زیر گیوتین رفت. - م.

۸۷) Nantes : بندری در فرانسه. - م.

دادگاههای انقلابی را سرعت بخشیده بود که این دادگاهها آسانتر آن دیده بودند که متهمان را به جای آنکه به گیوتینهای کند حرکت بسپارند، در آبنگيرهای رود لوآر غرق کنند. کاریه يك حقوقدان شهرستانی بود که با پیوستن به باشگاه محلی خود و تکرار کردن موجودی عبارتهای عصر روشنگری به «کنوانسیون» راه یافت. او به عنوان نماینده کنوانسیون به نانت رفت و در آنجا قدرت او را مسموم کرد. از این گذشته، نانت در کنار وائده همیشه خطرناک جای داشت و کاریه شاید از ترس آن که مبادا توطئه‌ای علیه جانش انجام پذیرد، به از میان برداشتن گروهی دشمنانش کشانده شده باشد. او بیگمان سرش را جسورانه بالا می‌گرفت، با تبختر در شهر گام برمی‌داشت، نمایش می‌داد و در پشت سر خویش نفرتی عمیق به جای می‌گذاشت که همین خود سقوط او را به دنبال آورد و پس از پایان‌گرفتن «دوره وحشت» به مرگ محکوم شد.

کاریه یادآور گانگسترهایی است که در فرهنگ بومی آمریکایی پدیدار می‌شوند. در این گونه افراد، نوعی بزن‌بهادری، احساس يك زندگی ماجراجویانه، يك نوع ادراك قدرت نوپا و جا نیفتاده، هراس دائم از انتقامجوییها و یکنوع شتابزدگی کودکانه در تعقیب هدفهایشان وجود دارد. آنچه در کاریه نمی‌توان یافت، يك نوع عشق بیمارگونه به خونریزی است، از آن گونه ذهنهای بیماری که با نام مارکی دو ساد پیوستگی دارد. برآستی که این‌گونه دیوانگی بیشتر در میان زندانبانان و آدمکشان و انگلهای انقلاب پیدا می‌شود تا در میان رهبران انقلاب، حتی رهبرانی در پایه کاریه. البته به نظر بسیاری از مردم، شورشیانه‌ترین اعمال، عموماً اعمال توده‌های انقلابی هستند - برای نمونه، کشتار سپتامبر ۱۷۹۲ در پاریس که بسیار به تاریخ لینچ‌کردن ۸۹ آمریکا نزدیک است. در اینجا برخی از تکان‌دهنده‌ترین نمونه‌های ددمنشی بشر رخ می‌دهند، اما این نمونه‌ها را نمی‌توان بهیچ‌روی تنها به انقلابها باز بست. پوگروم ۹۰ها و لینچ‌کردنها نیز دست‌کم به همان اندازه ددمنشیهای یادشده نكوهیده‌اند. انقلاب و توده‌های پرخاشگر اصطلاحهای مترادف نیستند و می‌تواز

-
- (۸۹) Lynching : محاکمه و اعدام متهمین از سوی مردم محل بدون انجام تشریفات قانونی. - م.
- (۹۰) Pogrom : جهودکشی زمان‌بندی‌شده که تا پیش از انقلاب در روسیه تزاری انجام می‌گرفت. - م.

معمولا یکی از این اصطلاحها را بدون دیگری بکار برد. آن گونه ددمنشی که بیشتر به انقلابها برآزنده است، سنگدلیهای ناشی از قتلهای قانونی است و برای برخی از مردم این سنگدلیها از بیرحمیهای توده‌های پرخاشگر نفرت‌آورتر است. این قتلها که با خونسردی و برپایه اصول انجام می‌گیرند، همچون شیوع مجدد ارباب پس از کشته‌شدن کیروف در سال ۱۹۳۴ («دوره یژوف» ۹۱).

سنخ دیگری هست که معمولا، بخطا چنین می‌پندارند که در رأس انقلابها پیدا می‌شود. این سنخ همان طراحان خشک‌مغز و آیین-پرستان کهنه‌اندیش، و همان مردانی هستند که در آنها شور دیوانه‌واری برای پیاده کردن آرمانشهر ۹۲ وجود دارد. شاید این افراطی‌اندیشان در دوره ماه عسل، مدت زمان کوتاهی مصدر کارها بوده‌اند و حتی در انقلاب انگلیس دست‌کم در نشریات انقلابی نقش مهمی داشته‌اند. اما انقلاب یک کار جدی است که نشاید آن را به دست افراد عجیب و غریب تباه کرد. همین که سیاق عقیده رسمی انقلابی جا می‌افتد کهنه پرستان چه از نوع ملایم و چه از سنخ سخت آن بغوی می‌شوند. و چنانچه خواهیم دید گو اینکه این عقیده رسمی سیاقی سختگیرانه و ترسناک دارد، اما اعتقاد شوریده و سردرگمی نیست. انقلابهای نوع مارکسیستی و انقلابهای مبتنی بر حقوق طبیعی وجود دارند، اما برای یک مالیات منحصر به فرد، اعتبار اجتماعی، حکمت الهی، گیاهخواری و یا یک ادراک فراحسی ۹۳، انقلابی رخ نداده است. تنها در جوامع استواری چون انگلستان عصر ویکتوریا، می‌توان هایدپارک را به افراطی‌اندیشان واگذاشت. حتی اگر افرادی چون کرامول، واشینگتن، روبسپیر، ناپلئون، لنین و استالین را همگی متعلق به این دسته افراطی‌اندیش بدانید، باز ناچارید این واقعیت را بپذیرید که اینان در روزهای قدرتشان افراطی-اندیشان ناسازگار دیگر را سخت کوبیدند.

همچنین نمی‌توان یک سنخ انقلابی را با برجسب «تبهار» و «پست» جها کرد و آنها را با معیارهایی انسان‌سنجانه ۹۴ به گونه‌ای درست و پاکیزه تطبیق داد. چنین کوششهایی بیگمان انجام گرفته‌اند. هستند کسانی که بر این باورند که انقلابیان یک نشانه ثابتی بر پیشانی دارند و یا اینکه

91) Yezhov 92) utopia
93) Extra Sensory Perception
94) anthropometric

انقلابیان غالباً سیه‌مویند. بیگمان انقلابیان بسیاری هستند که همچون کاریه مانند تبه‌کاران جوامع استوار رفتار می‌کنند؛ اما به نظر نمی‌رسد که نسبت چنین انقلابیانی بسیار زیاد باشد.

يك سنخ خصلاً انقلابی‌تر دیگر، شخص مخالف‌خوان و ستیزه‌جویی است که شیفته آن است که خود را بر فراز جمعیت سازشکاران نشان دهد. برآستی که یکی از گروههای انقلابی ما، پوریتنهای انگلیس، سرشار از این آنارشیسیم خشن بودند. تنها افراد نیستند که خود را این‌گونه فراتر نشان می‌دهند، بلکه کل يك گروه نیز خود را عمداً از گروه بزرگتر و باب‌روزتر متمایز می‌سازد. همچنان که يك تاریخنگار اجتماعی نوشته است:

هر لباسی که مد روز بود، يك پوریتن نمی‌بایست بپوشد. زمانی که پیراهن چیندار یقه آهاری مد بود، يك پوریتن پیراهن یقه‌باز گشاد و بلند می‌پوشید، و زمانی که در سال ۱۶۳۸ پیراهن چیندار از مد افتاد و پیراهنهای یقه‌باز بلند کتانی ظریف با لبه‌دوزیهای زیبا مد شده بود، پوریتن‌ها پیراهن بسیار کوتاه می‌پوشیدند. کفش مد روز پنجه پهن بود ولی کفش پوریتن‌ها پنجه باریک بود. جوراب مد روز قاعدتاً بجز سیاه، از همه رنگت بود؛ اما پوریتن‌ها جوراب سیاه به پا می‌کردند. بند جوراب پوریتن‌ها و بیش از هر چیز دیگر مویشان کوتاه بود. حتی در دوره الیزابت نیز موی کوتاه نشانه پوریتنیسم بود.

البته این سنخ در برخی از افراد به گونه آشکارتری دیده می‌شود. جان لیلبورن برابرخواه، نمونه مجسم و دشخواری از پاکدامنی است. ظاهراً از خانواده‌ای از افراد خشن برخاسته است، زیرا می‌گویند پدرش، نجیب‌زاده‌ای اهل دورهام ۹۵ و آخرین انگلیسی بود که به حق فئودالی درخواست داوری از طریق آزمون نبرد در لباس غیرنظامی، توسل‌جسته بود. جان لیلبورن سخت به مشاجره خو کرده بود و به همان اندازه که قبلاً به دربار می‌تاخته، به پرسبیترها و کشیشان مستقل نیز حمله می‌کرد. چنین می‌نماید که او به‌مراه فخر عقلی و روحی که یکی از نشانه‌های

پوریتنهای انگلیس بود، مقدار زیادی از فخر اجتماعی را نیز برای خود حفظ کرده بود. او در محاکمه‌اش به سال ۱۶۵۳، به قاضی دادگاه که مردی خودساخته از تبار پیشه‌ورانی بود که با گرامول بالا آمده بودند چنین گفت «برای تو شایسته‌تر است که انبرک و انگشتانه بفروشی تا این که در مقام داوری دربارهٔ شخصی چنین برتر از خود بنشینی.» هنری مارستن^{۹۶} شاهکش دربارهٔ جان چنین گفت که اگر در جهان تنها جان لیلبورن بماند، لیلبورن با جان و جان با لیلبورن ستیز خواهد کرد.

بیگمان انگیزه‌های لیلبورن از والاترین انگیزه‌ها بشمار می‌آمدند. او به دموکراسی مطلق معتقد بود و امکان داشت که سرانجام، مرام او دائر بر حق‌رأی برای همهٔ مردان، تشکیل هر دو سال یکبار پارلمانها، آزادی مذهب و برابری در برابر قانون این دموکراسی، روزی در انگلستان از پذیرش کامل برخوردار گردد. اما در سال ۱۶۴۵، تنها يك شخص بسیار آیین‌خواه و بسیار افراطی‌اندیش می‌توانست باور کند که تحقق فوری این رویه امکانپذیر است. لیلبورن نه تنها مردی ستیزه‌جو بود بلکه کسی بود که جهانیان عموماً او را آرمانپرست می‌خوانند و آن سنجی را به ذهن متبادر می‌سازد که در این انقلابها پیوسته پدیدار می‌شود. رویهمرفته برگزیدن هرگونه سنخ معینی به عنوان انقلابی کامل، خردمندان به نظر نمی‌رسد، اما اگر باید چنین سنجی را در دست داشت، بهتر است که آن را نه به عنوان افرادی که سخت ناکام مانده‌اند، نه به عنوان نوکیسه‌های غبطه‌خور و نه چونان افراطی‌اندیشان تشنه به خون در نظر گرفت، بلکه باید آنان را آرمان‌پرست دانست. البته آرمان‌پرستان در روزگار ما همچون شیرازهٔ يك جامعهٔ استوار و بهنجار بشمار می‌آیند. این برای همگی ما بهتر است که در جامعه‌مان مردانی با آرزوهای شریف وجود داشته باشند، مردانی که جیفه‌های این جهان را برای جهان ناب، برای ایده و آرمانی که شریفترین فیلسوفان بدانان شناسانده‌اند، واپس می‌نهند. اما در روزگاران عادی، دست کم در جامعهٔ غربی به نظر نمی‌رسد. چنین مردانی مقامهای پر قدرت و پر مسئولیتی را در اشغال خویش داشته باشند. ما امروزه، در روزگاران عادی، بدین آرمان‌پرستان توجه داریم و گهگاه بدانها جایزه و درجات افتخاری می‌دهیم، اما آنها را برای فرمانروایی بر خویش بر نمی‌گزینیم. بویژه بر ایشان روا نمی‌داریم که سیاستهای

خارجی ما را تعیین کنند.

براستی که یکی از شاخص‌ترین نشانه‌های انقلاب بخوبی می‌تواند این باشد که در روزگار انقلاب يك آرمان‌پرست دست‌کم بختی برای تحقق آرمانهای خویش پیدا می‌کند. انقلابها پر از مردانی هستند که معیارهای منش بشری را بسیار بالا می‌گیرند، معیارهایی که هزاران سال با واژه‌ها و عباراتی توصیف شده‌اند که همان آهنگی را دارند که يك «آرمان‌پرست» امروزی برای ما ساز می‌کند. نیازی نیست که خود را با دلالت‌های مابعدطبیعی و معنایی اصطلاح آرمان‌پرست به‌دردسر داریم. همه ما زمانی که يك آرمان‌پرست را می‌بینیم و یا از او سخنی می‌شنویم، بخوبی او را بازمی‌شناسیم.

روبسپیر در هر جامعه‌ای می‌بایست يك آرمان‌پرست بوده باشد. داستانی بر سر زبان‌هاست که می‌گوید روبسپیر جوان برای آن که حکم مرگ را درباره متهمی صادر نکرده باشد، حکمی که با تربیت انساندوستانه سده هیجدهمی او مغایر بود، از قضاوت استعفا داد. تاریخنگاران این داستان را بخوبی معدوم کرده‌اند، همچنان که درباره داستان واشینگتن و درخته گیلاس و آنفرد و کیکها و بسیاری از داستانهای دیگر چنین کرده‌اند. اما این داستانها بجز در معانی بسیار محدود و کم‌فایده‌شان، از بسیاری جهات مهم معمولا «حقیقی» هستند. این داستان روبسپیر نشان می‌دهد که او فرزند خلف فلسفه روشنگری بود. تنها کافی است که سخنرانیهایی او را که سرشار از سادگی، گزیده‌گوییهای اخلاقی و آرزوهای آن زمانه غالباً بری از گناه است، بخوانیم تا دریابیم که او کاملاً ظرفیت استعفاء یا وانهادن قضاوت را برای رها نکردن آرمانهایش داشت. یکی از پرآوازه‌ترین خطابه‌هایش این است: «اگر همه مستعمرات نابود گردند، بهتر است تا آن که برای نگاهداشت آنها يك اصل زیر پا گذاشته شود.» براستی که او برای آرمانهایش آدم کشت.

آن آرمانهایی که در سال ۱۷۹۳ شکل گرفتند ممکن است امروزه برای ما وجهه‌ای کمتر قهرمانی داشته باشند و بیگمان هم با بسی بلندپروازی شخصی و خودستایی روبسپیر آغشته بودند، اما در آن زمان این آرمانها بسیار قهرمانی بودند: روبسپیر فرانسه‌ای می‌خواست که در آن نه دارایی باشد و نه نداری و انسانها نه قمارکنند و نه مستی، و نه به زنا و تقلب و غارت یا قتل دست یازند؛ جایی که کوتاه سخن، چه از بدیهیهای کوچک و چه از بدیهیهای بزرگ اثری نباشد، فرانسه‌ای که مردان درستکار

و هوشمند برگزیده با آرای همگانی مردم بر آن فرمانروایی کنند، مردانی که هیچ آز و عشقی به مقام نداشته باشند و در فواصل یکساله با خرسندی از کرسی خویش پایین آیند و جایشان را به جانشینانشان واگذارند، فرانسه‌ای در صلح با خویش و با جهان، اما آیا صرف همین آرزوها بطور قطع کافی است؟ درستکاری شخصی روبسپیر امروزه حتی از سوی تاریخنگارانی که با موضع او دشمن هستند نیز کمتر به زیر پرسش کشیده می‌شود، اما در روزگار خودش، تقریباً به هرگونه تبہکاری و کوتاهیهای اخلاقی متهم شده بود. چنین می‌نماید که او عملاً به یکی از بدکاریهای معمول‌زمان نیز دست‌نزدده بود - نه مست کرده بود، نه قمار زده بود و نه با زنی رابطه‌ای آنچنانی داشت. تاریخنگاران جدید مدعی در دست داشتن مدرکی هستند که او برای زمانی کوتاه در پاریس معشوقه‌ای داشت. اگر او چنین کاری کرده بود، می‌توان فرض کرد که این کارش از انگیزه‌های شهوترانی بدور بود، و یا شاید این قاضی شهرستانی چند هفته‌ای بر آن شده بود تا زندگی معمول پاریسیان را تجربه کند. بهر روی، روبسپیر «عصر وحشت» هرگز از ایده‌هایش دست نکشید و در زندگی شخصی و عمومی خویش نمودار فسادناپذیر و زنده‌ای از جمهوری تقوا بود.

اما این سنخ آرمان‌پرست بهیچ‌روی ساده نیست. گرامول را شاید نتوان باسانی و از همان آغاز در این مقوله جای داد، اما در او يك نوع «جستجوگر» پوریتنی وجود دارد که فهم خط مشی پیچاپیچ و برآستی دوگانه او را بسیار دشوار می‌سازد - البته اگر بر این عقیده پافشاری کنیم که افراد بشر کلمهای همسازی هستند. هم لنین و هم تروتسکی آمیزه شگفتی از آرمان‌پرستی و واقع‌بینی هستند. البته این دوگانگی آرمان‌پرستی و واقع‌بینی تنها بدان معنا نیست که این افراد به موقعش می‌توانستند روشهای واقع‌بینانه را برای رسیدن به هدفهای آرمانی‌شان به کار گیرند. روبسپیر، گرامول، گلاستون ۹۷ یا وودرو ویلسون ۹۸ چنین کاری می‌توانستند انجام دهند. این بدان معناست که این افراد توانایی پیگیری هدفهای واقع‌بینانه فوری را نیز داشتند. البته لنین تبلیغگر و سازمانده

۹۷ Gladston (۱۸۰۹-۹۸): سیاستمدار انگلیسی که در سالهای ۱۸۶۸

تا ۱۸۷۴ نخست‌وزیر انگلستان بود. - م.

۹۸ Woodrow Wilson (۱۸۵۶ - ۱۹۲۴): بیست و هشتمین رئیس جمهور

ایالات متحد. - م.

بسیار ورزیده‌ای بود که از آنچه ما باید توانایی اجرایی‌اش بخوانیم بسیار بهره داشت. اما دست کم در سال ۱۹۱۷، به نظر می‌رسد که لنین چنین اندیشیده باشد که يك انقلاب جهانی در آستانه وقوع است و برابری اقتصادی را می‌توان بی‌درنگ در روسیه پیاده کرد. اما سیاست اقتصادی نوین سال ۱۹۲۱، نشانه روشنی است بر این واقعیت که لنین نمی‌خواست آرمانهایش را به بهای سرانجام تلخ شکست و شهادت، پیگیری کند.

تروتسکی در میان مارکسیستها از نقادانه‌ترین ذهن برخوردار بود و حتی در لحظاتی می‌توانست درباره هدفهای خودش نیز نوعی گمان‌پردازی کند. جنگ داخلی سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ در روسیه، گواه قانع‌کننده‌ای بر تواناییهای او، هم به عنوان يك سخنران و هم يك مجری در شرایط اضطراری، به دست داد. با اینهمه چنین می‌نماید که تروتسکی سالهای تبعید می‌خواست که ماه را به زیر کشد، و البته این تعریف از آرمان-پرستی شاید چندان دوستانه نباشد. اگر تروتسکی بر اریکه قدرت بر جای می‌ماند، شاید براستی با دیوانسالاری، نابرابری، «سوسیالیسم در يك کشور»، تباهی، فرمانروایی فردی و همه بدیهایی که او بعداً به نام استالین باز بسته بود، آشتی می‌کرد. شاید بمید نباشد که همین سرسختی، همین پافشاری بر آوردن فوری بهشت به روی زمین، همین بی‌علاقگی به سازگار ساختن هدفهایش با ضعفهای بشری و یا اگر می‌خواهید با طبیعت بشری، به توجیه این که چرا او نتوانست در روسیه پس از انقلاب دوام آورد، یاری رساند.

البته آرمان‌پرستی احساساتی در روسیه ۱۹۱۷ بهیچ‌روی معمول نبود. واقعیت‌های خشن یا بهر روی فورمولهای خشن سوسیالیسم مارکسیستی جایگزین امیدهای ساده‌ای شده بود که انقلاب فرانسه می‌خواست با آنها جهان بهتری سازد. می‌توانید هم در لنین و هم در تروتسکی رد این آرزو را به گونه‌ای منجمد پیدا کنید، اما این امر بر آن دلالت نمی‌کند که آنها از برخی جهات توفیق نیافتند. کاملاً آشکار است که استالین از برخی جهات موفق شده بود. در میان نخستین رهبران روسیه، يك آرمان‌پرست ناب وجود دارد که نوع دیگری از این سنخ را به ما نشان می‌دهد. این شخص لوناچارسکی ۹۹ است که مدت زمان درازی کمیسر آموزش بود و هنرمند و مرد فرهنگ جنبش نیز بشمار می‌آمد. او با

وجود گذشته‌اش به عنوان يك برآشوبنده انقلابی، بیگمان فردی احساساتی بود. از توانایی سخن گفتن مؤثر درباره زندگی و فرهنگ و هنر برخوردار بود و پاره‌ای از افکار روسو و رمان پل و ویرژینی^{۱۰۰} را به سده‌ای آورد که این چیزها برای آن کمی غریب بود. بهر روی جهان باید از او سپاسگزار باشد، زیرا او در جلوگیری از نابودی کلی آثار هنری که بدون هیچگونه تأملی مرادف با گذشته فاسد سرمایه‌داری و مسیحی خوانده شده بودند، نقش مؤثری داشت.

آقای اریک هوفر^{۱۰۱} در کتاب جالب خود درباره جنبشهای توده‌ای با عنوان *گرونده راستین*^{۱۰۲}، چنین نتیجه می‌گیرد که انقلاب از سوی «مردان کلام» - به اصطلاح ما روشنفکرانی که تغییر بیعت می‌دهند - تدارک دیده می‌شود و به دست «افراطی‌اندیشان» - برای مثال روبسپیر - تحقق می‌یابد و سرانجام به دست «مردان عمل» - کرامول، بناپارت، استالین - مهار می‌گردد و به سطح جوامع عادی فرومی‌افتد. «مردان کلام»ی که او پیدا می‌کند روشنفکرانی با استعداد خارق‌العاده هستند که در جامعه غربی نقش معمول يك روشنفکر را بازی می‌کنند، کسانی که علیه این جهان ناموار گلایه سر می‌دهند اما هرگز خودشان برای کار خشن انقلاب شایسته نیستند، و باز «مردان عمل»ی که او می‌یابد، اساساً همان مردان عمل در همه زمانه‌ها هستند که علاقه‌مندند وظایف عملی حکومت انجام‌پذیرد. اما او عامل ویژه و تعیین‌کننده در رهبری توده‌ای انقلاب را مرد «افراطی‌اندیشی» می‌داند که به عقیده او روشنفکر آفریننده بازداشته شده‌ای است که با وجود عمق و بصیرت خویش به عنوان يك اندیشمند و هنرمند، موفق نشده است همقطاران خود را تحت تأثیر قرار دهد. مارا، دانشمند ندیده گرفته شده، روبسپیر که در آراس دستی در مقاله و نشرنویسی داشت، لنین، اندیشمند فلسفی بلندپروازی که می‌خواست بر مارکس یا دست کم بر پلخانف^{۱۰۳} پیشی جوید، موسولینی که خود را روشنفکر می‌دانست، هیتلر که در نقاشی ناکام مانده بود، و بیشتر گروه رهبران نازی، همگی بخوبی در این مقوله جای می‌گیرند. افراطی‌اندیشی آنها از احساس ناکامی شخصی‌شان در آفرینش هنری که می‌خواستند در آن از دیگران پیشی

Paul et Virginie (۱۰۰) : رمانی از برناردن دوسن پیر که در سال ۱۷۸۸

منتشر شد. - م.

101) Eric Hoffer

102) *The True Believer*

103) Plekhanov

گیرند، مایه می‌گیرد. حال، اینان در نقش انقلابی‌شان، می‌خواهند جامعه‌ای را که بدانها ارج ننهاده است، نابود سازند. اینان برآستی آرمان‌پرست هستند، اما آرمان‌پرستانی‌ترش روی، اهریمنی، غیرانساندوست و خودمحور که از کمال فلسفه بدورند، روشنفکران از خودبیگانه‌ای که متأسفانه در مقامهای قدرت جا گرفته‌اند.

در اینجا باید یادآور شد که انقلابیان از هر نوع و هر خلق و خوی، در این چند سدهٔ آخر، مهارت‌های فنی محض و بسیار زیادی کسب کرده‌اند که دست‌کم بخشی از آن را از راه بررسی انقلاب‌های گذشته به دست آورده‌اند. الیزابت آیزنشتاین^{۱۰۴}، فیلیپو بوئوناروتی^{۱۰۵} را که کار اساسی زندگی‌ش در آخرین روزهای انقلاب فرانسه و در دوران «توطئه» بابوف آغاز شده بود، به عنوان یک انقلابی حرفه‌ای برگزیده است. بوئوناروتی بیگمان‌گزیدهٔ خوبی است، زیرا او دوره‌ای از طرح‌ریزی و تبلیغ انقلاب را پشت سر گذارده بود، گرچه بسختی می‌توان پذیرفت که در برپا کردن یک انقلاب، عامل عمده‌ای بوده باشد. این مهارت‌های فنی به لنین، تروتسکی و حتی پیش از آنان - به برخی از مردان انقلابی ۱۸۴۸ و ۱۸۷۰ - یاری‌های نتیجه‌بخشی رسانید. اما چون یک انقلابی حرفه‌ای تنها مرد سخن و نمایش نیست، بسختی می‌توان از او به عنوان یک سنخ روانشناختی ویژه یاد کرد.

سرانجام باید از آن کسی که می‌تواند جمعیتها را افسون کند، یعنی از سخنران انقلابی سخن گفت. او را می‌توان در شمار آرمان‌پرستان آورد، زیرا گرچه بخشی از نقش او برانگیختن جمعیت به اعمال شورشی است، اما نقش عمده‌اش آرام کردن، موعظه کردن و آیین ساختن است. او کسی است که جمعیت را منسجم نگه می‌دارد. در این نقش، نیازی نیست سخنانش معنائی در بر داشته باشد، اما در مجموع باید بتوان از این سخنان، آرزوها و القائات خودشایندی بیرون کشید. بیشتر شخصیت‌رو بسپیر تحت این عنوان می‌گنجد و همچنین اند پاتریک هنری^{۱۰۶}، ورینیو^{۱۰۷}، تسرتلی^{۱۰۸}. البته این سنخ افراد در هر جامعهٔ عادی وجود دارند و معمولاً مورد احترام هستند. به نظر می‌رسد که زینوویف^{۱۰۹} در انقلاب روسیه برای ایفای چنین نقشی زاده شده باشد. لنین دریافته بود که وجود

104) Elizabeth Eisenstein

105) Philippo Bounarroiti

106) Patrick Henry

107) Verignaud

108) Tsertelly

109) Zinoviev

زینوویف به عنوان يك سخنران و حتی نوعی ریاست حزبی پتروگراد تا چه اندازه سودمند است، اما چنین می‌نماید که برای عقل و ادراک او هیچ وقعی قائل نبود.

(۵) چکیده

به گونه‌ای چکیده اکنون آشکارا می‌توان گفت که برای برپاکردن انقلاب، به همان اندازه‌ای که برای هر کار دیگری در این جهان لازم است، تقریباً به انواع مردان و زنان نیاز است. محتمل است که، بویژه در دوران بحرانی، انقلابهای ما آن گونه مردانی را بر کرسی مقامهای برجسته و پرمسئولیت بنشانند که در جوامع استوار نمی‌توانند به مقامهای همانند آن دست یابند.

انقلابهای بزرگ ما در دوره‌های بحرانی به آرمان‌پرستان افراطی قدرتی می‌دهند که در حالت عادی فاقد آن هستند. به نظر می‌رسد که این انقلابها برای استعدادهای ویژه‌ای چون ما را میدانی فراهم می‌سازند تا به کارهایی مانند روزنامه‌نگاری احساساتی و بهتان‌زنی از نوع فعالانه آن دست زنند. بیگمان این انقلابها تعدادی از مکانهای خالی آماده برای پرکردن می‌آفرینند و به مردان جوان و زیرکی که ممکن است فاقد اصول اخلاقی باشند، فرصتهایی می‌دهند. شاید انقلابها دست کم تا مدتی برای شورشیان و شکوه‌گران و نیز افراطی‌اندیشانی که در جستجوی درمان دردهای سیاسی هستند، توجه اجتماعی بیشتری تضمین کنند.

اما انقلابها نوع بشر را بازآفرینی نمی‌کنند و حتی از مردان و زنان کاملاً جدید و سرکوب شده سود نمی‌جویند. در هر چهار انقلاب مورد بررسی ما، حتی در انقلاب روسیه نیز توده انقلابی از مردان و زنان کاملاً عادی ترکیب شده بود که شاید از نظر انرژی و اشتیاق به تجربه، از آن همقطارانی که کمتر فعال بودند کمی برتر بوده باشند، و در انقلاب انگلیس و آمریکا و فرانسه، توده انقلابی حتی در دوره‌های بحرانی نیز از دارایی معتناهی برخوردار بودند. این انقلابیان در مجموع به هیچ بیماری که به مراجعه به روانپزشک نیازمند باشد دچار نبوده‌اند. آنها بیگمان اوباش یا اراذل و پس‌مانده‌های روی‌زمین نیز نبودند. بالاتر از همه، انقلابیان کرمهایی نبودند که بلوند. و همچنین رهبران انقلابی

افراد فرومایه‌ای نبودند که ناگهان به قدرتی رسیده باشند که برای آن مزاواری نداشته‌اند. تردیدی نیست که در آشوب انقلاب‌ها بسیاری از ارادل به رأس قدرت دست می‌یابند - همچنان که همین افراد ممکن است بدون سودجویی از انقلاب نیز به رأس قدرت برسند، و این نکته‌ای است که در یک نگاه به عبارات سازمان‌های گرانت^{۱۱۰} یا هاردینگ^{۱۱۱} بسادگی اثبات می‌شود. اما سطح قابلیت آنها بیگمان بسیار بالاست، البته قابلیت نه به معنای اخلاقی بلکه به معنای فنی آن، یعنی توانایی ادارهٔ آدمها و مدیریت یک نظام اجتماعی پیچیده، که از سوی مردانی چون همپدن، پیم، کرامول، واشینگتن، جان آدامز، هامیلتون، جفرسون، میرابو، تالیران، کارنون^{۱۱۲}، کامبون^{۱۱۳}، دانتون، لنین، تروتسکی و استالین نشان داده شده است.

همهٔ اینها که گفته شد بهیچ‌روی به اظهار این عقیدهٔ خارق اجماع نمی‌انجامد که میان انقلاب‌ها و زمانه‌های عادی هیچ تفاوت واقعی نیست. برعکس، انقلاب‌ها بویژه در دوران بحرانشان به هیچ چیز دیگری در کرهٔ زمین مانند نیستند. اما نمی‌توانید با اظهار این عقیده که دستهٔ کاملاً جدیدی طی یک انقلاب بر سر کارند، تفاوت‌های میان جوامع در حال انقلاب و جوامع در حال توازن را توجیه کنید؛ یا چون انقلاب ویژه‌ای را با همهٔ آثارش دوست ندارید، نمی‌توانید بگویید که ارادل و لگردان بر افراد نیک چیرگی یافتند؛ و یا اگر برحسب تصادف انقلاب ویژه دیگری را دوست دارید و تأیید می‌کنید، نمی‌توانید بگویید که قهرمانان و دانایان دستهٔ فاسدپیشین را سرنگون ساختند. انقلاب هرگز پدیده‌ای به این سادگی نیست. از آنجا که در مجموع مدارکی هست که نشان می‌دهد انقلابیان کم و بیش بخش متقاطع عامهٔ بشریت را تشکیل می‌دهند، توجیه این واقعیت تردیدناپذیر را که طی برخی از مراحل انقلاب افراد انقلابی چنان رفتاری از خود نشان می‌دهند که از چنین مردمی انتظار نمی‌رود، بساید در دگرگونی‌هایی جستجو کرد که شرایط زندگی و محیط انقلابی آنها برایشان هموار کرده است.

110) Grant

111) Harding

112) Carnot

113) Cambon

فصل پنجم

فرمانروایی میان‌روها

(۱) مسئله میان‌روها

در تابستان سال ۱۷۹۲، لافایت با برخی از افسران ارتش فرانسه را رها کرد و به صفوف اطریشیان پیوست. او بی‌درنگ بدست اطریشیان که او را يك آتش‌افروز خطرناك انقلاب می‌انگاشتند زندانی شد. بهر روی، لافایت از بسیاری از همسنگران قهرمان سال ۱۷۸۹ خویش که مانند در فرانسه را برگزیده بودند و به عنوان مرتجع و ضدانقلابی خطرناك به زیر گیوتین رفتند، بسیار خوشبخت‌تر بود. فدور لیندا، سوسیالیست میان‌روی که در آوریل ۱۹۱۷ هنگامی فنلاندی را به يك تظاهرات ترم‌آمیز علیه طرفداران متفقین برانگیخته بود و میلیوکف که حتی از او هم میان‌روتر بود، بعدها از سوی کرنسکی به عنوان کمیسر دولت به جبهه فرستاده شدند و در آنجا بدست سربازان متمردي که از فرمانبری آنها سر باز زدند اعدام گشتند. در سال ۱۶۶۷، دنزیل هولز که از او در سال ۱۶۲۹ آگاهی مختصری داریم دال بر اینکه در پایین کشیدن رئیس پارلمان از صندلی خویش دست داشت، با ده عضو دیگر پرسبیتر مذهب به

1) Fedor Linde

اتهام «کوشش در جهت پایمال کردن حقوق و آزادیهای رعایایشان» از پارلمان اخراج شدند. او هرچند در سال ۱۶۴۸ برای مدت کوتاهی کرسی پارلمانی خویش را دوباره بدست آورد، اما بزودی برای نجات جان خویش ناچار از گریز به فرانسه شد. عبارت پرآرازه و رنوی، میانه‌رو فرانسوی^۴ قضیه را بخوبی روشن می‌سازد. «انقلاب همچون کرونوس؟ فرزندان خویش را می‌بلعد.»

ماه عسل در این انقلابها کوتاه بود؛ چند صباحی پس از واژگون‌گشتن رژیم پیشین، نشانه‌های آشکاری پدیدار شد دال بر اینکه انقلابیان پیروز بر سر آنچه باید برای بازسازی کشور انجام داد اتفاق نظر ندارند و این نشانه‌ها در نخستین سخنرانیها و آیینهای پیروزی نمایان شده بود. آنان که مستقیماً ماشین حکومت را در دست گرفتند، در هر يك از چهار انقلاب ما، مردانی بودند که معمولاً میانه‌رو خوانده می‌شوند. میانه‌روها در میان جبهه مخالف دولت پیشین، ثروتمندتر و شناخته‌شده‌تر و بلندپایه‌تر بودند و تنها از اینان انتظار می‌رفت که دولت را از دست رژیم پیشین بگیرند. برآستی که چنانچه دیده شد، اتخاذ مسئولیت از سوی آنان، عملی تقریباً خودانگیخته بود. این احساس که میانه‌روها باید قدرت را در دست گیرند حتی در روسیه ماه فوریه سال ۱۹۱۷ نیز نیرومند بود. این نه سوسیالیستها، بلکه تنها «لیبرالها» بودند که به رهبری پرنس لووف حکومت موقت را برپای داشتند.

میانه‌روها پس از به قدرت رسیدن، هم‌آهنگی و انضباط حزبی کمتر از آنچه در زمان قرارگرفتن در جبهه مخالف از آنان انتظار می‌رفت، از خود نشان دادند. آنها با وظیفه دشوار اصلاح نهادهای موجود و یا ایجاد يك نهاد نوین روبرو شده بودند و در عین حال می‌بایست از کارهای عادی حکومت‌کردن نیز غافل نباشند. اینان همچنین با دشمنان مسلح روبرو شدند و بزودی خود را در يك جنگ خارجی یا داخلی، یا هر دوی آنها، درگیر یافتند. آنها گروه نیرومند و نافرمانی از ریشه‌گرایان و تندروها را در برابر خویش یافتند که پیوسته می‌گفتند میانه‌روها می‌کوشند تا انقلاب را متوقف سازند و به سازش کشانند و به همان اندازه فرمانروایان رژیم پیشین بدند - حتی از آنها هم بدتر، زیرا اینان هم خائند و هم احمق و پست. پس از يك دوره کوتاه در روسیه و دوره‌ای

درازتر در فرانسه و انگلستان - درست بسان همان قدرت نمایی که میان دولت پیشین و انقلابیان پدیدار گشته بود - نمایشی از قدرت بین میانه‌روها و تندروها نمایان شد و سرانجام میانه‌روها شکست خوردند. میانه‌روها پس از شکست به تبعید گریختند، به زندان افتادند و سرانجام با چوبه دار و گیوتین و جوخه آتش روبرو شدند و یا اگر بخت یارشان بود یا به اندازه کافی گمنام بودند، از نظرها ناپدید گشتند و از یادها رفتند. تندروها به جای آنها قدرت را در دست گرفتند.

این روند در انقلاب آمریکا به همین سان نبود و می‌توان گفت که در اینجا تندروهایی چون هواداران استقلال کلیساها، ژاکوبنها و بلشویکها چیرگی کامل پیدا نکردند. با اینهمه، چنانچه خواهیم دید، در آمریکا حتی پیش از آغاز جریان انقلابی، ستیزی بین میانه‌روها و ریشه‌گراها در گرفته بود که با پیروزی ریشه‌گرایان پایان گرفت. میوه این پیروزی «اعلامیه استقلال» بود.

اکنون می‌توان گفت که در همه انقلابهای ما گرایش قدرت از راست به مرکز و چپ، از محافظه‌کاران رژیم پیشین تا میانه‌روها و سرانجام ریشه‌گرایان یا تندروها وجود دارد. قدرت، همچنان که در این مسیر حرکت می‌کند، بیش از پیش متمرکز می‌شود و مبنای آن در کشور و در میان مردم تنگ‌تر می‌گردد، زیرا در هر بحران مهمی گروه شکست‌خورده از میدان سیاست بیرون انداخته می‌شود. به بیانی دیگر، پس از هر بحرانی، دسته پیروز به دو بخش جناح محافظه‌کارتر در رأس قدرت و جناح ریشه‌گراتر در جبهه مخالف، تقسیم می‌شود. تا یک مرحله معین، هر بحرانی به پیروزی جبهه ریشه‌گرا می‌انجامد. جزئیات این جریان طبعاً از یک انقلاب به انقلاب دیگر تفاوت می‌پذیرد. مراحل این جریان از نظر طول زمانی یا توالی زمانی یکسان نیستند. در آمریکا قدرت به اندازه کشورهای دیگر خصلت چپ پیدا نکرد.

سرانجام باید بر این پافشاری کرد که واژه «میان‌رو» که در مورد گروههایی در این چهار انقلاب به کار برده می‌شود، با همان مصداق‌هایش، در جوامعی که از نظر سیاسی استوارند به کار گرفته نمی‌شود. میانه‌روهای انقلابی ما، چه در روش و چه در هدفها، غالباً چندان میانه‌روانه هم رفتار نمی‌کنند. می‌توان از این موضع دفاع کرد که نه طرفداران استقلال کلیسا بلکه فرقه پرسبیتر، و نه موثانیاردها بلکه ژیروندنها، و حتی شاید نه بلشویکها بلکه منشویکها تندرو بودند.

بی‌گمان سه جناح استقلال‌طلب، موتانیارد، و بلشویک در پایان، مدافعان نظم و اقتدار گشتند. اما سه جناح پرسببتر، ژیروندن، و منشویک در بندبازیهای سیاست انقلابی قهرآمیز، دست کم به موضعی رانده شدند که آماج حمله هم راست و هم چپ گشتند. شاید اصطلاح «سازشکار» که برچسب آن از سوی بلشویکهای پیروز به منشویکها و سوسیالیستهای انقلابی و نارودنیکها^۳ و بقیه زده شد، برای آن واقعیتی که ما در این فصل می‌کوشیم با واژه‌ها تثبیتش کنیم، حتی بهتر از «میانه‌رو» باشد. بهر روی، این ستیز بین میانه‌روها و تندروها، مرحله‌ای در انقلابهای ما بشمار می‌آید که به اندازه مراحل دیگری که در فصلهای پیشین به بررسی کشیده شد، مشخص است و صرف وجود آن ما را به نوعی یکنواختی مفید و تا اندازه‌ای ساده مجهز می‌سازد. پیش از کوشیدن در جهت تهذیب این مشاهده، و پیش از تشخیص یکنواختی‌هایی در منش میانه‌روها و تندروها، باید سیر رویدادها را در دوره فرمانروایی میانه‌روها باختصار مرور کنیم.

۲) رویدادهای دوره فرمانروایی میانه‌روها

با رخداد «جنگ داخلی» در تابستان ۱۶۴۲، سلطنت‌طلبان و هواداران پارلمان مسلحانه در برابر یکدیگر ایستادند. با نبرد مارستن مور^۴ در سال ۱۶۴۴ و قطعاً با جنگ نازیبی^۵ به سال ۱۶۴۵، جنبه سلطنت‌طلبان از نظر نظامی امیدباخته بود. اما تقریباً از همان نخستین برخورد با چارلز، هواداران پارلمان انقلابشان را برده بودند. سلطنت‌طلبان انگلیس، از سلطنت‌طلبان آمریکا و سلطنت‌طلبان و کشیشان ایالات در داخل و تبعیدیان در خارج از کشور فرانسه و ارتشهای سفید متعددی که تا سال ۱۹۲۱ با بلشویکها نبرد کرده بودند، مؤثرتر عمل کردند. ما در اینجا چه به سلطنت‌طلبان و چه به هواداران پارلمان علاقه ویژه‌ای نداریم. در هواداران پارلمان از سال ۱۶۴۲ دودستگی آشکارا روزافزونی میان گروههایی که ما آنها را بتقریب میانه‌رو و تندرو می‌خوانیم، در کار بود. این يك دودستگی ساده میان دو حزب نبود. در راست‌ترین جناح

3) Narodniks

4) Marston Moor

5) Naseby

هواداران پارلمان، شماری از هواداران میانه‌رو کلیسای روم، قرارداد داشتند که بتازگی با مفاهیم پوریتنی آشنا شده بودند و معمولاً پشتیبان سلطنت مشروطه نیز بودند. بسیاری از افراد این گروه در مجموع نسبت به مسائل دینی بی تفاوت بودند و چنین احساس می‌کردند که اگر دشواریهای سیاسی از میان برداشته شوند، مسائل کلیسا نیز به خودی خود و بخوبی برطرف خواهند شد. تفاوت واقعی بین این مردان و سلطنت‌طلبان میانه‌رو که با بی‌میلی پشتیبانی از شاهشان را برگزیده بودند، اندک بود. پس از این دسته، حزب میانه‌رو بزرگ، یعنی فرقه مذهبی پرسبیتریانسم جای داشت که در اصول اخلاقی پوریتن بود و قلباً سلطنت‌طلب بشمار می‌آمد، البته سلطنت‌طلبی به معنای مشروطه آن. جناح چپ پرسبیتر که بسیار زود بخاطر بیزاریشان از چارلز از ایده سلطنت روی برگردانده بودند، باسانی به گروه اصلی تندروها پیوستند. اینان که در انقلاب انگلیس استقلال‌طلبان خوانده می‌شوند، کالونیستهای دوآتشه‌ای بودند که بر استقلال هر يك از مجامع کلیسایی پافشاری داشتند. عقاید آنها درباره حکومت کلیسا، اساساً همان نظراتی است که در این کشور به عنوان مکتب استقلال مجامع کلیسایی شناخته شده است. همراه با این گروه، گروه‌های دیگری بودند که غالباً به منظورهای سیاسی به گروه یاد شده پیوستند و سرانجام دسته ناسازشکاران یا ناراضیان انگلیسی و بویژه باپتیستها^۶ را فراهم ساختند. «ارتش نوین الگو» که این ریشه‌گرایان از طریق آن خود را به گونه نیروی مؤثری درآوردند، افرادی را در بر می‌گرفت که به انواع عقاید دینی پروتستانی و همچنین انواع دیگر عقاید اقتصادی و اجتماعی معتقد بودند. اما همه این دسته‌های گوناگون در مجموع بمثابة يك گروه عمل کردند، گروهی که در کانون آن هواداران استقلال کلیسا جای داشتند. در چپ این گروه، گروه‌های دیگری، از جمله برابری‌خواهان، «دیگرها» و مردان «سلطنت پنجم»^۸ جای داشتند که در فصل بعدی بدانها خواهیم

۶) Congregationalism : فرقه‌ای پروتستان که هوادار استقلال مجامع محلی کلیساها بود و معتقد بود که تصمیم نهایی در زمینه اداره امور کلیسایی باید بدون وابستگی به مراجع کلیسایی بالاتر در همین مجمع‌های محلی اتخاذ گردد. - م.

۷) Baptists : فرقه‌ای پروتستان که معتقد بودند که هر مؤمنی می‌تواند بدون واسطه کلیسا روحش را با خداوند پیوند دهد. - م.

پرداخت.

این واقعیت که طرفداران کلیسای رسمی، پرسبیترها، و استقلال‌طلبان در انقلاب انگلیس به ترتیب، محافظه‌کار، میانه‌رو و تندرو بشمار می‌آیند، برای خواننده جدید کمی گیج‌کننده است. از دیدگاه آرمان‌پرستان قدیمی، این انگلیسیان سده هفدهم برای امور مذهبی و آرمانها می‌جنگیدند و یکی دانستن آنان با فرانسویانی که برای آزادی و برابری و برادری‌دنیوی مبارزه می‌کردند، کاری است بی‌معنا و مقایسه آنها با روسهایی که برای مصالح اقتصادی خشن نبرد می‌کردند، حیرت‌انگیز است. از سوی دیگر، گروندگان جدید تفسیر اقتصادی تاریخ احتمالاً این تفاوت‌های مذهبی را بمثابة «ایدئولوژیها»ی صرف و یا بهانه‌های نبردی که در واقع يك نبرد اقتصادی محض بود، می‌انگارند. از دیدگاه آنان، پرسبیترها اشراف درجه سوم و یا بازرگانان بورژوا، استقلال‌طلبان، پیشه‌وران خرده‌بورژوا، صنعتگران و کشاورزان خرده‌مالکی بودند که کار طبقات بالاتر فئودال را یکسره ساختند. در اینجا، هم آرمان‌پرست و هم مادی‌اندیش آشکارا برخطا هستند. سیاست، اقتصاد، حکومت کلیسا و نیز خداشناسی در ذهن و قلب انگلیسیان سده هفدهم، به گونه پیچیده‌ای در هم آمیخته بود. ستیزهای آنها ستیزهای میان افراد بشر بود، نه میان تجزیدهای فیلسوف یا اقتصاددان، و یا جامعه‌شناس. ما در اینجا باید ببینیم که این ستیزها به چه شیوه‌هایی تحقق یافتند. از بسیاری جهات سودمند است که این ستیزه را در خلال توالی تسلط نخست محافظه‌کاران، سپس میانه‌روها و سرانجام تندروها در نظر گیریم. طبیعتاً این محافظه‌کاران، میانه‌روها و تندروها با گروههای همانندشان در انقلابهای بعدی یکسان نیستند. اینان در مقایسه با مردان ۱۷۸۹ یا ۱۹۱۷، کتابهای متفاوتی خوانده بودند و بر روی ایده‌های متفاوتی بحث داشتند، همچنانکه لباسهای متفاوتی می‌پوشیدند. با اینهمه خط سیر انقلاب اینان از نظر رابطه میان سازمان سیاسی و خلق و خویهای بشری، یکسانی شگفت‌آوری با انقلابهای دیگر ما نشان می‌دهد. «سازشکاران» پرسبیتتر از سوی مردانی، اگر نه چندان «تندرو» تر دست‌کم مصمم‌تر، به کنار گذاشته شدند، همچنان که فویانها و ژیروندنها در فرانسه و کادتها و گروههای سازشکار سوسیالیست در روسیه از میدان بیرون رانده شدند. در آمریکا، زندگی جان دیکینسون، ۹

میان‌روی که از امضای «اعلامیه استقلال» سر باز زد، بسیار افشاگر است. گرچه او هرگز آسیب ندید و زندانی نشد، اما سخت مورد حمله قرار گرفت و هرگز دوباره به قدرت سیاسی دست نیافت.

تحت رهبری مجمع وست‌مینستر، مجمعی پرسببتری که در تابستان ۱۶۶۳ نشستهای خود را آغاز کرده بود، آن بخش از انگلستان که به زیر نظارت پارلمان درآمده بود مشمول شرایط پیمان‌نامه معروف به «اسکاتلند» شد. صلیبها، شمایلها و صورتهای عیسای مصلوب پاره گشتند، شیشه‌های رنگی از کلیساها برداشته شدند، مواظط طولانی‌تر گشتند و نماز عشاء ربانی کوتاهتر شد. پارلمان، چونان قانون برین این سرزمین شد. اما در همان زمان نشانه‌هایی دال بر این وجود داشتند که فرمانروایی پرسببترها همچنان بی‌دردرس نخواهد پایید. نبرد مارستن مور برای پرسببترها پیروزی بشمار نمی‌آمد. در این نبرد، برد با کرامول و «جنگاوران» او بود که در زمره پرسببترهای خوب جای نداشتند. اینان از استقلال‌طلبان، آنا‌بپتیستها^{۱۰}، آنتینومیها و نظایر آنها بودند. می‌گویند که کسی به کرامول شکایت کرده بود که یکی از افسران او آنا‌بپتیست است و کرامول بدو چنین پاسخ گفت: «فرض کنید که او آنا‌بپتیست باشد، آیا همین او را از خدمت کردن به عموم بازمی‌دارد؟ در جبهه‌گیری علیه کسانی که تنها به این دلیل که در هر عقیده مربوط به امور مذهبی با شما همساز نیستند می‌توانید با آنها مخالفت کنید... سخت مراقب باشید.»

زمانی که «ارتش نوین الگو» از هسته جنگاوران کرامول ساخته شد و جنگ نازیبی را برد، ارتش و پارلمان، استقلال‌طلبان و پرسببترها، تندروها و میان‌روها، خود را بر سر مسائل گوناگون بویژه بر سر بردباری مذهبی و تعیین تکلیف چارلز اول در اختلاف یافتند. پرسببترها یک کلیسای دولتی مستقر، استوار برپایه مفاهیم ویژه‌شان از حکومت کلیسا و خداشناسی، با حداقل بردباری در برابر هواداران پاپ و اسقفهای بلندپایه در جناح راست و فرقه‌های دیگر در جناح چپ، می‌خواستند و بیشترشان بیگمان خواستار یک شاه بودند، حتی اگر آن شاه چارلز استوارت بوده باشد. استقلال‌طلبان آنچه را که خودشان بردباری

۱۰ Anabaptists : فرقه‌ای پروتستان که معتقد به عضویت همه بزرگسالان در کلیسا و جدایی دین از کلیسا بود. - م.

مذهبی ۱۱ می‌خواندند، خواستار بودند. آنها بیگمان از بردباری مذهبی همان معنایی را در نظر نداشتند که یک انگلیسی یا آمریکایی سده نوزدهم در نظر داشت، و زمانی که به قدرت رسیدند از اعمال بردباری حتی به همان معنایی که خود موعظه می‌کردند، بسیار بدور بودند. اما دست کم زمانی که در جبهه مخالف جای داشتند، موافقت کرده بودند که اعتقاد مذهبی امری شخصی باشد و دولت نباید اعمال و سازمان مذهبی یکسانی را بر شهروندان خویش تحمیل کند. و اما در مورد شاه، بیشتر آنها در سال ۱۶۴۵ قطعاً به این نتیجه رسیده بودند که چارلز استوارت نباید دیگر شاه باشد. کرامول هرگز خود یک جمهوریخواه دو آتش نبود، اما بسیاری از مردانش بیگمان چنین بودند.

انتقال قدرت از میانه‌روها به تندروها در انگلستان، دقیقاً با هیچ رویداد منحصر به فردی مشخص نمی‌شود. این روند به زمانی باز می‌گردد که کرنل جویس ۱۲ از «ارتش نوین در ژوئن ۱۶۴۶ شاه را در هولمبی هاوس ۱۲ دستگیر کرد و این درست وقتی بود که شاه در صدد آن بود که به پارلمان تسلیم شود و موافقت کند که برای سه سال به عنوان یک شاه پرسبیتر فرمانروایی کند. این روند دو ماه پس از این تقریباً تکمیل شد، یعنی زمانی که پارلمان به دستور ارتش، با اکراه به اخراج یازده تن از اعضایش که از رهبران برجسته گروه پرسبیتر بودند تن در داد. چارلز از این فرصت درگیری انقلابیان برای پیشبرد مصالح خویش سود جست. دسیسه‌های پیچیده او به چیزی بیشتر از یک جنگ کوتاه میان پرسبیتره‌های اسکاتلندی و هواداران کرامول نینجامید و میانه‌روها تنها می‌توانستند زمان کوتاهی بدان امید بندند. کرامول اسکاتلندیها را در پرستون پانز ۱۴ در اوت ۱۶۴۸ شکست داد و ارتش او بر سراسر بریتانیای بزرگ تسلط مطلق یافت. پس از این شکست، پایان رسمی کار میانه‌روها در جریان تصفیه آنها از سوی توماس پراید ۱۵ در ماه دسامبر همان سال، دیگر مهم نبود. سرهنگ پراید و شماری از سربازان جلو در مجلس عوام جای گرفتند و اعضای نامناسبی را که به مجلس می‌آمدند، برگرداندند. بدین

11) toleration 12) Cornet Joyce

13) Holmby House 14) Preston Pans

۱۵) Thomas Pride: متوفی به سال ۱۶۵۸ که پیش از آن که در ارتش پارلمان به مقام سرهنگی رسد، آجوسازی می‌کرد. - م.

شیوه، ۹۶ عضو پرسببتر پارلمان اخراج شدند و تنها گروهی از پنجاه یا شصت عضوی که معمولاً رأی موافق می‌دادند و تندروها می‌توانستند بدانان اعتماد کنند، در مجلس به جای ماندند. «پارلمان بلند» به گونه‌ی یک مجلس خالی از محتوا درآمد بود.

در آمریکا، این ستیز هرگز در چنین خطوط روشنی انجام نگرفت. می‌توان گفت که در انقلاب آمریکا محافظه‌کاران عبارت بودند از وفاداران به دولت امپراطوری که هرگز از این دولت واقعاً شکوه‌ای نکرده بودند - کسانی چون جان اتان بوچر^{۱۶}، حتی علیه محرکان موعظه نیز می‌کردند - و میانه‌روها همان بازرگانان و زمینداران مرفهی بودند که به یک معنا کل جنبش را با تحریکاتشان علیه «قانون تمبر» آغاز کردند و ریشه‌گرایان که بهیچ‌روی گروه یکپارچه‌ای را تشکیل نمی‌دادند و سرانجام اعلامیه استقلال را به تصویب رساندند. از ده سال پیش از رخداد جنگ با ارتش بریتانیا، یکنوع مبارزه سه‌جانبه در میان این‌گروهها وجود داشت. در این مبارزه، ریشه‌گرایان ورزیدگی فنی فوق‌العاده‌ای در سیاست عملی انقلاب از خود نشان دادند. چنانکه جان آدامز بعدها درباره‌ی این سازمانها که با کمیته‌های محلی مکاتبه و کمیته‌های امنیت آغاز کردند و تا سطح کنگره‌های قاره‌ای پیشرفت کردند نوشت: «چه دستگاهی! فرانسه از آن تقلید کرد و یک انقلاب برپا ساخت... و همه اروپا، برای همان منظور انقلابی، به تقلید از آن گرایش پیدا کرده بود.»

ریشه‌گرایان در واقع با سازمان‌دادن نخستین کنگره قاره‌ای در سال ۱۷۷۴، به پیروزی قطعی دست یافتند. استاد آ. ام. شلزینگر (پدر)، کار این کنگره را به گونه‌ای ستودنی چنین خلاصه می‌کند:

ریشه‌گرایان به هدفهای سترگ متعددی دست یافته بودند. آنها یک نوع سازمان در سطح ملی با یک رشته تاکتیکهای ویژه پدید آورده بودند و به یاری همین سازمان در بسیاری از بخشهای آمریکای تحت استعمار بریتانیا، یک اقلیت مصمم توانسته بود نظارت بر امور را در دست گیرد... آنها سلاحهایی را که طبقه بازرگانان در سالهای پیش از آن برای پیشبرد مصالح خودخواهانه‌شان بکار می‌بردند، از دست آنان بدر آوردند و این

سلاحها را علیه خود آنان و در جهت تضمین هدفهایی که صرفاً مورد خواست ریشه‌گرایان بود بکار بردند.

نصرف باستیل در چهاردهم ژوئیه سال ۱۷۸۹ در فرانسه، شکست محافظه‌کارترین گروه، یعنی سلطنت‌طلبان راستین را قطعی ساخت. انقلابیان پیروز دیرزمانی در هماهنگی نماندند و روند انتقال قدرت به چپ پس از چند ماه آغاز گشت. در اکتبر همان سال، در ایامی که به «روزهای اکتبر» معروفند، شاه و ملکه به گونه‌ای خشونت‌آمیز از ورسای به پاریس بازگردانده شدند. این رویدادها رهبران محافظه‌کار میانه‌رو را به تبعید فرستاد، یعنی مردانی چون مونیه ۱۷ را که قانون اساسی انگلیس را بسیار می‌ستود و آرزو می‌کرد فرانسه یک نهاد قانونگذاری دوگانه از مجلس اعیان و عوام با یک شاه واقعی داشته باشد. در چند سال بعد، گروهی از میانه‌روهایی که بر گرد مردانی چون میرابو و لافایت و لامتس جمع آمده بودند، مورد مخالفت گروهی از ریشه‌گرایانی قرار گرفتند که بر گرد مردانی چون پتیون ۱۸، روبسپیر، دانتون و بریسو حلقه زده بودند. این رهبران ریشه‌گرا بعدها رهبری گروه‌های جمهوریخواه رقیب ژیروند و مونتانی را در دست گرفتند، اما در آن زمان علیه میانه‌روها کم و بیش متحد بودند. میانه‌روها در ایجاد قانون اساسی و آغاز کردن رژیم نوین موفق شده بودند. اما جنگ میان فرانسه و قدرتهای اروپای مرکزی، یعنی روسیه و اطریش آغاز گشت و فرانسه مورد هجوم قرار گرفت و پاریس تهدید شد. برخی از مواد قانون اساسی بویژه مواد مربوط به دین و سلطنت نتوانستند بخوبی پیاده شوند و خود لویی از سوی بسیاری از زیردستان خود مشکوک به خیانت شد و در میانه این آشوب سیاسی عمومی، ریشه‌گرایان فعال و بخوبی سازمان‌یافته با حمله معروفی که در دهم اوت سال ۱۷۹۲ به کاخ توپلری در پاریس کردند، سلطنت را برانداختند.

بدین شیوه، سلطنت‌طلبان آشکار و اصلاح‌طلبان و لیبرال‌های ملایمی چون لافایت از میدان قدرت بیرون انداخته شدند و فرانسه جمهوری گشت. اما شکست فرجامین سرنوشت‌ساز میانه‌روها در فرانسه، بیشتر در دوم ژوئن ۱۷۹۳ پیش آمد. در زمینه چنین قضایائی و در هر تقسیم‌بندی

رویدادهای تاریخی به دوره‌های مختلف، تفاوت‌های موجهی در تفسیر می‌تواند وجود داشته باشد. محافظه‌کاران، میان‌روها، ریشه‌گرایان و تندروها، در هیچ‌یک از جوامع مورد بررسی ما گروه‌هایی مشخص با مرزهای روشن نیستند و انتقال قدرت از یک جناح به جناح دیگر نیز غالباً پارویداد منحصر به فردی همراه نیست که همگان درباره آن توافق داشته باشند. می‌توان احساس کرد که هیچ میان‌روی در آن زمان نمی‌توانست به پایان سلطنت فرانسه رأی دهد. با اینهمه، به نظر می‌رسد که جناح راست جمهوریخواهان که در تاریخ به عنوان ژیروندین‌ها خوانده شده‌اند و معاصرانشان آنها را بریسوتین ۱۹ می‌خواندند، واقعاً میان‌روهایی بودند که مقتضیات زمان آنها را به اعمالی واداشت که حتی برای خودشان نیز به گونه ناخوشایندی ریشه‌گرایانه و تندروانه بود. بویژه آنها مرگ شاه را نمی‌خواستند. بیشتر اینان بورژواهای ثروتمند، حقوقدانان و روشنفکرانی بودند که پس از محاکمه‌شاه در ژانویه ۱۷۹۳، کاملاً مطمئن گشته بودند که انقلاب بسیار تند رفته است و باید متوقف گردد. آنها با وجود گذشته‌شان و با وجود ریشه‌گرایی فلسفی‌شان، اکنون دیگر میان‌رو شده بودند. در نخستین ماه‌های سال ۱۷۹۳، میان‌روها نظارتشان را بر باشگاه ژاکوبین پاریس و بیشتر باشگاه‌های انقلابی دیگر و سراسر شبکه سازمان‌هایی که ریشه‌گرایان را در دستیابی به هدف‌هایشان در همان نخستین روزهای انقلاب یاری رساندند، از دست دادند. آنها نتوانستند پشتیبانی توده نمایندگان مردم و کم و بیش خنثای کنوانسیون را که نمایندگان ساده ۲۰ خوانده شده بودند، بدست آورند. دشمنان آنها بهتر سازمان یافته بودند و پُرخاشگرت‌تر و غیروسواسی‌تر و بیگمان موفق‌تر بودند.

درست همچنان که بر سر پرسبیت‌های انگلیس آمد، درخواست شده بود که این رهبرانی که دیگر اکنون میان‌رو گشته بودند از کنوانسیون بیرون رانده شوند و دستگیر گردند. در یک آزمایش قدرت، در نشست دوم ژوئن سال ۱۷۹۳، تندروها با کمک هواداران پارسی نیمه نظامی‌شان که در پشت سرشان جمعیت وسیع متخصصی قرار داشت، به محاصره محل نشست هیئت نمایندگان جسارت ورزیدند. کنوانسیون بر آن کوشید تا وقر نمایندگی خویش را نگهدارد و به پذیرش دستگیری بیست و دو عضو

خود که مورد درخواست ریشه‌گرایان مونتانیارد بود تن در ندهد. اعضای کنوانسیون به رهبری رئیس خویش، برای تضمین این واقعیت که پاس مقام آنها به عنوان تجسم اراده ملت باید نگاه داشته شود، موقرانه از محل خویش به صف بیرون آمدند. نمایندگان همین که دوری در باغ کنوانسیون زدند، ردیفهای سرنیزه را بر سر هر دروازه و «مردمی» را که تنها بر خواست موقتی‌شان پافشاری می‌کردند، دیدند. آنها سه درون بازگشتند و به دستگیری بیست و دو عضو ژیروندن رأی دادند. از آن پس مونتانیاردهای ریشه‌گرا، فرماندهی بی‌چون و چرا یافتند.

در روسیه رویدادها نسبتاً از این سریعتر حرکت کردند، اما توالی آنها با توالی رویدادهای انگلیس و فرانسه تقریباً یکسان بود. بخش اعظم دولت موقت نخستین به ریاست اسمی پرنس لووف و رهبری واقعی میلیوکف، بود متشکل از کادتها و جناح چپ گروههای طبقه متوسط در مجلس مشورتی دوما - اما نه چیزی بیشتر از «پیشروان»، «آزادخواهان» یا «دموکراتها» در اصطلاح سیاسی غرب. در این دولت، نمایندگان متعدد دیگری از گروههای محافظه‌کار و تنها يك سوسیالیست به نام کرنسکی حضور داشتند. این دولت پس از گذراندن عمری کوتاهتر از دو ماه، بر سر مسئله ادامه جنگ «امپریالیستی» در کنار متفقین که ایالات متحد نیز اکنون بدان پیوسته بود، در هم شکسته شد. میلیوکف بخاطر موافقت زیاد با خواستههای متفقین از کار برکنار شد و شماری از منشویکها و سوسیالیستهای انقلابی در دولت جدید مقامهایی را پذیرفتند. در ماه ژوئیه، کرنسکی رهبری رسمی دولت را پس از يك بحران بدست گرفت و در سپتامبر، کادتها سرانجام همگی از دولت کناره گرفتند و کرنسکی را به عنوان رئیس يك دولت سوسیالیست میانه‌روی بسیار متزلزل به جای گذاشتند.

سوسیالیستها که به همکاری با دولتهای بورژوا بر سر ادامه جنگ رضایت داده بودند، از سوی بلشویکها برچسب «سازشکار» خوردند. در موقعیت ویژه روسیه، سوسیالیستهای انقلابی، ترودوویکها^{۲۱}، نارودنیکها و منشویکها را باید میانه‌رو خواند. آنها آرزوی ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا را در سر نمی‌پروراندند، بلکه می‌خواستند جنگ را ببرند و از روشهای پارلمانی برای تأمین اصلاحات اجتماعی سود جویند.

آنها از دیرباز به کادتها اعتماد نداشتند اما بر اثر فشار رویدادها به همکاری با آنها تن در داده بودند. خود کادتها به همان سرنوشت پوریتنهای طرفدار کلیسای رسمی و قویانها دچار آمدند و به دست همقطاران چپ خویش کنار زده شدند.

بلشویکها از شرکت در هر يك از این دولتهای موقت سر باز زدند. آنها بر این پافشاری داشتند که انقلاب بورژوایی فوریه باید دیر یا زود انقلاب پرولتاریایی اعلام شده و پیش‌بینی شده از سوی مارکس را به دنبال آورد. لنین که در ماه آوریل برای استفاده از چند ماه آزادی بورژوایی، از تبعید در سویس به کشور بازگشته بود، به این نتیجه رسید که انقلاب پرولتاریایی باید در روسیه برپا گردد. حزب او بهیچ روی به اتفاق آراء این تصمیم را نپذیرفت اما رهبری او دسته کوچک موافق را انسجام بخشید و از خطاهای سازشکاران و از میراث شکست و بی‌سازمانی آنها بیشترین سود را برد. در ماه ژوئیه، يك خیزش بی‌موقع کارگران در پتروگراد، آشکارا به سود برخی از رهبران محلی و ناراضی حزب پایان گرفت و شکست در این خیزش به اختفای لنین و زندانی شدن تروتسکی و لوناچارسکی انجامید. نوسان پاندول به جناح راست که پیامد این شکست بود، با کوشش عقیم ژنرال کورنیلف ۲۲ در لشکرکشی به پتروگراد پایان گرفت و در این جریان بلشویکها بتدریج جراتی نو و پیروانی تازه باز یافتند. لنین از پنهانگاه خویش جریان را راهنمایی می‌کرد. تروتسکی از زندان رهایی یافت و به عنوان رئیس شورای پتروگراد که در این زمان به نظارت بلشویکها افتاده بود، برگزیده شد. لنین که مخفیانه به پتروگراد بازگشته بود، ریاست نشست نهائی کمیته مرکزی حزب را به عهده گرفت و در این نشست تصمیم به برپایی يك شورش گرفته شد. با يك نمایش استادانه از فن انقلابی، يك کمیته نظامی انقلابی کار پادگان پتروگراد را تمام کرد، گروههای دیگر وسایل ارتباطی و مطبوعاتی را فلج کردند و بلشویکها در روز موعود بگونه شگفت‌آسایی با کمترین دشواری و تقریباً بدون هیچ خونریزی پتروگراد را در دست گرفتند. حتی تصرف کاخ زمستانی که نقطه اوج خیزش بشمار می‌آید، جنبه‌ای اپرا کمیک دارد. انقلاب اکتبر روسیه در پتروگراد، تقریباً به همان اندازه رویدادهای همانندش، یعنی تصفیه سرهنگه پراید در انقلاب

انگلستان و رخدادهای روز دوم ژوئن سال ۱۷۹۳ در انقلاب فرانسه، بدون خونریزی بود. در مسکو يك جنگ واقعی رخ داد، اما در آنجا نیز بلشویکها در عرض يك هفته پیروز شدند. کرنسکی از روسیه گریخت و فرمانروایی میانه‌روها در روسیه بسر آمد.

۳) حاکمیت دوگانه ۲۲

انقلاب روسیه بهترین نمونه از آنگونه یکنواختی را بدست می‌دهد که فراسوی یکنواختی اندکی سطحی توالی قدرت از محافظه‌کاران به میانه‌روها و تندروها، یعنی از راست به مرکز و چپ، قرار دارد. این یکنواختی گاه يك نهاد و گاه يك روند است؛ یا بهتر بگوییم، روندی است که از راه يك رشته نهادهای بسیار همانند حرکت می‌کند. نظریه‌پردازان تاریخنگاران انقلاب روسیه این جریان را *dvoevlastie* می‌خوانند، که معمولاً به عنوان قدرت دوگانه ترجمه می‌شود، اما مصدایقی در بر دارد که ترجمه بهتر آن شاید حاکمیت دوگانه باشد. ما باید باختصار به موقعیت عمومی که این واژه بدان اشاره دارد، بپردازیم.

خود مسئله حاکمیت از دیرباز برای سرگرم و شادمان نگاهداشتن صدها فیلسوف سیاسی کافی بوده است. در يك جامعه غربی عادی، تعیین شخص یا گروهی از کسانی که قدرت حاکم و نهائی در تصمیم‌گیری راجع به سرنوشت جامعه را در دست دارند، شاید بسیار دشوار و حتی امکان‌ناپذیر باشد. چنین می‌نماید که از دیدگاه توصیف جریانهای اجتماعی، تکثرگرایان ۲۲ کاملاً برحق هستند. به نظر می‌رسد که حتی در خط مشیهای سیاسی وسیعتر دولت جدید، يك روند بسیار طبیعی از همساز کردن خواستهای گروههای متنازع دخالت دارد، چنانکه اگر گفته شود «حاکم» یگانه و شاخصی این خط مشیها را معین می‌کند، بسیار بی‌معنا خواهد بود. و باز باید گفت که در يك جامعه عادی، حتی در يك جامعه دموکراتیک و باز با تقسیمهای قدرت، دست کم زنجیره‌ای از نهادهای هماهنگ وجود دارد که گروههای متنازع از طریق آن سرانجام تنازعه‌پایشان را، دست کم در زمان حال، عملاً همساز می‌کنند. این

همآهنگی شاید در يك تحليل دانشگاهی، ناکارآ و نابخردانه به نظر آید و شاید چندان پیچیده باشد که حتی سیاستمدارانی که بدان عمل می‌کنند نیز آن را درنیابند. زیرا انسانها غالباً آگاه نیستند که چگونه کارهایی را با موفقیت انجام می‌دهند.

اما این همآهنگی کار خودش را می‌کند و از این راه تصمیم‌هایی درباره مسائل مورد تنازع گرفته می‌شود - و یا این مسائل به بوتۀ فراموشی سپرده می‌شوند که این خود نوعی تصمیم‌گیری است. بدین شیوه، کسانی که این تصمیم‌ها را نمی‌پسندند می‌کوشند آن را با انواع گوناگونی از کنشها، از تحریک گرفته تا دسیسه و خرابکاری دگرگون سازند. گروههای گوناگون اجتماعاً قدرتمند، ممکن است تحت شرایط مناسب چندان در مخالفت با این تصمیم پیش روند که برای مدت زمانی تصمیم معینی را بی‌اثر سازند. نمونه‌هایی از تبصرۀ «اصلاحیه شماره ۱۸» در ایالات متحد و تبصرۀ اصلاحیه بر لغو جدایی مدارس سیاهان از سپیدپوستان در جنوبی‌ترین نقاط آمریکا را هر کسی به یاد دارد. بهر روی، بیشتر این تصمیمها سرانجام پیاده شدند.

هرگادزنجیره دیگری از نهادهای متنازع یک رشته تصمیمهای متنازع دیگر اتخاذ کنند، در اینجا شما حاکمیت دوگانه دارید. در درون یک جامعه معین، دو رشته از نهادهای رهبران و قوانین از مردم درخواست فرمانبری می‌کنند، آنهم نه در یک جنبۀ واحد، بلکه در رشته‌های همبافته‌ای از اعمالی که زندگی یک انسان معمولی را فراهم می‌سازند. مقاومت در برابر لغو جدایی نژادی مدارس در جنوب، بی‌قانونی و بزهکاریهای جوانان و تباهی بسیاری از بخشهای سیاست آمریکا، بهیچ‌روی نمونه‌های حاکمیت دوگانه نیستند، بلکه صرفاً مقاومت در برابر قانون بشمار می‌آیند. برای مثال، در ایالتی چون آلاباما، ستیز میان حکومتهای ایالتی و فدرال بر سر حقوق مدنی، به‌نمونه یک حاکمیت دوگانه نزدیکتر است. اگر شوراها و شهروندان سپیدپوست، کو کلوکس کلان، اتحادیه‌های کارگری سپیدپوستان و گروههای دیگر به رهبری یک دسته انقلابی تصمیم می‌گرفتند که مستقیماً بخشی از مدیریت آلاباما را در دست گیرند، در آن صورت ما نوعی حاکمیت دوگانه که البته با ساخت فدرالی سیاست ما جور در نمی‌آید، می‌داشتیم. در واقع، اوضاعی می‌داشتیم شبیه به وضع روسیه در تابستان ۱۹۱۷ که حکومت موقت قانونی در برابر شوراها «غیرقانونی» قرار گرفته بود.

در همه انقلابهای مورد بررسی ما، حکومت قانونی خود را نه تنها در برابر احزاب و افراد دشمن‌خوی یافته بود بلکه خود را با يك حکومت رقیب که بهتر سازمان یافته بود و کادر بهتری داشت و بهتر از آن فرمانبری می‌شد، روبرو می‌دید و این حادثه‌ای است که شاید بر سر هر حکومتی بیاید. این حکومت رقیب البته غیرقانونی بود، اما همه رهبران و پیروانش از همان آغاز، هدف جانشینی حکومت قانونی را در سر داشتند. آنها غالباً خود را صرفاً مکمل حکومت قانونی می‌پنداشتند و یا شاید می‌خواستند آن را در يك مسیر انقلابی نگهدارند. با اینهمه، این مخالفان حکومت قانونی، صرفاً منتقد یا مخالف نبودند، بلکه بهر روی يك حکومت رقیب بشمار می‌آمدند. در يك بحران انقلابی معین، اینان به گونه‌ای طبیعی و آسان جای حکومت شکست‌خورده را می‌گیرند.

این جریان در واقع در درون رژیمهای پیشین و قبل از برداشته شدن نخستین گامهای انقلاب آغاز می‌کند. پوریتنها در انگلستان، احزاب آزادیخواه در آمریکا، مجلس طبقه سوم در فرانسه، کادتها و سوسیالیستهای سازشکار در روسیه، همگی سازمانهایی در اختیار داشتند که آنها را به تبعیت فرامی‌خواندند و قادرشان ساخته بودند تا دست کم در ورای ذهنشان علیه رژیم پیشین به شیوه‌ای انقلابی بجنگند. اما این جریان در مرحله‌ای که اکنون بدان رسیده‌ایم، بسیار روشنتر و عمیق‌تر می‌شود. همین که نخستین مرحله انقلاب به سر می‌رسد، ستیز میانه‌روها و تندروها، به گونه نبرد میان دو ماشین حکومتی رقیب درمی‌آید. حکومت قانونی میانه‌روها، بخشی از اعتباری که هنوز از رژیم پیشین بجای مانده است، بخشی از منابع مالی - بالفعل یا بالقوه - حکومت پیشین، و بیشتر استعدادهای و نهادهای آن را به ارث برده است. این حکومت همین که درصدد برمی‌آید این میراث را تا آنجا که می‌تواند دگرگون‌سازد، درمی‌یابد که این میراث به گونه آزارنده‌ای پابرجای است و از میان برداشتن آن بسیار دشوار است. حکومت قانونی در چشم بسیاری از کسان به این دلیل که يك حکومت آشکار و مسئول است و از همین روی باید برخی از عدم محبوبیتهای رژیم پیشین را بدوش کشد، نامحبوب است.

بهر روی، حکومت غیرقانونی تندروها با چنین دشواریهایی روبرو نیست. و از حیثیتی که رویدادهای اخیر به حمله کنندگان بخشیده است - یعنی به کسانی که می‌توانند مدعی باشند که در پیشاپیش انقلاب

بوده‌اند - برخوردار است. این حکومت غیرقانونی مسئولیتهای نسبتاً کمی در حکومت قانونی دارد و ناچار نیست که حتی بطور موقتی هم که شده از ماشین کمپنه و نهادهای رژیم پیشین استفاده کند. برعکس، در این لحظه از امتیاز بزرگ استفاده از ماشین کارآیی که بتدریج بوسیله انقلابیان - چه میانه‌روها و چه تندروها - ساخته شده است برخوردار است، ماشینی که ساختمان آن از زمانی آغاز می‌شود که انقلابیان در رژیم پیشین به‌عنوان یک گروه فشار، یا حتی در روسیه به‌عنوان گروه توطئه‌کنندگان زیرزمینی پدیدار شده بودند. برآستی که تصرف نهائی این ماشین - یا اگر ترجیح می‌دهید، این سازمان - همان چیزی به نظر می‌رسد که پیروزی نهائی تندروها بر میانه‌روها را حتی بسیار پیش از آن که پیروزی نهائی آنها در رویدادهایی آشکار گردد، معین می‌کند. این پرسش که چرا میانه‌روها نمی‌توانند سازمانی را که ابتکار و چارچوب‌بندی آن بیشتر متعلق به خود آنهاست تحت نظارت خویش نگهدارند، پرسشی است که هیچ پاسخ ساده‌ای بر نمی‌دارد. ما امیدواریم که از بررسی مشروح‌تر سرنوشت میانه‌روها، پاسخی بدین پرسش به دست آید. بهر روی، نخست باید ببینیم که این تحلیل ما تا چه اندازه با واقعیتهای چهار انقلاب ما همسازی نشان می‌دهد.

چارلز و «پارلمان بلند» انگلستان، اگر نه از نخستین نشست پارلمان در سال ۱۶۴۰، دست کم از زمان رخداد بالفعل دشمنیها در سال ۱۶۴۵ آشکارا حاکمان دوگانه بودند. همین که علیه چارلز تصمیم به جنگ داخلی گرفته شد، پارلمان تحت نظارت میانه‌روها، خود را حکومت قانونی یافت. اما تقریباً بلافاصله پس از آن خود را با «ارتش نوین الگوی» ریشه‌گرایی روبرو دید که بزودی اقدام به آن نوع عملی را آغاز کرد که در این جهان تنها یک حکومت می‌تواند انجام دهد. با وجود این واقعیت که چارلز هنوز بر صحنه بود و وجود ارتش اسکاتلند موقعیت را در سه یا چهار سال پیش از اعدام چارلز در سال ۱۶۴۹ پیچیده ساخته بود، خطوط وسیع زورآزمایی میان حکومت قانونی و نوپای میانه‌روهای پرسببتر در پارلمان و حکومت غیرقانونی استقلال‌طلبان غیرقانونی در «ارتش نوین الگو» آشکار بود.

در امریکا، این حاکمیت دوگانه در سالهای پیش از شکست نهائی سال ۱۷۷۶، از همه آشکارتر است. مرزهای میان حکومت قانونی و غیرقانونی، بویژه در مستعمره‌ای چون ماساچوست مبهم بود، آنهم به دلیل این

واقعیت که مجامع شهری و نهادهای قانونگذاری مستعمراتی بخشی از حکومت قانونی بودند، اما همین نهادها از سوی مردان فعال در حکومت غیرقانونی نظارت می‌شدند. با اینهمه، ماشینی که به کنگره‌های قاره‌ای انجامید - کنگره‌هایی که خود غیرقانونی بودند - آشکارا از سوی انقلابیان علیه اقتدار قانونی به کار گرفته شد.

در فرانسه در همان هنگام که میانه‌روها، فویسانها، یا سلطنت‌طلبان مشروطه هنوز هیئت مقننه و ماشین رسمی دولت مرکزی را تحت نظارت خویش داشتند، مخالفان جمهوریخواه فزاینده آنها نیز شبکه‌ای از انجمنهای ژاکوبین را که خود چارچوب حکومت غیرقانونی دیگری را فراهم ساخته بود، در اختیار داشتند. این مخالفان از راه این انجمنها بر بسیاری از واحدهای حکومت محلی نظارت پیدا کردند و توانستند میانه‌روهای فویان را از میدان بدر کنند و سلطنت را واژگون سازند. همین جریان در مورد میانه‌روهای ژیروندن که هیئت مقننه را تحت نظارت خویش داشتند نیز تکرار شد و تندروهای مونتانیارد واحدهای مهم شبکه ژاکوبینها و دست کم یک واحد حکومت محلی که اهمیت آن پیوسته رو به فزونی بود، یعنی کمون پاریس، را در دست گرفتند. در بحران روز دوم ژوئن سال ۱۷۹۳، حکومت غیرقانونی یکبار دیگر بر حکومت قانونی پیروز گشت، حتی در بحران پیشتر از آن، یعنی دهم اوت سال ۱۷۹۲، حکومتهای قانونی و غیرقانونی پاریس، همزمان در اطاقهای جداگانه‌ای از تالار شهرداری می‌نشستند.

وجود حاکمیت دوگانه در روسیه آشکار است. حکومت موقتی که پس از انقلاب فوریه پدیدار گشت، از راه بستگی خویش به دوما، داعیه‌ای از قانونی بودن را یدک می‌کشید. گرچه این حکومت در شش ماه بعدی انواع گوناگونی از سوسیالیستها را هرچه بیشتر در خود جذب کرده بود و بدین شیوه حرکت بسوی چپ را که در همه جوامع مورد بررسی‌مان یافته‌ایم نشان می‌داد، با اینهمه همچنان میانه‌رو به جای مانده و بسه قانونیت خود سخت آگاه بود.

در سوی دیگر، بلشویکها و چند گروه ریشه‌گرای متحد وجود داشتند که در اواخر تابستان شبکه‌ای از شوراهایی را که بخشی از آن میراث انقلاب عقیم سال ۱۹۰۵ بود، تحت نظارت خویش درآوردند و به عنوان یک حکومت غیرقانونی در برابر حکومت قانونی قرار گرفتند. شورا چیزی جز «مشورت» معنی نمی‌دهد و در روسیه نیز در اصل همان دلالت‌هایی

رادر بر داشت که معادل انگلیسی آن برای ما در بر دارد. شوراهای مراکز شورستی محلی اتحادیه‌های کارگران، سربازان، ملوانان، روستاییان و روشنفکران هم‌رنگ بود. این شوراهای با واژگونی قدرت تزاری در سال ۱۹۱۷ به گونه‌ای طبیعی برخاستند و عمدتاً از خاطرهای خیزش سال ۱۹۰۵ که هنوز در اذهان همه افراد زنده بود و در آن شوراهای نقش اصلی را بازی کرده بودند، سرچشمه می‌گرفتند. بلشویکها به گونه‌ای عاقلانه بر شوراهای متمرکز شده بودند و درست در همان زمان که شرکت در حکومت قانونی توجه سازشکاران را بیش از پیش به خود جلب کرده بود، توانستند نظارت بر شوراهای کلیدی چون پتروگراد، مسکو و شهرهای صنعتی عمده را از دست سازشکاران بدر آورند. در اینجا مقارنه شگفت و موبه‌مویی با انقلاب فرانسه وجود دارد. پیروزی شورش‌آمیز و فرجامین بلشویکها بدون نظارت کامل بر شبکه‌عمومی شوراهای بدست آمد، همچنان که پیروزی مونتانیاردها نیز بدون نظارت بر کل شبکه باشگاههای ژاکوبن به چنگ آمده بود. در هر دو مورد، نظارت بر مهمترین واحدهای حکومت غیرقانونی، برای پیروزی کافی بود.

۴) ضعف میانه‌روها

در این مرحله از انقلاب، میانه‌روهایی که بر ماشین رسمی حکومت نظارت دارند با تندروها، و یا اگر ترجیح می‌دهید با مخالفانی سنتی و مصمم، روبرو هستند که ماشین طراحی شده برای تبلیغ و فعالیت‌های گروه‌های فشار و حتی شورش را در اختیار دارند، ماشینی که اکنون دیگر بیش از پیش به‌عنوان ماشین حکومت به‌کار برده می‌شود. این مرحله با پیروزی تندروها و تبدیل حاکمیت دوگانه به حاکمیت یگانه پایان می‌گیرد. در اینجا باید دلایل شکست میانه‌روها در نگاهداری قدرت را در این انقلابها بررسی کنیم.

در اینجا نخست تناقضی وجود دارد که پیش از این یادآور شده‌ایم، و آن تناقض این است که در نخستین مراحل انقلاب، در اختیار داشتن دستگاه حکومت به خودی خود سرچشمه ضعف کسانی است که آن را تحت نظارت خویش دارند. اندک اندک میانه‌روها درمی‌یابند که دارند حیثیتی را که به عنوان مخالفان رژیم پیشین بدست آورده بودند، از دست می‌دهند و

بیش از پیش به آن بی‌اعتباری دچار می‌شوند که بیگناها نه دامنگیر بسیاری از خوشبینانی می‌شود که در پایگاه وارثان رژیم پیشین جای گرفته‌اند. اینان که به موقعیت تدافعی کشانده می‌شوند، اشتباه پشت اشتباه مرتکب می‌شوند. بخشی از این وضع بخاطر آن است که به قرارگرفتن در موقعیت تدافعی خو نکرده‌اند. آنها در چنان موقعیتی هستند که تنها يك خرد فوق انسانی می‌تواند رهایشان سازد، حال آنکه میانه‌روها بیشتر از همه انقلابیان دیگر، انسان عادی هستند.

میانه‌روها در رویارویی با گروههای ریشه‌گرای فزاینده‌ای که در شبکه حکومت غیرقانونی سازمان یافته‌اند، سه راه بیشتر ندارند: می‌توانند به سرکوبی حکومت غیرقانونی دست زنند، یا نظارت بر حکومت غیرقانونی را خود به دست گیرند و یا آنها را به حال خود واگذارند. در عمل، سیاست میانه‌روها در پیرامون این سه خط مشی دور می‌زند، به گونه‌ای که يك خط مشی در ترکیب با خط مشیهای دیگر پیاده می‌شود. در این شرایط نتیجه‌ی خالص اعمال این سیاست، پدیدار شدن يك خط مشی چهارم است که به دلگرمی مثبت دشمنانشان در حکومت غیرقانونی می‌انجامد.

در انقلابهای مورد بررسی ما، میانه‌روها بویژه در کوشش‌شان برای سرکوبی این سازمانهای دشمن، با بازدارنده‌هایی روبرو بوده‌اند. همه انقلابها به نام آزادی برپا شده‌اند و همگی آنها - حتی انقلاب فوریه روسیه - به آنچه مارکسیست‌ها ایدئولوژی فردگرایانه بورژوازی می‌خوانند، مربوطند. از همین روی میانه‌روها خود را ناگزیر از نگاهداشت برخی از «حقوق» دشمنانشان می‌دیدند - بویژه حق آزادی گفتار، مطبوعات و اجتماعات. از این بالاتر، اگر نه همه میانه‌روها، دست کم بسیاری از آنان به چنین حقوقی صمیمانه اعتقاد داشتند و بر این باور بودند که حقیقت بزرگ است و سرانجام چیرگی خواهد یافت. مگر نه این که حقیقت علیه خودکامگی رژیم پیشین چیرگی یافت؟ حتی زمانی که این میانه‌روها، تحت فشار در صدد برمی‌آیند که يك روزنامه تندرو را توقیف کنند یا از يك اجتماع تندرو جلوگیری نمایند و یا برخی از رهبران تندرو را به زندان اندازند، دچار عذاب وجدان می‌شوند. از این مهمتر، تا پای سرکوبی برخی از تندروها به میان می‌آید، فریاد تندروهای سرکوب‌نشده بلند می‌شود و می‌گویند که میانه‌روها دارند به انقلاب خیانت می‌کنند و درست همان روشهایی را به کار می‌برند که خودکامگان تبه‌کار رژیم پیشین بکار می‌بردند.

انقلاب روسیه بهترین نمونه این جریان را بدست می‌دهد. کادتها و سازشکاران از ماه فوریه تا اکتبر نه توانستند تبلیغات بلشویکی را بشایستگی موقوف سازند و نه یراستی توانستند بلشویکها را از هرگونه فعالیت سیاسی بازدارند. زمانی که سرانجام پس از يك خیزش بلشویکی زودرس، یعنی آشوبهای خیابانی پتروگراد معروف به «روزهای ژوئیه»، درصدد برآمدند چنین کاری را انجام دهند، با اعتراض انواع گروههای مردم بویژه بلشویکها روبرو گشتند که می‌گفتند این کار استبداد و همان تزاریسم به بدترین شیوه آن است. مگر نه این است که انقلاب فوریه برای روسیه آزادی سیاسی، آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات را برای همیشه به ارمغان آورد؟ کرنسکی نمی‌بایست از همان سلاحهایی استفاده کند که تزار بکار برده بود. البته استالین بعدها توانست از روشهایی استفاده کند که شایسته پتر کبیر یا ایوان مخوف بود. اما در اینجا تنها می‌توان گفت زمانی که استالین قدرت را در دست گرفت، مرحله میانه‌روانه و «لیبرالی» انقلاب روسیه بی‌تردید بسر آمده بود. اما بهرروی، در سال ۱۹۱۷، کرنسکی حتی اگر چنان آدمی بود که می‌توانست اقدامهای سرکوبگرانه را با موفقیت سازمان دهد - و روشن است که او چنین آدمی نبود - آنچه را که اکنون افکار عمومی می‌خوانیم اجازه اعمال چنین اقدامهایی را نمی‌داد. درست چنین موقعیتی را در فرانسه نیز می‌توان پیدا کرد که در آن ژاکوبینها از آزادی گفتار و اجتماعات برخوردار بودند و به عنوان مردان آزاد بر این حقوقشان استوارانه و آشکارا پافشاری می‌کردند و در همان حال از طریق سرگوبی «دشمنان میهن» - یعنی آنچه از سلطنت‌طلبان و کشیشان تجدید بیعت نکرده و محافظه‌کاران فعال بر جای مانده بود - برای يك دیکتاتوری آماده می‌شدند. همچنین میانه‌روها در کوششهایشان برای بدست گرفتن - یا نگاهداشتن - نظارت بر دستگاهی که خود آنان به‌مراه تندروها برای سرنگونی رژیم پیشین ساخته بودند، موفق نیستند. به نظر نمی‌رسد که برای این مسئله يك دلیل منحصر به فرد غالب وجود داشته باشد. میانه‌روها البته بیشتر به کار عملی حکومت اشتغال دارند و فرصت کمی برای کمیته‌های نظامی یا باشگاههای ژاکوبن و یا جلسات شوراها دارند. آنها شاید خود را برای چنین فعالیتهایی کمی برتر احساس می‌کنند و اخلاقاً برای کارهای کثیف‌تر سیاست عمل مستقیم مناسب نیستند و دچار وسوسه‌های اخلاقی هستند. آنها چندان هم که افسانه‌های تاریخی دربارهٔ

میانه‌روهای ژیروندن در انقلاب فرانسه می‌گویند، منیع‌الطبع نیستند، بلکه در حقیقت بسیاری از آنان، مانند بریسو و کرنسکی، از استعداد‌های ویژه جریان‌سازان سیاسی نیز بسیار برخوردارند. اما میانه‌روها قدرت را در دست دارند و از آنان انتظار می‌رود که به گونه‌ای کاملاً طبیعی خویشتنداری‌های موقرانهٔ ملازم با قدرت را در خود حفظ کنند. بهر روی، همین خویشتنداری آنها را برای رهبری انجمن‌های انقلابی-نظامی ناشایسته می‌سازد.

با هر توجیهی، واقعیت این یکنواختی آشکار است. شکست ویژهٔ میانه‌روها در انقلاب فرانسه بخوبی نشان داده شده است. شبکهٔ انجمن‌های ژاکوبین به نام «دوستان قانون اساسی»، در آغاز پیدایش خویش کمتر در جناح چپ لافایت و دوستانش قرار داشت. بهر روی، زمانی که این شبکه کمی به چپ گرایش پیدا کرد، هواداران لافایت کوشش کم و ضعیفی در جهت نگاهداشت نظارتشان بر این انجمن‌ها از خود نشان دادند و در عوض خودشان از این انجمن‌ها بیرون رفتند و انجمن ویژهٔ خویش را به نام فویانها بنیاد گذاردند. بهر روی، فویانها نمی‌توانستند خود را به فراسوی محافل محدود طبقهٔ بالا و روشنفکران پارسی گسترش دهند. گروه‌های بعدی که اینجا و آنجا در سراسر کشور به نام‌های «دوستان سلطنت» و «دوستان صلح» بنیاد گذاشته شده بودند، کوشیدند تا با ژاکوبینها رقابت کنند، اما در این کار توفیق ناچیزی یافتند. اگر این گروه‌ها به بینوایان نان می‌رساندند، ژاکوبینها فریاد سر می‌دادند که آنها دارند رشوه می‌دهند و اگر برای این گروه‌ها کاری انجام نمی‌دادند، ژاکوبینها شکوه سر می‌دادند که آنها وجدان اجتماعی ندارند. سرانجام ژاکوبینها یک روش کار کاملاً منظم پیدا کردند. آنها می‌بایست تعدادی اوباش را به مزدوری بگیرند - گهگاه چنین نیازی هم نبود - تا اجتماع گروه رقیب «دوستان صلح» را بر هم زنند و بعد نمایندگان به مراجع شهرداری بفرستند و از آنها درخواست کنند که انجمن دوستان صلح را به عنوان یک دردرس عمومی تعطیل کنند. مراجع شهرداری یا خود از ژاکوبینها بودند و یا از ژاکوبینها بیشتر از دوستان صلح وحشت داشتند و سرانجام این قضیه یک راه حل مناسب انقلابی پیدا کرد.

به‌همین‌سان پرسبیت‌های انگلیس نیز خود را در امر نظارت بر گسترش طرفداران استقلال کلیسا نه تنها در ارتش بلکه حتی در بخش‌های کلیسایی محلی بدون قدرت یافتند. و سازشکاران در روسیه، بلشویکها

را در همه شوراهای مهم نیرومند دیدند. يك بررسی مشروح از شورای پتروگراد در ماههای میان فوریه و اکتبر نشان خواهد داد که حزب لنین چقدر از هر اشتباه مخالفان خود با زیرکی سود جست و چقدر موفقانه به درون آنها رخنه کرد و بدین شیوه نظارت خویش را از محدوده شوراهای کارخانه‌ای سرانجام به حد شورای شهری گسترش داد. چنین بررسی همچنین نشان خواهد داد که چگونه سازشکاران علی‌رغم استعدادهای سخنوری عظیم رهبرانی چون تزرتلی، چخیدزه ۲۵ و کرنسکی بتدریج زمینه‌شان را از دست می‌دادند.

براستی که در موضع میانه‌روها يك ضعف تقریباً اورگانیک وجود دارد. میانه‌روها در میان دو گروه جای گرفته‌اند، محافظه‌کاران ناراضی که هنوز ساکت نشده‌اند و تندروهای مصمم و پرخاشگر. هنوز آزادی بیان و دیگر حقوق سیاسی وجود دارند، به گونه‌ای که حتی محافظه‌کاران نیز می‌توانند صدای خود را به گوش مردم برسانند. در این زمان، به نظر می‌رسد که هر يك از انقلابهای ما شعاری را پیروی می‌کنند که سیاست اتحادیهٔ چپ‌ها ۲۶ در سال ۱۹۲۴ خود را بدان متمهد می‌دانست، شعاری که هنوز برای چپ غیرکمونیست در سراسر جهان باختری امروز دشواریهایی به بار می‌آورد: «دشمنی با چپ ممنوع». میانه‌روها به محافظه‌کارانی که بتازگی علیه آنها به پا خاسته‌اند بی‌اعتمادند و نیز تردید دارند بپذیرند که تندروهایی که پیش از این با آنها متحد شده بودند، می‌توانند عملاً دشمن آنها باشند. همهٔ نیروی ایده‌ها و احساساتی که میانه‌روها با آنها در انقلاب گام گذاشتند، بدانها يك جهت نوسان‌آمیز نسبت به چپ می‌بخشد. از جهت عاطفی آنها نمی‌توانند ببینند که از جریان انقلابی عقب مانده‌اند. از این گذشته، بسیاری از آنها امیدوارند که از تندروها با پشتیبانی همگانی پیشی گیرند و آنها را در همان بازی خودشان شکست دهند. اما تنها در زمانه‌های عادی است که می‌توان به کلیشه‌های هموار و آراسته‌ای چون «آنها را در همان بازی خودشان شکست بده» اعتماد کرد. میانه‌روها نمی‌توانند با اعمال سیاست «دشمنی با چپ ممنوع» دشمنان چپ را با چپ آشتی دهند و بدست‌آوردن پشتیبانی محافظه‌کاران را که هنوز شمارشان چندان کم نیست غیرممکن می‌یابند. پس از آن که میانه‌روها از تلقی تهدید‌آمیز

تندروها سخت در هراس می‌افتند، برای کمک به محافظه‌کاران روی می‌آورند و در آن زمان هیچ کسی از آنها را در دسترس نمی‌یابند. محافظه‌کاران یا مهاجرت کردند، یا خودشان را به روستاها پس کشیدند و یا روحیه‌ای امید باخته و شهیدانما پیدا کردند. نیازی به گفتن نیست که یک محافظه‌کار شهیدانما دیگر محافظه‌کار نیست، بلکه فقط موجود نامتعادل دیگری است. همین آخرین روی آوردن به محافظه‌کاران، کار میانه‌روها را به پایان می‌رساند. میانه‌روها که تنها مانده‌اند و در اداره حکومتی که تا این زمان بهیچ‌روی نتوانسته است نظارت معمولی خویش را بر کارمندان لشکری و کشوری تضمین کند و از هیچ پشتیبانی برخوردار شود، باسانی در برابر یک شورش واژگون می‌شوند. این نکته مهم است که تصفیة سرهنگ پراید، بحران روز دوم ژوئن ۱۷۹۳ فرانسه، و انقلاب اکتبر پتروگراد، همگی چیزی چندان بی‌هتر از یک کودتا نبودند.

در انقلابهای انگلیس، فرانسه و روسیه، می‌توان اقدام سرنوشت‌سازی را بازشناخت که همه این رویدادها در پیرامون آن بهم نزدیک می‌شوند، اقدامی که از سوی میانه‌روها پیش کشیده شد و از همین روی آنها را از پشتیبانی جناح راست محروم کرد و به ریشه‌گرایان اجازه داد تا این اقدام را علیه بانیان آن بکار برند. از جمله این اقدامها می‌توان از «لایحه از صدر تا ذیل ۲۷» در انقلاب انگلیس، «قانون مدنی کشیشی» در فرانسه و «فرمان شماره یک» در انقلاب روسیه یاد کرد.

«لایحه از صدر تا ذیل»، از درخواستی با امضای پانزده هزار نفر سرچشمه می‌گیرد. این درخواست که در اواخر سال ۱۶۴۰ به مجلس عوام تقدیم شده بود لغو کلیسای رسمی را با «همه ریشه‌ها و شاخه‌های آن» می‌خواست. طبیعی بود که میانه‌روهای طرفدار کلیسای رسمی از هاید ۲۸ گرفته تا فالکلند ۲۹ و دیگبی ۳۰ با این اقدام که کلیسایشان را نابود می‌کرد مخالف بودند؛ و به همان سان طبیعی بود که پرسبیترها به پشتیبانی از این لایحه گرایش داشتند. شاید میانه‌روهایی که ذهنی سیاسی داشتند، همچون پیم، می‌توانستند لایحه را در بوتۀ تعویق اندازند، اما چنین می‌نماید که امتناع اسقفها از رها کردن کرسیهایشان در مجلس اعیان، پیم را بر آن داشت که از لایحه پشتیبانی کند. این پشتیبانی میانه‌روها

27) Root and Branch Bill

28) Hyde

29) Falkland

30) Digby

از لایحه یاد شده، تقریباً از هر يك از طرفداران غیرتمند کلیسای رسمی، نوعی سلطنت طلب ساخت و زمانی که جنگ داخلی به سال ۱۶۴۲ درگرفت، پرسیبیترها در جناح راست افراطی گروه‌بندیهای حزبی واقع در منطقه تحت نظارت طرفداران پارلمان، واماندند. دیگر برای آنها امکان پذیر نبود که بجز چپ متحدان دیگری پیدا کنند. استقلال طلبان - وگرا مول که خودنخستین کسی بود که «لایحه از صدر تاذیل» را در مجلس عوام مطرح ساخته بود - اکنون استدلال می کردند که پرسیبیترها از اسقفها بهتر نیستند و همان دلایلی را که برای براندازی اسقفها پیش کشیده بودند، بی چون و چرا برای سرنگونی پرسیبیترها نیز مطرح کردند. بعدها هنگامی که میانروها خود را برای پیشبرد جنگ تا حصول يك نتیجه موفقیت آمیز ناشایسته نشان دادند، اقدامهایی چون «فرمان طرد خویش» ۲۱ و ایجاد «ارتش نوین الگو» بناگزی می بایست از سوی اکثریت پرسیبیتری که در آن زمان بهیچ روی اکثریت آمرانه ای نبود و امکان پشتیبانی محافظه کاران را نیز برای خود به جای نگذاشته بود، پذیرفته آید.

قانون مدنی کشیشی پس از ماهها بحث در مجلس ملی به عنوان فرمان مسیحیت تجدید حیات یافته در فرانسه پدیدار گشت. به نظر می رسد که بیشتر میانروهایی که این قانون را پیش کشیده بودند در این کسار صادق بودند و گرچه شاید از برخی جهات کاتولیکهای خوبی نبودند، اما بیش از آن که ضدکشیشان و یا «آزاداندیشان» سرسختی بوده باشند، روح دنیوی و عملی زمانه آنها را بدین کار واداشته بود. بهر روی، این اقدام کاتولیکهای خوب را از آنها بیگانه کرد و صرفاً آزاداندیشان شورشی را به کوشش در جهت ریشه کنی «خرافات شرم آور» کل مسیحیت برانگیخت. این قانون مدنی بدون هیچگونه پنهانکاری انتخابات کشیشان منطقه ای را با همان ترتیب انتخاباتی محلی که متصدیان غیرمذهبی را برای مقامهای حکومت جدید برمیگزید فراهم ساخت، همچنانکه انتخابات اسقفها نیز ترتیبی همانند گزینش نمایندگان مجلس مقننه داشت. این قانون، تمام قلمروهای اسقفی تاریخی فرانسه را از میان برد و به جای آن قلمروهای اسقفی شسته و رفته و تقریباً یکنواختی معادل با تقسیمات کشوری جدید فرانسه را برنشاند. این قانون تنها بدین رضایت داد که پاپ را از چنین انتخاباتی «آگاه سازد».

از آنجا که داراییهای کلیسا به عنوان يك شخص حقوقی، برای تضمین اسکناس جدید انقلاب، *assignants*، ضبط شده بود، دولت ناچار بود هزینه‌های کشیشی را در چارچوب قانون جدید تأمین کند. انتخابات کشیشان و اسقفها که در هیئت انتخاب‌کننده‌اش، پروتستانها، کلیمیان و خدانشناسان آشکار نیز نظراً حق انتخاب داشتند، چندان خلاف شرع بود که هیچ پاپی نمی‌توانست حتی يك لحظه هم به پذیرش آن بیندیشد. گرچه در این جریان يك تأخیر دیپلماتیک معمولی وجود داشت، اما شکاف میان پاپ و حکومت انقلابی امری ناگزیر بود و با رخداد آن، يك گروه محافظه‌کار و نیرومند کاتولیک به‌گونه آشتی‌ناپذیری به‌جبهه مخالف رانده شد. کلیسای مبتنی بر قانون جدید، برای ریشه‌گرایان واقعی پذیرفتنی‌تر بود تا برای کلیسای کاتولیک کهن رمی و همچنان که روزهای بحرانی وحشت نزدیکتر می‌شد، میانه‌روها خود را از محافظت کلیسایی که از آنها پشتیبانی مهمی نمی‌کرد، محروم دیدند.

«فرمان شماره يك» از چنان بحث طولانی که درباره «لایحه از صدر تا ذیل» و «قانون مدنی کشیشی» درگرفته بود، پدیدار نگشت. در حقیقت چندان درست نیست که این فرمان را اقدام مشخصی بدانیم که از سوی میانه‌روها پیش کشیده شده باشد، گویانکه برجسته‌ترین رهبر شوروی از میان گروهی که این فرمان را تدارك دیده بودند، ن. د. سوکولوف ۲۲ میانه‌رو بود و در واقع این سازشکاران بودند که سخت آن را ترویج می‌کردند. این فرمان که در همان آخرین روزهای انقلاب فوریه از سوی مراکز شورای پتروگراد صادر شد، خطاب به ارتش، و راجع به اقدامات انقلابی معمول در برابر ارتش ثابت رژیم پیشین بود - لغو سلامهای نظامی، برابری اجتماعی و سیاسی افراد شخصی با افسران و نظایر آن - و نیز مقرر داشته بود که در گروهانها و گردانها کمیته‌هایی برگزیده شوند و تصدی سراسری امور ارتشی و بالاتر از همه امور نظامی مربوط به افسران را به عهده گیرند و مقرر می‌داشت که هر واحد نظامی، در امور سیاسی تابع شوراها باشد. از کمیته نظامی دوما می‌بایست در امور نظامی فرمانبری شود، البته به شرط آن که شورا اعتراضی در موارد خاص نداشته باشد. این فرمان اساساً برای پادگان پتروگراد طرح‌ریزی شده بود، اما مواد اصلی آن بسرعت در جبهه پیاده

شد. این فرمان یکباره محافظه‌کاران را مجاب ساخت که دیگر چیزی برای امید بستن به انقلاب باقی نمانده است و حتی افسرانی را که از نظر ذهنی آزادیخواه‌تر بودند واداشت تا به کوششهای بعدی در جهت يك کودتای محافظه‌کارانه خوشآمد گویند. این فرمان وظیفه بعدی میان‌روها را نسبت به بازگرداندن کارآیی نظامی روسیه در جنگ با آلمان، از هر زمان دیگری دشوارتر ساخت و به قضیه موافق ساختن سربازان با ادامه جنگ، هیچ کمکی نکرد. بیشتر محبوبیت این فرمان سرانجام به حساب بلشویکها گذاشته شد و بیشتر عدم محبوبیت آن به سازشکاران بازگشت. چنین است سرنوشت نمونه میان‌روها در این انقلابها.

میان‌روها در هر يك از جوامع مورد بررسی ما دیر یا زود با وظیفه اداره يك جنگ روبرو شدند و ثابت کردند که رهبران جنگی خوبی نیستند. در انگلستان این جنگ در سال ۱۶۴۲ رخ داد و پیش از بسر رسیدن نخستین جنگ داخلی، کرامول و استقلال‌طلبان خود را به يك نیروی فائق تبدیل کردند و به آستانه قدرت رسیدند. جنگ خارجی در فرانسه در بهار سال ۱۷۹۲ پیش آمد و چند ماه پس از آن سلطنت واژگون گشت، این جنگ تا بهار سال ۱۷۹۳ با وخامت پیش رفت و در ژوئن همان سال، ژیروندنهای میان‌رو که در جبهه فرانسویان از همه بیشتر مشتاق جنگ بودند، بدست مونتانیاردها سرنگون شدند. انقلاب روسیه در میانه يك جنگ منحوس زاده شد و میان‌روهای روسی هرگز فرصتی برای مدیریت در زمان صلح نیافتند. واقعیت امر آشکار است. میان‌روها نمی‌توانند در جنگ پیروز شوند. دلایل این امر چندان هم آشکار نیست. بیگمان، یکی از عوامل شکست پایبندی میان‌روها به نگاهداشت آزادیهای فردی است. شما نمی‌توانید با رعایت جدی آزادی و برابری و برادری جنگی را سازمان دهید.

به نظر می‌رسد جنگهای نوین با ضرورت سازمان دادن يك دولت غیرنظامی بموازات سازمان‌دادن صفوف نظامی همراه است تا بتوان يك اقتدار دولتی متمرکز و نیرومند را اعمال کرد که در آن آزادی فرد بهیچ‌روی اولویت نداشته و جای چندانی برای بحث کردن نباشد و از سازشکاری و میان‌روی و حکومت مبتنی بر بحث که ستوده میان‌روها است اثر چندانی نباشد. همچنان که مادیسون ۲۲ گفته است، جنگ

ما در مدیریت پیشوایانه است و حتی در آمریکا نیز این نوع مدیریت را جنگ‌های ما به ارمغان آورده است. اما در میانه انقلاب يك مدیر میانه‌رو آن مدیری نیست که بتواند خود را به پایه يك پیشوا برساند، «عصر وحشت» در فرانسه و روسیه را می‌توان تا حدی با تمرکز قدرت در يك دولت دفاع ملی که واقعیت جنگ آن را ضروری ساخته بود، توجیه کرد. این توجیه البته بهیچ‌روی برای «عصر وحشت» توجیه کاملی نیست. اما ضرورت يك دولت متمرکز و نیرومند برای پیشبرد جنگ، بیگمان یکی از دلایل شکست میانه‌روها است. آنها نمی‌توانستند انضباط و شور و وفاداری بی‌چون و چرای لازم برای پیشبرد يك جنگ را فراهم سازند و از همین روی از میدان بیرون رفتند.

(۵) چکیده

برای اشخاص مهربانی که بخش اعظم تاریخی را که مفاهیم ما از انقلاب‌های جدید بر آن استوار است نوشتند، شکست میانه‌روها يك فاجعه بزرگ بود. میانه‌روها مردان خوبی به نظر می‌رسند که به‌دست مقتضیات و دشمنان فاقد اخلاق شکست خوردند. آرمان پرستانی به نظر می‌آیند که يك جهان خشن آنها را در هم شکست و از همین‌روی در روز رستاخیز، تاریخ از این مردان بدرستی دفاع خواهد کرد. فالکلند نجیب و کندرسه دانش‌پژوه - که این يك از نظر ایده‌های سیاسی و اخلاقی يك غیرمیانه‌رو است - از تنها بهشتی که کلید آن به دست آدم‌های فانی است، به ما لبخند می‌زنند. این حقیقت دارد که حتی تاریخ‌نگاران خارجی نیز تا کنون بهشتی برای میلیوکف و کرنسکی نساخته‌اند. شکست این دو به يك دلیل هنوز هم بس سهمگین است؛ و به دلیل دیگر، میانه‌روهای روسی هنوز در کشورشان فاقد افتخارند.

شاید بیشتر میانه‌روها از نظر اخلاقی از مخالفان تندروشان بهتر و یا دست کم بهنجارتر باشند. با اینهمه، گروه رهبران در مجموع چندان گوناگونند که بهیچ‌روی نمی‌توان آنها را با روش مارکسیستی و یا روانشناسی باسانی دسته‌بندی کرد و در اینجا این عقیده مرسوم که آنان آرمان‌پرست بودند و چون در هر «بده و بستانی» يك آرمان‌پرست همیشه بازنده است و باید بازنده باشد آنها نیز شکست خوردند، بویژه گمراه -

کننده است. درست‌تر این است که در توجیه شکست آنها به ارائه این نظر خارق اجماع جسارت ورزیم: آنها شکست خوردند، زیرا از بسیاری جهات به اصطلاح معمول کلمه واقع‌بین بودند؛ یعنی پوخی از آنان عقل سلیم خود را به گونه‌ای معقولانه بخوبی با جهان سازگار ساخته بودند.

پیم و میرابو که پیش از هویداشدن شکست میان‌روها درگذشتند، هنوز به عنوان سیاستمداران ورزیده و میان‌روهای معقول از اعتباری برخوردارند. پرفراز سر بسیاری از میان‌روهای دیگر، نوعی اعتبار که با کرنسکی مشخص و آشکار می‌شود، پرپر می‌زند. این سازشکار فصیح به نظر ما مرد حرف می‌نماید، سخنرانی که می‌توانست توده‌ها را به جنبش درآورد اما نمی‌توانست راهنمایی‌شان کند، شخصی که در میدان عمل ناکارآمد و ناآزموده بود. ژیروندتها نیز بیشتر چنین به نظر می‌رسند، و همچنین اند اقلیت رهبران پرسبیتر مانند هولز. این افراد را در شمار آرمان‌پرستان دانستن، بس تناقض‌آمیز می‌نماید، اینان به نوعی واقع‌بین بودند. واژه‌ها و عبارتهای باشکوه را برای دل‌داری و شادمانی شنوندگان و نیز برای خودشان بخوبی بکار می‌بردند، اما به اندازه ریشه‌گرایان بدانها پاور نداشتند و در عمل نمی‌خواستند بکوشند این ایده‌ها را تا به ثمر رسیدن نتایج منطقی‌شان دنبال‌کنند. سخن کوتاه، آنها از کلام به چنان شیوه‌ای استفاده می‌کردند که بیشتر مردان جوامع عادی از جمله سیاستمداران واقع‌بینی چون گلاستون از آن استفاده می‌کنند. آنها ممکن است در نظر یک اسب فروش خشک‌مغز، واقع‌بین ننمایند. اما در حدودی که رسم و سنت برای کار چنین مردانی تعیین کرده است - نیمه کشیش، نیمه مدیر، نیمه بازیگر و نیمه معلم - اینان کارورزان بسیار خوبی بودند.

اما زمانه وارونه گشته بود و در آن زمان که بحران انقلاب نزدیک می‌شد، تنها مردانی که از آرمان‌پرستی تعصب‌آلودی برخوردارند و یا دست کم تنها کسانی که می‌توانند نقش یک متعصب را بازی کنند، می‌توانستند رهبری را در دست گیرند. نقش عادی واقع‌بینی و آرمان‌پرستی در مراحل حاد انقلاب وارونه می‌شود. ما بدین موضوع در فصل آینده بازخواهیم گشت. در اینجا تنها باید یادآور شویم که شواهد آشکار فرارسیدن چنین بحرانی، به گونه‌ای اوج تعارض طبقاتی نمایان می‌شوند. میان‌روها بنا به تعریف، متنفران بزرگ نیستند و از آن کوردلی مؤثری که مردانی چون روبسپیر و لنین را در بدست گرفتن قدرت مصمم

می‌سازد، بی‌بمهره‌اند. در زمانه‌های عادی، مردان عادی ظرفیت آن را ندارند که نسبت به گروه‌هایی از هم‌نوعانشان آن نفرت شدید، مداوم و آزارنده‌ای را که تندروها در انقلاب موعظه می‌کنند، احساس کنند. چنین نفرتی يك عاطفهٔ قهرمانانه است و عواطف قهرمانی دیرپای نیستند. يك مرد بینوا ممکن است از ثروتمند، پروتستان و کاتولیک، بورژوا و نجیب‌زاده، جنوبی و شمالی و نظایر آن بیزار باشد. اما این بیزاری در شرایط عادی برای افراد بشر يك بیزاری معمولی و تسلی‌دهنده است که به‌عنوان بخشی از زندگی، مانند غذا، مشروب و عشق با وجود او درهم آمیخته است و همچون يك گیاه با هرگونه امکان انقلاب بیگانه است.

گفتیم که میانه‌روها به سخنان بزرگی که به کار می‌برند، برآستی باور ندارند. آنها برآستی باور ندارند که يك کمال آسمانی ناگهانی برای انسانها به زمین فرود آید. آنها همگی خواستار سازش، عقل سلیم بردباری و آسایش هستند. در يك جامعهٔ عادی، این خواستها بخشی از توانایی‌شان را می‌سازد و آنها را بر دیگران که دست‌کم در آسایش‌خواهی با آنها سهیمند، تفوق می‌بخشد. اما در این سه انقلاب، شمار گسترده‌ای از انسانها در آن زمان خاص چندان برانگیختهٔ آرزو و عاطفه شدند که به نظر می‌رسید حتی از آسایش نیز بیزارند. میانه‌روها نه می‌توانستند از نظر سیاسی با چنین مردانی کنار آیند و نه می‌توانستند نخستین قدم‌هایی را که برای فهم چنین افرادی لازم است بردارند. میانه‌روها از غیر میانه‌روها با چنان شکافی فاصله گرفتند که چه‌فلسفه و چه عقل سلیم نمی‌توانست آن را پر سازد. لطیفه‌ای است که می‌گوید يك چشم در میان کوران پادشاه است. ه. ج. ولز ۲۲ در یکی از داستانهای کوتاه ظریفش، «پادشاهی کوران» ۲۵ این ضعف را نمایش داد. در اوج يك انقلاب شاید این ضعف حتی از درهٔ خیالی آند در داستان ولز آشکارتر باشد. میانه‌روهایی که ما با آنها سر و کار داشته‌ایم، همگی انسان و بسیار لغزش‌پذیر بودند، اما حتی اگر به اندازهٔ قهرمانان پلوتارک خردمند می‌بودند و یا به اندازهٔ واشینگتن عقل می‌داشتند، باز هم به نظر می‌رسد که می‌بایست شکست بخورند. زیرا اینجا ما در سرزمینی افسانه‌ای وای واقعی هستیم که در آن خردمندی و عقل سلیم يك فرد میانه‌رو، خردمندی و عقل سلیم نیست، بلکه بلاهت است.

فصل ششم

به قدرت رسیدن تندروها

(۱) کودتا

نبرد میان میان‌روها و تندروها که تقریباً از سرنگونی شگفت‌انگیز رژیم پیشین آغاز می‌شود، با يك رشته رویدادهای هیجان‌انگیز مشخص می‌گردد: جنگهای خیابانی، تصرف داراییهای دیگران بزور، بحثهای داغ تقریباً همه‌گیر، سرکوبیهای تدارك دیده شده و رشته پیوسته‌ای از تبلیغات شورش‌آمیز. در مورد مسائلی که در يك جامعه استوار راه حل‌های تقریباً خود بخودی دارند، احساسات به اوج خویش برانگیخته می‌شوند. تقریباً يك جو تنش همگانی بر جامعه حاکم می‌شود. تب به يك نقطه بحرانی نزدیک می‌شود. همچنانکه در مورد همه تبها صادق است، این تب هم پیشرفتی نامنظم دارد، گاه آشکارا فروکش می‌کند و گاه یکباره اوج می‌گیرد. اما این روند بحرانی کاستی نمی‌گیرد، بلکه همچنان در جهت رسیدن به نقطه اوج فزونی می‌گیرد. با سرنگونی میان‌روها می‌توان گفت که انقلاب به مرحله بحرانی خویش رسیده است.

پیش از آن که به توصیف رفتار انسانها در جوامع دچار چنین بحرانی دست‌یازیم، ناچاریم کمی به آن جریانی که تندروها را به قدرت رسانید بپردازیم. به يك معنا، چنین تحلیلی عکس آنچه را در مورد میان‌روها

گفته‌ایم نشان خواهد داد: در واقع تندروها به دلایلی برعکس دلایل شکست میانه‌روها، به پیروزی رسیدند. در آنجا که میانه‌روها ضعیف بودند، تندروها نیرو داشتند. بهروری، گام‌های عملی که تندروها با آنها به قدرت رسیدند، مهم‌تر از آنند که بتوان با یک بیان عمومی از آن گذشت. ما باید تحلیل ضعف میانه‌روها را همراه با تحلیل نیرومندی تندروها بیآوریم.

تندروها از آنروی که نظارت بر حکومت غیرقانونی را بدست می‌آورند و آن را برای یک کودتای تعیین‌کننده علیه حکومت قانونی به کار می‌اندازند، برنده می‌شوند. مسئله حاکمیت دوگانه بوسیله اعمال انقلابی که استقلال‌طلبان، ژاکوبنها و بلشویکها با آنها قدرت را متصرف می‌شوند، حل می‌گردد. اما میانه‌روها نیز در نظارت بر سازمانهایی که تندروها بوسیله آنها علیه حکومت قانونی استفاده کردند، زمانی سهمیم بودند. رمز پیروزی تندروها در به انحصار درآوردن نظارت بر این سازمانها نهفته بود - سازمانهایی چون «ارتش نوین الگو» و کلیساهای «مستقل»، باشگاههای ژاکوبن و شوراها.

تندروها انحصار خویش را بر این سازمانها با بیرون‌راندن هر مخالف فعال و مؤثری از این سازمانها که معمولا از طریق یک رشته درگیری انجام می‌گیرد، بدست می‌آورند. انضباط، یگانه‌اندیشی و تمرکز اقتدار که نشانه فرمانروایی تندروهای پیروز است، نخست در گروههای انقلابی حکومت غیرقانونی پرورده و کامل می‌شوند. ویژگیهایی که در جریان رشد حکومت غیرقانونی شکل گرفته‌اند، حتی پس از آن که حکومت غیرقانونی «قانونی» می‌گردد، همچنان در میان ریشه‌گرایان حاکم ماندگار می‌شوند. برآستی که بسیاری از این ویژگیهای مفید، نخست در روزهای رژیم پیشین قالب گرفته بودند، یعنی در زمانی که تندروها گروههای فشرده بسیار کوچکی را تشکیل می‌دادند که تحت «استبداد» تمام‌عیار حکومت بودند.

استقلال‌طلبان انگلیس انضباط و ایثار خویش را تحت یک رشته اعمال فشارهایی بدست آورده بودند که از زمان الیزابت آغاز شده بود، و الیزابت کسی بود که شیفتگی معروفش به بردباری مذهبی شامل حال کاتولیکها و براونیست‌ها نمی‌شد. ریشه‌گرایان فرانسه چندان هم که

اخلاف آنها و تاریخنگاران مایلند تصور کنند، دستخوش بدرفتاری رژیم پیشین نبودند، اما سانسور، زندان باستیل و بازداشت‌های خودسرانه برای ایجاد چنان انضباطی کافی بود، گرچه این فشار کمتر گریبان اکثریت روشنگران را می‌گرفت. در روسیه، انضباط تندروها در سنت‌های سرکوبی بسیار شدید قالب گرفته بود و طی تقریباً یک قرن زندگی در سازمان سری، توطئه، سوگند خوردن و شهادت استوار شده بود. بعدها خواهیم دید با وجود آن که انقلاب بزرگ روسیه برآستی به سر آمده است، بسیاری از ویژگی‌های اقتدارگرایانه دوره تندروی، در روسیه امروز نیز همچنان پابرجای مانده. یکی از دلایل پابرجای ماندن این ویژگی‌ها، انضباط اقتدارگرایانه بسیار نیرومند کمونیستی است که طی سالها توطئه زیرزمینی و نظارت از بالا و درون استوار گشته بود.

۲) سازمان تندروها

یکی از نخستین چیزهایی که ناظر تندروهای پیروز در انقلاب‌های انگلیس، فرانسه و روسیه را به شگفتی می‌اندازد، و البته ریشه‌گرایان میهن‌پرستی را که انقلاب آمریکا را به سرانجام رساندند چندان شامل نمی‌شود، شماره کم این تندروها است. اعضای سازمان‌های رسمی که کار درهم شکستن میان‌روها را انجام دادند، هرگز از اقلیت کوچکی از جمعیت کل فراتر نمی‌رفتند. اعضای فعال این سازمان‌ها همیشه از اعضای رسمی آنها نیز کمتر بودند. گرچه بدست آوردن شماره دقیق اعضای این سازمان‌ها و جمعیت کل کار ساده‌ای نیست، اما آمارهای زیر چندان نادرست نیست که همراه‌کننده باشد. «ارتش نوین الگو» با عضویت ۲۲،۰۰۰ نفر ایجاد شد و در اوج خویش شماره نفقاتش از ۴۰،۰۰۰ تجاوز نکرد. جمعیت انگلستان در این زمان چیزی میان سه تا چهار میلیون نفر بود. ژاکوبینها در زمان درگیری با میان‌روها، حتی با یک تخمین بسیار دست و دل‌بازانه حدود پانصد هزار نفر بیشتر نبودند. جمعیت فرانسه در این زمان احتمالاً بیشتر از بیست میلیون بود. حزب کمونیست روسیه همیشه به کمی تعداد خویش افتخار داشته است، این یک حزب بورژوایی متورم نیست که پر از اعضای متفاوتی باشد که با بی میلی رأی دهند و یا حتی هیچ رأی هم ندهند. در اینجا نیز آمارها دقیق نیستند،

اما چنین می‌نماید که در هیچ زمانی طی دورهٔ فعالانهٔ انقلاب - بگیریم تا تصرف نهائی قدرت به وسیلهٔ استالین از طریق طرد «مخالفان دست‌راستی» در سال ۱۹۲۹ - تعداد اعضای حزب کمونیست حتی به يك درصد جمعیت روسیه که بیشتر از صد میلیون بود نیز نمی‌رسید. در آمریکا، مشکل بدست دادن حتی يك آمار تقریبی از این هم دشوارتر است، زیرا میهن‌پرستان آمریکایی هرگز در يك سازمان واحدی تجمع پیدا نکرده بودند. اندازه‌گیری دقیق قدرت گروه میهن‌پرستان یا حزب آزادیخواه از روی ارتشهای نسبتاً کوچک قاره‌ای، بهیچ‌روی کار درستی نیست. با اینهمه، مراجع بسیار معتبر بر این توافق دارند که اگر شما وفاداران آشکار به سلطنت و افراد بی‌شماری را که بی‌تفاوت یا خنثی بودند و در سراسر دوران جنگ به‌کشت زمینهایشان اشتغال داشتند کنار بگذارید، گروهی که انقلاب آمریکا را فعالانه سازمان می‌دادند و پشتیبانی می‌کردند و می‌جنگیدند، احتمالاً بیش از ده درصد جمعیت نبودند.

به همین سادگی نیز می‌توان یادآور شد که گرچه واقعیتها، آشکارا نشان می‌دهند که این گروههای انقلابی برآستی اقلیتهای بسیار کوچکی بودند، اما می‌توان گفت که همهٔ گروههای فعال سیاسی اقلیت هستند و در این انقلابها، ریشه‌گرایان، از يك جهت، آنچه را که روح و اراده و مشرب ملت‌هایشان می‌خواست، «باز نمود» می‌کردند. شاید این نظر برای يك فیلسوف مابعدطبیعی آشنا باشد، اما رابطه‌ای که در این نظر نهفته است، چنان رابطه‌ای است که در حال حاضر نمی‌توانیم ادعا کنیم با روشهای به کار بسته شده در این کتاب قادر به بررسی آن هستیم. شاید ژاکوبنها کارگزاران ارادهٔ عمومی ملت فرانسه بوده باشند، اما ارادهٔ عمومی يك مفهوم مابعدطبیعی است که در اینجا نمی‌توانیم رابطهٔ آن را با ژاکوبنهای ملموس بسنجیم.

تروتسکی در یکی از آن حالت‌های کمتر واقع‌بینانه‌اش، زمانی بسیار پیش از نگارش کتاب ۱۹۸۴ جرج ارول^۲ کم‌شمار بودن بلشویکها در سال ۱۹۱۷ را در رابطه با پهنآوری روسیه و گروههای گوناگونی که آشکارا با بلشویکها دشمن بودند، چنین رفع و رجوع کرده بود که «بلشویکها مردم روسیه را که تاریخ قبلاً آنها را آفریده بود و به تحقق انقلاب

(۲) George Orwell: نویسندهٔ کتاب تخیلی ۱۹۸۴ که تصویر يك جامعهٔ

توتالیترا را در اوج آن به توصیف می‌کشد. - م.

فراخوانده بود در اختیار گرفتند و رسالت خویش را چنان دیدند که فرماندهی این مردم را در دست گیرند. آنها که علیه این قیام بودند، همه کس بودند - جز بلشویکها. اما بلشویکها از مردم بودند، تروتسکی چندان مابعدطبیعی - یا روانشناس - نبود که بر این پافشاری کند که بلشویکها مردم روسیه را بزور وامی داشتند تا آزاد باشند.

در واقع، هیچیک از انقلابیان چپ یاراست در سده بیستم چندان جسارت نیافته‌اند که در مورد رابطه میان خودشان به عنوان برگزیدگان اندک‌شمار و توده‌های مردمشان، همواره موضعی نیچه‌ای اتخاذ کنند. آنها چندان گستاخی نورزیده‌اند که بگویند خود باید به عنوان برگزیدگان توده‌ها، خدایگان به معنای کامل، و بقیه برده به معنای کامل باشند. به نظر می‌رسد که لنین غالباً در لبه این موضع نیچه‌ای قرار می‌گیرد و هیتلر در نبرد من غالباً چنین موضعی می‌گیرد، اما موضع رسمی این حزبهای کمونیست، نازی و فاشیست این بود که حزب و برگزیدگان در رأس قدرت، متولیان و شبانان مردم هستند و برای بهبود وضع مردم فرمانروایی می‌کنند و کمونیسم تا امروز بر این تعهد است که سرانجام - در یک مرحله نهایی دیررس، پس از آن که سرمایه‌داری درهم شکسته شد - تفاوت میان رهبران و رهروان، حزب و مردم، و تمایز میان کارگران مغزی و کارگران یدی در جامعه بی‌طبقه محو خواهد شد.

در همه جوامع مورد بررسی ما، این ریشه‌گرایان از شماره اندکشان بسیار آگاه و معمولاً بدان مفتخر بودند. آنها خود را از مردم کشورشان جدا احساس می‌کردند و خود را وقف قضیه‌ای می‌دانستند که هم‌میهنانشان بیگمان برای آن آمادگی فعالانه و آگاهانه‌ای نداشتند. برخی از این ریشه‌گرایان شاید خود را با این نظر ارضاء می‌کردند که در واقع آنها نفوس بهتر هم‌میهنانشان را باز نمود می‌کنند و واقعیت آن‌چیزی هستند که دیگران به تونه‌ای بالقوه در خود دارند. اما گمگاه بسیار مطمئن بودند که از خیلیها که بی‌جنبش و بی‌خاصیت بودند، برترند. مقدسان انگلیسی سده هفدهم که خود را به عنوان برگزیدگان خداوند از هر شاه دنیوی ناچیزی مستثنی می‌دانستند، در خوار داشتن توده‌های لعنتی هیچ پنهانکاری نمی‌کردند - البته دوکها و ارل‌ها نیز برای این پوریتنهای مصمم، در زمره همین توده‌های لعنتی بودند. ژاکوبنها از فلسفه روشنگری

اعتقاد به خوبی طبیعت یا خردمندی طبیعی انسان عادی را به ارث برده بودند و همین اعتقاد نمی‌گذاشت که احساس تحقیرشان را نسبت به همنوعانشان چندان بیان کنند. اما این تحقیر در میان آنها نیز وجود داشت و ژاکوبینها به همان اندازه استقلال‌طلبان، خود را مغرورانه از خواص می‌دانستند. بلشویکها چنان پرورش یافته بودند که باور نند ماتریالیسم دیالکتیک، از طریق نخبگان طبقات کارگر و به کمک روشنفکران تحقق می‌یابد و بویژه روستاییان نمی‌توانند به دست خویش خود را رهایی بخشند. از این روی، بلشویکها کم‌شماری و نیز برتری‌شان را طبیعی می‌دانستند.

همچنین گواهان بسیاری در دست است که همچنان که انقلاب ادامه می‌یابد، شمار بسیاری از مردم، دیگر از فعالیت میاسی دست می‌کشند و به رأی دادن رغبتی نشان نمی‌دهند. شاید بیشتر این مردم قلباً با ریشه‌گرایان فعال همدردی داشته باشند، اما در مجموع چنین می‌نماید که بیشتر آنان محافظه‌کار یا میانه‌روی ترسو گشته‌اند، مردان و زنانی که دیگر آرزومند شهادت نیستند و از نظر ذهنی و اخلاقی و همچنین جسمی گنجایش تحمل این فشار را که يك تندرو متعهد باشند در مرحله بحرانی انقلاب از دست می‌دهند. از این کوتاه آمدن مردم عادی در دو انقلاب از چهار انقلاب، گواهان روشنی در دست داریم و به گونه‌ای خردمندان می‌توانیم این گرایش را یکی از آن یکنواختی‌هایی بپنداریم که در جستجوی آنیم.

در انقلاب فوری روسیه، همگان به پای صندوقهای رأی رفتند. روسیه سرانجام به پای غرب رسید. در نخستین انتخابات پس از انقلاب تقریباً همه، چه زن و چه مرد فرصت یافتند که در انتخابات گوناگون محلی رأی دهند. اما پس از چندی کاهش چشمگیری در شماره رأی‌دهندگان پیدا شد. در ژوئن ۱۹۱۷، در انتخابات دومای ناحیه مسکو، گروههای سوسیالیست انقلابی ۵۸ درصد آراء را بدست آوردند و در انتخابات ماه سپتامبر، بلشویکها ۵۲ درصد آراء را به خود اختصاص دادند. آیا برای بلشویکها این دستاوردی آشکار و با روشهای دموکراتیک بود؟ بهیچ‌روی. در ماه ژوئن، سوسیالیستهای انقلابی ۳۷۵،۰۰۰ رأی از مجموع ۶۴۷،۰۰۰ رأی را بدست آوردند، اما در سپتامبر، بلشویکها ۱۹۸،۰۰۰ رأی از مجموع ۳۸۱،۰۰۰ رأی را تصاحب کردند. با گذشت سه ماه، نیمی از رأی‌دهندگان گذشته رأی ندادند. خود تروتسکی توجیه ساده‌ای برای این قضیه دارد:

«بسیاری از مردم شهرهای کوچک که در خیال باطل نخستین توهمات به سازشکاران پیوسته بودند، بزودی از نظر سیاسی ارزش وجودی خود را از دست دادند.» همین داستان در انتخابات شهرداری و ملی فرانسه در بحبوحه روزهای درخشان سال ۱۷۸۹ به گونه‌ای روشن گزارش شده است. در این روزها تقریباً همگان به پای صندوقها آمده بودند ولی در سال ۱۷۹۳ در برخی از موارد، حتی کمتر از یک‌دهم رأی‌دهندگان واجد شرایط رأی داده بودند. در آغاز «مردم» به بلشویکها یا ژاکوبنها رأی نداده بودند، همچنانکه چه بسا اگر انگلیسیان می‌توانستند در سال ۱۶۴۸ به چیزی رأی دهند، بیشتر آنها نمی‌بایست به استقلال‌طلبان، «دیگرها»، مردان سلطنت پنجم یا میلناریانها رأی دهند. و این نیز محتمل است که اگر یک‌همه‌پرسی یا مراجعه به آرای عمومی کاملی در مورد اعلامیه استقلال آمریکا در سال ۱۷۷۶ انجام می‌گرفت، تعداد رأی‌دهندگان بسیار محدود می‌بود. شمار بزرگی از رأی‌دهندگان واجد شرایط پس از چندی دیگر رأی نمی‌دهند. در عبارت فشرده تروتسکی، اینان از نظر سیاسی وجود خارجی ندارند.

این عدم وجود سیاسی بدون یاری فراوان از سوی تندروها بدست نیامده است. انتخابات فرضاً آزاد و باز است، اما تندروها به هرگونه اعتقاد به آزادی که در روزهای پیش از این بیان می‌کردند، پایبند نیستند. آنها بزودی دست به کارهایی می‌زنند که در تاریخ گروههایی چون کوکلوس کلان و تامانی هال^۵ در آمریکا آمده است. تندروها، اشرافزادگان سرشناس و دشمنهای طبقاتی چون اینان را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند و در محلهای رأی‌گیری یا انجمنهای نظارت بر انتخابات آشوب به پا می‌کنند، دز و پنجره‌ها را می‌شکنند و جنگهای خیابانی بر راه می‌اندازند و در سخنرانیهای نامزدهای میانه‌رو جار و جنجال به پا می‌کنند. آنها روزنامه‌نگاران ورزیده‌ای در بهتان و کنایه و انواع شیوه‌هایی که هر پژوهنده واقع‌بین سیاست می‌تواند با کمی مطالعه آنها را کشف کند در اختیار دارند و بسختی می‌گذارند مردان و زنان عادی،

(۴) Millenarians : فرقه‌ای که به رستاخیز مسیح و بازگشت صدر مسیحیت اعتقاد داشت. - م.

(۵) Tammany Hall: مرکز جامعه تامانی، یک سازمان سیاسی خشن در شهر نیویورک. - م.

آرامش‌طلب و بی‌ادعا به پای صندوقهای رأی روند و راییشان را به میان‌روهایی دهند که برای اینگونه افراد جاذبه دارند. تنها ارغاب نیست که افراد عادی را در هراس می‌اندازد. صرف تنبلی و بی‌حالی نسبت به امور سیاسی که باید در انقلابها بطور مداوم مورد توجه باشند، انسان عادی را از اظهار وجود باز می‌دارد. او از اجتماعات پی در پی، گزینش نمایندگان، روزنامه‌ها، انتخابات انجمنهای امحای سگهای ولگرد، مفتشهای عمومی، رئیس‌جمهورها، کمیته‌ها، مراسم و دردهای حکومت مردم بر مردم که حتی از مبنای آتشی آن هم حادثتر است، دلزده می‌شود. بهر روی او صحنه را ترك می‌گوید و تندروها یکه‌تاز میدان می‌شوند.

کم‌شمار بودن تندروها خود برآستی یکی از سرچشمه‌های نیروی آنان است. تعداد زیاد در سیاست نیز تقریباً به همان اندازه میدان نبرد دست و پا گیر است. در سیاست انقلابها، آنچه اهمیت دارد توانایی تحرك سریع، اتخاذ تصمیمهای روشن و نهائی، و تاختن بسوی هدف است بدون توجه به این که این کار آیا به مذاق انسان خوش می‌آید یا نه. برای چنین منظوری، يك گروه سیاسی فعال باید كوچك باشد. شما بجز این نمی‌توانید از راه دیگری یگانه‌اندیشی و ایثار و انرژی و انضباط لازم را برای شكست دادن میان‌روها بدست آورید. نمی‌توانید تب تعصب را در تعداد بسیاری از مردم برای مدت‌زمان درازی تا تضمین پیروزی نهائی شعله‌ور نگه‌دارید. توده‌ها انقلاب را ایجاد نمی‌کنند. از آنها می‌توان برای برخی نمایشهای هیجان‌انگیز سود جست، البته پس از آن که گروه كوچك فعال انقلاب را برد. انقلابهای ما در سده بیستم، چه انقلابهای چپی و چه انقلابهای راستی از معجزات آشکار شركت توده‌ها برخوردار بوده‌اند. اما تظاهرات هیجان‌انگیزی که از طریق دوربینها در آلمان، ایتالیا، روسیه و چین گزارش شده‌اند، نباید پژوهنده دقیق سیاست را فریب دهد. چه کمونیستها، چه نازیها و چه فاشیستها، پیروزی بر میان‌روها را از راه شركت توده‌ها بدست نیاورده‌اند بلکه همه این پیروزیها بوسیله يك هیئت كوچك، منضبط، اصولی و متعصب فراهم شدند.

در این مرحله از انقلاب، هیچك از ریشه‌گرایان پیروز جرات توسل به آرای عمومی را به خود نمی‌دهند. آنها نمی‌توانند به مخاطره یکنوع انتخابات آزاد تن در دهند. تنها بعدها، زمانی که بحران انقلابی فروکش کرد و جامعه وضع عادی خویش را پیدا کرد، مرحله آرای عمومی پیش

می‌آید، البته اگر چنین انتخاباتی در کار باشد. این فاصله زمانی نمی‌تواند چندان دراز باشد و در مورد انقلابهای دست‌راستی حتی ممکن است از این هم کوتاهتر باشد، زیرا مردان دست راستی بندرت تحت تأثیر شدید آرمان هستند. اما در مورد انقلابهای مورد بررسی ما چنین می‌توان تعمیم داد که در هنگامه کشمکش تندروها با میانه‌روها رأی‌گیری عمومی شرافتمندانه بسیج روی مطرح نیست و حتی پس از به قدرت رسیدن تندروها نیز مطرح نخواهد شد. این امر هم در مورد روسیه و هم در مورد اقمار آن صادق است.

تندروها نه تنها شمارشان کم است، بلکه خود را متعصبانه وقف علایقشان می‌کنند. به نظر می‌رسد که آگاهی آنها به کم‌شمار بودنشان با شدت تعصب آنها همبستگی دارد. یکی دیگری را تغذیه و تقویت می‌کند. به هدفهای آنها و به محتوای رؤیاهای دنیای بهتر آنها، بعداً خواهیم پرداخت. برای آنها که تصور می‌کنند تنها در خدمت یک خدای شخصی چنین احساسات «متعصبانه» ای می‌تواند برانگیخته شود، استعمال واژه تعصب در مورد ژاکوبینها و بلشویکها ممکن است ناموجه بنماید. اما این نظر بیگمان به محدود ساختن دایره شمول یک چنین واژه روشن و مفیدی می‌انجامد. بلشویکها و ژاکوبینها چونان هر کالونیستی باور کرده بودند که تنها آنها بر حق هستند و آنچه آنها ارائه می‌کنند تنها راه ممکن است. همه ریشه‌گرایان انقلابی ما، اشتیاق به سختکوشی، قربانی ساختن آسایش و امنیتشان، تسلیم در برابر انضباط و تحلیل‌بردن شخصیتشان در گروه را نشان دادند. آنها همگی دشواریهای روحی «پیوسته در اوج شرایط انقلابی» بودن را می‌دانستند، همچنان که ژاکوبینها بدان خو کرده بودند، اما آنها تا حد شگفت‌آوری بر این دشواریها چیره گشتند و چنان همبستگی و یگانگی اخلاقی فعالی از خود نشان دادند که فراتر از قدرتهای انسان عادی در شرایط عادی است.

افراطیان منضبط هستند و بخشی از این انضباط چنانکه پیش از این آورده‌ایم میراث دوران سرکوبی گذشته است. این انضباط با کم‌شمار بودن و نیروی تعصب‌آمیز آنها همبستگی دارد. «ارتش نوین الگو» نمونه خوبی از این قضیه را به دست می‌دهد. این ارتش تجمعات چسته و گریخته‌ای را که با روشهای سربازگیری معمول سلطنت‌طلبان مغایر بود، در هم شکست و زبده‌ترین نیروهای مخالف را که از شوالیه‌های روستانشین نجیب‌زاده و وابستگان آنها تشکیل شده بود، شکست داد. «ارتش نوین

الگو» سربازانش را از میان پوریتنهای دوآتشه برگرفته بود و از سوی کسانی تقویت می‌شد که این مردان را می‌شناختند، و تحت یک دوره کوتاه و لی مؤثری از آموزش نظامی قرار داشت که از هر دوره نظامی که تا آن زمان در تاریخ نظامی انگلستان یافت می‌شد، به گونه مقایسه‌ناپذیری سختگیرانه‌تر بود. نتیجه این ترتیبات، یک ارتش آراسته بود - سازمان منسجمی از انقلابیان آهنینی که می‌توانستند بهترین نیات و بهترین سخن‌پردازیمهای میانه‌روها را در هم نوردند. انضباط ژاکوبنها نظامی نبود، اما با اینهمه بسیار شدید بود و برآستی به آن‌گونه انضباطی می‌مانست که یک هیئت مذهبی مبارزه‌جو بر اعضایش تحمیل می‌کند. ژاکوبنها پیوسته اعضای خویش را تحت نظارت دقیق داشتند و آنها را تحت آزمون «تزکیه»، *épuration* یا بهتر بگوییم «تصفیه» قرار می‌دادند. کوچکترین انحراف از سامان مستقر آن روز، به هشدار و احتمالاً اخراج منجر می‌شد. بیشتر ما با شیوه‌های اسپارتی حزب کمونیست روسیه در نخستین روزهای دولت شورائی آشنا هستیم؛ این نکته‌ای است که همه گزارشگران انقلاب روسیه، اعم از دوست و دشمن، بر آن اتفاق نظر دارند. تندروها مهارت انضباطیشان را برای تحقق هدفهای انقلابی بکار می‌گیرند. در چند سده گذشته، فن ساخته و پرداخته‌ای از عمل انقلابی پرورانده شد که کمونیستهای روسی، چینی و کوبایی آخرین وارثان آن بودند. نوشته‌های بسیاری درباره این فن نگاشته شده است که در واقع بخشی از آن فنی است که هر گروه فشار موفقی بکار می‌برد: تبلیغات، جنجال‌آفرینی در انتخابات، درخواست قانونی داشتن، راهپیمایی، جنگ خیابانی، جنگ چریکی، شورش مبتنی بر عدم خشونت گاندی‌وار، نماینده فرستادن، فشار مستقیم بر مجریان قانون، ترورهای پراکنده از نوع تنبیهی و تصفیه‌ای، و فنون دیگری با ترکیبهای گوناگون. ژاکوبنها، کمونیستها، و پسران آزادی این کارها را بخوبی انجام دادند. اما باید با شگفتی این واقعیت را یادآور شد که بسیاری از این فنون را حتی می‌توان در انگلستان و بویژه در لندن از آغاز سده هفدهم، پیدا کرد. از این جهت و از بسیاری جهات دیگر، انقلاب انگلیس آشکارا یک انقلاب از سنخ نوین است. در این انقلاب نیز کارهایی شده است که قاعدتاً می‌بایست از انقلاب فرانسه سر زده باشد. طی بحث درباره صدور فرمان تأسیس ارتش نیمه نظامی، جماعتی از شاگرد مغازه‌ها «وارد مجلس عوام شدند و درهای مجلس را بستند و ... همانجا ایستادند و فریاد زدند: «رای

بدهید، رأی بدهید» و آنقدر به همین حال ایستادند تا نمایندگان رأی دادند. «گمان نمی‌رود که این شاگردان همینطور خودانگیخته حرکت کرده باشند. این از آن کارهایی است که سازمان می‌خواهد.

سرانجام باید گفت که تندروها با چنان سرسپردگی و یگانگی از رهبران‌شان پیروی می‌کنند که هرگز در میانه‌روها نمی‌توان یافت. نظریه‌های برابری دموکراتیک که در آغاز همه انقلابهای ما پدیدار می‌شوند نمی‌تواند در میان تندروها از رشد آنچه که بسیار همانند با اصل «پیشوایی» و ملازم‌جنبشهای فاشیستی است، جلوگیری کند. تنها میانه‌روها هستند که برابر با نظریه‌هایشان زندگی می‌کنند و در نخستین مراحل انقلاب، شکوه‌هایی سر داده می‌شود که فلانی می‌خواهد قدرتهایی را غصب کند و رهبری فردی برپا دارد که هیچ انسان نکویی نبایست خواستار آن باشد. میرابو و کرنسکی، که نمونه‌های بسیار خوبی هستند، هم از سوی تندروها و هم از سوی میانه‌روها متهم شده بودند که برآند تا برای خودشان دیکتاتوری فردی برپاکنند. با این‌که روبسپیر و لنین جزء به جزء بر جاپاهای آنها گام گذاشته بودند، در مورد آنها جز فریاد تأیید - دست کم در سرزمین مادریشان - چیز دیگری شنیده نشد. این پزرگ جلوه دادن اصل رهبری، مستقیماً سراسر سازمان را از زیردستان گرفته تا قهرمانان ملی چون کرامول، روبسپیر و لنین در بر می‌گیرد.

بر رویهم، این رهبری، بویژه در رأس آن، بسیار کارآ است. اما گرچه رهبران تندروها آدمهای کامل و همه‌فن‌حریفی می‌نمایند، تفاوت‌های تردیدناپذیری نیز میان آنها وجود دارد. روانشناسان، داستان‌نویسان و حتی تاریخنگاران نمی‌توانند همه آنها را در یک ردیف جای دهند. با اینهمه، اینان در یک جنبه اشتراک دارند که برای جامعه‌شناسان بسیار مهم است. آنها به درجات گوناگون، ترکیبی از آرمانهای بسیار والا را فراهم می‌سازند و ممنوعیتها و اصولی را که دیگران به عنوان آرمانهای خود می‌شناسند، خوار می‌دارند. و نسخه بدل شگفتی از طرح مطبوع افلاطون را ارائه می‌دهند: آنان شاهان فیلسوف نیستند، بلکه آدمکشان فیلسوف هستند. این رهبران از صبغه‌ای واقع‌بینانه و عملی برخوردارند که تعداد کمی از رهبران میانه‌رو داشتند، اما با اینهمه از آن شور پیامبرگونه لازم برای نگاهداشتن پیروانی که اورشلیم نوین را در گوشه دیگری از جهان چشم دارند نیز برخوردار هستند. آنها مردانی اهل عمل هستند که عقل سلیم بازیشان نمی‌دارد، ماکیاوولیست‌هایی هستند در خدمت

زیبایی و نیکی.

شرح مختصری از زندگی لنین این نکته را آشکار می‌سازد. کمی پیش از انقلاب اکتبر، در یکی از نشستهای پنهانی کمیته مرکزی حزب بلشویک لنین درست در نقطه مقابل و علیه همقطاران نرم‌ترش که می‌پنداشتند بلشویکها باید به اراده اکثریت روسیان احترام گذارند، بر شورش پافشاری می‌کرد و می‌گفت: «ما به تدارک منظم يك قیام که ممکن است ماهیتاً يك گناه سیاسی به نظر آید، گرایش داریم. در انتظار يك مجلس مؤسسان ماندن، مجلسی که آشکارا با ما نخواهد بود، از عقل بدور است.» در اینجا ما با يك لنین عملی روبرو هستیم که نگران جزم دموکراتیکی که بر سر راهش ایستاده است نیست. او پس از انقلاب اکتبر در پراودا از «بحرانی که در نتیجه عدم تطابق انتخابات مجلس مؤسسان و اراده مردم و مصلحت طبقات رنجبر و استثمار شده پدیدار شده است» سخن گفت. در اینجا و در ژرفای اراده اقلیت حزب بلشویک، اراده مردم نهفته است. ما باز به میان این جزم دموکراتیک بازگشته‌ایم. موارد همانندی را می‌توان باسانی از روبسپیر، کرامول و حتی، زبانم لال، از جفرسون بیرون کشید.

عوام‌فریبی؟ برای آنها که از جهان تصور و تجربه ناچیزی دارند، چنین اعمالی همیشه عوام‌فریبانه می‌نماید. اما اگر قضیه را در سطحی نازلتر از آن سطح بزرگ‌منشانه نگاه کنیم، این اعمال آنقدر در زمره اعمال عادی بشری به شمار می‌آیند که نشاید چنین برچسب ننگینی بر آنها زد. روبسپیر که به عنوان يك مرد جوان روشن‌اندیش مجازات مرگ را خلاف می‌دانست، از روی عوام‌فریبی دشمنان خویش را به تیغه گیوتین نسپرده بود. او خود را متقاعد ساخته بود که دشمنانش بهیچ‌روی انسان نیستند، بلکه در زمره گنمکاران، ارواح فاسد، و کارگزاران چیزی بدتر از شیطان هستند که محو آنها از روی زمین بهیچ‌روی یا مجازات مرگ به معنای مرسوم آن ارتباطی ندارد. شما امروزه می‌توانید با تبمکاران عادی بر طبق اصول قضائی انسان‌دوستانه رفتار کنید. بیشتر ما حتی در زندگی روزانه غالباً چنین سازشهایی را بر خود روا می‌داریم. اما برای ماه‌است که آسایش، مقتضیات، عادت و حتی عقل سلیم، حدود سازش را مشخص می‌سازند. ولی برای يك انقلابی تندرو، چنین حدودی مطرح نیست، در میانه هیجان و بحران، نقشهایی که واقعیت و آرمان

در روزگار عادی بازی می‌کنند، وارونه می‌گردند. در اینجا کوران - یا پیشگویان - پادشاهند. نگرش زمینی ساده، یعنی آن گونه نگرشی که مورد نظر يك چشم‌پزشك است، یکبارہ کم‌فایده می‌افتد. پیشگویان فرصتی پیدا می‌کنند که به مقامهای رهبری دست یابند. برآستی که کرامول از آن صفتی که در انگلیسی معنای پیش‌بینی‌ناپذیر را به ذهن متبادر می‌کند، بسیار برخوردار بود و لنین بیگمان يك آرمان‌پرست دانشگاهی نبود. روبسپیر از بسیاری جهات ناب‌ترین پیشگوی این جماعت بود.

با اینهمه همگی این رهبران و حتی روبسپیر همان چیزی بودند که جهان آن را مرد عمل می‌خواند. آنها می‌توانستند کارها را انجام دهند و انجام هم می‌دادند، از مدیران و مجریان بودند و سازمانهایی را اداره می‌کردند که سنت و عملکرد روزمره تاکنون‌قادر نبوده است کاری بیشتر و بهتر از آنچه این سازمانها خود به خود انجام می‌دادند، انجام دهد. اگر آنها در پشت سرشان آوازه‌ای از سنگدلی فوق‌العاده بر جای گذاشته‌اند، شاید تا اندازه‌ای در اثر شهرت بدی است که ارباب در نظر بیشتر ما دارد. و این سنگدلی در خدمت کامل آرمان، در فراهم ساختن رهبری آنها در زمان حیاتشان، نقش مؤثری را بازی کرد. کرامول بخاطر آن که ایرلندیها را کشتار کرده بود، در میان مقدسان اعتبار کسب کرد. گیوتین در فرانسه، برای چند ماه «گیوتین مقدس» بود. تروتسکی در آغاز و در حین بسیج مشهور قوای بلشویکی در جنگ داخلی، فرمان تیزبازان فرماندهان، کمیسران و يك دهم سربازان فراری هنگ کارگران پتروگراد را که به آغوش دشمن گریخته بودند صادر کرده بود و در مورد ادامه خط مشی ایجاد انضباط از طریق کشتار، علی‌رغم هراس همقطاران نرمدل‌ترش هیچ تردیدی از خود نشان نداد. تروتسکی موقتاً به گونه يك منجی و يك قهرمان در آمد. در اینجا دیگر از «فرمان شماره يك» بسیار فاصله گرفته‌ایم!

در مورد بسیاری از انسانها، میان کردارها و ادعاهایشان، میان آنچه هستند و آنچه دوست دارند باشند و میان آنچه هستند و آنچه فکر می‌کنند هستند، شکافی وجود دارد. بهر روی، آنها معمولاً می‌کوشند این شکاف را کمتر سازند و توجهشان را از يك جهت شکاف به جهت دیگر آن معطوف دارند تا بیپه‌وده دچار زحمت نشوند. به نظر يك ناظر خارجی، این شکاف در مورد رهبران تندرو در ایام انقلاب عظیمتر و وسیعتر از آنچه در روزگار عادی ممکن است، می‌نماید. به نظر می‌رسد چند تنی

چون فوشه^۸ تروریستهایی بوده‌اند که باید از نزدیک شدن به امثال آنها پرهیز کرد. اما عموماً تنها یک تندرو ارادتمند به انقلاب می‌تواند انسانها را بخاطر عشق به انسان و دستیابی به صلح از طریق خشونت و آزاد ساختن انسان از راه به اسارت کشیدنش، بکشد. چنین تضادهایی ممکن است یک رهبر عملی معمولی را فلج سازد، اما یک رهبر تندرو را هیچ نگران نمی‌سازد. در آنجا که یک انسان عادی از چیزی نظیر دوگانگی شخصیت در رنج می‌افتد و در آنجا که وجدان یا شعور او از واقعیت، و یا هر دو آنها بستراغ او می‌آید، یک تندرو گستاخانه به پیش می‌تازد. هرچه هم که شکاف میان واقعیت و آرمان در دوره بحرانی وسیع باشد، او می‌تواند با آسودگی از آن گذر کند. او در این لحظه بهترین بهره را از هر دو جهان دارد. می‌تواند در کمیته‌ها، نمایندگیها، دفترها و وزارتخانه‌ها جزئیات عینی و پیچیده را با ورزیدگی سامان دهد و همه مسائل حل نشده مدیریت را رفع و رجوع کند و در عین حال می‌تواند سخنان ارضاءکننده، مجاب‌کننده، انتزاعی و گیرایی را که در انقلابها چنان قدرت جادویی بر گروههای وسیع انسانها دارند، بکار گیرد.

همین استعداد یاد شده است که از ظرفیت جاه‌طلب‌ترین عوامفریبان خارج است. رهبران بزرگ «عصر وحشت» برای انجام وظیفه در این شغل شریف که در روزگاران عادی می‌بایست آنها را از قدرت سیاسی محروم سازد، بسیار مناسبند. اعتقاد آنها به مطلق^۹، عاریتی نیست و به همان اندازه توانایی آنها در رفع حوادث اجتماعی، واقعی است. می‌بینیم که مطلق یکباره به گونه سیاست عملی درمی‌آید. اف. دبلیو. میتلاند^{۱۰} عبارتی از قول کالریدج^{۱۱} نقل می‌کند که قضیه را بخوبی روشن می‌سازد:

کالریدج یادآور شده است که در روزگاران هیجان بزرگ سیاسی، اصطلاح‌هایی که نظریه‌های سیاسی بدانها بیان می‌شوند، نه تنها بیش از پیش عملی‌تر نمی‌گردند، بلکه انتزاعی‌تر و غیرعملی‌تر می‌شوند. در چنین زمانه‌هاییست که انسانها نظریات‌شان را با اصطلاح‌های کلی می‌پوشانند... روح مطلق در همه‌جا حضور دارد. خیر نسبی و جزئی، به نظر، آرمان ناچیزی

8) Fouché

9) absolute

10) F. W. Maitland

11) Coleridge

می‌نماید. در اینجا از این انسانها یا آن انسانها، از این ملت یا از آن عصر سخن نمی‌رود، بلکه سخن بر سر مطلق انسان است.

(۳) آمادگی تندروها

گذار تندروها از جبهه مخالف به قدرت، يك گذار ناگهانی نیست. چنان کلام در مورد حاکمیت دوگانه، *dvoevlastie* این است که در اینجا نبردی میان حکومت و جبهه مخالف، یعنی بین آنها که در درون هستند و آنها که در بیرون هستند، مطرح نیست بلکه نبرد میان دو حکومت در درون يك دولت و يك جنگ داخلی غیرقانونی است. سازمان انقلابیان که تحت رژیم پیشین چیزی بیشتر از يك گروه فشار نبود، در آشفته بازار نخستین مراحل انقلاب واقعی، بتدریج قدرتهای حکومتی را در دست می‌گیرد - قدرتهایی که پس از انقلاب هرگز تابع حکومت موقتی که تقریباً وارث قانونی رژیم پیشین است، نمی‌شوند. این روند در روسیه بویژه آشکار است، گرچه روند یاد شده در همه انقلابهای ما اساساً یکنواخت است. عملاً همه شوراها از همان آغاز حتی در بازارچه‌های شهرها، کار مدیریت انجام داده بودند. تروتسکی در اینجا در نقش يك تاریخنگار، نمونه‌های بسیار موجزی به دست می‌دهد:

شورای شهر ساراتوف ۱۲ به دخالت در دعوای اقتصادی، دستگیری کارخانه‌داران، توقیف اموال شرکت تراموای متعلق به بلژیکیان، اعمال نظارت بر کارگران و سازمان دادن تولید در کارخانه‌های رها شده، ناچار گشته بود. در ناحیه اورال، شوراها غالباً دادگاههایی برای محاکمه شهروندان برپا می‌داشتند و در کارخانه‌های گوناگون قوای نیمه‌نظامی ویژه‌شان را تشکیل می‌دادند و از درآمد کارخانه تجهیزات آن را فراهم می‌ساختند و يك بازرسی کارگری را سازمان داده بودند و مواد خام و سوخت برای کارخانه‌ها گردآوری می‌کردند و بر فروش کالاهای ساخته شده نظارت می‌نمودند و دستمزد را تثبیت می‌کردند.

در بخشهایی از روسیه، شمار «همه قدرتها به شوراها» حتی پیش از انقلاب اکتبر، دیگر کمی بیمورد گشته بود.

در فرانسه، «انجمنهای دوستان قانون اساسی» که در زمان شکل گرفتن شان به سال ۱۷۸۹، بسختی چیزی فراتر از گروههای فشار بودند، و یا شاید نسخه‌های دیگر محافل یا انکی ۱۲ به شمار می‌آمدند، در ژوئن ۱۷۹۳ کارکردهای بسیاری را که معمولاً به عهده هیئتهای حکومتی است، بر عهده گرفتند.

زمانی که «مراجع قانونی» (عنوانی که ژاکوبینها با احترام به شوراها و مراجع اجرائی حاکمه اطلاق می‌کردند) از انجام دادن خواستههای ژاکوبینها سر باز زدند، ژاکوبینها خود پیشقدم شدند و آنها را به دست خودشان انجام دادند. بویژه قانون کاملاً سرکوبنده کشیشان کاتولیک بیعت نکرده، عملاً از سوی باشگاههای ایالتی ژاکوبین به پیش کشیده شده بود. باشگاههای ژاکوبین مانند هیئتهای پارلمانی سازمان یافته بودند که برای بحث کردن با کمیته‌ها و مسئولان و خلاصه برداری از موضوعهای جلسات ضوابطی داشتند و در واقع همه لوازم يك مجلس مقننه کامل در اختیارشان بود. گهگاه يك باشگاه ژاکوبین مسئولان شهرداری و اداری را با ارعاب و ترغیب به تأیید خط مشی ژاکوبینها وامی‌داشت و گاه که در این کار موفق نمی‌شد، خود آشکارا قوانین و فرمانهایی را وضع می‌کرد. کسانی که به این دخالت وحشتناک در کار مراجع برگزیده انتخابات عمومی اعتراض می‌کردند - و غالباً تنها در همین زمینه‌ها اعتراض می‌کردند و نه چیز دیگر - برچسب میانرو می‌خوردند و اگر بخت یارشان بود بعدها به گیوتین سپرده نمی‌شدند.

این قضیه که مردانی که انقلاب آمریکا را فراهم ساختند بهیچ‌روی در فن حکومت واقعی تمرینی نداشته‌اند، از دیرباز مایه فخر نویسندگان انگلوساکسون در دو سوی اقیانوس اطلس بود. آنچه باید در اینجا یادآور شد این است که این آمادگی بهیچ‌روی از آن نوع آمادگی قانونی مرسوم نبود. ریشه‌گرایان آمریکایی نه تنها در اجتماعات شهری و مجالس قانونگذاری مستعمراتی، بلکه در محافل و کمیته‌ها و کنگره‌هایی که بسیار به شوراها و باشگاههای ژاکوبین همانند بودند، آموزش دیده بودند که

چگونه حکومت را از دست کارگزاران سلطنت بدرآورند. در فصل بعدی خواهیم دید که این ریشه‌گرایان برای نگاهداشت قدرتی که بدان خو کرده بودند، در کاربرد وسایل تروریستی نیز تردید روا نمی‌داشتند.

در انگلستان موقعیت کمی پیچیده‌تر است، زیرا گرچه رهبری سازمان غیرقانونی به دست «ارتش نوین الگو» افتاده بود، اما مجمعیهای گوناگون استقلال‌طلبان نیز به نوبه خویش در به قدرت رسانیدن تندروها، نقش کارگزاران آنها را بازی کردند. البته خود این ارتش بزودی پس از جنگ نازبی با چنان شیوه‌ای که از هیچ ارتش مرسوم سر نمی‌زند آغاز به دخالت در امور سیاسی کرد، و نخستین اخراج پرسبیترها از مجلس به ابتکار همین ارتش بود و به تصمیم ارتش و یک کمیته ارتشی انجام گرفته بود. اما استقلال‌طلبان و بویژه کشیشان مستقل از خیلی پیش از این در اموری که برآستی دنیوی بود، دست داشتند. همچنان که استاد گریسون گفته است، «آنچه باکستر (یک روحانی پوریتن) از آن شکوه سر می‌دهد، کارهای اسقف لاود۱۴ نیست، بلکه آن است که خود او نباید به رؤسای بخشهای کلیسایی اجازه می‌داد که یک ضابطه اخلاقی را بموازات محدوده جغرافیایی این بخشها اعمال کنند.» البته منظور یک پوریتن از ضابطه اخلاقی چیزی در حدود کل زندگی بشری بود.

پس تندروها از نظر سیاسی ساده و بی‌تجربه نبودند؛ آنها پیش از بدست گرفتن کامل قدرت تجربه طولانی از سرکوبی، و تجربه کوتاه مدت ولی فشرده‌ای از آموزش دیدن در حکومت واقعی داشتند. گمراه‌کننده است اگر همچنان که از دیرباز بویژه عادت نویسندگان سیاسی انگلیسی-زبان بوده رهبران و یا توده انقلابیان را بی‌تجربه، «نظریه‌دان محض» و «مابعدطبیعی» بخوانیم. نه هدفها و نه روشهای آنان، از آن هدفها و روشهایی نیست که بتواند تأیید و یا همدردی نیکان عصر ویکتوریا همچون بجت و یا مین۱۵ را به خود جلب کند. آنها بیگمان آرمان‌پرستان آتشین خویی بودند که سازش را خوار می‌داشتند. اما از آن نظریه‌پردازان دانشگاهی نبودند که یکسر مردعمل نبوده باشند. برعکس، آنها به‌گونه‌ای ستایش‌انگیز و تقریباً به همان معنایی که زیست‌شناسان از سازگاری در

۱۴) Laud : سر اسقف دربار چارلز اول که به علت مخالفت شدید با انقلابیان

انگلیس و همکاری نزدیک با شاه بعدها از سوی انقلابیان اعدام شد. - م.

۱۵) Maine (۱۸۲۲-۸۸): حقوقدان انگلیسی. - م.

نظر دارند، می‌توانستند خود را با محیط ویژه و یگانۀ بحران انقلاب سازگار سازند و بهمین دلیل موفق بودند.

واژگونی بالفعل میان‌روها معمولاً يك کار شسته و رفته است و نمونۀ عالی است از مهارت رهبران انقلابی و تطبیق کامل سازمانهای انقلابی با کارکردهایشان. این عمل، چنانکه دیده‌ایم، بهیچ‌روی يك خیزش عمومی بزرگ نیست. توده‌هایی که ترکیب مغشوش آنها گزارش دقیق تصرف باستیل یا انقلاب فوریه پتروگراد را برای تاریخنگار امکان‌ناپذیر می‌سازد، در عمل حرفه‌ای و سریعی که تصفیۀ سرهنگت پرآید، تصفیۀ ژیروندنها و انقلاب اکتبر را محقق ساخت، دخالتی ندارند. در فرانسه، تندروها با این دو کودتا به قدرت رسیدند. نخست سرنگونی سلطنت در دهم اوت ۱۷۹۲ که از طریق همکاری منظم و تردهستانۀ سازمانهای حکومت غیرقانونی انجام گرفت - باشگاههای ژاکوبین و غیرژاکوبین، *fedérés*، قوای نیمه-نظامی محلی که از سراسر فرانسه به پاریس آمده بودند تا سالگرد سقوط باستیل را جشن گیرند و سازمانهای پاسدار انقلاب که کمون انقلابی پاریس را تشکیل می‌دادند. تقریباً همین عناصر در ده ماه بعد ترکیب شد تا وظیفۀ آسانتر ارباب کنوانسیون در جهت واداشتن آن به تسلیم ژیروندنها را به عهده گیرند. دانتون، مارا، و شاید روبسپیر و بیگمان برخی از رهبران کمتر شناخته شده ولی بسیار ماهر دورۀ دوم، مدیرانی بودند که هر دو این کودتاها را سازمان داده بودند.

انقلاب اکتبر که به گونه‌ی استادانه‌ای تدارك دیده شده بود، در تاریخ انقلاب روسیه اثر تروتسکی بروشنی توصیف شده است. ما نیازی نمی‌بینیم که وارد جزئیات این تدارك شویم. اما نقل عبارتی از تروتسکی نشان خواهد داد که چگونه در این انقلاب جزئیات کار در نظر گرفته شده بود:

کارگران چاپخانه از طریق اتحادیه‌شان، توجه کمیته [کمیته انقلابی-نظامی پتروگراد که فرماندهی انقلاب اکتبر را در دست داشت] را به افزایش جزوه‌ها و بروشورهای [ارتجاعی] جلب کردند. تصمیم بر این گرفته شد که در همه موارد مشکوک، اتحادیه کارگران چاپ برای کسب دستور به کمیته انقلابی-نظامی فراخوانده شود. این نظارت مؤثرترین صورت ممکن برای تحت نظر گرفتن تحریکات مطبوعاتی ضدانقلاب بود.

طبعاً با این روش، تحریکات مطبوعاتی انقلابیان، هم کارگران چاپخانه را داشت و هم آزادی قانونی مطبوعات. پرون ۱۶ در آرژانتین برای رهایی از شر روزنامه مستقل لا پرنسپا^{۱۷} به چیزی بسیار نظیر همین فن دست زد. با چنین شیوه‌هایی بود که در آخرین روزهای پیش از شورش بلشویکی، میان‌روهای روسیه به زانو درآمدند. این يك شورش احمقانه نبود که بر حول يك اعتصاب عمومی دور زند، بلکه صرفاً رشته همبسته‌ای از قبضه کردن مراکز نظامی و قدرت پلیسی، مطبوعات، پست و تلگراف، بانکها و وزارتخانه‌ها بود.

دستگیری هیجان‌انگیز چارلز اول در سوم ژوئن ۱۶۶۷ به وسیله کرنل جویس در هولمبی هاوز، شاید نخستین اعمال قدرت حاکمیت از سوی «ارتش نوین الگو» بود. زمانی که چارلز از جویس پرسید که حکم این مأموریت او از کجا صادر شده است، می‌گویند جویس در پاسخ او به سربازان خود که در چمن کاخ صف کشیده بودند اشاره کرد و گفت: «این حکم مأموریت من است» این پاسخ در همه انقلابها بکار می‌آید. همین که تندروها به قدرت می‌رسند، دیگر هیچ ملاحظه و سواس‌آمیزی در مورد آزادیهای فردی یا صورتهای قانونی بممل نمی‌آید. تندروها که در زمان قرار داشتن در جبهه مخالف فریاد آزادی و بردباری سر می‌دادند، پس از آن که به قدرت می‌رسند، بسیار اقتدارگرا می‌شوند. در اینجا کار ما این نیست که آه و افسوس سر دهیم و یا اظهار رنجیدگی کنیم و از ریاکاری سخن گوئیم. ما تنها بر آنیم که یکنواختیهایی را در رفتار انسانها طی برخی از انقلابها در درون برخی از نظامهای اجتماعی تشخیص دهیم و چنین می‌نماید که همین که در بالا یاد شد، خود یکی از آن یکنواختیها باشد.

گاردینر^{۱۸} چنین می‌نویسد که تنها شش ماه پیش از این، همین رهبران استقلال‌طلب (گرامول و وین ۱۹) که اکنون بخاطر وجدان اجازه اخراج صدها تن مصیبت‌دیده را از دانشگاه آکسفورد صادر می‌کنند، می‌کوشیدند بنیادهای نظام‌گسترده‌ای از بردباری مذهبی را در سرلوحه‌های پیشنهادهایشان پایه‌ریزی کنند و حتی طرحی را در نظر داشتند تا این بردباری را به دستگاه کشیشی کاتولیک رمی نیز بگسترانند.

16) Peron

17) La Prensa

18) Gardiner

19) Vane

بعدها تحت قانونگذاری مجلس تصفیه شده، سانسور شدید مطبوعات به تصویب رسید و تا آنجا که ممکن بود اصول گوناگون فقهی پوریتنیسم با روش حکومتی تحمیل شد. به همین‌سان در فرانسه و روسیه نیز حکومت نوین یکباره بر سر دشمنانش تاخت و آغاز به ساختن دستگاه «وحشت» آتی کرد. در فرانسه و روسیه، ارتش که بر اثر کوششهای فعالانه در جهت استقرار آزادی، برابری و برادری انضباط خود را از دست داده بود، همان انضباط را دوباره با استواری هرچه بیشتر بدست آورد. آقای چمبرلن^{۲۰} موقعیت روسیه را چنین توصیف می‌کند:

مراجع نظامی بلشویک اکنون سخن‌گفتن درباره تأثیر زیانبخش و متلاشی‌کننده کمیته‌های ارتشی را آغاز کرده‌اند؛ یعنی همان چیزی که کورنیلوف، دنیکین و افسران ارتشی پیشین در سال ۱۹۱۷ بسیار از آن سخن گفته بودند. اطاعت بی‌چون و چرا از فرمانهای افسران، بتدریج در انضباط ارتش سرخ بکار گرفته شد.

هناوین پیشنهادها^{۲۱} و توافق مردم^{۲۲}، یعنی طرح‌هایی ریشه‌ای که ارتش نوین‌الگو تحت نفوذ برابرخواهان پذیرفته بود، چیزی بود بسیار نزدیک به آنچه که بعدها دموکراسی مرسوم سده نوزدهم گشت: حق نمایندگی برابر برای مناطق مختلف، پارلمانهای مکرر، اعمال محدودیتهای ویژه بر قوه مجریه و حتی حق انتخاب برای همه مردان. به نظر نمی‌رسد که گرامول هرگز و به هر معنا، یک شورشی‌آیین‌خواه بوده باشد؛ بلکه درباره اقتدار و سنت، بسیاری از آن احساس‌هایی را دارا بود که می‌توان از یک نجیب‌زاده روستایی انتظار داشت. اگر هم ذهناً از موقعیت موجود رنج می‌برد، شاید بخاطر آن بود که نهادهای پارلمانی خوب پیشین نمی‌توانستند ترمیم شوند. شاید آخرین کاری که می‌شد انجام داد، برگزاری یک انتخابات آزاد و باز برپایه هرگونه حق رأی قابل تصور بود. پارلمان معروف به «مقدس‌ان» که در سال ۱۶۵۳ پس از انحلال پارلمان تصفیه‌شده پیشین تشکیل جلسه داد، چندان فراتر از شورای ساخته و پرداخته گروه‌های استقلال‌طلب مورد اعتماد و برگزیده شده با روشهای محافل سیاسی نبود.

20) Chamberlin

21) *The Heads of Proposals*22) *The Agreement of People*

به همین‌سان در فرانسه نیز پیروزان دوم ژوئن جرأت نکردند به مردم مراجعه کنند. آنها ظاهراً قانون اساسی سال ۱۷۹۳ را اعلام کردند که مبتنی بر حق رأی عمومی، فهرست حقوق بشر و دیگر لوازم دموکراسی بود، اما هرگز جرأت نکردند از اعلام این حقوق بر روی کاغذ فراتر روند. این قانون اساسی هرگز پیاده نشد.

بلشویکها ماهها به حکومت موقت می‌تاختند که چرا مجلس مؤسسان را تشکیل نمی‌دهد. اعضای چنین مجلسی سرانجام با انتخابات عمومی درست پیش از کودتای بلشویکی برگزیده شدند. در این مجلس بلشویکها آشکارا در اقلیت بودند. در ژانویه سال ۱۹۱۸، لنین این مجلس مؤسسان را منحل کرد، اما بسیاری از پیروان او علی‌رغم آموزشهای مارکسیستی‌شان براستی از چنین معارضه‌ای با احساسات و سنتهای دموکراتیک رنجیده بودند. بسیاری از ژاکوبینهای خوب نیز از واقعیت دیکتاتوری تازه‌شان نگران گشته بودند.

در اینجا برای مرهم نهادن بر وجدانهای زخم خورده، «نظریه» به کار افتاد - این کار در هیچ جامعه‌ای کوچک و بی‌اهمیت نیست. نظریه دیکتاتوری پرولتاریا با نظریه‌های دیگر در سه انقلاب دیگر بسیار همسان است. آزادی برای همه، آزادی کامل و روشن و باز، البته هدف نهائی است، اما در حال حاضر چنین آزادیی به این معنا است که انسانهایی که با شیوه‌های بد پیشین فاسد گشته‌اند، بتوانند طرحهای تبهکارانه‌شان را به تحقق رسانند، نهادهای بد پیشین را احیاء کنند و کار انسانهای نیک را بی‌نتیجه سازند. تندروها چنین ادامه می‌دهند که در واکنش نسبت به این موضوع، آشکار است که باید میان آزادی برای کسانی که شایسته آنند و آزادی برای کسانی که شایسته آن نیستند تمایز قایل شد؛ البته آزادی دومی، آزادی دروغین، شبه آزادی، آزادی مجاز یا هرج و مرج است. خداوند آزادی را - آزادی راستین را که فرمانبری از اوست - به مقدسان داده است نه به گنهکاران. شما هواخواهان پاپ را سرکوبی می‌کنید، همچنانکه شیاطین را درهم می‌کوبید. این استدلال که چنین گنهکارانی را باید به حال خود وا گذاشت، برای پوریتنهای انگلیسی سده هفدهم به همان اندازه بیخردانه به نظر می‌رسید که امروزه پیشنهاد کنیم که پشه‌های ناقل تب زرد به حال خود گذاشته شوند. روبسپیر با شیوه آراسته کلاسیکی این قضیه را تحت این عبارت در آورد که حکومت انقلابی، استبداد آزادی است علیه خودکامگی. از نظر مارکس، دیکتاتوری پرولتاریا،

يك مرحله گذاری ضروری است برای اینکه آخرین بازمانده‌های روشمهای سرمایه‌داری و ذهنیت آن زدوده شود. کاربرد بیرحمانه زور در این مرحله ضروری خواهد بود - مرحله‌ای که متأسفانه طول زمانی‌اش نامشخص است. کسی که یکبار سرمایه‌دار شد، آشکار است که همیشه سرمایه‌دار خواهد ماند. اما زمانی که انسانها سرانجام برادر شدند، در آن زمان آزادی جامعه بی‌طبقه به گونه‌ای کامل آغاز خواهد شد.

تندروها با تکیه بر این که وقوف تسلی‌دهنده که دارند به آزادی به معنای عالی و راستین آن خدمت می‌کنند، آزادیی که چندان دلالت شدید دارد که برای ناپاوران خودکامگی می‌نماید، در جهت تحکیم قدرتشان از طریق نهادها به پیش می‌تازند. پیش از کوشش در جهت بدست دادن توصیفی کوتاه و عام از این نهادها، می‌توان یکنواختی دیگری را یادآور شد. با پیروزی تندروها که شرح آن داده شد، روند گذار قدرت از راست به چپ متوقف می‌شود. تندروها نیز از دشواریهایی که گروههای پیروز دیگر از همان آغاز روند انقلابی با آن روبرو گشته بودند، معاف نیستند. در درون اینان نیز درگیریهای داخلی گسترش می‌یابد و گروههای تندرو به چندگروه جداگانه تقسیم می‌شوند که چندان با یکدیگر دشمنی پیدا می‌کنند که امکان هرگونه همکاری در میان آنها از بین می‌رود. اما این گروهها را نمی‌توان معمولاً بخوبی از راست به چپ درجه‌بندی کرد. و اختلافهای آنها بسرعت و حتی بدون جنجال و آشوب يك کودتا پایان می‌گیرند. این اختلافها اکنون دیگر به گونه بسیار ظریف و دقیقی جنبه عقیدتی به خود گرفته‌اند و از دسترسی توده‌های مردم بسیار بدورند و می‌توان کانون آنها را در چند رهبر پیدا کرد. این اختلافها - همچنان که به نظر هواداران رهبران شکست‌خورده می‌رسد - با تبعید یا «قتل قانونی» برخی از این رهبران برطرف می‌شوند. آنچه با خیزشهای وسیع مردمی آغاز گشته بود، اکنون در خلوت يك دادگاه نمایشی در بسته حل و فصل می‌شود.

فرانسه در این مورد نمونه‌ای از همه آشکارتر را بدست می‌دهد. مونتانیاردهای پیروز دوم ژوئن به سه شاخه عمده تقسیم شدند، شاخه‌ای که رهبری آن را روبسپیر در دست داشت، شاخه دانتون و شاخه «ابر». البته زیرشاخه‌های دیگری نیز بودند و اگر «مارا» در تابستان ۱۷۹۳ به قتل نرسیده بود، جناح‌بندیهای مونتانیاردها باز از این هم پیچیده‌تر می‌شد. روبسپیر که سرانجام پیروز شده بود، این موقعیت را به عنوان

درگیری انقلابیان راستین از یکسو و گروه فراانقلابی (ابر) و انقلابیان (دانتون) از سوی دیگر توجیه کرد. روبسپیر به نظر خودش، میانجی‌طلبی و درستکار در میان شرارت پرولتاریایی و فساد بورژوازی بود. موقعیت واقعی به گونه‌ای باورنکردنی پیچیده است و تنها یک تاریخنگار وقایع نوین که میدان وسیعی برای مانور دارد، می‌تواند بر این پیچیدگی فائق آید. تاریخنگاران فرانسوی معاصر که کمونیست هستند یا دست کم از مارکسیسم الهام می‌گیرند، دیری است که در جستجوی هسته راستین و متمهد انقلابیان فرانسه هستند. آنها چنین هسته‌ای را در هواداران «ابر» *Enragés, bras nus* ۲۲ و یا مبارزان توده مردم پاریس یافته‌اند. بیشتر این گروه‌ها به اندازه کافی واقعی هستند، اما بهترین واژه برای آنها، همان واژه قدیمی و غیرمارکسیستی «جناح‌ها» ۲۳ است. هم هواداران «ابر» و هم پیروان دانتون در دادگاه انقلابی به‌عنوان «خائن» و «انارشویست» محکوم گشتند و در دو حمام خون وسیع و جداگانه به کیوتین سپرده شدند. در چند ماه پس از این، «جناح روبسپیر» نظارت کامل بر فرانسه را در دست گرفت.

استقلال‌طلبان پیروز در انگلستان، به سال ۱۶۴۹ خود را با انواع فرقه‌هایی که تا این زمان بخاطر بردباری مذهبی کامل نسبت به همه مخالفان کلیسای رسمی آزادانه فعالیت می‌کردند، روبرو دیدند. ما در اینجا درباره جنبه عقیدتی این گروه‌ها سخنی داریم که باید گفته شود. در ضمن باید یادآور شد که گرامول نه تنها سرکوبی هواداران پاپ، پرولتاریست‌ها، و پرمسیترها را ادامه داد، بلکه خود و افسران این نکته را نیز در نظر داشتند که به مردان سلطنت پنجم، «دیگرها»، برابرخواهان، میلناریان‌ها، کوئیکرها و دیگران نباید اجازه داد که طرح‌های خشن‌ترشان را عملی سازند. «دیگرها» دیگر نمی‌توانستند ژرفایی از این بیشتر را در روی زمین بکاوند. سیاست قدیمی «دشمنی با چپ ممنوع» که از همان آغاز انقلاب رعایت شده بود، اکنون مشخصاً رها گشته بود. همچنان که ج. م. ترولیان ۲۵ نوشته است، «همه انقلابیان زمانی که مسئولیتهای عملی را به عهده می‌گیرند، به یک نوع افراد محافظه‌کار تبدیل می‌شوند.

۲۳) به معنای خشمگینان و بازو برهنگان، اما در عمل به تندروترین هواداران قشرهای محروم اطلاق می‌شد. - م.

24) fractions

25) G. M. Trevelyan

رو بسپیر آنارشیست‌ها را به گیوتین سپرد. نخستین لایحهٔ اجرائی شاهکشان (انگلیس)، در جهت خاموش ساختن برابرخواهان بود. «در اینجا اشارهٔ ما به گروه تندروها نیست، بلکه سخن دربارهٔ افرادی است که در گروه تندروها از همه تندروترند. چنین مردانی خشمگین‌ترین بخش تندروها را تشکیل می‌دهند. اینان مردمی هستند که به هیچ‌روی ملاحظات عملی را در نظر نمی‌گیرند و بخطا از سوی برخی از محافظه‌کاران، انقلابیان نمونه پنداشته شده‌اند. آنها هرگز به قدرت دست نمی‌یابند.

موقعیت جنبهٔ مخالف بلشویسم پس از اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، کمی مبهم‌تر است و ظاهراً از برخی جهات، این ابهام، امروزه حتی تیره‌تر از پیش شده است. با اینهمه روشن است که حتی در زمانی که لنین هنوز زنده بود و بویژه در سال انقلاب اکتبر و کمی پس از آن، التهاپهای بسیاری در درون حزب بلشویک وجود داشت. لنین و پیروانش گروه‌های مخالفی را سرکوب کردند که حتی مدعی بودند از هواداران لنین «انقلابی» ترند. هیچکس شعار «دشمنی با چپ ممنوع» را جدی نمی‌گرفت. به سرکوت انضباط عالی حزب بلشویک و بویژه فشار جنگ علیه سفیدها و متفقین، این دعوای آنچنانکه در انگلستان و فرانسه رخ داده بود، در روسیه آشکار نشدند. اما پس از درگذشت لنین، این ستیزه‌ها آشکار گشتند - یا به اندازه‌ای که در روسیه مقدور بود آشکار شدند. همچنان که «ابر» و دانتون در برابر رو بسپیر آیین‌خواه مغلوب شده بودند، تروتسکی «تندرو» و بوخارین «اعتدالی» نیز در برابر استالین آیین‌خواه به زانو درآمدند. به نظر می‌رسد که محاکمات و اعترافهای بعدی در سال ۱۹۳۰ و همراه با آن وحشت دورهٔ یژوف به مرحلهٔ دیگری از انقلاب تعلق دارند و یا دشواریهای داخلی یک جامعهٔ ویژه بشمار می‌آیند که در طی یک دور از انقلاب پیش آمده بودند. با وجود برخی از همانندیهای سطحی، به نظر نمی‌رسد که این رویدادها بخشی از آن یکنواختی باشند که در اینجا موضوع بحث است. ما به این رویدادها بعداً باز خواهیم گشت.

این جناحهای مخالف کوچک، بنحو پیچیده‌ای در درون خود گروه‌های گریز از مرکز گوناگونی را جای داده‌اند که تا اوج گرفتن وحشت، آرام نمی‌گیرند - جای تردید است که حتی در این مرحله هم خاموشی گزینند. اینان چنانکه پیش از این نشان داده شد، نمایانگر دستهٔ خشمگینان هستند

که در هر تمدن پیچیده‌ای وجود دارند اینان بویژه در نخستین مراحل انقلاب و طی نبرد میان میانه‌روها و تندروها، فعال و پرمیاهویند. این دسته در روند بالفعل این انقلابها کم اهمیت‌تر از آن هستند که تاریخنگاران محافظه‌کار، و عموماً محافظه‌کاران، دوست دارند جلوه دهند. اما اینان در هیئت اصلی آیین‌خواهی انقلابی، دگرگونیهای انحرافی جالبی را نشان می‌دهند و از بسیاری جهات، تاریخ رفض و رافضیان را درخشان می‌سازند.

لیتون استراچی ۲۷ می‌نویسد: «ذهن بشری هرگز به چنان اوج باشکوهی از اظهار وجود که در انگلستان سال ۱۶۵۰ بدان دست یافته بود، نرسید.» بیگمان آنچه ما تقریباً يك عشق ویژه نژاد انگلیسی‌اش می‌خوانیم، یعنی عشق به حد اعتدال، در آن سالها چندان هویدا نبود. استراچی فرقه‌هایی را که در آن زمان امکان گرویدن بدانها وجود داشت، به گونه طنزآمیزی فهرست می‌کند: بهمنیست ۲۸، بیدلیان ۲۹، کوپینیست ۳۰، سالمونیست ۳۱، دیپر ۳۲، تراسکیت ۳۳، تایرونیست ۳۴، فیلادلفیان ۳۵، کرایستادلفیان ۳۶، یا باپتیستهای روز هفتم ۳۷، و البته نباید نوشته‌های لودویک ماگلتون ۳۸ رهبر ماگلتونیانها را که موضوع اصلی مورد بحث او بود ندیده گیریم. امروزه معنای این اصطلاحات به همان اندازه اصطلاحات مورد اشاره جان گودوین ۳۹ در جلد سوم *Gangraena*، چندان مفهوم نیست: «يك فرقه یکنواختی گرای ۴۰، ترکیبی از سوسینیانیسم ۴۱، آرمینیانیسم، لیبرتینیسم ۴۲، آنتی‌نومینیسم ۴۳، استقلال‌طلبی، پاپ‌پرستی، و شک‌گرایی.» خیلی پیش از این، در سال ۱۶۴۷، جان هیر ۴۴ جزوه‌ای منتشر کرده بود تحت عنوان

27) Lytton Strachey

28) Behmenist

29) Biddlian : فرقه‌ای که جان بیدل (۱۶۱۵-۶۲) بر مبنای توحید

پایه‌گذاری کرد. - م.

30) Coppinist

31) Salmonist

32) Dipper

33) Traskite

34) Tyronist

35) Philadelphian

36) Christadelphian

37) Seventh Day Baptist

38) Ludvico Muggleton

39) John Goodwin

40) Monotonous Sectary

41) Socinianism : جنبش الهیاتی سده‌های شانزده و هفده که به خدا و

نوشته‌های مسیحی اعتقاد داشتند، اما به الوهیت مسیح و تثلیث معتقد نبودند. - م.

42) Libertinism

43) Antinominism

44) John Hare

مالکیت خصوصی حمله کرده بود بدون آنکه کاملاً روشن کند که چه چیز باید جای آن را بگیرد. چمبرلن در کتاب *طرفدار مرد بینوا* ۴۵، بر ملی کردن همه داراییهای سلطنت و کلیسا و در اختیار گرفتن همه زمینهای عمومی که محصور شده بودند، پافشاری می‌کرد. این زمینها را می‌بایست منابع ملی خواند و به نفع مردم بینوا اداره کرد.

دو انقلاب تندرو دیگر، در مقایسه با غنای تخیلی که انقلابیان انگلیسی در کوشش برای به زمین کشیدن عرش بکار برده بودند، فقیرانه می‌نمایند. شاید این اعتقاد کهن انگلوساکسون که فرانسویان تخیل عمیقی ندارند درست باشد، اما بیگمان این نظر را نمی‌توان علیه روسها به کار برد. شاید پاسخ پرسش یاد شده این باشد که چه روشنگری فیلسوفان سده هجدهم فرانسه و چه ماتریالیسم دیالکتیک مارکسیستها نمی‌توانند به عنوان منابع الهام تخیلی، قابل مقایسه با شرح انجیل کینگ جیمز ۴۶ باشند. با اینهمه فرانسه از جهت افراطی‌اندیشی بهیچ‌روی غیرمولد نبود. خشمگینان، بازوبرهنگان، و پیروان بابوف را که پیش از این شرح آنها را داده‌ایم، می‌توان به عنوان انواع شبه مارکسیستها قلمداد کرد. اینان بیگمان برابریخواهان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سفت و سختی بودند. همچنین حلقه بسیار کوچکی پیرامون کاترین تئو ۴۷، «مادر خدا» وجود داشت که روبسپیر را دست کم یکی از جلوه‌های خداوند قلمداد می‌کرد. احتمال دارد استادان جمهوریخواه فرانسه بر حق باشند که می‌گویند بسیاری از این داستانشما را دشمنان روبسپیر ساخته‌اند تا او را مضحکه دیگران سازند، زیرا حتی در مرحله بحرانی انقلابها نیز برخی از مردم شوخ‌طبعی خود را از دست نمی‌دهند. با اینهمه، این واقعیت همچنان به جای خود باقی است که کاترین تئو و حلقه‌اش وجود داشتند.

در روسیه، شاید پیروزی سریع بلشویکها، فقدان نسبی وجود آرمانشهرهای رقیب را توجیه کند. این حقیقت دارد که از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱، بلشویکها به جنگ با سفیدها و متفقین در جبهه‌های مختلف واداشته شده بودند و برای مثال می‌توان در ناحیه‌ای

45) *Poor Man's Advocate*46) *King James*47) *Catherine Theot*

چون اوکراین از حکمرانان طرفدار تزار و نارودنیکهای ملایم و حکمرانان چریک و پارتیزان گرفته تا حکمرانان سرخ ناب را پیدا کرد. اما در انقلاب روسیه چنان آدمکشی سبعانه‌ای وجود داشته است که در گرماگرم آن، توهمات شیرین «اورارد»^{۴۸} یا کاترین تئو محلی از اعراب نمی‌توانست داشته باشد.

۴) دستگاه دیکتاتوری

دیکتاتوری تندروها در صورتهای حکومتی به شکل يك تمرکز جانيفتاده تجسم می‌یابد. جزئیات این صورتهادر جوامع گوناگون تفاوت دارند، اما حکومت مشترك المنافع^{۴۹} انقلاب انگلیس، حکومت انقلابی در فرانسه و دیکتاتوری بلشویکی در دوره «جنگ کمونیسم» در روسیه، همگی یکنواختیهایی را نشان می‌دهند که يك متخصص رده‌بندی در رشته زیست‌شناسی یا جانورشناسی، در رده‌بندی آنها به عنوان یکنواختی تردیدی روا نمی‌دارد. بویژه اتخاذ تصمیمهای نهائی در اموری که شمول گسترده دارند، از عهده مراجع محلی و دست دوم - بخصوص اگر این مراجع به گونه‌ای «دموکراتیک» برگزیده شده باشند - برداشته می‌شود و به گونه‌ای متمرکز به دست اشخاص قلیلی که در مرکز مملکت هستند سپرده می‌شود. گرچه اشخاصی به نام کرامول، روبسپیر و لنین، به منزله فرمانروایان بشمار می‌آمدند و هرچند که این مردان از بسیاری جهات قدرت بی‌چون و چرایی اعمال می‌کردند، اما این اقتدار ویژه به صورت يك کمیته بود. حکومت «وحشت»، دیکتاتوری به صورت مأموریت است.

کمیته اجرائی متمرکز - شورای ارتش یا شورای دولت، کمیته امنیت عمومی، کمیته اجرائی مرکزی سراسر روسیه (Vtsik) - بر يك هیئت قانونگذاری هر چند پر جر و بحث، اما یکدست استوار است - در انگلیس، مجلس پس از تصفیه کرامول؛ فرانسه کنوانسیون؛ و در روسیه کنگره سراسری شوراها - که فرمانهایش را بوسیله يك دیوانسالاری گوش به فرمان به اجرا درمی‌آورد، دیوانسالاری که کارمندانش را از میان فعالان

حزبی و گروه فشار باشگاهی یا فرقه‌ای استخدام می‌کند، یعنی همان دسته‌ای که پیش از این به عنوان بدنه گروههای تندرو از آن سخن گفته‌ایم. دادگاههای مبتنی بر قوانین پیشین دیگر نمی‌توانند کار کنند - یا دست‌کم به شیوه سنتی‌شان نمی‌توانند عمل کنند. دادگاههای پیشین با دادگاههای فوق‌العاده یا دادگاههای انقلابی تکمیل می‌شوند و یا این که با انتصابهای جدید و یا رویه قضائی ویژه بکلی زیر و رو می‌گردند. سرانجام یکنوع پلیس انقلابی ویژه پدیدار می‌شود. چکای روسیه برای هر کسی که از تاریخ اخیر کمترین دانشی دارد، آشناست. تداوم چکا تحت نامهای دیگر (Ogpu, NKVD, MVD) ، گواهی بر این نیست که روسیه در انقلاب مداوم است، بلکه بر این گواهی می‌دهد که روسیه شوروی از بسیاری جهات همچنان روسیه تزاری مانده است که آن هم يك پلیس مخفی داشت. در فرانسه، کمیته امنیت عمومی ۵۰ و کمیته‌های انقلابی این وظایف پلیسی را انجام می‌دادند. در انقلاب انگلیس این کارها بوسیله دستگاه کشیشی استقلال‌طلب نوین به یاری کمیته‌های ویژه گوناگون در ارتش، به گونه مؤثری انجام می‌گرفتند. اما در انگلستان، کل دستگاه تمرکز حکومتی هنوز ساده و ابتدائی بود - یعنی دیکتاتوری بدون ضابطه خود کرامول، و شورای نوین دولت که هر ساله از سوی مجلس تصیفه شده برگزیده می‌شد و در آن قدرتهای مقننه و اجرائیه و قضائیه چنان بغوبی با هم در آمیخته بودند که هرگز در دادگاه امنیتی ۵۱ خاندانهای تودور و استوارت، یعنی همان دست‌پخت عجیب و غریب ژنرالهای بزرگ در ۱۶۵۵ و ۱۶۵۶، نیز سابقه نداشت. بهر حال، در مورد وجود واقعتاً تمرکز در انگلستان جای هیچگونه تردیدی نیست. حتی وظایف مقدس‌ترین پاسداران آزادیهای محلی و عدالت و صلح نیز در سراسر دوره تسلط تندروها پیوسته در معرض حمله تندروها قرار داشت.

این دیکتاتوریهای ارتجالی ۵۲ نه تنها با مسائل عادی حکومت درگیر بودند، بلکه با جنگ داخلی یا خارجی و دست‌کم يك رشته اقدامات اصلاحی عملی نیز رویارو بودند و می‌بایست بکوشند تا آنها را به انجام

50) comité de sûreté générale

51) Star Chamber : دادگاه ویژه امنیتی خاندانهای تودور و استوارت که بر سقف آن نقوشی از ستارگان بر کشیده بودند. - م.

52) extemporized dictatorship

رسانند. بویژه در انقلابهای فرانسه و روسیه، دولت جدید می‌بایست به آنچه ما برای پرهیز از جدل دربارهٔ معنای سوسیالیسم، «اقدامات برنامه‌ریزی اقتصادی» می‌خوانیم، دست زند: یعنی تثبیت قیمت‌ها و دستمزدها، تنظیم مقدار پول رایج، جیره‌بندی مواد خوراکی و نظایر آن. ما در اینجا خود را درگیر این پرسش نمی‌کنیم که آیا در فرانسه این اقدامات، صرفاً اقدامات جنگی بود یا نه. نکته این است که دولت خود را به کوشش در جهت تنظیم برنامه‌های اقتصادی ناچار دید. البته در روسیه، کوششهای آگاهانه‌ای در جهت تجسم سوسیالیسم مارکسیستی در نهادهای کار، بعمل می‌آمد.

اما همهٔ این دیکتاتوریه‌ها، صورتهای جانفثادهٔ دیکتاتوری بودند. حکومتهای «وحشت»، در مجموع، از بسیاری از حکومتهای زمان صلح که در هیچ کجای دنیا از نظر اشتها به کارهای خودسرانه و خونریزی به گرد حکومتهای یاد شده نمی‌رسند، ناکارا تر بودند. حکومت کنونی روسیه نسبت به حکومت زمان لنین از تمرکز کاراتری برخوردار است، همچنان که حکومت ناپلئون از حکومت روبسپیر کارا تر بود. یکی از دلایل استبدادی بودن و غیر قابل تحمل بودن حکومتهای «وحشت» حتی در مقایسه با حکومتهای گذشته، دقیقاً همین ناکارا بودن آنهاست. این حکومتها وظایفشان را انجام دادند و انگلستان، فرانسه و روسیه را از تجزیه و اشغال خارجی نجات بخشیدند، اما این کارها را با آشفته‌گی تمام، و در جزئیات، بسیار بد انجام دادند. مدیران عملی حکومتهای «وحشت» غالباً بی‌تجربه و بسیار متعصب و لاف‌زنان نالایقی بودند که در امور سیاسی ارتش نوین الگو، باشگاهها، یا حزب به مقامهای برجسته‌ای دست یافته بودند. آنها از سوی مقامهای بالا سخت تحت فشار بودند که از کارهایشان نتیجه بگیرند و غالباً متصدی اعمالی شده بودند که به قلب انقلاب بسیار نزدیک بود، همچون براه انداختن يك جنبش اقتصادی - یعنی مصادرهٔ املاك سلطنتی و منابع درآمد دستگاه کشیشی در انگلستان، در اختیار گرفتن زمینهای مصادره شدهٔ کشیشان و تبعیدیان در فرانسه، ملی کردن زمینها و کارخانه‌ها در روسیه - و این جنبش فرصتهای بزرگی در زمینهٔ سوء استفاده‌های اقتصادی برای آنها فراهم ساخته بود. آنها ناچار از کار کردن با جمعیتی شده بودند که اگر نه همگی دست کم بسیاری از آنان غیر قابل اعتماد و دشمن بودند. پس چندان جای شگفتی نیست که این دوران «وحشت» بیشتر با اعمال شدت عمل نامنظم دوام بیاورد و سراسر

تاریخ این دوران، پیچیدگی باورنکردنی دربر داشته باشد. در بررسی این انقلابها هیچ چیز روشنی‌بخش‌تر از مطالعه تاریخ محلی نیست. در اینجا شما «وحشت» را با چهره واقعی آن می‌بینید که در آن، برخلاف فرامینی که در يك ارتش یا جامعه اسپارتی جاری است، از مقامهای بالاتر انقلابی فرامین مؤثر و یکنواختی صادر نمی‌شود، بلکه يك جو بلا تکلیفی و هراس بر آن فرمانرواست، در حالی که همان هم‌نواختیهای ظریف و کوچک زندگی ولایتی از هم گسسته‌اند. بیشتر امور به عوارض شخصیت وابسته است: کافی بود که يك قاضی، يك میان‌رو و یکی دو انقلابی محلی توانا متصدی امور می‌شدند تا يك شهر یا يك دهکده، انقلابی را بآرامی پشت سر بگذارد. در جاهای دیگری که اینگونه افراد متصدی امور نبودند، امکان داشت که «وحشت» به همان سختی مرکز کشور حاکم شود.

این ناکارایی حکومتها در دوره بحرانی انقلاب، بیگمان از کوششهای حکومتهای انقلابی در جهت تنظیم و نظارت بر زندگی اقتصادی دولت، سرچشمه می‌گیرد. کل این قضیه احتمالا چندان به مسئله عمومی که اکنون «برنامه‌ریزی اقتصادی» خوانده می‌شود، ارتباط ندارد. باز در اینجا باید تأکید کرد که کار ما تنها به کالبدشکافی انقلابهای ویژه‌ای مربوط است. در اینجا همین کافی است که بگوییم در فرانسه سالهای ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ و در روسیه سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱، تحت يك نظارت دولتی شدید بر فعالیت اقتصادی، بهر ترتیب آذوقه و مهمات ارتشها فراهم می‌شد و برخی از غیرنظامیان نیز بهر حال زنده نگهداشته می‌شدند. تعیین نرخ حداکثر قیمتها و تثبیت دستمزدها در فرانسه انقلابی و از این بیشتر جنگ کمونیسم روسیه، صورتهای کامل برنامه‌ریزی اقتصادی را نشان می‌دهند. با اینهمه، تخلف از نرخ حداکثر قیمتها در فرانسه، همچون قاچاق ویسکی در ایالات متحد رایج بود و تاریخ مشروح این نرخ حداکثر، اگر در پرتو تاریخ محلی نگریسته شود، خالی از تفریح نیست. تجارت قاچاق در روسیه در سالهای جنگ، بسیار به قاچاق ویسکی در کشور ما شباهت دارد. بازار قاچاق معروف سوخارفکا ۵۲ در مسکو گهگاه از سوی دولت در هم ریخته می‌شد، اما در مجموع حکومت لنین آن را ندیده می‌گرفت. همه ساکنان شهر در صورتی که می‌توانستند، به روستاها

سفر می‌کردند و بر سر مواد غذایی ممنوع‌العرضه با روستاییان به معامله می‌پرداختند. در اینجا نیز جزئیات موبه‌مو و ملموس زندگی روزانه بسیار جذاب هستند و برای تجلی کامل استعدادهای يك تاریخنگار اجتماعی میدان مناسبی را فراهم می‌سازند.

به نظر می‌رسد که همه تاریخنگاران این واقعیت را پذیرفته‌اند که در مدت دوره بحرانی انقلابها، تخلفات جنائی معمولی بسیار بندرت روی می‌دهد. ممکن است بیرحمی و فساد در میان مدیران و قاضیان جدید زیاد باشد و رژیم جدید نتواند آرامش و امنیت را برقرار سازد، اما دزدان، آدمکشان، آدم‌دزدان معمولی و نظایر آنها چندان فعال نیستند. همان محافظه‌کاران خرف و سلیم‌النفس شما برای این واقعیت توجیه ساده‌ای دارند: همگی این افراد به مشاغل دولتی گمارده شده‌اند. بهر روی بسختی می‌توان این توجیه را به عنوان يك توجیه جامع پذیرفت. احتمال دارد که تبه‌کاران عادی در این زمان سخت از جهاد عمومی علیه گناه و تبه‌کاری که بخشی از دوره بحرانی مورد بحث ما را تشکیل می‌دهد، در هراس افتاده باشند. دزدان کوچک، و در بسیاری از موارد حتی خودفروشان، موقتاً بخاطر هراس از قانون مجازات دسته‌جمعی مردم در روسیه انقلابی از کار خود دست کشیده بودند: نمونه‌های مشابه آن را می‌توان در انگلستان و فرانسه نیز پیدا کرد. در اینجا نیازی نیست که چنین عقیده عامی را بپذیریم که همیشه می‌توان تبه‌کاران را با مجازات دسته‌جمعی مردم مرعوب کرد، ما در اینجا نیز همچون سراسر این کتاب، سرگرم بررسی يك رشته رویدادهای ویژه‌ایم و در جستجوی يك رشته یکنواختیهای خام هستیم و بهیچ‌وجه قصد نداریم که در رشته‌ای چون جرم‌شناسی به نتایج عالی دست یابیم. شاید که در این تنش عمومی و در این گسترش فوق‌العاده علایق عمومی، تا حدی که هرگونه حریمی تقریباً غیرممکن می‌گردد، کار بسیار خصوصیتی چون جنحه‌های عادی دشوار شود. يك تبه‌کار نه‌تنها بخاطر ترس از مجازات بدون محاکمه مردم، بلکه به دلیل همان هراس عمومی وصف‌ناپذیری که در آن با دیگر شهروندان عادی سهیم است، از کارش باز داشته می‌شود. زیرا در دوره وحشت، غالباً هراس مورد ویژه‌ای ندارد. باید یادآور شد که این دوره بحرانی کوتاه است - چند ماه و حداکثر چند سال. بهر روی، در اینجا نیز با یکنواختی ساده‌ای روبرو هستیم که همان کاهش چشمگیر شماره بزه‌های عادی در مدت دوره بحرانی انقلاب است. آقای چمبرلن یادآور می‌شود که مسکو

در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ برای زندگی کردن جای امنی بود - البته اگر چیز کافی برای خوردن و گرم شدن پیدا می‌کردید. معمولاً میان سرنگونی میان‌روها و جافتادن کامل عصر «وحشت»، فاصله کوتاهی وجود دارد. ماشین وحشت هرچند که سرعت بر رویهم سوار می‌شود، اما به‌رروی نمی‌توان این کار را یک‌شبه انجام داد. گرچه تاریخ دوره نخستین انقلاب نیز سهمی از شدت عمل را داراست، اما در زمان نبرد میان میان‌روها و تندروها، میان‌پرده‌ای از آرامش آشکار پدیدار می‌شود. فشار دشمنان خارجی و متحدان تبعیدی آنها بناگهان به شدیدترین وجه آن آشکار نمی‌شود. هنوز هفته‌ها مانده است تا نیروهای سازنده عصر «وحشت» کاملاً بکار افتند.

ما در این فصل صعود تندروها را توصیف کرده‌ایم و کوشیده‌ایم تا دلایل پیروزی آنها را تحلیل کنیم. این تندروها را تا آنجا تعقیب کرده‌ایم که همه گروههای متنازع مهم را از صحنه خارج کردند و با برقراری یک نظام متمرکز حکومتی پایگاه خود را استوار ساختند. چند ماه بعد یا سالی پس از این، تندروها می‌توانند تا دلشان می‌خواهد تندروی کنند. هیچکس جرأت مبارزه با آنها را ندارد. ما به آن بحرانی در تب انقلاب رسیده‌ایم که عموماً «عصر وحشت» خوانده می‌شود. به این موضوع بسیار مهم باید در یک فصل جداگانه پرداخت.

فصل هفتم

عصر وحشت و پاکدامنی

(۱) شیوع وحشت

«در روز هشتم اوت سال ۱۷۷۵: مردان تفنگ بدست يك محافظه‌کار سخت اصلاح‌ناپذیر را که آنها را شورشی و نظایر آن می‌خوانند، در نیو میلفورد کانکتیکات^۱ ربودند و وادارش کردند که تا لیچفیلد^۲ به دنبال آنها حرکت کند و در سراسر این راه یکی از غازهایش را در دست داشته باشد. همین که به آنجا رسیدند، او را قیراندود کردند و وادارش ساختند که غازش را پر کند و سپس پرهای غاز را بر بدن قیر اندود او فرو کردند و او را با لگد بیرون انداختند و ناچارش کردند که در برابر آنها زانو زند و از نرمخویی‌شان سپاسگزاری کند.» در سوم اکتبر ۱۷۷۵، پسران آزادی شهر نیویورک «دو يك مجمع باوقار» رای به این دادند که «از آقای پاکوب ورنندنبورگ^۳ آرایشگر بخاطر رفتار سرسختانه، دلیرانه و میهن‌پرستانه‌اش در امتناع از تراشیدن کامل ریش سروان جان کروسر^۴ یکی از فرماندهان حمل و نقل سلطنتی، در حالی که ریش او را تا نیمه

1) New Milford, Connecticut

2) Litchfield

3) Vrendenburgh

4) Captain John Croser

تراشیده بود، سپاسگزاری شود و آرزو شد که همه آرایشگران اصیل از این نمونه عاقلانه، مدبرانه و جالب سرمشق گیرند. این نمونه‌ها را عمداً از آن روی از ایالات متحد نقل می‌کنیم تا یادآور شویم که گرچه درست است که پیروزی نهائی تندروها در این کشور کاملاً از الگوی سه انقلاب دیگر پیروی نکرد، اما انقلاب محترم ما نیز به عنوان يك انقلاب اجتماعی از عصر وحشت و پاکدامنی بی‌بهره نبود.

جزئیات مربوط به آدمهای کوچک بسیار مهم هستند، زیرا این جزئیات به ما کمک می‌کنند تا شیوع «عصر وحشت» را کاملاً بازشناسیم؛ نه تنها ملودرامی از طناب دار، گیوتین، و جوخه آتش در این زمان بر صحنه است و نه تنها اوج مبارزه بر سر کسب قدرت میان بزرگان نظم نوین در کار است و تنش جنگ داخلی و خارجی در میان است، تراژیکمدی دیگری نیز بازی می‌شود که در آن جان هزاران آدم کوچک بخاطر مصالح قهرمانی که معمولاً به آنها مربوط نیست، در معرض هجوم قرار می‌گیرد. وحشت رژیم با قدرتی شیطانی همه را از کوچک و بزرگ فرا می‌گیرد. این وحشت دامنگیر کسانی می‌شود که کمتر به مسائل مربوط به خیر همگانی می‌پردازند، مگر آن که به گونه‌ای حرفه‌ای خود را وقف بررسی یا عمل سیاست کرده باشند. در مدت حکومت «وحشت»، سیاست حتی برای مردم کوچه و بازار مانند غذا، آب، زن و معشوقه، شغل و هوا، واقعی و مبرم و گریزناپذیر می‌شود. بی‌تفاوتی سیاسی که تخته‌بند هر دولت نوین است، حتی برای خوداندیش‌ترین و دنیاگریزترین افراد امکان‌ناپذیر می‌گردد.

در درام دولت انقلابی معنای این مشارکت در مصلحت همگانی، برای آنها که در درون این درام قرار دارند و برای آنها که در بیرون آن جای دارند دو چیز متفاوت است. این تقابل، تقابلی بسیار ساده است. بیگمان، درجاتی تفصیلی از انقلابی تندرو و دوآتشه که نمونه برجسته آن، اواریست کاملن^۵، شخصیت کتاب خدایان تشنه‌اند^۶ آناتول فرانس است، در جناح چپ گرفته تا افراد خنثی و بی‌رنگ و بو در وسط، و ضدانقلابیان کمین کرده و سرکوب شده در جناح راست، وجود دارند. اما آن تقسیم‌بندی که ارزش دارد، همان مرزبندی آشکار میان اکثریت بیرون از کیش انقلابی

5) tragicomedy

6) Evariste Gamelin

7) *The Gods Are Athirst*

و اقلیت کوچکی از مؤمنان متمصب کیش نوین است. بهتر است نخست به عصر «وحشت» به همانگونه که بر زندگی مردم بیرون از کیش انقلابی اثر می‌گذارد، نگاهی بیندازیم.

(۲) عصر وحشت و افراد بیرون از انقلاب

در اینجا منظور نه شخصی است که فعالانه با انقلاب دشمنی دارد، و نه کسی که انقلابیان فرانسه او را تبعیدی انقلاب می‌خوانند، تبعیدی که اگر نه جسماً، دست کم روحاً خود را از انقلاب دور نگاهداشته است. منظور يك میانسرو ناراضی نیز نیست، بلکه صرفاً همان انسانی است که بدنه جوامع نوین از امثال او تشکیل می‌شود، کسی که در مجموع آنچه را که دیگران در سیاست انجام می‌دهند می‌پذیرد، یعنی کسی که سیاهی‌لشکر است. انقلاب بویژه در دوره بحرانی‌اش بر يك چنین افرادی سخت گران تمام می‌شود. شاید انقلاب در این دوره برای او مناظر چشمگیری از جشنهای گوناگونی که ویژه کیشهای انقلابی نوین هستند فراهم آورد - تظاهرات، درخت آزادی، جشنواره‌های خرده و نظایر آن که انگلستان پوریتن ترشرو حتی از این مناظر نیز بی‌بهره بود، اما در انقلاب فرانسه، نشانه‌های روشن بسیاری در دست است که اینگونه افراد بزودی از این جشنها خسته می‌شوند و در درازمدت تشریفات کاتولیکی کهن را بیشتر باب طبع خود می‌یابند. از سوی دیگر، در این هیچ تردیدی نیست که انقلابیان نوین ما در صحنه‌آرایی از پیشینیان نشان بهترند و البته الگوهای ما از انقلاب چندان هم یکسان نیستند. بویژه در روسیه، گوشه‌هایی از آن جو وحشت، در رژیمهای پس از استالین به گونه نسبتاً نرمتری بر جای مانده است.

به نظر می‌رسد که شور مفرط انقلابی برای تجدید نامگذاری نیز به گیج کردن و بیزار ساختن مردم عادی کمک می‌کند. انگلیسیها بیشتر بر نام اشخاصی تأکید می‌کردند که نتایج چشمگیری از کارشان بدست آمده باشد. البته پوریتنها نامپایشان را از انجیل و مجردات انجیلی می‌گرفتند - ایمان، خویشتنداری، خیرخواهی و نظایر آن.

انقلابیان فرانسه نامهایشان را از روزهای سرشار از تقوای جمهوریت رمی و از تجربدهای فلسفه روشنگری و یا از رهبران و شهیدانشان برمی‌گرفتند. فرانسوا نوتل بابوف، انقلابی پیشاهنگ در سوسیالیسم، نام خود را به گراکوس بابوف^۹ تغییر داد. کلود هانری، کنت دو سن سیمون^{۱۰} نام تعمیدی خود را حفظ کرد و بقیه عناوینش را که با یکی از مقدسین تماس سازشکارانه‌ای داشت حذف کرد و نام کلود هانری بون اوام^{۱۱} را به خود گرفت. لروهای (شاهان)^{۱۲} بد اقبال بهتر آن دیدند که نامشان را به لالوا (قوانین)^{۱۳} و یا نامی به همان اندازه میهن پرستانه تغییر دهند. یک ژاکوبین مؤمن برای فرزندش نام تعمیدی جمهوریکخواهانه‌ای با عنوان *Libre, Constitution, Leturc* برگزیده بود. بهر روی فرانسویان انقلابی تنها به نام اشخاص اکتفا نمی‌کردند. نامهای فاسد خیابانها نیز دگرگون گشته بودند. نام «میدان لویی پانزدهم» به «میدان انقلاب» و نام خیابان «تاج»^{۱۴} به خیابان ملت تبدیل شد. نام مکانها دستخوش دگرگونیهای کلی و نامناسبی شده بود. بیشتر پیشنهادها سنت ۱۵ از مکانها حذف شد. شهر لیون^{۱۶} که با پشتیبانی از فدرالیستها علیه انقلاب گناه کرده بود، پس از آن که با قوای کنوانسیون تصرف شد، به نام کمون افرانسی^{۱۷} (شهر آزاد شده) بازنامیده شد. بندر لوهاور^{۱۸} به نام هاور مارا^{۱۹} نامگذاری شد. موسیو، عنوان احترام مرسوم افراد به همدیگر، به همشهری^{۲۰} تبدیل شد. برای مدت زمانی، واژه «شاه»^{۲۱} تا ب۲۲ شده (درست به همان معنای مورد نظر انسانشناسان) و از آثار نویسندگان کلاسیکی چون راسین^{۲۳} عملاً حذف شده بود. کوششی احتمالاً جدی و یا احتمالاً روزنامه نگارانه بعمل آمده بود تا نام *reine abeille* به نام

۹) Grachus Babeuf : برگرفته از نام گراکوس مصلح ارضی رم در نیمه دوم پیش از میلاد. - م.

۱۰) Claude Henri, Comte de St. Simon (۱۸۲۵-۱۷۶۰): سوسیالیست تخیلی فرانسه. - م.

- | | |
|---------------------------|---------------------------|
| 11) Claude Henry Bonhomme | 12) Leroy |
| 13) Laloys | 14) La rue de la Couronne |
| 15) saint | 16) Lyone |
| 17) Commun affranchie | 18) Le Havre |
| 19) Havre Marrat | 20) citoyen |
| | 21) roi |

۲۲) taboo : چیزی که دست زدن یا سخن گفتن از آن حرام است. - م.
23) Racine

abeille ponduse تغییر یابد - یعنی از «زنبور ملکه به زنبور خوابنده». انقلابیان فرانسه برای ریشه‌کن کردن هر چیز مربوط به گذشته، تصمیم به انقلابی کردن تقویم گرفتند. از همین‌روی دوازده ماه جدید ساختند و آنها را بر وفق آثار باشکوه طبیعت و به‌سیاق شاعرانهٔ فرانسوی نامگذاری کردند - ژرمینال ۲۴: ماه شکوفه‌ها؛ فروکتیدور ۲۵: ماه به ثمر رسیدن؛ برومر ۲۶: ماه نم‌نم باران. گرچه انقلابیان فرانسه به جهانی بودن هدفها و اصول انقلابیشان می‌نازیدند، با اینهمه از محدود بودن تقویم تازه‌شان به شرایط آب و هوایی فرانسه، معذب نبودند. البته این تقویم برای استرالیا بسیار نامناسب است.

انقلابیان روسیه گذشته از دل‌بستگی‌شان به نامهای شخصی انقلابی، *noms de guerre* ۲۷، به تغییر دادن نام مکانها نیز بویژه خو گرفته‌اند و برخلاف انقلابیان فرانسه، همچنان به همین تغییر ادامه می‌دهند. بویژه کاترین کبیر که به اندازهٔ اسکندر کبیر نامش را با موفقیت در نقشه ثبت کرده بود، یکسر از روسیهٔ شوروی زدوده شد. یکاترینودار ۲۸ کراسنودار ۲۹ گشت؛ یکاترینبورگ ۳۰، اسوردلفسک ۳۱ شد؛ و یکاترینوسلاو ۳۲ به نام دنپروپتروفسک ۳۳ درآمد. استالین که در اوج قدرت خود، در زمینهٔ نامگذاری مکانها به نام خویش حتی از کاترین نیز موفق‌تر بود، اکنون از نقشه حذف شده است. استالینگراد که زمانی نامش تزاریتسین ۳۴ بود، اکنون ولگوگراد ۳۵ گشته است؛ قلّه استالین ۳۶، بلندترین نقطهٔ روسیهٔ شوروی اکنون مونت کمونیسم ۳۷ نام گرفته است. برحسب یک سنت طولانی سوسیالیستی، عنوان «رفیق» جای «همشهری» انقلاب فرانسه را گرفت. در اینجا نیز بچه‌ها به نامهای مناسب روز نامگذاری گشتند، همچنان که روزی در انگلستان و فرانسهٔ انقلابی، نامهای خدا را بستای ۳۸ و قانون آزاد ۳۹ مرسوم بود. نام ولادیلن ۴۰ یا

24) germinal

25) fructidor

26) brumaire

(۲۷) نامهای قهرمانی. - م.

28) Ekaterinodar

29) Krasnodar

31) Sverdlovsk

33) Dnepropetrovsk

35) Volgograd

37) Mount Communism

39) Libre Constitution

30) Ekaterinburg

32) Ekaterinoslav

34) Tsaritsyn

36) Stalin Peak

38) Praise God

40) Vladilen

ولادلن ۴۱ که بازتاب‌کننده ولادیمیر و لنین است، برای يك روسی قدیمی به گونه سخت تکان‌دهنده‌ای نامناسب بود.

این نامگذاری دوباره، یکی از آن یکنواختیهای آشکاری است که ما می‌توانیم در انقلابهای مورد بررسی خود برشماریم. حتی انقلاب‌میان‌روانه آمریکا نیز از این نامگذاری بی‌بهره نبود. خیابانهای کینگ استریت و کوپین استریت بوستون نامشان را به نامهایی چون فدرال و استیت ۴۲ دادند که با رژیم تازه بسیار جور در می‌آمدند، اما به دلایلی نام لکه‌دار هانور استریت ۴۳ همچنان بر جای ماند. نام آمریکایی برای يك حشره مضر، هسیان فلاي ۴۴ است که در روزهای انقلابی نامگذاری شد. یکنوع حشره دیگر از همین خانواده، هنوز در بخشهایی از جنوب آمریکا، ساس ایب لینکلن ۴۵ نام دارد که یادآور این واقعیت است که همچنان که ما گفته‌ایم، جنگ داخلی اساساً يك انقلاب عقیم بود.

نیازی نیست که وقت خود را چندان صرف توجیه این شهوت نامگذاری دوباره کنیم. نام يك چیز را دگرگون کنید تا آن چیز را دگرگون شده یابید. قضیه به همین سادگی است. به‌رروی، ما در اینجا بیشتر به بررسی تأثیر این تجدید نام بر فرد بیرون از انقلاب علاقه‌مندیم و با اطمینان موجهی می‌توانیم بگوییم که این کار نمونه‌ای از آن چیزی است که پس از چندی برای او ملال‌آور می‌شود. انقلاب در نامها چندان امر مهمی نیست، اما برای زندگی يك فرد عادی همین دگرگونیها بر رویهم انباشته می‌شوند و او نمی‌تواند اینهمه دگرگونی‌ها را در جزئیات بی‌اهمیتی که عادت‌هایش از آنها ساخته شده‌اند، تحمل کند. گواه این امر را می‌توانید در شخصیت ریپ وان وینکل ۴۶ پیدا کنید.

البته فشار زندگی کردن تحت آن نوع حکومتی که در فصل گذشته با عنوان «حکومت وحشت» توصیف شد، نیز مطرح است. حتی افتاده‌ترین فرد، یعنی شخصی که نسبت به سیاست از همه بی‌تفاوت‌تر است نیز نمی‌تواند بگوید که نوبت او و خانواده‌اش کی فرا خواهد رسید و چه

41) Vladlen

43) Hanover Street

45) Abe Lincoln

42) State

44) Hessian Fly

۴۶) Rip Van Winkle : شخصیت تنبلی یکی از داستانهای واشینگتن ایروینگ، که بیست سال از زندگیش را در خواب می‌گذراند و پس از بیداری متوجه می‌شود که همه چیز تغییر کرده است. - م.

زمانی او را به عنوان يك دشمن طبقاتی و يك ضدانقلابی به دادگاه فرا خواهند خواند. در اینجا نمی‌توان به بررسی مشروح این تهدید دائمی و این حضور همه‌جایی حکومت دست زد. آشکارترین نمونه این وضع، شیوع مجدد «وحشت» در روسیه دهه ۱۹۳۰، یعنی دوره محاکمات و تصفیه‌ها است. بهرروی می‌توان باختصار دو صورت از وحشت را که بویژه بر افراد بیرون از انقلاب تأثیر دارند، در نظر آورد.

نخست، اگر از دیدگاه فرد درون انقلاب به قضیه نگاه کنیم، درمی‌یابیم که همه انقلابها در دوران بحرانیشان يك کیفیت سخت مقدس‌وارانه و یا پارسایانه، و یا اگر بخواهیم يك واژه بسیار استعمال‌شده را بکار بریم، کیفیتی بسیار آرمان‌پرستانه دارند. کسانی که اقتدار را در دست دارند، جداً کوشش می‌کنند تا حتی کوچکترین گناهان را ریشه‌کن سازند و آنچه را که برخی ممکن است خوشیهای عمده زندگی بخوانند، از میان بردارند. بیشتر آمریکاییان با آنچه مقدسان انگلیسی در سده هفدهم می‌کوشیدند انجام دهند، دست کم از طریق بازتابهای آن کارها در نیوانگلند آشنا هستند. اما آمریکاییانی که پیوسته در مورد گنجایش فرانسویان برای شادیهای حسی اغراق می‌کنند، شاید از این واقعیت آگاه نبوده باشند که در سالهای ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ کوششی جدی در جهت منزه کردن پاریس، بستن عشرتکده‌ها، قمارخانه‌ها و منع مستیهای آشکار بعمل آمده بود. پاکدامنی، فرمان روز بود. حتی نمی‌توانستید تنبل باشید، اگر تنبلی می‌کردید، بیگمان يك ژاکوبین گزارش تنبلی شما را به باشگاه خود می‌داد و همراه با گزارش این پیشنهاد را نیز ضمیمه می‌کرد که بهترین محل برای از بین بردن تنبلی غیر جمهوریخواهان شما ارتش است. پارساگرایی ۲۷ بلشویکها ممکن است حتی از این هم تناقض‌آمیزتر به نظر آید، اما بیگمان وجود داشت، و این موضوعی است که برای بررسی‌اش بدان بازخواهیم پرداخت.

اکنون دیگر تردیدی نیست که در جهان بهتری که همه ما تا اندازه‌ای آرزومند آن هستیم، می‌نوشی، زنبازگی، قمار، تنبلی و تکبر و همه آن چیزهایی که مورد لعن همگی ماست، نباید وجود داشته باشند. اما این واقعیت را نیز نمی‌توان انکار کرد که در همین زمین و طی چند نسل اخیر، تعداد کاملاً وسیعی از افراد بشر دست کم به یکی از این

اشتغالات خو کرده بودند و اکنون نیز بدان عادت دارند و آنها را - البته نه همیشه آگاهانه و از روی تعقل - جبرانی ضروری برای دلتنگیها و یا دیگر کاستیمهای زندگی روزانه می‌دانند. در اینجا باز باید به خود یادآور شویم که ما با مسائل اخلاقی کاری نداریم و نمی‌خواهیم چیزی را ستوده و چیز دیگری را ناستوده بخوانیم، بلکه بر آنیم تا واقعیتها را در يك نظم مفید سازمان دهیم. پس به نظر می‌رسد که یکتواختی زیر آشکار است: کوشش تندروها در جهت تحمیل يك زندگی بدون گناههای عادی در يك زمان بسیار کوتاه، فشاری بر افراد معمولی بیرون از انقلاب وارد می‌کند که تحملش بسیار سخت است.

افراد عادی نه‌تنها از سرگرمیهایی که احتمالا برای آنها مشروع می‌نماید محروم می‌شوند، بلکه مراجع حکومتی جدید حتی آنها را به حال خودشان نیز وا نمی‌گذارند. برآستی که انقلابها حرمت هیچ حریمی را نگاه نمی‌دارند. گورکی زمانی نوشت که «لنین مردی بود که مردم را از دنبال کردن زندگیهای معتادشان باز می‌داشت، به گونه‌ای که هیچ انسانی پیش از او نتوانسته بود چنین کاری را انجام دهد.» از روی این واقعیت که مردم يك میل فطری در جهت دنبال کردن «زندگیهای عادی» شان دارند، شاید بتوان بهتر دریافت که چرا استالین و نه تروتسکی جانشین لنین گشت - همچنان که خروشچف به جانشینی استالین رسید. انقلاب در دوره بحرانی خویش زندگی فرد عادی را در همه اعمالش زیر ذره بین می‌گیرد. در يك انقلاب حتی غیبت‌گوئیهما، سخن‌چینیها و کینه‌ورزیهای مرسوم زندگی اجتماعی عادی نیز چندان شدت می‌یابند که از تحمل خارج می‌شوند. ژاکوبنها، بویژه در ایالات، هر شایعه کوچکی را جدی می‌گرفتند و آن را دلیل بر نیاز به اعمال يك اصلاح تلقی می‌کردند. شهروند A باید سگش را ببندد، شهروند B باید دخترش را شوهر دهد، به شهروند C باید اندرز داد که از تندخویی پرهیزد، شهروند D ثروتمند باید دخترش را به ژاکوبن شریف جوان ولی فقیری که در باشگاه مقامی دارد بدهد. این گونه دخالتها را می‌توان از اعضای خانواده یا از دوستان چشم داشت، اما بهیچ روی نمی‌توان از يك دولت حتی پرولتاریا و از يك حکومت توقع داشت. يك ضرب‌المثل تسکین‌دهنده آلمانی می‌گوید: «سوپ را هرگز نباید داغ داغ به کسی خوراند.» اما بیگمان در دوره بحرانی انقلابها کوشش می‌شود که سوپ را همینطور داغ داغ در حلقوم شهروند عادی

فرو کنند. در درازمدت او نمی‌تواند تحمل کند و آشپزهایش درس‌شان را یاد می‌گیرند و اجازه می‌دهند که سوپ کمی سردتر داده شود. همین که این رویداد رخ دهد، دیگر بحران انقلاب پایان می‌گیرد. مردم عادی که از شادیها و گناههای عادی‌شان باز داشته می‌شوند و ناچار می‌شوند که برای دولت انقلابی در نبرد آن با دشمنان داخلی و خارجی بجهنگند و یا دست کم با صدای بلند و آشکارا پیوسته هورا بکشند، و در معرض محرومیتها و رنجهای کمیابی ملازم با جنگ و نارساییهای گریزناپذیر حکومت نوین قرار گیرند و به «اوج شرایط انقلابی» در هر زمینه، در انتشارات، تئاتر، سکوهای وعظ و خطابه، تظاهرات همگانی و از همه بالاتر به قرار گرفتن در میان هیجانهای عصبی جانفرسا و همگانی که شاخص دوران بحرانی انقلاب است تن در دهند، دیر یا زود این فشارها را تحمل‌ناپذیر می‌یابند و آماده می‌شوند که به هر کسی که بتواند به این وضع خاتمه دهد خوشامد گویند.

شاید هیچیک از این فشارها به خودی خود تحمل‌ناپذیر نباشند، گرچه بنظر می‌رسد که یک نوع نقطه اشباع شدید وجود داشته باشد که فراتر از آن، تبلیغات سیاسی شدید عملاً نتیجه معکوس می‌بخشد. می‌توانیم امیدوار باشیم که در این زمینه از تجربه دیکتاتوریهای معاصر چیز زیادتری فراگیریم. مردم ممکن است از مائو و حتی کاسترو نیز خسته شوند.

(۳) «وحشت» و «افراد درون انقلاب»: تقارن دینی

برای یک فرد درون انقلاب و مؤمن به آن، انقلاب در این دوره بحرانی چیز بسیار متفاوت دیگری می‌نماید، هر چند که می‌توان حدس زد آنچه که گفتیم پس از چندی در درون بیرونیان انقلاب آغاز می‌شود، در مورد برخی از درونیان نه چندان دوآتشه نیز بخوبی صدق می‌کند. در این مرحله، انقلاب از او خیلی چیزها می‌گیرد و از اینجا تردیدها و گمانهایش آغاز می‌شود و از تشریفات، نمایندگیها، کمیته‌ها و رقابتهای استاخانوفی، دادگاهها، کارهای نیمه نظامی، دیگر همسراییهایی که

(۴۸) Stakhanovite competition : رقابت کارگران روسیه در جهت

بالا بردن حد نصاب کارایی تولید و بدست آوردن مزایا و جوایز آن. - م.

لازمه پیاده کردن عصر پاکدامنی در زمین است، سرخورده می شود. او هم دیگر يك فرد بیرون از انقلاب می شود. اما مؤمنان راستین انقلاب تا پایان و رویارویی با طناب دار و گیوتین و جوخه آتش یا تبعید ایستادگی می کنند.

این فرد درون انقلاب، در خدمت ایثارگرانه اش به انقلاب بیشتر آن اقناعهای روانشناختی را می یابد که معمولاً دین آنها را فراهم می کند. این مقایسه با دین بارها بعمل آمده است. این قیاس نه تنها در مورد انقلاب انگلیس که در مقتضی بودن آن جای هیچگونه بحثی نیست بکار رفته است، بلکه در مورد انقلابهای فرانسه و روسیه نیز بکار بسته شده است. از آنجا که هم ژاکوبینها و هم بلشویکها سخت با مسیحیت دشمن بودند و به خدانشناس بودن و یا دست کم به اندیشیدن غیرالهیاتی خویش فخر می کردند، این قیاس هم برای مسیحیان و هم برای دشمنانشان اهانت آمیز است. بویژه برای مارکسیستها این اظهار نظر که رفتار آنها همانندیهایی با رفتار کسانی دارد که رسماً تحت نفوذ دین هستند سخت خشمگین کننده است. این خشم مارکسیستها چندان هم ناموجه نیست، زیرا این عبارت توجیه آمیز «اه، کمونیستها درست نسخه دیگری از يك فرقه متعصب هستند،» غالباً از سوی محافظه کاران سطحی برای سرزنش و طرد مارکسیستها بکار برده می شود. در واقع، اگر از روی تجربه گذشته داوری شود، چنین می نماید که بسیاری از انسانها تنها تحت نفوذ آنچه ما دین می خوانیم، می توانند به انجام کارهایی چنان پر اهمیت که کمونیستها می خواهند به انجام رسد، کشانده شوند. در واقع، الگوی کم و بیش همانندی از احساسات ضرورتاً نیرومند، آرزوهای اخلاقی، باورهای کیمانی ۴۹ و اعمال شعایر آمیز در میان این دو گروه وجود دارد. مارکسیسم به عنوان يك دین تا کنون کارهای بزرگی را به انجام رسانده است، اما مارکسیسم به عنوان «يك نظریه علمی» کمتر توانسته است از مجلدات سرمایه و مجلات عالمانه پا فراتر گذارد.

اما بحث در مورد قضیه بالا بی پایان است و ما هم چندان خام نیستیم که تصور کنیم می توانیم این مسئله را حل کنیم. آنهایی که اصطلاح «دین» را در این رابطه بکار می برند، از نظر ما ظاهراً در صددند پدیده ای از جهان تجربه حسی را توصیف کنند، پدیده ای

که نیاز به یکپارچگی با پدیده‌های دیگر انقلاب دارد. بیگمان این درست است که بهرروی، کاربرد این اصطلاح، در بسیاری از اشخاص، عواطفی نامتناسب با ادامه بررسی عینی این موضوع را برمی‌انگیزاند. هر کسی که بتواند اصطلاح خنثائی را پیشنهاد کند که به همان اندازه اصطلاح «دین» برای نشان دادن پدیده یاد شده رسا باشد، خدمت بزرگی به جامعه‌شناسی خواهد کرد. چنین اصطلاحی در زمان کنونی وجود ندارد و از همین‌روی ما همچنان کاربرد واژه «دین» را ادامه خواهیم داد. باید تأکید کنیم که این واژه ضرورتاً و منحصراً به یک آیین یزدان‌شناختی رسمی چون مسیحیت مربوط نیست و بالاتر از همه، ضرورتاً بر اعتقاد به «فراطبیعی»^{۵۰} دلالت نمی‌کند. ما این نکته را در نظر داریم که در تحلیل کنونی، امر مهم مربوط به اعتقاد دینی این است که انسانها تحت نفوذ این اعتقاد، به‌گونه‌ای همگانی بنحوی شدید و هیجان‌آمیز برای دستیابی به یک آرمان و الگویی از زندگی که در این لحظه به‌گونه‌ای جهانی - یا دست‌کم وسیعاً - تحقق نیافته است، کار می‌کنند. دین می‌کوشد که شکاف میان آنچه را که انسانها هستند و آنچه را که انسانها دوست دارند باشند به سود آرزوهای بشری از میان بردارد. دین دست‌کم در مرحله جوانی، تازگی و فعال بودن خویش، نمی‌پذیرد که چنین شکافی باید دیری همچنان وجود داشته باشد.

تشخیص عنصر اعتقاد و آرزوی دینی در رفتار تندروهای دوآتشه، به معنای انکسار انگیزه‌های اقتصادی آنان نیست. در این مرحله، برخی از حادثترین صورتهای نبرد میان طبقات را باید یادآور شد و یکی از آن یکنواختی‌هایی را که می‌توانیم بروشنی در نظر گیریم، باید در اینجا پیدا کنیم. نبردهای طبقاتی اقتصادی در روزهای پیش از انقلاب در هر مقامی که قرار داشته باشند - و در چهار انقلاب ما صورتهای گوناگونی به خود می‌گیرند که بهیچ‌روی نمی‌توان آنها را در عبارتهایی چون «اشرافیت فئودالی»، «طبقه متوسط» و «پرولتاریا» به‌گونه‌ای کافی و شافی گنجانید - باز نمی‌توان این واقعیت را انکار کرد که همین که انقلاب برآید در هر چهار جامعه مورد بررسی ما این نبردهای طبقاتی دست‌کم یک صورت مشترک پیدا می‌کنند. اگر نه دارای همه کسانی که خود را آشکارا و سرسختانه با احزاب شکست‌خورده یکی

می‌دانستند، دست کم دارایی بسیاری از آنها به سود احزاب پیروزی که معمولاً خود را با «مردم» یکی می‌دانند، مصادره می‌شود. از این گذشته دارایی گروههای میانه‌رو گوناگون نیز پس از شکست، عموماً به همان‌سان مصادره می‌شود.

در انقلاب انگلیس، سلطنت‌طلبان بخش وسیعی از داراییهایشان بویژه داراییهای ملکی‌شان را از دست دادند و گرچه پرسبیتراها غیرروحانی قاعدتاً مشمول مصادره اموال نگشته بودند مگر آن که از نظر سیاسی فعالانه از جناح ناصواب پشتیبانی می‌کردند، باز موارد بسیاری از سلب معاش پرسبیتراها و کشیشان نامقبول دیگر نیز در این انقلاب دیده شده است. لاورنس واشینگتن^{۵۱}، یک روحانی، پدر جان ویرجینیا^{۵۲} و جد مستقیم جورج^{۵۳}، همین که حکم مصادره اموالش در سال ۱۶۴۳ صادر گشت، «غارت» شد (از او سلب معاش شد)، زیرا او به اظهار این نظر اشتهاار یافته بود که هواداران پاپ در ارتش پارلمان بیشترند تا در پیرامون شاه. نیازی نیست به یاد آوریم که اموال وفاداران به سلطنت بریتانیا نیز طی انقلاب آمریکا مصادره گشته بود. در واقع ج. ف. جیمسن چنین نتیجه گرفته بود که انقلاب آمریکا در مجموع به یک شیوه آرام - دست کم آرام برای انقلابها - به دموکراتیزه کردن مالکیت و یا تقسیم آن به واحدهای کوچکتر در این کشور کمک کرد. انقلابها هم در فرانسه و هم در روسیه، مصادره داراییهای عمدتاً ملکی و حتی در فرانسه تاحدی مصادره سرمایه‌ها و متفرعات آن را نیز به خود دیدند. نیازی نیست که در اینجا به جزئیات این مسائل ارضی بپردازیم. کافی است یادآور شویم که بسیاری از کسانی که در دوره بحرانی انقلاب در رأس جای گرفته بودند، چه رهبران و چه رهروان، دلایل مکفی برای این امیدواری داشتند که باقی ماندن در این مقام، از نظر پایگاه اقتصادی برای آنها بمراتب بهتر از آن مقامی است که در گذشته داشته‌اند. این نکته بدون در نظر گرفتن این که چه نظریه و آرمانی، از اقتصاد آزاد گرفته تا سوسیالیسم، راهنمای این توزیع مجدد درآمدها گشته بود صحت دارد. اما گرچه باید انگیزه‌های اقتصادی را بازشناسیم، همچنان که تمایل به تمرکز سیاسی و نظامی را برای دفع حملات داخل و خارج بازشناختیم،

51) Laurence Washington

52) John of Virginia

53) George

اگر آن عناصری را که چاره‌ای جز مذهبی قلمداد کردن آنها نداریم نتوانیم در نظر بگیریم، تصویر ما از انقلابهای مورد بررسی مان ناکامل خواهد بود. از آنجا که بیشتر مردم امروزه با عناصر اقتصادی و سیاسی به معنای مرسوم آن آشنایند و از سوی دیگر چنین می‌نماید که این عناصر مذهبی - یا بهر روی، روانشناختی - مهمترین متغیرهای موضوع مورد بحث ما باشند، از همین روی است که در اینجا بر این عناصر تأکید می‌ورزیم. این عناصر از آنرو متغیرهای مهمی بشمار می‌آیند که حضورشان در يك صورت حاد، آهنگ متمایزتر و بسیار فراگسترده‌تری به عناصر سیاسی و اقتصادی نبرد می‌دهد - عناصری که غالباً با همین صورت و با همین حدت در موقعیتهایی که ما معمولاً بر آنها برچسب انقلابی نمی‌زنیم نیز بتنهایی پدیدار می‌شوند. این نیز درست است که در جریان رشد متودیسیم وزلی^{۵۴} در انگلستان سده هجدهم، یعنی در زمانه‌ای که نمی‌شود انقلابی‌اش خواند، می‌توان رفتار دینی فعالانسه‌ای را در میان تعداد وسیعی از مردم پیدا کرد، رفتاری که از بسیاری جهات مانند همان رفتاری است که ما در صدد هستیم آن را در میان افراد درون انقلاب تحلیل کنیم. اما وزلیانیسم^{۵۵} از نظر سیاسی در مجموع محافظه‌کار بود و علیه هیچ نظام اجتماعی و سیاسی معینی موضع نگرفته بود. در حقیقت، تنه‌انگته‌ای که ما در مجموع بر آنیم در این سه انقلاب به بررسی کشیم، این است که شور مذهبی، سازمان، شعیار و ایده‌های مذهبی با هدفهای اقتصادی و سیاسی به گونه پیچیده‌ای ترکیب شده‌اند تا طی برنامه‌ای، چیزها، نهادها و قوانین را دگرگون سازند، نه این که تنها مردم را به دین تازه‌ای درآورند.

افراد درون انقلاب در هر يك از سه انقلاب کامل ما، و تا حدی در انقلاب چهارم، یعنی انقلاب آمریکا، می‌خواستند بروخی از همان نظم، انضباط و بیزاری از گناهان كوچك را که کالونیستها در پی استقرار آن در این جهان بوده‌اند، در زمین برقرار سازند. در واقع انقلاب نخستین ما، انقلاب انگلیس، عموماً برچسب کالونیست یا پوریتن خورده است. در

(۵۴) methodism : جنبشی انجیلی که از سوی جان و چارلز وزلی در سال ۱۷۹۳ بنیاد گذاشته شد. آیینهای متدیسم از شرح وزلی بر انجیل و مواظت او برگرفته شده‌اند. برترین مرجع اقتدار در این فرقه، مجمع سالانه متشکل از تعدادی کشیش و غیر کشیش است. - م.

اینجا ما باید از کمونیستها انتظار اعتراض داشته باشیم که در يك اظهار نظر خشماکین بگویند مارکس چنین ضعفهای مسیحی را همچون آرزویی برای غلبه بر نیازهای جسمانی می‌انگارد، حال آن که پیروان مارکس سخت آرزومند فراوانی خوراک و نوشیدنی و دیگر چیزهای خوب این جهان برای همگان هستند. ما در جای دیگر بدین پرسش باز خواهیم گشت. در این ضمن اگر در این واقعیت تأمل کنیم که کمونیستهای خوب چقدر از این شعار «شراب، زن و آواز برای همه کس» خشمگین می‌شدند، می‌توانیم برخی از گرایشهای ریاضت‌جویانه پنهانی را در کمونیسم نیز بیابیم.

این نظر را که پوریتنها، به يك معنا، زندگی را بسیار سخت می‌گرفتند، می‌توانیم علی‌رغم گرایش و سواس‌آمیز زمانه ما در مورد معنی‌شناسی، به عنوان يك فرض معقول بپذیریم. حتی آمریکاییان معاصری که کارهای پوریتنها را پرده‌پوشی می‌کنند، نمی‌توانند ما را متقاعد سازند که پوریتنها آزاداندیشان زنده‌دلی بودند. در مورد ژاکوبنها باید گفت که قوانین آنها، و بالاتر از آن مدیریت تا اندازه‌ای غیررسمی آنها در سالهای ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴، با آن نوع اموری که پوریتنها انگلیسی می‌خواستند پیاده کنند همانندیهای شگفت‌آوری داشت. ژاکوبنها در اصل با قمار، مستی، انواع خلافهای جنسی، نمایش ریاکارانه فقر، تنبلی، دزدی، و البته عموماً همه‌گونه‌جرایم مخالف بودند. عملاً آنها آزادی را به معنای تحمیل خودداری از این گناهها و بزور پافشاری کردن بر اجرای اعمال مثبت فضیلت‌آمیز می‌دانستند - اعمالی چون فروش کالاها همیشه با حداکثر قیمت قانوناً تثبیت شده، هرچند که کمی خرید و فروش غیرقانونی کاملاً بی‌خطر به نظر می‌رسید، حضور در جشنهایی که به افتخار هستی برین ۵۶ برپا می‌شد و اظهار علنی این عقیده که ویلیام پیت ۵۷ يك آدم پست و تبه‌کار است و ملت انگلیس چیزی جز جمعی از بردگان رقت‌آور نیستند. يك چنین نظام عملی که آنها می‌خواستند تحمیل کنند، با روش هر کس جاسوس خود باشد و برای خدا جاسوسی کردن و بیشتر آن چیزهایی که می‌گویند در ژنو ۵۸ کالون پیاده شده بود، انجام

56) supreme being

۵۷) William Pitt که در سال ۱۷۹۳ با انقلابیون فرانسه جنگید. - م.

۵۸) ژنو مرکز اصلاحات مذهبی در سالهای ۶۴-۱۵۳۶ بود. - م.

می پذیرفت.

آنهایی که بیشتر این تجسسها را انجام می دادند، اعضای باشگاههای محلی بودند که از سوی رهبران محلی بدین کار واداشته می شدند، همچنان که در میان پوریتنها، کشیشان محلی به یاری اعضای ارشد کلیسا مراقب بودند تا از گوسفندان بدرستی شبانی شود. در این شرایط، کوچکترین امور، و نیز بی اهمیت ترین چیزها، می توانست يك واحد کلیسایی یا يك اجتماع را تعطیل کند. گفته شده است که نخستین اختلافی که در کلیسای جدایی خواه انگلیسی آمستردام پیش آمد، بر سر شمایل و یا عقیده دینی نبود، بلکه اختلاف بر سر نوار آستین خانم فرانسیس جانسن ۵۹ مطرح شد. می توان دهها نمونه همانند این قضیه را در رفتار ژاکوبنها پیدا کرد. در يك باشگاه کوچک در نورماندی، بر سر این که پزشک محلی بیشترین وقتش را به بیماران اشرافش اختصاص می دهد و کمترین وقتش را صرف بیماران میهن پرست می کند، بحث داغی در گرفته بود. وقتی که دبیر باشگاه ژاکوبین بورگوئن ۶۰ اعلام کرده بود که از به سر کردن کلاه سرخ آزادی خودداری می کند زیرا کلاه مال او نیست، سر و صدای فراوانی برپا شد. این نمایش تکان دهنده خودبینی فائق بر میهن پرستی، خشم جمهورینخواهان پرهیزکار بورگوئن را برانگیخت و این فرد بسیار کامیاب بود که جانش را از این معرکه بدر برد.

خصلت غیردنیوی انقلابیان روسی مسئله ای را به پیش می کشد که اگر نگوییم مهم و حتی واقعی است، دست کم باید آن را بسیار آشکار بدانیم. این کاملاً درست است که کمونیسم جدید «فلسفی» بر پایه مادی اندیشی استوار است و تأکید بر این دارد که انسانها باید همین جا و در همین زمین شاد باشند و از چیزهای خوب روی زمین برخوردار می یابند. اما اگر بخواهید مسائل انسانها را در جامعه دریابید، از همه مهمتر این است که پیدا کنید انسانها چه می کنند و چگونه رفتار می کنند، همچنان که باید بدانید بر روی کاغذ و یا بر سکوی وغظ می گویند که چه کاری دارند انجام می دهند، یا چه می خواهند انجام دهند و یا چه باید کرد. این نیز درست است که کمونیستها، رفقا و برادران چپ در این کشور، زمانی که رفتارشان به سیاق تحلیلی ما به تحلیل کشیده می شود، عموماً سخت آزرده خاطر می شوند. البته غالباً رنجش به

معنای ردگزدن نیست.

این واقعیت که تقریباً همه رهبران قدیمی بلشویک افراد ریاضت‌جویی بودند، دیگر امری پیش پا افتاده شده است. لنین سخت ریاضت‌کش بود و آسایش معمولی را خوار می‌داشت و در اوج قدرت خویش، آپارتمانش در کرم‌لین از يك سادگی سربازخانه‌ای برخوردار بود. برخی از گفته‌های لنین، گفته‌های کالونیستهای مورد تحلیل ماکس وبر را در گوش ظنین افکن می‌کند. «حساب پولتان را بدقت و شرافتمندانه داشته باشید، معتقد باشید، پرخوری نکنید، انضباط در کار را دقیقاً رعایت کنید.» براستی که آهنگ عمومی حاکم بر فرماندهی عالی بلشویسم در سالهای نخستین انقلاب، آهنگ يك گروه قدیس و رهبان را به گوش می‌رساند. در روسیه‌ای که در آن انسانها دچار گرسنگی و سرمازدگی بودند، دست کم از نظر سیاسی صلاح نبود که رهبرانش سرحال و سیر خورده جلوه‌کنند. اما همچنان که فشار جنگ توجیه کاملی برای «حکومت وحشت» نیست، ضرورت و سیاست نیز نمی‌تواند ریاضت‌پیشگی بلشویکها را توجیه کند. آنها چونان پوریتنها احساس می‌کردند که گناههای عادی و ضعفهای افراد بشر، نفرت‌انگیزند و يك زندگی شایسته را تنها زمانی می‌توان برپا کرد که این ضعفها از میان برداشته شوند. بلشویکهای نخستین، نوشابه الکلی ملی، یعنی ودکا، را ممنوع اعلام کردند و نخستین گامهایی که شوراها برداشتند علیه خودفروشی، قمار، زندگی شبانه و نظایر آن بود. بلشویکها از جهت نظری چنین می‌اندیشیدند که زن باید آزاد باشد و از محدودیتهای شدیدی که قوانین بورژوایی بر او تحمیل کرده است رهایی یابد و از همین روی در اوج انقلاب روسیه در مورد ازدواج، طلاق، سقط جنین و دیگر صور خانواده و روابط جنسی، آزادی‌چشمگیری برای زنان روا داشتند. اما این آزادی برای بلشویکها بدین منظور نبود که زنها چندان آزاد باشند که همان رفتاری را که در جامعه منسوخ‌پیشین بورژوایی بیگمان پنهانی عمل می‌کردند و یا دوست داشتند عمل کنند، آزادانه از خود نشان دهند. برعکس، بلشویکها از زنانشان انتظار داشتند که چنان رفتار کنند که شایسته يك جامعه بی‌طبقه باشد - و این خود با يك قانون سختگیرانه شرعی کاملاً تطابق دارد.

حتی در سالهای ۱۹۳۰، زمانی که مرحله بحرانی انقلاب در روسیه بسر آمده بود، هنوز بقایای بیشماری از ریاضت‌پیشگی شدید اعضای وفادار حزب کمونیست در دوره بحرانی، بر جای مانده بود. آقا و خانم

و ب ۶۱ در کتاب صمیمانه‌شان دربارهٔ روسیه شوروی، صمیمانه اعلام کردند که البته در روسیه ریاضت‌پیشگی نبود و سپس به دنبال آن شرح دادند که چگونه کامسومولها^{۶۲} (جوانان کمونیست) تشویق می‌شدند که کتباً تمهید کنند از نوشیدن نوشابه‌های الکلی خودداری کنند - البته نه به هرگونه دلایل نامعقولانه انجیلی و بخاطر بهشت، بلکه بدین دلیل که نوشیدن هر چیز الکلی به منزلهٔ «تخلّف از قاعده‌ای است که لازمهٔ حفظ تندرستی کامل است.» دست زدن به اعمال کودکانه به عنوان چیزی نازیبندهٔ جوانان کمونیست، آشکارا نکوهیده خوانده می‌شد، بویژه اگر در برابر عموم انجام می‌گرفت. «هیچگونه اثر شهوت‌انگیز نگارانه^{۶۳} ای در ادبیات و یا در هر صورت هنری روا نبود. در روسیه جاذبهٔ جنسی عمومی کمتری هویداست تا در سرزمینهای غربی.» به نظر می‌رسد که روسها از زمان نگارش کتاب و ب‌ها تا کنون، از فشارهای عمومی‌شان کمی خلاص شده باشند و دست کم می‌توانند در سرگرمیهای رسمی خارجیها سهیم باشند. اما این نیز حقیقت دارد که مطبوعات روسی از هیچیک از عکسهای هوس‌انگیز مطبوعات ما بهره‌ای ندارند. برای وارثان روحی و ب‌ها، روسیهٔ امروز هنوز هم می‌تواند چنین به نظر آید که خود را وقف پرورش فضیلت‌های ساده‌تر ساخته است.

روسیان قدیمی مکان‌های عمومی را بگونهٔ وحشتناکی کثیف نگاه می‌داشتند - تقریباً بهمان اندازهٔ آمریکاییان امروز. رژیم نوین این را به گونهٔ يك انضباط در آورده است که نباید آشغال، کاغذپاره، و خرده‌ریزهای دیگر را در پارکها، خیابانها و ایستگاهها ریخت. در واقع اعضای حزب کمونیست که پیوسته يك اقلیت دستچین شده و با انضباط بوده‌اند، سالمها بود که اعمال یکنوع خویشتنداری شدید، اشتیاق به زندگی ساده، سختکوشی و تطابق با معیارهای عالی اخلاق شخصی را درخواست می‌کردند و هنوز هم تا اندازه‌ای از این درخواست خود دست نکشیده‌اند. چنانچه معمول چنین شرایطی است، همچنان که در مورد پوریتنها و ژاکوبنها نیز یادآور شده‌ایم، عامل خویشتنداری آشکارا کفایت نمی‌کرد و از همین روی در روسیه، انواع روشهای رسمی و غیررسمی جاسوسی، دخالت در زندگی دیگران و بازبینی اعمال افراد و تحت نظارت

61) Sidney and Beatrice Webb

62) comsomols

63) pornographic

گرفتن آنها با روشهای اربعاب، معمول شد. چکا یا پلیس مخفی که نام NKVD به خود گرفت، در خدمت احیای استالینی «وحشت» در سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ بکار گرفته شد و چنان وظیفه شناسانه عمل کرد که تو گویی این «وحشت» همان وحشت تازه نفس و مذهبی دوره بحرانی انقلاب بود. البته در پایان باید گفت که تفاوت شدید شخصیتی میان خروشچف دنیوی و زمینی و لنین پارسامنش و سختگیر و ایثارجو، خود نمودار پایان عصر پاکدامنی در روسیه بود. و رژیم کنونی روسیه نشانه‌ای بدست نداده است که بگوییم در آرزوی بازگشت به مرحله ریاضت‌جویانه‌تر پیشین است.

گروههایی که زندگیشان را تقریباً به همان‌سان که پوریتنها و ژاکوبنها و بلشویکهای ما در صدد تحمیل آن بوده‌اند، به گونه ریاضت‌منشانه غیرطبیعی بخوبی تحت انضباط درآورده‌اند، دوران نسبتاً درازی رجود داشته‌اند. اسپارتیها ترتیب یک نوع کمونیسم قهرمانانه را برای چند سده داده بودند. اما این انضباط رشدی بسیار کند دارد و با آن نوع رفتار انسانها که با کندی زمین‌شناختی دگرگونی می‌یابد، سخت پیوستگی دارد. انقلاب نمی‌تواند این نوع انضباط را یکشبه بسازد و شاید شدت عمل «عصر وحشت» - در اینجا این شدت عمل بیشتر جنبه روحی دارد تا خونریزی محض - به یک معنی برای ترمیم ناتوانی تندروها در همراه ساختن برادران عادی‌شان باشد. حکومت «وحشت»، نوعی پا فراتر گذاشتن نومیدانه است. وجود مقداری گرایش در افراد برای فضولی کردن در امور خصوصی همسایگان، شاید چیز سودمندی باشد و بخشی از آن، شاید همان عاملی باشد که برای بهم پیوستن افراد جامعه لازم است. اما در اینجا نیز انقلابیان دوآتشه پا از حد خود فراتر می‌گذارند و زندگی را برای همسایگانشان تحمل‌ناپذیر می‌سازند.

در انقلاب آمریکا که هرگز مرحله بحرانی‌اش به شدت انقلابیهای دیگر ما نبود، رد پاهایی از این نوع ریاضت‌منشی سازمان‌یافته و یک چنین جهاد علیه گناههای مرسوم به چشم می‌خورد. اقدامات سختگیرانه بسیاری اعمال می‌شدند که بیشتر به عنوان لازمه پیگیری مؤثر جنگ علیه جورج سوم توجیه می‌شدند. اقدامات سختگیرانه دیگری بودند که آشکارا بوسیله سنتهای آیینهای اخلاقی پروتستانی طبقه متوسط که دیری بود در مستعمرات میانه و نیو انگلند استقرار یافته بودند، تلقین می‌شدند. اما جای جای با لحن راستین آرمان‌پرستی انقلابی روبرو می‌شویم. عبارت

زیر بیشتر به روبسپیر می‌برازد:

عناوین، محصول حکومت‌های سلطنتی و خودکامه هستند...
بپایید این عناوین جنت‌مکانانه و مفتخرانه را برای خدمتگزاران
طرد شدهٔ يك شاه خودکامه واگذاریم... و خود را با سمت‌های
سناتور، فرماندار و ژنرال که در فضیلت و فخر واقعی غنی هستند،
راضی کنیم.

و باز از روی نوشتهٔ يك میهن‌پرست کانکتیکاتی در سال ۱۷۷۵،
تصویر شسته و رفته‌ای بدست می‌آوریم:

غروب چهارشنبه گذشته، شماری از بانوان و آقایان در محلی
بنام ایست‌فارمز در کانکتیکات گرد آمده و در آنجا به
سرگرمی‌های غیرضروری پرداخته و خود را با يك لیوان
شراب خوب بسیار شادمان ساخته بودند. چنین سرگرمی‌ها و
تفریح‌هایی را بسختی می‌توان در هر موقعیتی توجیه کرد، اما در
يك چنین روزی که همه چیز در پیرامون ما جنبه‌ای تهدیدکننده
دارد، آنان می‌بایست از این کار دوری‌کنند و هر انسان خوبی باید
نفوذش را در جهت سرکوبی این افراد بکار اندازد.

پس تندروهای متعصب و پیروز ما، مردان مجاهد و جزمی‌اندیش و
ریاضت‌منشی هستند که در صددند بهشت را به روی زمین آورند. شکی
نیست که بسیاری از اینان عوامفریبانی هستند که در نقاب مؤنانه در
پی پیشرفت مقام خویشند و بیگمان بسیاری از اینان به انگیزه‌های
خودخواهانه در مسیر موافق‌موج شنا می‌کنند. اما از همه غیرواقع‌بینانه‌تر
این است که عقیده داشته باشیم که انسانها نمی‌توانند منافعشان را با
ایده‌هایشان آشتی دهند. بسیاری از پیروان دوآتشه و صمیمی روبسپیر،
و بسیاری از جویندگان حقیقت کالونیستی می‌توانستند با وجدانی آسوده
زمینهای مصادره شده از غیرجمهوریخواهان و خدانشناسان را بخرند.
همچنین تندروهای ما به گواه جزئیات زندگی روزانه‌شان، بیشتر وجودشان
همچون مردم عادی بود، با همان عشق‌ها و بیزاری‌ها، آرزوها و تردیدها،
امیدها و هراس‌های مردم عادی. اینان همین که دورهٔ بحرانی انقلاب بسر

می‌رسد، بجز تعداد کمی که از همان بدو زایش شهید به دنیا آمده‌اند، دیگر از مجاهدت و جزمی‌اندیشیدن و ریاضت‌منش‌بودن دست می‌کشند. اعتقادهای انقلابی‌آنها بنرمی‌درپوشش‌شمایر راحتی‌بخش‌درمی‌آیند و بیشتر شکل يك تسلی و عادت را پیدا می‌کنند تا نیش مداوم آرمان. اما در این دوره بحرانی، تندروها در آن چیزی که ما صورت فعالانه يك دین می‌خوانیم، قرار دارند. بیایید مختصراً برخی از ویژگیهای شگفت‌آور این صورت را در سه انقلاب مورد بررسی خود در نظر آوریم.

کالونیسم، ژاکوبنیسم و مارکسیسم، همگی سخت جبری‌مسلكند^{۶۴}. همگی بر این باورند که آنچه در این زیر رخ می‌دهد، از پیش مقرر و مقدر شده است و راهی را دنبال می‌کند که هیچ انسانی نمی‌تواند آن را دگرگون کند و یا دست‌کم آنها که با کالونیسم، ژاکوبنیسم و یا مارکسیسم مخالفت می‌کنند، نمی‌توانند دگرگونی در آن پدید آورند. در واقع هرچه که يك کشیش و يك اسقف بیشتر در خشم و غوغا افتد، پیروزی کالونیستها قطعی‌تر می‌شود. اعمال اشرافزادگان، خائنان، پیت‌ها و کوبورگ‌ها^{۶۵} تنها می‌توانند پیروزی جمهوری فرانسه را بزرگتر سازند. هرچه که راکفلرها و مورگان‌ها سخت‌تر گیرند و هرچه که رفتار آنها سرمایه‌دارانه‌تر باشد، خیزش گریزناپذیر، باشکوه، و نهائی پرولتاریا زودتر فرا خواهد رسید. خدا برای کالونیستها، طبیعت و خرد برای ژاکوبنها، و مادی‌اندیشی دیالکتیکی و علمی برای مارکسیستها، این اطمینان را برای گروندگان آنها فراهم می‌سازند که در جبهه‌ای که باید برنده شود قرار دارند. آشکار است که اعتقاد به این که شما بازنده نخواهید بود، در بیشتر موارد - نه همه موارد - از شما رزمندهٔ بهتری خواهد ساخت.

آنها که از سوی خدا، طبیعت یا علم برگزیده شده‌اند، کاملاً مشتاقند که واقعیت این برگزیدگی را تبلیغ کنند و در واقع تناقضی صرفاً منطقی و نه عاطفی را نشان می‌دهند، زیرا از یکسوی بسیار مشتاق به نظر می‌رسند که به آن امر گریزناپذیر یاری دهند تا پدیدار گردد. تندروهای سختگیر معمولاً نو دینان دوآتشه نیز هستند و این شور و حرارت آنها بیشتر بر این زمینه استوار است که خود را ابزارهای امر گریزناپذیر و میانجیانی می‌دانند که آن گریزناپذیر از طریق آنها خود را محقق می‌سازد. بهرروی به نظر نمی‌رسد که آنها چنان رفتار می‌کنند که تو

گویی معتقدند مقاومت در برابر کیش نوین آنها، و انکار ناپاوران در پذیرش پیامشان نیز مقدر، گریزناپذیر و حتی پوزش‌پذیر است. بهر سخن، انقلابیان ما همگی در پی گسترش انجیل انقلابیانشان بودند. آنچه که ما «ملیت‌گرایی»^{۶۶} می‌خوانیم، بیگمان به عنوان یک عنصر، در میان همه این انجیل‌های انقلابی حضور دارد. اما دست کم در سالهای نخست و در مدت بحران یک انقلاب، عقاید خام گسترش ملی رواج ندارند. مردم خوشبختی که انجیل انقلابی بر آنها آشکار شده است، می‌خواهند این خوشبختی را به‌خارج نیز بگسترانند. در شور پیامبرانه مرحله بحرانی، ملیت‌گرایی تجاوزکارانه نمودی ندارد. بیگمان این ملیت‌گرایی در امر به‌جنبش‌درآوردن انقلابیان یاری می‌کند، حتی اگر به‌صورت «سرنوشت» یک ملت برگزیده و رهبر آن تغییر هیئت دهد. ژاکوبنها اعلام داشته بودند که دارند برکات آزادی را به همه مردم زمین می‌رسانند و به نیروی چنین تخیلی است که برخیها هنوز ناپلئون را چونان کارگزار آزادی نوین می‌پندارند. بلشویکها هنوز هم در چشم نسل ما چونان حواریان بزرگ یک انقلاب جهانی می‌نمایند. اما امروز، برخلاف سال ۱۹۱۸، حتی در میان محافظه‌کاران غربی، ورد زبان همه این است که آنچه استالین در صده صدور به کشورهای خارج از روسیه بود، بیشتر امپریالیسم روسی بود تا کمونیسم جهانی. هنوز هم آیین کمونیستهای متعصب این است که کمونیسم موج آینده است.

البته کالونیستهای مسیحی، نو دینان دوآتشه‌ای بودند. اما استقلال‌طلبان پیروز انگلیس، همچنین قادر بودند تبلیغات مذهبی‌شان را با تبلیغات سیاسی درآمیزند و بسیار آرزومند بودند که صورت برتر جامعه‌شان را بر جهان چیره سازند. همکار مشهور کرامول، دریاسالار بلیک^{۶۷}، به صدور انجیل انقلاب انگلیس در سرزمینهای خارجی عادت داشت. به برکت نمونه انگلیس، بلیک گفته بود که «همه سرزمینها خودکامگی را برخواهند انداخت و جمهوری خواهند گشت.» انگلستان خود چنین کاری را کرده بود. فرانسه داشت کار انگلیس را دنبال می‌کرد و از آنجا که وقار طبیعی اسپانیاییها از آنها انسانهای کندتری ساخته بود، بدانان ده سال فرصت داده شد؛ همه اروپا می‌بایست بسرعت جمهوری شود - و

این ادعا مربوط به سالهای ۱۶۵۰ بود! آنها که فخر می‌فروشدند و یا اندوهگساری می‌کنند که بزودی سراسر جهان باختری کمونیست یا دموکراسی مبتنی بر کار آزاد خواهد شد، باید لحظه‌ای دربارهٔ مقتضیات این گفتهٔ بلیک تأمل کنند.

نوشته‌ها و گفته‌های زیادی صرف بررسی این گوشش تندروها در جهت تبلیغ ایمانشان در میان ملت‌های دیگر گشته است. طبیعی است که محافظه‌کاران ملت‌های دیگر باید بسیار بدگمان باشند. در عمق هر جنبش آزادیخواهانه یا ریشه‌گرایانه، مسکو باید وجود داشته‌باشد! یکنوع دسیسهٔ بین‌المللی سازمان‌یافته وجود دارد تا فرمانروایی جهانی ژاکوبینیسم بی‌دینانه را برقرار سازد و مسیحیت را نابود کند! شاید در بیشتر موارد، این هراسها و بدگمانیها بسیار اغراق‌آمیز باشند. انقلابیان در مرحلهٔ بحرانی معمولاً بسیار فقیرند و چندان در کشورشان درگیری دارند که نمی‌توانند بیش از بخشی از نیروهایشان را به این رسالت‌های خارجی اختصاص دهند. از این گذشته، در کشورهای دیگر معمولاً ناراضیان بومی به اندازهٔ کافی وجود دارند که هستهٔ استواری برای عمل انقلابی تشکیل دهند. وارد شدن تعبیرهای انگلیسی، فرانسوی و روسی و دیگر مدهای انقلابی بدین کشورها، طبیعی‌ترین چیز در این جهان است. در اینجا نیز قائل شدن دو حد افراطی توطئه یا خودانگیختگی، کاملاً گمراه‌کننده و باطل است. واقعیت، آمیزهٔ درهم و برهمی از این هر دو است.

بهرروی در اینجا، در واقعیت یک یکنواختی دیگر، جای هیچ تردیدی نیست. حتی در سدهٔ هفدهم، زمانی که جهان بسیار پهناورتر بود و گذرکردن از اینسو به آنسو بسیار کندتر انجام می‌گرفت، انقلاب انگلیس خود را به بیرون از کشور خویش گسترانید. ادوارد سکسبی^{۶۸} در بوردو^{۶۹}، قانون اساسی جمهوریخواهانه‌ای به ریشه‌گرایان فرانسوی پیشنهاد کرده بود که - *l'accord de Peuple* - نام گرفته بود که با «قانون توافق مردم»^{۷۰} انگلیس مطابق بود و در نتیجهٔ این کار ناچار شده بود که از شهر بگریزد. در هلند بر اثر خبرهای آشوب انگلستان، «مردم» آغاز به پشتیبانی از این یا آن حزب کردند و با چنان حرارتی در این کار

68) Edward Sexby 69) Bordeau
70) English Agreement of the People

افتاده بودند که در بسیاری از موارد به زد و خورد با یکدیگر کشانده می‌شدند. رفتار مردم هلند بسیار شبیه رفتار فدرالیستها و جمهوریخواهان ایالات متحد در سالهای ۱۷۹۰ بود، زمانی که انقلاب فرانسه بیشتر مواد هیجان‌انگیز سیاست آمریکا را فراهم می‌ساخت. اما نیازی نیست که کوشش بیشتری صرف این نکته گردد. نمونه‌های همانند موارد بالا را در انقلاب روسیه هر کسی می‌تواند پیدا کند.

تقارن مذهبی را از این نیز بیشتر می‌توان گسترش داد. انقلابیان ما متقاعد شده بودند که از برگزیدگان اند و بر آنها مقدر شده است که اراده خداوند، طبیعت یا علم را پیاده سازند. این احساس بویژه در میان کمونیستهای روسیه نیرومند بود، جایی که به صرف منطق چنین احساسی می‌بایست در مقایسه با همین احساس در میان کالونیستها که معتقد به خدای شخصی بودند، کمی ضعیف‌تر بوده باشد. مخالفان این انقلابیان، تنها دشمنان سیاسی، مردان گمراه شده، ریزه‌خواران و زد و بندکنندگان و یا احمقان بدبخت نیستند، بلکه این مخالفان، گنهکارانی هستند که نه تنها باید شکست بخورند، بلکه باید از جامعه زدوده شوند. از اینجاست که گیوتین و جوخه اعدام موجه می‌شوند. انقلابیان ما ناشکیبایی شدیدی از خود نشان می‌دهند و این ناشکیبایی چه برحسب منطق عواطف و چه بر وفق منطق عقل، کاملاً از همین اعتقاد به بر حق بودن مطلق، جاودانه و انحصاری آنها مایه می‌گیرد. اگر تنها یک حقیقت وجود دارد و این حقیقت هم کاملاً در دست شماست، بردباری نسبت به تفاوتها، به معنای تشویق نادرستی، تبه‌کاری، بدمنشی و گناه است. در واقع، بردباری بدین معنا، برای آن که مشمول بردباری می‌شود زیانمند است و برای بردباری‌کننده نیز تحمل‌ناپذیر است. همچنان که بلارمین ۷۱ گفت این به سود خود بی‌دینان خیره‌سر است که کشته شوند، زیرا هرچه بیشتر زنده بمانند بار ملعنت‌شان را سنگین‌تر می‌سازند.

باورهای انقلابی در زمینه رستاخیزشناسی ۷۲ بسیار جالب است، یعنی در آنجا که عقاید مربوط به هدفهای فرجامینی چون بهشت و دوزخ مطرح می‌شوند. انقلاب انگلیس بر مبنای برخی از خشن‌ترین و نیز

(۷۱) Beilarmine (۱۶۲۱-۱۵۴۲): خداشناس، کاردینال و جدلی معروف

ایتالیایی. - م.

سنتی‌ترین رستاخیزشناسیهای مسیحی استوار بوده است. میلناریانها دومین ظهور عیسی مسیح را همه‌ساله انتظار می‌کشیدند: فرمانروایی قدیسان بزودی فرا خواهد رسید. ژاکوبنها دربارهٔ بهشت کمتر عقیدهٔ مشخصی داشتند و این بهشت برای آنها می‌بایست همینجا و بر روی زمین باشد — «جمهوری فضیلت» که آن را به عنوان آرمان روبسپیر دیده‌ایم. پس از دیکتاتوری حکومت انقلابی، این جمهوری کامل می‌بایست نمایان شود و آزادی، برابری و برادری از صورت يك شعار خارج شود. برای آمریکاییان سختکوش، يك جمهوری بهیچ‌روی چونان يك بهشت نمی‌نماید، و بدیهی است که برای يك ژاکوبین جدی به سال ۱۷۹۴، این بهشت چیز بسیار متفاوتی بود. بهشت انقلابیان روس، جامعهٔ بی‌طبقه است که باید پس از آن که دیکتاتوری برزخ‌وار پرولتاریا به بدبختیهای دنیوی ناشی از نبرد طبقاتی پایان داد، تحقق یابد. محتوای ویژهٔ زندگی در يك جامعهٔ بی‌طبقه، از سوی بیشتر کمونیستها قدری مبهم توصیف شده است. با توجه به مارکس که خود از پایهٔ هگلی آغاز کرده بود، چنین می‌توان استنباط کرد که در چنین جامعه‌ای رقابت خواهد بود، اما هیچگونه ستیزی بویژه بر سر مواهب اقتصادی در کار نخواهد بود. رقابت در يك سطح عالی وجود خواهد داشت، همچون رقابت میان هنرمندان یا رقابت در بازیهای شاگرد مدرسه‌های انگلیسی. بهرروی، در يك بهشت قهرمانانه‌تر، همچون والهالای ۷۳ ژرمن کهن، قهرمانان سراسر روز می‌جنگند و شبانگاه زخمهایشان را درمان می‌کنند.

همة این باورها با گروههای اجتماعی عجیب می‌شدند و از همین‌روی با شاعیری همراه بودند. این نویسنده در جای دیگر، شعایر ژاکوبنها را که همچون عجیب و غریبی بودند از عناصر کاتولیک، پروتستان، کلاسیک و دیگر عناصر به همراه کیشهای جمهوریخواهانه، تعمیدها و دعاهای جمهوریخواهانه و حتی نشان صلیب انقلابی به نام مارا لوپلتیه ۷۴، و آزادی یا مرگ، توصیف کرده است. شعایر کمونیستی چندان اصالت و غنائی‌را که در شعایر ژاکوبنها دیده‌ایم در خود ندارند. اما با کمی صحبت با يك عضو تازه کمونیست شده، بخوبی می‌توانید این شعایر را پیدا

۷۳) Valhalla : تالار کشتگان جنگ در کاخ اودین که در آنجا ارواحشان مداوا می‌شدند و در روز رستاخیز برمی‌خاستند و با اودین علیه‌غولان می‌جنگیدند. — م.

کنید. انقلابیان فرانسوی قدیسان و شهدای ویژه خویش، بویژه مارای به قتل رسیده را داشتند: خداسازی ۷۵ از لنین که در زمان حیاتش آشکارا آغاز گشته بود، چونان کیشی در آمد که کانون آن گور لنین در مسکو بود. لنین نیز شاید همچون جرمی بنتام^{۷۶} که در کالج دانشگاه لندن مومیایی شده بود، یک قدیس دنیاپرست بود، اما با اینهمه، یک قدیس بود. گروههای کوچکتری چون جوانان کمونیست، در فضائی از شعایر پرورش می‌یابند و از این جهت کارهایشان بیشتر به برخی از فعالیت‌های اجتماعی کلیساهای پروتستان ما نزدیک است، تا گروههای نسبتاً دنیوی چون پیشاهنگان.

نمادگرایی ۷۷ مذهبی همراه با این شعایر پیش می‌رود، شعایری که بویژه در فرانسه پرورانده شده بودند. در زمان «حکومت وحشت»، نشانه‌های نمادین در هر کجا به چشم می‌خورد: نگاه مراقبی که در جستجوی دشمنان جمهوری بود؛ مثلث آزادی، برابری، برادری؛ کلاه فریژی ۷۸ آزادی، سربند سرخ؛ تراز درودگری به عنوان مظهر برابری؛ هر نوع تپه خاکریزی شده به عنوان نمادی از کوه نیکی‌بخش، یعنی همان حزبی که انقلاب را تا پایان منطقی‌اش به انجام رساند. بیشتر این نمادها و نمادهای دیگر را می‌توان در جشن بیستم پریال^{۷۹} در پاریس پیدا کرد که روبسپیر خود بر این جشنواره هستی برین، سرپرستی می‌کرد. انقلابیان روس به یاری فن پوسترسازی نوین، استفاده همانندی از این نمادها در جهت همبسته نگهداشتن مردم در یک جامعه کمونیستی بعمل آوردند، گرچه استفاده اینان از این نمادها در مقایسه با کار انقلابیان فرانسه، کمتر جنبه فضل‌فروشانه داشت.

شاید مهمترین یکنواختی در چهار انقلاب مورد بررسی ما این باشد که این انقلابها در چهارچوب انجیلها و صورتهای دینی‌شان، همگی از نظر آرزو، جهانگرا^{۸۰} بودند اما در واقعیت نهائی، ملیت‌گرا و انحصارجو از کار درآمدند. آنها سرانجام به خدایی می‌رسند که برآستی برای همه نوع بشر باشد، اما این خدا از سوی یک ملت برگزیده به نژاد بشری که معمولاً هنوز همگی به خدایی او رضایت نداده‌اند، شناسانده می‌شود. ما

75) a potheosis

76) Jeremy Bentham

77) symbolism

78) Phrigian Cap

79) Prairial نام یکی از ماههای تقویم انقلاب فرانسه. - م.

80) Universalist

آمریکاییان این نکته را می‌توانیم بروشنی در کمونیستهای روسی معاصرمان ببینیم. اما برای بسیاری از غیرآمریکاییان، بویژه آنها که عبارت «سده آمریکایی»^{۸۱} را جدی می‌گیرند، ما نیز ملیت‌گرایانی هستیم که يك انقلاب انجیل‌داری را دیری پیش از این، در سده هجدهم پراکنده‌ایم. سرنوشت گریزناپذیر^{۸۲}، بهیچ‌روی ناتوانترین خدا نیست.

با اینهمه، در فراسوی این یکنواختی، عامل ژرفتری وجود دارد که در توجیه يك یکنواختی هویداتر و تناقض‌آمیزتر دیگر، یعنی خصلت جهانگرایی ملیت‌گرایانه انقلاب، به ما یاری می‌دهد. همه این چهار انقلاب دشمنی فزاینده مترقیانه‌ای با مسیحیت سازمان‌یافته و بویژه با صورتهای جهان‌گسترانه آن، از خود نشان می‌دهند. حتی در انقلاب سده هفدهم انگلیس نیز يك جنبه دنیوی و يك تأکید غالب بر وجدان فردی علیه کلیسای مجسم و سنتهای آن وجود دارد. انقلاب فرانسه و حتی انقلاب آمریکا، سرشار از دنیویت^{۸۲} سده هجدهم هستند، انقلاب روسیه نیز به مادی‌اندیشی خود می‌بالد.

اما این طرد پیشروانه مسیحیت سنتی، برخلاف آنچه يك مسیحی سنتی شاید بآسانی احساس کند، از مردان فاسد و اهریمن‌خویی که می‌خواهند زندگی بشری را از لطایف آن تهی سازند، الهام نگرفته است. بسیاری از این انقلابیان براستی که سرشار از نخوت و بسیاری از گناهان دیگر بوده‌اند، اما بهشت آنها به بهشت مسیحی، آیینهای اخلاقی مسیحی و آیینهای اخلاقی همه دینهای عالی، بسیار نزدیک بوده است. «مادی‌اندیشی» مارکسیستی، براستی کاملاً تجریدی و حتی تصعیدی است و این مادی‌اندیشی از مادی‌اندیشی يك فیزیکدان که سخت غیراحساسی و بسیار نزدیک به عقل سلیم است، بسی بدور است.

آنچه از همه بیشتر این انقلابیان را از مسیحیت سنتی جدا می‌سازد، یافشاری آنها بر آوردن بهشت هم اکنون و هم اینجا بر روی زمین و نیت ناشکیبایانه‌شان در غلبه بر شر، یکبار و برای همیشه. مسیحیت در صورتهای سنتی‌اش، گرچه بهیچ‌روی تلاش اخلاقی‌اش را رها نکرده است، اما امیدهای آرمانی‌اش را وانهاده است - امیدهایی که به هنگام جوانی و انقلابی‌بودن داشت، امیدهای رجعت دوباره و فوری مسیح. مسیحیت

81) American Century

82) manifest destiny

83) secularism

می‌تواند با قائل شدن تمایز میان این جهان و جهان دیگر، جهان طبیعی و جهان فراطبیعی و آسمانی، بر شکاف میان آنچه انسانها هستند و دارند و آنچه انسانها می‌خواهند باشند و داشته باشند، پل بزند. انسان انقلابی ما از این شکاف بخوبی آگاه است. بهرروی او پیشنهاد پل زدن بر این شکاف را نمی‌کند، بلکه می‌خواهد آن را پر سازد و یا از روی آن بپرد. او غالباً در آنجا که صوفی آغاز می‌کند و خود را متقاعد می‌سازد که این شکاف واقعاً وجود ندارد، می‌ایستد.

حتی اگر شما همچون يك مثبت‌گرا ۸۲۱ یا مادی‌اندیش فکر کنید که انسان چیزی بیشتر از يك حیوان و جزئی از طبیعت نیست - و طبیعت همین است که می‌بینید - باز این نیز عقلاً آشکار است که انسان از نظر توانایی در تصور آینده، در میان همه حیوانات یگانه است. بهرروی، هیچ حیوان دیگری نیست که توانایی طرح‌ریزی و اندیشیدن داشته باشد. حیوانهای دیگر نیز ممکن است دچار درماندگی شوند، اما آشکار است که این درماندگی بخاطر شکست‌ایده‌هایشان و عدم تحقق طرحهایی که به‌گونه نمادین بیان می‌شوند نیست. بسیاری از فیلسوفان مثبت‌گرا برآستی می‌توانند خود را با این جهان همچنان که نگریده می‌شود، دلداری دهند. اما برای توده‌های وسیع چنین تسکینی بکار نمی‌آید. در اینجا است که گفته گستاخانه و دلگرم‌کننده و لتر به یاد می‌آید: اگر خدایی وجود نمی‌داشت، به ضرورت می‌بایست اختراع شود.

و این همان کاری است که انقلابیان ما انجام داده‌اند. اما آنان می‌بایست خدایان انتزاعی، خدایان قبیله‌ای و خدایان رشک‌ورز اختراع کنند. اعتقادهای نوین آنها پختگی اعتقادهای کهن را ندارند. آنها علی‌رغم آرزوهایشان، از جهانشمولی باورهای کهن بی‌بهره‌اند. باورهای آنها برای دلتنگان و نومیدان، قدرت تسکین‌دهنده باورهای پیشین را ندارد. آنها هنوز از قدرت درهم‌آمیزی موفقانه عقاید گوناگون و از خردمندی اعصار بی‌بهره‌اند. عقاید آنها هنوز چیزی فراتر از عقاید انقلابی نیستند که بیشتر در برانگیختن کارآیی دارند تا آرامش بخشیدن. این نکته بویژه در مورد تازه‌ترین باورها، یعنی کمونیسم مارکسیستی صادق است. رهبری انقلابی روسیه در امر زدودن نشان انقلابی از اعتقاد تازه‌اش که اکنون دیگر کمتر به آرمان يك بهشت نوین بر روی

زمین باور دارد، می‌بایست دچار دشواریهای سختی شده باشد.

۴) توجیه‌های «حکومت وحشت»

در دوره‌های بحرانی هر چهار انقلاب مورد بررسی ما، می‌توان یک رشته متغیرهای یکسانی را بازشناخت که به گونه متفاوتی با هم ترکیب شده‌اند و با همه‌گونه عوامل احتمالی درهم آمیخته‌اند و همه با هم در کار می‌افتند تا موقعیتهای ویژه‌ای را بوجود آورند که تاریخنگار و وقایع‌نویس این انقلابها آنها را موقعیتهای منفرد می‌انگارد. شکی نیست که تعداد بسیاری از این متغیرها وجود دارند، اما برای بدست دادن یک تقریب اولیه، ما در اینجا هفت متغیر را تشخیص می‌دهیم. به نظر نمی‌رسد که این متغیرها ضمن یک رابطه علی‌مستقیم با یکدیگر مرتبط باشند؛ بلکه چنین می‌نماید که هر یک از آنها، مانند متغیرهای ریاضی کم و بیش مستقل باشند. مقاومت در برابر وسوسه گزینش یکی از این متغیرها به عنوان «علت» حکومت وحشت، چونان وسوسه یافتن یک قهرمان و یا یک ناجوانمرد در یک موقعیت، بسیار دشوار است. هر یک از این متغیرها تاریخی برای خود دارد و دست کم به یک یا دو نسل از رژیم پیشین بازمی‌گردد.

همه این متغیرها در الگوی پیچیده‌ای از واقعیت بهم‌بافته‌اند، اما این نکته مهم است که بدون همه آنها، شما «عصر وحشت» و یک بحران کامل در یک انقلاب را نخواهید یافت. نیازی نیست که نگران مسئله استقلال محتمل این متغیرها از همدیگر باشیم. درجه حرارت و فشار در فرمولبندی ریاضی قوانین ترمودینامیک، متغیرهای مستقلی هستند، اما یخ تنها در صورتی می‌تواند در صفر درجه تشکیل گردد که فشار چندان زیاد نباشد. شاید ما تاکنون در این باره حتی بیش از توانایی یک نوشته خوب، تأکید ورزیده باشیم. اما عقیده ساده، خطی و یکسویه علیت، در عادات اندیشه ما چندان ریشه دوانیده است و در زندگی روزانه ما چندان سودمند است که ما برای موقعیت پیچیده‌ای چون «عصر وحشت» نیز به گونه‌ای تقریباً غریزی توجیهی می‌خواهیم تا ما را قادر سازد که یک علت ناجوانمردانه یا یک علت قهرمانانه برای این وضع پیدا کنیم.

نخستین متغیر، همان است که می‌توانیم آن را عادت به شدت عمل بخوانیم، یعنی موقعیت تناقض‌آمیز مردمی که در شرایطی قرار گرفته‌اند که پیوسته در انتظار امور غیرمترقبه‌اند. دوران شدیدتر و هراسناک‌تر انقلابهای ما تنها زمانی پدیدار می‌شوند که پیش از آن، یک رشته مشکلات راه را برای آنها هموار کرده باشند. در انگلستان، تنها پس از هفت سال جنگ داخلی بود که استقلال‌طلبان توانستند اقدامات سختگیرانه‌شان را علیه عادات «انگلستان شاد» به اجرا درآورند. «عصر وحشت» در فرانسه به معنای رسمی آن از اواخر سال ۱۷۹۳ آغاز می‌شود. رخدادهای ناگهانی چون هراس بزرگ در سال ۱۷۸۹ و کشتارهای عام سپتامبر ۱۷۹۲، تنها به استقرار حالت ضروری برای یک حکومت وحشت کمک می‌رسانند. حتی در روسیه که رخدادهای آن هر سه انقلاب دیگر در یک دوره کوتاه‌تری پی هم آمدند، شدت عمل سازمان‌یافته تحت حمایت حکومت، تا پاییز سال ۱۹۱۸، یعنی یک سال و نیم پس از شورش علیه تزار، آشکار نمی‌شود. آقای چمبرلن تلگرامی را از پتروفسکی به همه شوراهای نقل می‌کند که به نظر او نشانه‌ای است از آغاز گرفتن وحشت سازمان‌یافته. «در پایان، پشت جبهه ما را باید از گارد سفید و همه توطئه‌چینان پستی که علیه قدرت طبقه کارگر و روستاییان فقیر دسیسه می‌کنند، پاک کرد. کمترین دودلی و کمترین عدم قاطعیت در مورد کاربرد اربعاب همگانی روا نیست.»

این تلگرام دومین و مهمترین متغیر را مطرح می‌سازد - فشار یک جنگ خارجی و داخلی. ضرورت‌های جنگ به توجیه تمرکز شتابان حکومت وحشت، دشمنی با ناراضیان درون‌گروهی - که اکنون دیگر فراری به نظر می‌رسند - و برانگیختگی گسترده‌ای که نسل‌ما بوسیله اصطلاح «روان‌پریشی جنگی» ۸۵ با آن بخوبی آشناست، کمک می‌کند. هم در فرانسه و هم در روسیه، همبستگی صریحی میان موقعیت نظامی ارتشهای انقلابی و خشونت «عصر وحشت» وجود دارد. هرچه که هراس شکست بالا می‌گیرد، شماره قربانیان دادگاه‌های انقلابی نیز بالا می‌رود. بهر روی، در اینجا درنگی پیش می‌آید و «عصر وحشت» حتی پس از آن که بدترین تهدیدهای نظامی نیز برطرف می‌شود، همچنان ادامه می‌یابد. باز باید یادآور شد که در انگلستان، ایرلندیها و اسکاتلندیها وظیفه دشمن خارجی را ایفاء کرده

بودند، گو اینکه بریتانیای بزرگ در سراسر دوره انقلاب پوریتنی‌اش نسبتاً از قاره اروپا جدا مانده بود. هم در آمریکا و هم در انگلستان، دوره بحرانی انقلاب با يك جنگ رسمی که بیشتر آن يك جنگ داخلی بود همراه بود. هیچ آدم عاقلی نیست که بخواهد جای مهم این جنگها را در موقعیتی که ما دوره بحرانی‌اش می‌خوانیم انکار کند.

سومین متغیر، نو بودن ماشین این حکومت متمرکز است. بیگمان تندرورها همچنان که پیش از این تأکید کرده‌ایم، در اداره انسانها رویهمرفته بی‌تجربه نبوده‌اند. گو اینکه آنها نه با همه انسانها بلکه با انقلابیان سر و کار داشتند. کارآموزی طولانی آنها در جریان انقلاب، يك نوع آموزش سیاسی بود. و از بسیاری جهات، شبکه نوین نهادهای آنها می‌تواند از برخی از روشهای روزمره‌ای که رژیم پیشین بکار می‌برد، استفاده کند. با اینهمه، این نیز بیگمان درست است که نهادهای حکومت وحشت، به يك معنا نو هستند و نمی‌توانند ینعوی هموار کار کنند و آنها که مدیریت این نهادها را در دست دارند اگر از نظر سیاسی بی‌تجربه نباشند، دست کم از نظر اداری بی‌تجربه‌اند. ماشین «عصر وحشت» روز به روز کار می‌کند و غالباً سخت دچار اشکال می‌شود. درگیریهایی میان مدیران پدید می‌آیند که نه به شیوه عادی بلکه با خشونت حل می‌شوند. هر ناکامی که این ماشین با آن روبرو می‌شود، کسانی‌را که می‌گویند این ماشین را به حرکت درآورند آزار می‌دهد و به يك تصمیم تازه و ناکامی و عمل شدید دیگری می‌کشاند که این نیز به نوبه خود این ماشین را دچار اشکال دیگری می‌سازد. این همان دوست قدیمی ما، دور باطل است.

چهارم آن که این زمان با يك بحران اقتصادی شدید نیز همراه است - نه آن چیزی که ما اکنون رکود می‌خوانیم، بلکه يك کمبود آشکار در چیزهای ضروری زندگی. باز باید یادآور شد که «عصر وحشت» یکبار پدیدار نمی‌شود، بلکه دوره‌ای از آشفتگیهایی که جریانهای عادی تولید را بر هم می‌زنند، مقدم بر آن است. سرمایه‌ها در هراس می‌افتند و آغاز به گریز از کشور می‌کنند. سوداگران از ایجاد مؤسسات اقتصادی نوین و یا حتی از ادامه تولید بر مبنای رژیم پیشین دودل می‌شوند. دشواریهای روستایی تولید کشاورزی را کاهش می‌دهند. سپس جنگ پیش می‌آید که خود به نیروی انسانی و مهمات نیاز دارد. بخشی از دیکتاتوری تندرورها که پس از پیروزی آنها پیدا می‌شود، دیکتاتوری اقتصادی است که به صورت

نظارت بر کل زندگی اقتصادی کشور، نظارت بر جریان پول، تثبیت قیمتها، جیره‌بندی مواد غذایی و نوعی سوسیالیسم بسیار مسبوق بر مارکس، متجلی می‌شود. دشواری توزیع و عرضه ناکافی کالا، خلق و خوی مدیران انقلابی را تنگتر می‌سازد و به بدگویان و جاسوسان بیشتر فرصت می‌دهد و به حفظ و تعمیق برانگیختگی ویژه کمک می‌کند و به حساسیت کلی «عصر وحشت» دامن می‌زند. این وضع آن درگیریهای طبقاتی را که قبلا در بررسی خویش از رژیم پیشین از آن سخن گفته‌ایم، شدت می‌بخشد.

پنجمین متغیر ما، یعنی ستیزهای طبقاتی، به صورتهای گوناگون در دوره بحرانی هر چهار انقلاب نمایان می‌شود. بیزاری پوریتنها از شوالیه‌ها، نفرت ژاکوبنها از اشرافزادگان و فدرالیستها و دیگر دشمنان جمهوری فضیلت، بیزاری بلشویکها از سفیدها و کادتها و سازشکاران، و یا نفرت آزادیخواهان آمریکایی از محافظه‌کاران، از ترکیب ظریفی برخوردار است. یکی از عناصر این ترکیب، شاید همان چیزی باشد که یک مارکسیست هنگام صحبت از نبرد طبقاتی در نظر دارد. بهر روی، در زمان «وحشت»، گروههای متنازع درون جامعه به دو قطب انقلابیان متعصب در رأس قدرت و اتحادیه قدری درآمیخته دشمنانشان، تقسیم می‌شوند. این تنازعههای طبقاتی در زمانی که همه تنشها و درگیریهای دیگر در مسیر انقلاب اوج می‌گیرند، شدت می‌یابند، حال آن‌که در حالت عادی تنها در نوشته‌ها و سخنان روشنفکران و برآشوبندگان تجلی می‌یابند. روح حزبی که گذشته از آن که خود عنصری از ترکیب یاد شده است چیزی جز صورتی از تنازع میان طبقات نیست، یکی از آن نمادهای کوچکی است که انسانها را از تفاوتها و توافقی ناپذیرشان آگاه می‌سازد. از همین روی است که ژاکوبنها اصطلاح «سان کولوت»^{۸۶} را با تأکید بر ستیز طبقاتی فریاد می‌کردند. «کولوت» نیمشلواری بود که تا زانو می‌رسید و در آنجا در یک جوراب ساق بلند با یک بند جمع می‌شد و پوشش اعیان رژیم پیشین بود و آنها که بدون کولوت بودند، بیشتر شلواریهای بلند مردان عادی و کارگر را به پا می‌کردند. انقلاب روسیه پر از شمارهای نبرد طبقاتی به معنای محدود مارکسیستی آن بود. حال هرچند در انقلابهای مورد نظر چیزهایی بیشتر از نبرد طبقاتی مطرح بودند و گرچه درباره این ستیزها

نمی‌توان به آن سادگی که بسیاری از معتقدان به تفسیر اقتصادی گمگاه عمل می‌کنند حکم داد، با اینهمه انکار اهمیت این متغیر «عصر وحشت» بسیار نابخردانه است - نسل ما این تنازعه‌های میان گروه‌ها یا «طبقات» را که با منافع اقتصادی و يك میراث اجتماعی و عقلی مشترك و شیوه مشتركی از زندگی همراه است، به عنوان نبرد طبقاتی می‌شناسد.

متغیر ششم ما به عنوان يك مقوله انتزاعی، از متغیرهای دیگر ما آشکارتر است و در واقع شیوه سودمندی از گردآوری تعداد بسیاری از واقعیت‌های عینی بشمار می‌آید. این متغیر منطقی با متغیرهای دیگر هم‌ترازی دقیقی ندارد و در رشته شسته و رفته‌ای از مقوله‌های فلسفی نمی‌گنجد. این متغیری است بر مبنای مشاهده رفتار گروه نسبتاً کوچکی از رهبران که در طول انقلاب تشکیل شده‌اند و هم‌اکنون نظارت بر حکومت «وحشت» را در دست دارند. بیشتر رفتار این رهبران همچون رفتار پیروان آنها و شهروندان دیگر، تحت تأثیر متغیرهای دیگر فهرست ما و همچنین بسیاری از متغیرهای دیگری که بیگمان به مشاهده ما در نیامده‌اند، قرار دارد. اما برخی از مهمترین عناصر رفتار آنها به این واقعیت وابسته‌اند که اینان در شمار رهبرانند و کارآموزی معینی در شیوه‌های انقلابی دیده‌اند و به يك معنای داروینی بخاطر توانایی‌شان در جهت‌دادن به يك گروه انقلابی تندرو، برگزیده شده‌اند. اما این بدان معنا نیست که اینان لزوماً یا حتی معمولاً مردان «غیرعملی»، «نظریه-پرداز»، «مایع‌طبیعی» و یا عناوین دیگری که منتقدان ساده‌ای چون «تن» برای آنها اختراع کرده‌اند باشند؛ بلکه منظور آن است که اینان برای سازش و برای مصلحت‌های سیاسی ملال‌آور جوامع نابرانگیخته و نسبتاً استوار ساخته نشده‌اند. یعنی این افراد ساخته شده‌اند تا کار را به افراط گشانند و نفوذشان را در جهت اوج بخشیدن به تنش زندگی در جامعه که هم‌اکنون نیز به خودی خود بالاست، بکار برند. اینان همچون همه سیاستمداران مهارت‌های لازم را برای پیروزی در کارشان فرا گرفته‌اند و به چنین احساسی رسیده‌اند که کارشان چونان يك بازی است - که برآستی نیز هست - اما آنها بازیکنان بسیار بیرحمی هستند که بخوبی می‌توانند توده‌ها را برانگیزانند و پیوسته در پی آنند که گروه مخالفشان را نابود کنند. از این گذشته، اینان دست کم به اندازه بازیگران به همدیگر رشک می‌ورزند و هر يك از آنها پیوسته می‌کوشد تا در کانون صحنه جای گیرد. آنچه در زمانهای عادی‌تر، تا این

اواخر چیزی بیشتر از يك تنازع مرسوم سیاستمداران بر سر قدرت نبوده است، در دورهٔ بحرانی انقلابها حدت خونینی به خود می‌گیرد. سرانجام به متغیر دیگری می‌رسیم که در بخش گذشتهٔ این فصل بتفصیل از آن سخن گفته‌ایم. این همان عنصر اعتقاد مذهبی است که استقلال‌طلبان، ژاکوبینها و بلشویکها همگی از آن سهمی داشته‌اند. در اینجا نیازی نیست آنچه را که دربارهٔ جنبهٔ مذهبی عصر وحشت پیش از این نوشته‌ایم، باز تکرار کنیم. اما همین عنصر است که عصرهای «وحشت» را بگونهٔ عصرهای پاکدامنی نیز درمی‌آورد که در آن کوششهای قهرمانانهای انجام می‌گیرد تا یکباره و برای همیشه شکاف میان طبیعت بشری و آرزوهای بشری از میان برداشته شود. این تنها یکی از متغیرها اما یکی از مهمترین آنهاست. هدفها و عواطف مذهبی به متمایز ساختن بحرانهای انقلابهای ما از بحرانهای نظامی یا اقتصادی عادی کمک می‌کنند و به عصرهای «وحشت» و «پاکدامنی» آمیزه‌ای از خشم روحی فوق‌العاده، تعالی، ایثار و از خود گذشتگی، شوریدگی و لاف و گزافهای پرمایه می‌بخشند.

اما همهٔ این عناصر پیوسته در کنش متقابل با یکدیگرند و هر دگرگونی در یکی از آنها، دگرگونیهای همبسته و پیچیده‌ای در عناصر دیگر ایجاد می‌کند و طبعاً کل موقعیت را دگرگون می‌سازد. ما در مورد این دگرگونیها نباید ارتباطی از نوع اسب و ارابه یا جوجه و تخم یا تصادم يك توپ بیلیارد با توپهای دیگر برقرار کنیم. بلکه باید این ارتباط را چونان ارتباط پیچیده و متداخل ملکولها در يك نظام فیزیکی-شیمیائی بدانیم. از همین روی است که فشارها و دردهای نخستین مراحل انقلابهای مورد نظر ما، کار به جنگ کشانیدن ملت را آسانتر می‌سازد - ژیروندنهای مبلغ جنگ در فرانسه بر این امر گواهی می‌دهند - و جنگ خود فشارها را می‌افزاید و مردم را به خشونت و بلا تکلیفی عادت می‌دهد. جنگ کمبود اقتصادی می‌آفریند و کمبود اقتصادی، نبرد طبقاتی را دامن می‌زند و این دور همچنان ادامه پیدا می‌کند. همهٔ این آثار تا پایان دورهٔ بحرانی خصلتی انباشت‌شونده دارند. هر عادت کهنی که برانداخته می‌شود، هر شکافی که در ارتباط با گذشته رخ می‌دهد، یکباره شکافهای دیگری را در پی می‌آورد و فشار بر روی همگان، و یا تقریباً همگان، را در نظام اجتماعی افزونتر می‌سازد.

ظاهراً این واقعیت از واقعیتهای مشهور رفتار بشری است که تعداد

زیادی از مردم می‌توانند اینهمه دخالت در شیوه‌ها و شعایر زندگی روزانه‌شان را تحمل کنند. اما این نیز حقیقت دارد که بیشتر انسانها نمی‌توانند فشار يك كوشش دراز آهنگ در جهت زندگی مطابق با آرمانهای بسیار بلند را برای يك مدت طولانی تحمل کنند. افراد بیرون از انقلاب در دورهٔ بحرانی، از اینهمه دخالت در برخی از شیوه‌های باارزش و صمیمانهٔ زندگیشان به‌جان می‌آیند. این افراد عادی به كوشش و هیجان روحی فراسوی قدرت تحملشان فراخوانده می‌شوند. به نظر می‌رسد همان حدی که يك شیمیدان برای يك واکنش شیمیائی پیدا می‌کند، برای عمل اجتماعی انسانها نیز به عنوان يك حد واقعی وجود دارد. افراد بشر، تحت انگیزهٔ يك آرمان، تنها می‌توانند تا حد معین و مدت‌زمان معینی به پیش روند. نظامهای اجتماعی متشکل از افراد بشر، تنها مدت‌زمان محدودی می‌توانند كوشش دسته‌جمعی برای به زمین کشانیدن عرش را که ما «عصر وحشت و پرهیزکاری» اش می‌خوانیم، تحمل کنند. «ترمیدور» ۸۷ در جوامع انقلابی به همان صورت طبیعی فرونشستن مد، آرامش پس‌از طوفان، و نقاهت‌پس از تب، پدیدار می‌شود. به نظر می‌رسد این عبارات که از یکنواختیهای تثبیت‌شده در جهان فیزیکی برگرفته شده‌اند، خود را تحمیل می‌کنند. شاید علی‌رغم كوششهای فیلسوفان و خداشناسان، اخلاق‌شناسان و نظریه‌پردازان سیاسی، دانشمندان اجتماعی و بسیاری از اندیشمندان الهامبخش خوب دیگر در دو هزارهٔ گذشته، نظامهای اجتماعی هنوز از بسیاری جهات در برابر نیت‌های پاک انقلابیان، چونان جزر و مد و یا کش لاستیکی، تقریباً به گونه‌ای خودسرانه همچنان تأثیرناپذیرفته باقی مانده باشند.

(۸۷) Thermidor : نام یکی از ماههای سال در تقویم ابداعی انقلابیان فرانسه و ماهی که در آن روبسپیر به گیوتین سپرده شد؛ این واقعه بیانگر پایان دورهٔ بحرانی انقلاب است. - م.

فصل هشتم

ترمیدور

(۱) کلیت واکنش ترمیدوری

همچنان که در کوششهای پیشین خود در جهت تطبیق چهار انقلاب مورد بررسی با طرح مفهومی مان یادآور شده بودیم، این تطبیق را نمی‌توان با يك دقت مو بمو انجام داد. بهیچ‌روی امکانپذیر نیست که بگوییم بحران يك انقلاب معین در ساعت ۴ و ۳ دقیقه بعد از ظهر ششم اوت سال معینی پایان گرفت. انقلاب فرانسه نمونه‌ای است که برآستی تقریباً با همین دقت می‌توان گفت که بحرانش پایان گرفت. پایان بحران انقلاب در فرانسه را می‌توان با سقوط روبسپیر در ۲۷ ژوئیه سال ۱۷۹۴، یا در روز نهم ماه ترمیدور و یا سال دوم تقویم شاعرانه و جدید فرانسه گاهشماری کرد. تاریخنگاران فرانسوی از دیرباز، بازگشت کند و ناهموار به زمانه‌هایی بیشتر آرام و کمتر قهرمانی را به عنوان واکنش ترمیدوری شناخته‌اند. مارکسیستها و یا دقیقتر بگوییم تروتسکیستها و دیگر رافضیان ضد استالینیست غالباً این واژه را در مورد انقلاب روسیه نیز بکار برده‌اند، به گونه‌ای که ما می‌توانیم این واژه را بپذیریم، همچنان که اصطلاح «رژیم پیشین» را به عنوان اصطلاحی که قبول عام یافته، اقتباس کرده‌ایم. همه انقلابهای ما ترمیدورهایشان را داشته‌اند

گو اینکه توالی رویدادها و جدولهای زمانی و فراز و نشیبهای زندگی روزانه، حتی در دو انقلاب از این چهار انقلاب همسان نبوده‌اند. بر طبق طرح مفهومی مان بناگزیتر ترمیدور را يك نگاهت پس از فرو نشستن تب انقلاب می‌خوانیم، حتی اگر «نگاهت» چیزی دلپذیر را به ذهن القاء کند و از همین‌روی نوعی تمجید از واکنش ترمیدوری به نظر آید. ما تنها می‌توانیم باز اظهارات پیشین‌مان را تکرار کنیم که چنین برداشت ستایش‌آمیزی در اینجا مطرح نیست. ما همچنان می‌کوشیم تا یکنواختیهای مقرون به صحت را در پدیده‌هایی که آنها را نه می‌ستاییم و نه می‌نکوهیم، نه نفرین و نه آفرین می‌گوییم، کشف کنیم.

در انگلستان، آغاز دوره ترمیدوری، یعنی نگاهت را نمی‌توان بدقت تعیین کرد. یکی دو سال پس از اعدام چارلز اول، اوج بحران انقلاب را در انگلستان نشان می‌دهد و تا زمانی که پارلمان تصفیه‌شده نشست دارد، بوی تند انقلاب همچنان بر فضا حاکم است. شاید بهترین تاریخ برای ترمیدور انگلیس، انحلال پارلمان در بیستم آوریل ۱۶۵۳ باشد، زمانی که ژنرال بزرگ درباره همانندی عصای پارلمانی با چوبدست دلکان، بیاناتی مشهور، و به سیاق غیرانگلیسی، ایراد داشت. همین که در سال ۱۶۵۳ کرامول به عنوان پاسدار «دستگاه حکومت» گمارده شد - انگلیسیها یکباره خود را عملاً با يك قانون اساسی نوشته شده روبرو دیدند - می‌توان گفت که ترمیدور انقلاب انگلیس آغاز گشت. در سال ۱۶۵۷ کرامول، لرد حامی ۱ و یا دست کم يك نیمه شاه گشت و با تجدید سلطنت دودمان استوارت در سال ۱۶۶۰، «انقلاب بزرگ انگلیس» به پایان رسید. سقوط روبسپیر در فرانسه، بیشتر با توطئه‌ای از سوی نمایندگان ژاکوبین ظاهراً متمصب کنوانسیون فراهم آمد که بسیاری از آنان در سوءاستفاده اقتصادی از اوضاع جنگی، فساد پارلمانی، احتکار و فعالیت‌های دیگری که برازنده شهروندان جمهوری فضیلت نبود، دست داشتند. چنین می‌نماید که هراس از روبسپیر «فسادناپذیر» خود یکی از دلایل عمده عمل آنها باشد. فقدان خرد سیاسی روبسپیر نیز در توفیق آنها بی‌تأثیر نبود. خود ترمیدوریها! آشکارا تمایلی نداشتند که وحشت را پایان دهند. احکام گیوتین روبسپیر در میان فهرست طولانی اعدام گیوتینی انقلابی، تنها یکی از انواع این احکام بشمار می‌آید که

مردم فرانسه دیگر بدانها خو کرده بودند. اما افکار عمومی یکباره بکار افتاد و فرانسویان آشکار ساختند که دیگر از «ببرهای تشنه به خون» بستوه آمده‌اند. این واکنش چه در حکومت رو به زوال کنوانسیون و چه تحت حکومت جدید دیرکتوار^۳، چند سالی به گونه‌ای استوار ادامه یافت. همچنان که می‌توان در دوران نقاهت انتظار داشت، عودهایی در کار بود. بویژه در تابستان سال ۱۷۹۹، پس از شکستهای خارجی فرانسه، یک نوع احیای ژاکوبنیسم به گونه‌ی شگفت‌آوری پدید آمد. باشگاهها دوباره باز شدند، شعارهای قدیمی یک بار دیگر در تالارهای عمومی، کافه‌ها و گوشه‌کنار خیابانها طنین‌افکن شدند. چند ماه پس از این، ناپلئون بناپارت کودتای ۱۸ برومر را انجام داد و نقاهت انقلاب فرانسه تقریباً به پایان آمد. تجدید سلطنت بالفعل بوربنها در سال ۱۸۱۴ را بسختی می‌توان بخشی از مسیر انقلاب فرانسه بشمار آورد. این رویداد یک حادثه‌ی اتفاقی بود و از عوامل صرفاً شخصی‌منتج شده بود نظیر: پافشاری خودبزرگ بینانه^۴ ناپلئون بر شکست دادن سراسر اروپا که به فرجام تلخ سالهای ۱۴-۱۸۱۳ کشیده شد، نیرنگبازی تالیران در سوء استفاده از فرصت، دشواریهای مربوط به جانشینی پسر ناپلئون بوسیله‌ی ماری لویزه و نیات پارسایانه‌ی الکساندر اول امپراطور روسیه. ترمیدور در روسیه پیچیده و درازآهنگ بوده است. شاید بتوان دوره‌ی جنگ کمونیسم، ۲۱-۱۹۱۷، را نخستین بحران عمده‌ی انقلاب روسیه بشمار آورد. با «سیاست اقتصادی نوین»^۵، ترمیدور در روسیه آغاز گشت. مرگ لنین و رقابت بعدی میان استالین و تروتسکی بحران دوم و یا عود تب در دوران نقاهت را در پی آورد که حادثه‌ترین زمان آن، دوره‌ی تحمیل قهرآمیز نخستین برنامه‌ی پنجساله بود. اما همچنان که بسیاری از ناظران یادآور شده‌اند، این بحران دوم آرمان‌پرستی امیدوارانه‌ی بحران نخست را نداشت و از بداهتها و ماجراهای آن بی‌بهره بود؛ دشمنان فعال خارجی و گارد سفید را در برابر نداشت و حتی در چشم‌انداز تاریخی کوتاه‌ما، بسیار به اعمال ویژه‌ی «خودکامگانی»^۶ همانند بود - که در ترمیدورهای دیگر به قدرت رسیده بودند، - سرکوبی ایرلند از سوی گرامول و

۳) Directoire: یک هیئت اجرایی پنج‌نفره که از سال ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۹ بر

فرانسه حاکم بود. - م.

4) megalomaniac 5) Marie louis

6) The New Economic Policy (NEP)

یا تحمیل يك نظام قاره‌ای از سوی ناپلئون. اما کل این مسئله که روسیه در میانه سده بیستم چگونه و تا چه حد به وضع عادی - عادی به معیار روسی - بازگشت، خود به يك بخش جداگانه نیاز دارد.

(۲) بخشودگی و سرکوبی

از نظر سیاسی، برجسته‌ترین یکنواختی که می‌توان در دوره نقاهت این انقلابها یادآور شد، استقرار نهائی يك «خودکامه» به همان معنای یونانی‌اش، و يك فرمانروای غیرقانونی است که انقلاب او را به قدرت می‌رساند. این یکنواختی پیوسته مورد توجه بوده است: کرامول، بناپارت و استالین همگی بر این یکنواختی مهر تأیید می‌زنند. برآستی که در دوره فدرالیستی ایالات متحد، بودند کسانی از هواداران جفرسن که از سر ناسپاسی می‌گفتند و آشینگتن نمونه کاملاً شایسته‌ای از يك خودکامه انقلابی است. در این پدیده، هیچ چیز چندان شگفت‌آوری وجود ندارد. پس از آن که يك انقلاب بحران و تمرکز قدرت ملازم با آن را تجربه می‌کند، در زمانی که انرژی مذهبی دوره بحرانی فروکش می‌کند، يك رهبر نیرومند برای اداره این قدرت متمرکز لازم می‌آید. دیکتاتوریه‌ها و انقلابها بناگزیس سخت همبسته‌اند، زیرا انقلابها قوانین و رسوم و عادات و اعتقاداتی که انسانها را در يك جامعه بهم می‌پیوندند، درهم می‌شکنند و یا دست کم سست می‌سازند و زمانی که این قوانین و رسوم و عادات و اعتقادات نتوانند مردم را بخوبی بهم پیوند دهند، برای درمان این ناکارایی باید زور به کار افتد. قدرت نظامی در کوتاه‌مدت کارآترین نوع زور است که برای کاربردهای اجتماعی و سیاسی در دسترس است و خود همین قدرت نظامی سلسله‌مراتبی از فرمانبرداری را ایجاد می‌کند که در رأس آن فرماندهی کل نظامی جای دارد. همچنان که فررو ۷ گفته است، زمانی که «رشته‌های ابریشمین» عادت و سنت و رعایت قانون گسیخته می‌شوند، انسانهای جامعه را باید از راه «زنجیرهای آهنین» دیکتاتوری بهم پیوند داد. همه اینها که گفته شد، بهر روی در زمان ما بسیار پیش پا افتاده‌اند.

فرمانروایی فردی، یکباره با واکنش ترمیدوری پس‌یدار نمی‌شود.

حتی کرامول که فرمانروایی فردی او زودتر از آن دو انقلاب دیگر ما تثبیت شده بود، با انحلال پارلمان یکباره به شکل فرمانروای بی‌چون و چرا در نیامد. واکنش نسبت به بحران، نخست آرام و نامطمئن است. عادت به خشونت در این زمان سخت جا افتاده است. گرایشی برای برداشتن گامهای غوغائی و اقدامات همگانی هنوز از زمان بحران بر جای مانده است. حتی آدمهای خردمند و صلحدوست نیز لحظاتی از بازگشت هیجان‌آمیز به تنشهای شدید دوران وحشت را دارند. در پرتو این واقعیت، تصفیه‌ها و محاکمات مسکو در سالهای ۱۹۳۰ بر این واقعیت گواهی نمی‌دهند که انقلاب روسیه چنان عمر طولانی غیرمعمولی داشته باشد که در الگوی ما جای نگیرد. این نمایشهای متاثرکننده چیزی جز پی‌آمد محتمل يك انقلاب در سرزمین و میان مردمی نسبتاً عقب مانده در ساخت سیاسی و اقتصادی، نیستند. با گذشت زمان، فشارها و وحشت اعمال شده بر مردان عادی تخفیف می‌گیرد: دادگاههای ویژه جای خود را به دادگاههای عادی می‌دهند، پلیس انقلابی تبدیل به پلیس معمولی می‌شود - که لزوماً نباید با پلیس لندن معادل باشند، بلکه می‌توانند مأموران NKVD نیز باشند - و چوبه‌های دار و گیوتین و جوخه اعدام برای جنایتکاران برجسته‌تر نگاهداشته می‌شوند. البته این بدان معنا نیست که زندگی سیاسی فوراً چنان پایداری مطلوبی به خود می‌گیرد که برخی از معاصران ما دوست دارند آن را با عنوان حکومت قانون توصیف کنند، گو اینکه بعید است - حتی در انگلستان با وقار سده نوزدهم و یا در جامعه سده سیزدهم که در آن توماس آکویناس^۸ به شیرینکامی زندگی می‌کرد - جوامع پایدار بهمان دلپذیری باشند که در کتابها آورده می‌شوند. طعم و عادت خشونت سیاسی در کودتا، در تصفیه‌ها و در محاکمات مبتنی بر رعایت تشریفات قانونی نیز همچنان حضور دارد. اما مردم کوچک و بازار دیگر در صحنه نیستند - بدانها نقش تماشاگر عادی یا سیاهی‌لشکر واگذار شده است.

بتدریج تبعیدیان سیاسی بخشوده می‌شوند و بازمی‌گردند، گاه دوباره درگیر رقابتهای سیاسی می‌شوند، گاه به گونه بخشی از خدمه زندگی نوین و دیوانسالاری درمی‌آیند و گاه دیگر به عنوان شهروندان خصوصی زندگی آرامی را در پیش می‌گیرند. جریان به گونه طبیعی درست عکس

8) St. Thomas Aquinas

آن جریانی است که همین مردان و زنان در آن کشانده شده بودند. اینان از راست به چپ می‌روند و سپس از چپ به راست بازمی‌گردند. نخست تقریباً ریشه‌گرای ناب بودند، پس از آن میان‌ه‌رو گشتند و سپس میان‌ه‌روهای محافظه‌کار، تا اینکه سرانجام بازگشت سلطنت^۹ همه بازمانده‌های دسته پیشین را دوباره بر سر کار می‌آورد. قضیه دست کم در فرانسه و انگلستان بدین‌سان بود. پس از ۱۶۵۳، پرسبیترها جرأتی یافتند و در صحنه سیاست نمایان گشتند، به دنبال آنها افراد میان‌ه‌روتر هوادار کلیسای رسمی و سلطنت‌طلب پدیدار شدند تا اینکه سرانجام به سال ۱۶۶۰، دودمان استوارت و درباریان آن بازگشتند. در فرانسه این بازگشت پی در پی بسیار دقیق بود و اعلامیه‌های پی در پی «بخشودگی» بر آن گواهی می‌دادند. نخست ژیروندنهایی که هنوز زنده مانده بودند، در حالی که اشک شوق می‌باریدند بازگشتند و نیز مجسمه‌های یادبود، این قربانیان بیگناه روبسپیر تشنه به خون، دوباره برپای گشتند؛ سپس نوبت فویانها و هواداران لافایت-لامت رسید، سپس، سلطنت طلبان تمام‌عیاری چون تبعیدیان^{۱۰} بازآمدند که البته ناپلئون می‌توانست آنها را بخوبی تحت نظارت خود داشته باشد، و سرانجام در سال ۱۸۱۴، خود بوربنها بازگشتند.

رمانوفها تا کنون به روسیه بازنگشته‌اند و اکنون کمتر کسی است که انتظار تجدید امپراطوری آنها را داشته باشد. ما نباید از انقلابهای خود چنین تصویر شسته و رفته‌ای را توقع داشته باشیم. بهرروی روشن است که بجز بازگشت نهائی سلطنت، جریانی که در بالا رتوس آن را بدست داده‌ایم، به گونه‌ای نامنظم و با صراحت بسیار کمتر در روسیه شوروی نیز در کار بوده است. حتی اشرافزادگان روسی نیز می‌توانند به روسیه بازگردند، البته اگر تسلیم کامل شوند و خود را کاملاً معرفی کنند - که البته این قضیه در فرانسه ناپلئونی نیز مصداق دارد. حتی گورکی که اکنون تقدیس شده است، همان کسی که اگر در فرانسه بود، *rallie* ۱۱ نامیده می‌شد، تنها پس از آن که وخیمترین دوره عصر وحشت نخستین کاملاً بسر آمده بود، به رژیم کمونیستی پیوست. از سوی دیگر،

9) restoration

۱۰) émigrés سلطنت‌طلبان تبعیدی فرانسه. - م.

۱۱) به معنی ملحق شده. - م.

تقریباً همهٔ بلشویکهای قدیمی اکنون دیگر از میان رفته بودند. در سرمقاله‌های مطبوعات غربی، اشاره به استالین - و نیز خروشچف - به منزلهٔ جانشینان تزار، امری رایج است.

کارکنان دولت در دورهٔ ترمیدوری یا کارمندان دولت در يك نوع رژیم پیشین تازه احیاء شده‌ای که سرانجام از بطن انقلاب پدیدار می‌آید، از نظر اصل و نسب با یکدیگر تفاوت داشتند. اشرافزادگان قدیمی متعلق به «اشرافیت شمشیر»^{۱۲}، دیوانسالاران پروردهٔ رژیم پیشین، هواداران لائیت، ژيروندنها و حتی برخی از ژاکوبینهایی که زمانی دوآتشه بوده‌اند، به ناپلئون خدمت می‌کردند. دربارهٔ آلبمارل^{۱۳}، شافتسبری^{۱۴} و داویننگ^{۱۵} که در تجدید سلطنت چارلز دوم مقامهای بالایی در حکومت داشتند، چنین نوشته شده است: «اینان در همان مکتب بلیک^{۱۶} و وین^{۱۷} پرورانده شده بودند و استوارترین دستاوردهای سیاسی حزب کرامول را نمایان می‌ساختند.» زندگی اداری داویننگ، نمونهٔ بسیار خوبی از این واقعیت را بدست می‌دهد که چگونه مردان لایقی که قدری انعطاف‌پذیری دارند می‌توانند انقلابها را بسلامت پشت سر گذارند. او در سال ۱۶۴۲ از هاروارد دانش‌آموخته شد و در زمان خجستهٔ تفوق پوریتنی به انگلستان رفت. بزودی در میان طرفداران کرامول مقام برجسته‌ای پیدا کرد و شایستگیهای خود را بویژه به دیپلماسی اختصاص داد. اما درست در موقع مقتضی تغییر هیئت داد و برای خدمت به شاه جدید پذیرفته شد. از همین مرد هاروارد دیدهٔ قدری غیر معمولی است که نام خیابان داویننگ استریت لندن برگزفته شد. حتی در روسیه که اکنون در آن بلشویکهای قدیمی تقریباً از همهٔ شوراهای عالی کاملاً ریشه‌کن شده‌اند، بیگمان بسیاری از آنها باقی مانده‌اند و در حالی که از آن شور پیشین افتاده‌اند، در دیوانسالاری بزرگ نوین به کار مشغولند. اما دیوانسالاری روسی بدون شناسایی کامل حقوق موروثی مالکیت کار می‌کند که همین خود شاید دلیل دیگری است بر شیوع مجدد وحشت در سالهای ۳۹-۱۹۳۶. نقامت انقلاب

۱۲) noblesse d'épée : اشرافی که با تمعید شمشیر شوالیه می‌شدند. - م.

13) Albemarle 14) Shaftesbury

15) Downing

۱۶) Robert Blake (۱۶۵۷-۱۵۹۹): دریاسالار انگلیسی که در خدمت انقلاب

پروزیهای برای جمهوری بدست آورد. - م.

۱۷) Vane (۱۶۱۳-۶۲): سیاستمدار انگلیسی. - م.

روسیه، نقاهت دشواری بوده است.

طبقات حاکم نوین در همه جوامع مورد بررسی ما، مجموعه بسیار متنوعی را تشکیل می‌دهند که از نظر خاستگاههای اجتماعی، آموزش و پیوندهای حزبی گذشته، وجوه مشترک بسیار ناچیزی دارند. آنچه به گونه مشترکی در آنها وجود دارد، همان خصلت تطبیق‌پذیری آنهاست. اینان از يك آزمون گزینش خشن و قدری خودخواسته سالم بیرون آمده‌اند و در مقایسه با قهرمانان «عصر وحشت»، رام و کم‌دل و جرات به نظر می‌آیند، اما در اداره امور مربوط به نهادها و قوانین، عملکردهای روزانه و همه شیوه‌های مقرر لازم برای انجام دادن امور، بسیار خوب عمل می‌کنند و کارایی بیشتری از خود نشان می‌دهند.

بموازات بخشودگی میانه‌روهای پیشین، جریان معکوسی از سرکوبی و تعقیب انواع انقلابیان سرسخت در کار می‌افتد. هرچه واکنش به راست‌گرایی پیدا می‌کند، تعریف انقلابی بیشتر کش می‌آید تا برای يك واکنش در برابر هراسهای «عصر وحشت» سازگارتر افتد. خود ترمیدوریها بهیچ‌زوی بی‌میل نبودند که روشهای ارباب‌آمیز را در جهت درست آن بکار اندازند. ارباب سفید به همان اندازه ارباب سرخ واقعیت دارد. حتی در انگلستان، قانون کلارندون ۱۸ دوران بازگشت، با چارچوب عمومی سرکوبی که بعدها در فرانسه و روسیه پیاده شد، سخت مطابقت دارد. تندروهای زیرک و غیرمتعهد تقریباً همیشه می‌توانند وحشت سفید را بسلامت پشت سر گذارند - وجود فوشه ۱۹ خود گواه بر این امر است. تنها تندروهای معتقد و مصر هستند که در این مرحله صدمه می‌بینند.

البته رهبران فعالتر و خشن‌تر دوران اصلی «وحشت»، یا با تبعید و یا با مرگ از میان برداشته می‌شوند. آنها اکنون متعصب، پست، تشنه به خون و رسوا خوانده می‌شوند. از وجود آنها به عنوان سپر بلای مناسب برای توجیه دشواریهای رژیم نوین در به سامان کشیدن امور، استفاده می‌شود. حال که دشمن مرده است چه بهتر که از وجود او برای توجیه دشواریهای امور حداکثر استفاده را برد. جنازه کرامول را پس از

۱۸) Clarendon Code : قانونی که کلارندون مشاور چارلز دوم طرح کرده

بود. - م.

۱۹) Fouché (۱۸۲۰-۱۷۵۹): سیاستمدار فرانسوی عضو کنوانسیون که بعدها

رئیس پلیس ناپلئون شد. - م.

بازگشت استوارتها از زیر خاک بیرون کشیدند و با جنازه‌های آیرتون ۲۰ و برادشا ۲۱ در تیبورن ۲۲ به دار آویختند. کرامول اکنون به صورت خودکامه، غول و بددین درآمده بود و تا سده نوزدهم که کارلایل از او اعاده حیثیت کرد و یک قهرمان از او ساخت، همه این صفات را با اسم خود یدک می‌کشید. بجز در فرقه کوچکی که اخیراً به رهبری آلبر ماتیه ۲۳ تشکیل شده است، روبسپیر هرگز پایگاه یک قهرمان را دوباره بدست نیاورد. ترمیدورینها از روبسپیر یک سپر بلای عمده ساختند و او را به عنوان رهبر دسته تروریستها، یک خودکامه پست متلون المزاج و یک نامرد خونریز معرفی کردند. البته نین همچون یک قدیس مرد، اما از بخت خوش استالین، تروتسکی سپر بلای خوبی برای او شده بود.

اکنون آرمان از آن بلندای خویش به پایین کشیده شده است، گرچه هنوز عبارات بزرگ به گونه‌ای منجمد در شعایر وجود دارند. طبقه حاکم نوین می‌خواهد تا آنجا که می‌تواند کارها را بنحوی سر و سامان دهد، اما آشکارا بر این نیز گرایش دارد که از زندگی لذت برد و از مزایا و نعمتی که هر طبقه حاکمه‌ای تاکنون داشته است برخوردار گردد. این طبقه حاکم جدید بیگمان بر آن نیست که آزادی و برابری و برادری را برای همه کس در جامعه تأمین کند، بلکه به همان قشر بندینی که طی انقلاب پرورانده شد، اکتفا می‌ورزد. این طبقه می‌کوشد تا آنجا که می‌تواند تنازعه‌های داخلی خود را به شیوه‌های مرسوم طبقات حاکم از میان بردارد. دیگر از توسل مستقیم و خطرناک به مردم برای حل مسائل قدرت خبری نیست و از مخاطره خیزشهای همگانی بزرگ پرهیز می‌شود. پیش از این یادآور شده‌ایم که چگونه با نزدیک شدن دوره بحرانی، حضور مردم در صحنه سیاست کمتر از پیش می‌شود و چگونه تندروها با روشی که جز کودتا چیز دیگری نیست قدرت را بدست می‌گیرند. در مورد ترمیدورینها نیز این جریان ادامه می‌یابد، به گونه‌ای که دگرگونیهای سیاسی و انتقالهای قدرت در این دوره - که متعددند و بهیچ‌روی یکسر منظم و بسامان نیستند - بسختی چیزی فراتر از انقلابهای کاخی بشمار می‌روند. زمانی که همه چیز آرام و ایمن گشت، ترمیدورینهای پیروز به توسل به آرای عمومی مخاطره می‌ورزند. ظواهر باید رعایت شوند و

20) Ireton

22) Tyburn

21) Bradshaw

23) Albert Mathiez

اکنون دیگر تعدادی کلیشه‌های معین دربارهٔ ارادهٔ مردم در ذهن افراد عادی جامعه بنحوی جایگزین شده‌اند و بر پایهٔ همین واقعیت است که «دموکراسی» در قانون اساسی استالینی سال ۱۹۳۶ معنی پیدا می‌کند. مردم کوچک و خیابان دیگر ممکن است از آشوب سیاسی به اندازهٔ کافی خسته شده باشند اما بیگمان این مردم در دورهٔ ترمیدوری عموماً وضع مرفهی ندارند. یکی از شگفت‌آورترین یکنواختی‌هایی که می‌توانیم در این دوره و بویژه در فرانسه و روسیه - و تا اندازه‌ای در انگلستان سالهای ۱۶۵۰ و آمریکای زمان اساسنامهٔ کنفدراسیون ۲۲ - تشخیص دهیم این است که محرومیت اقتصادی بویژه در میان بینواترین طبقات، از «عصر وحشت» و یا از دورهٔ آخرین سالهای رژیم پیشین گسترده‌تر بوده است. زمانی که ترمیدوریها در فرانسه از تثبیت قیمت‌ها و جیره‌بندی غذا دست برداشتند، قیمت‌ها سخت بالا رفتند و ارزش پول بسیار پایین آمد و بینوایان در درمانده‌ترین وضع واگذاشته شدند. ظاهراً در این باره اتفاق نظر عمومی وجود دارد که محرومیت واقعی در فرانسه در زمستان سالهای ۱۷۹۵ و ۱۷۹۶ از هر زمان دیگری در عصر انقلاب بیشتر بود. بجز چند شورش رقت‌انگیز نان در پاریس و برخی از شهرهای بزرگ دیگر که باسانی از سوی دولت فرو نشانده شد، رویداد دیگری پیش نیامد. به همین‌سان در روسیه، شکی نیست که با اضمحلال کولاکها و قحطی بزرگ طی برنامهٔ پنجسالهٔ نخستین، آمار مرگ و میر و بینوایی حتی از دورهٔ جنگ کمونیسم نیز بالاتر رفت. شاید توجیه شکست این محرومیت در برانگیختن يك خیزش، این باشد که محرومیت به خودی خود برانگیزانندهٔ يك شورش مؤثر نیست. شاید این شکست صرفاً بدین خاطر باشد که طبقهٔ حاکم نوین در دورهٔ ترمیدور می‌تواند زور را با کارآیی بیشتر از طبقهٔ حاکم رژیم پیشین بکار برد و شاید دلیل این شکست این باشد که در دورهٔ ترمیدور، توده‌های بزرگ مردم از دارا گرفته تا ندار و نه قشرهایی که در حاشیهٔ جامعه جای دارند، از تجارب جهاد برای جمهوری فضیلت اشباع و خسته شده و به جان آمده باشند. به‌زور، فقدان هرگونه شورش مؤثر در میان محرومترین مردم این دوره، شاید خود چالش جدی باشد در برابر کسانی که معتقدند محرومیت و رنج در میان اکثریت مردم، مهمترین علت انقلابها در جهان ما بشمار می‌آید.

علو آرمان، از جنگهایی که انقلابیان در جهت گسترانیدن انجیلشان برپا کرده بودند، نیز رخت بر بست. شکی نیست که این جنگها هرگز یکسر وقف گسترش این انجیل نبود و در این نیز تردیدی نیست که شاهسختنهای این انجیل همچنان دیری پس از سپری گشتن دوره قهرمانی بحران بکار گرفته می‌شوند. اما ملیت‌گرایی تجاوزگرانه بتدریج جای روح رسالتمندانه را می‌گیرد و جهاد پیامبرانه اندک اندک به صورت جنگ برای فتح درمی‌آید. کرامول تواناییهای انگلیسیان را متوجه فتح دوباره ایرلند ساخت و سپس آنها را در جهت تثبیت مجدد اعتبار انگلیس بکار انداخت. تصرف جامائیکا در مقایسه با فتوحات ناپلئون ممکن است کار کوچکی باشد، اما هر دو در يك الگوی جامعه‌شناختی جای می‌گیرند. به كمك سكسبی و بلیك در سالهای پیشتر، میهن‌پرستی شکل آرزوی جمهوری ساختن سراسر اروپا را به خود گرفته بود و در نیمه دهه پنجاه سده هفدهم، میهن‌پرستی انگلیسی به مجراهای عادی‌تری بازگشت. این که ملیت‌گرایی فرانسوی تحت حکومت دیرکتوار و ناپلئون، با الگویی که در بالا طرح کرده‌ایم سازگار بود، حتی برای ناپلئون‌پرستان نیز باید آشکار باشد.

در روسیه، در روزهای نخستین انقلاب، بر طبق بهترین اصول مارکس، از ملیت‌گرایی تجاوزگرانه پرهیز می‌شد، اما پس از چندی، ملیت‌گرایی به معنای فرهنگی ناب آن، مبنای احترام‌آمیز فدرالیسم شورائی شد. برای بسیاری از ستاینندگان انقلاب روسیه بهیچ‌روی روشن نیست که روسیه نیز با الگوی ما سازگاری دارد و با این یکنواختی تطبیق می‌کند که انقلاب پیامبرانه در جهت درآوردن سرزمینهای دیگر به کیش نوین به گونه ملیت‌گرایی تجاوزگرانه‌ای در می‌آید که همگی با آن آشنا هستیم. اما آنها که درباره شمول این یکنواختی به روسیه شك دارند، می‌توانند چنین پاسخ گویند که برابری فدرال گروههای ملی در درون روسیه شوروی که مایه مباهات کمونیستهاست با چیرگی عملی روسهای بزرگ ناسازگار نیست، گوا اینکه تردیدی نیست که حکومت شوروی در رفتار با گروههای ملی دیگر، از روسیه تزاری «آزادمنش» تر است و در یکپارچه ساختن آنها در يك وحدت وسیعتر نیز اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی از روسیه تزاری موفقتر بوده است. این واقعیت حتی در مورد شوروی جوان نیز صادق است. بهرروی این حکومت، سرکوبی آلمانیهای کرانه ولگا و گروههای استقلال طلب قفقاز را پس از بیرون رانده شدن ارتشهای آلمان

در سالهای ۴۴-۱۹۴۳ ضروری یافته است.

بازپیدایی آشکار ملیت‌گرایی معمولی در روسیهٔ زمان استالین، برای منظور ما اهمیت بیشتری دارد. در اواخر دههٔ ۱۹۳۰، یک ناظر دوستدار روسیه می‌توانست نشانه‌های هویدای احیای ملیت‌گرایی، تجدید حیثیت قهرمانان تزاری تاریخ کهن، بازگشت به سیاست سنتی موازنهٔ قوا و نظایر آن - را به عنوان اقدامهای دفاعی محض در برابر تهدید هیتلر توجیه کند. اما از سال ۱۹۳۹ به اینسوی، تنها یک طرفدار دوآتشه رژیم شوروی می‌تواند در این واقعیت شک کند که روسیهٔ مارکسیستی دست کم به همان اندازهٔ روسیهٔ تزاری، ملیت‌گرای دوآتشهٔ محض و تجاوزگر است. این که روزنامه‌نگاران محافظه‌کار بیخورد غرب با آب و تاب از این مقوله سخن می‌گویند، متأسفانه حقیقت این اظهار نظر را دگرگون نمی‌سازد.

۳) بازگشت کلیسا

پایگاه دینهای پذیرفته شدهٔ رژیمهای پیشین، یکی از بهترین شاخصهای ماهیت و گسترهٔ این واکنشهای ترمیدوری بشمار می‌آید. ما در فصل پیشین دیدیم که تندروها چیزی را که ما بناچار دین آنها خوانده‌ایم پرورانده بودند، یعنی یک اعتقاد فعال، مجاهد و ناپردبار که گروندگان را به یورش برای بازگشودن دروازه‌های بهشت بر روی زمین به پیش می‌فرستد. طبیعی است که تندروها طسی چیرگی‌شان، اعتقادهای تثبیت شدهٔ کهن کاتولیک یا پروتستان را سرکوب می‌کردند. استقلال‌طلبان انگلیس باپتیستها، پريلاتیستها و پرسبیترها را با شوقی که شاید با گذشت زمان کاهش می‌یافت، تعقیب می‌کردند. در فرانسه، کلیسای کاتولیک از دیرباز آماجی برای فیلسوفان بود. ژاکوبنهای پیروز چه در مورد نحوهٔ رفتار با کلیسای کاتولیک و چه در مورد این که چه چیز برای جانشینی آن مطلوب است، رویهمرفته نظر واحدی نداشتند. کیشهای خرد، میهن و هستی برین، هر یک برای خود هوادارانی داشتند. بیشتر این کیشها در مورد تحریم کاتولیک‌هایی که به پاپ وفادار بودند و بیعت دیگری را نمی‌پذیرفتند، توافق داشتند. در اوج «حکومت وحشت» دست خشن‌ترین «ضدمسیحیان» در برخی از نواحی کاملاً باز گذاشته شده بود. آنها کلیساها را نابود یا محو ساختند، کشیشان را به زیر گیوتین

انداختند و یا تبعید کردند و تشریفات کاتولیکی را به مضحکه گرفتند. فوشه در نور ۲۵ دستور داد بر سنگ دروازه گورستان این اهلپار نظر قاطع را حک کنند که: **مرگت یک خواب جاودانه است.**

بلشویکها در نفرت از کلیسای ارتدوکس یونانی دست کم به همان اندازه نفرتی که ژاکوبنها از کلیسای کاتولیک رمی احساس می‌کردند، پرورش یافته بودند. اعتقاد استوار آنها که با تکرار بسیار پرورانده می‌شد این بود که دین «افیون مردم» است. آنها خود را مردان علم و از همین‌روی خدانشناس می‌دانستند. بلشویکها همین که به قدرت رسیدند، مبارزه فعالانه‌ای علیه کلیساها آغاز کردند، هرچند که بویژه در روزهای جنگ کمونیسم آنها کارهای مهمتر دیگری داشتند و کشیشان را واگذاشتند که با خود به ستیز پردازند. اعمال خشونت‌آمیز علیه کشیشان و ساختمانهای کلیساها و بستن دیرها و نظایر آن، بسیار معمول بود. البته کشیشان به‌عنوان گروه غیرمولد طبقه‌بندی شده بودند و بیشتر از مردم دیگر از فقدان آذوقه در زمان قحطی بزرگ رنج برده بودند. با اینهمه جای شگفتی است که در روسیه، صرف ارباب علیه مسیحیت سازمان یافته، به شدت فرانسه نبود. بلشویکها اعتقاد زیادی به قدرت آموزش مناسب داشتند و از همان آغاز آموزش انحصاری دولتی را برنامه‌ریزی کردند تا نوجوانان را علیه خطر آلودگی تعالیم مسیحی مصون نگهدارند. در مورد بزرگسالان، حکومت به تبلیغات ضددینی و نمایش نیرنگبازیها و اعمال وحشتناک دین‌کهن در موزه‌ها و گسترش همگانی روشنگری و آرزوی چیزهای خوب این دنیا، اکتفا کرد. «اتحادیه مبارزان بیدین» یا پشتیبانی دولت تشکیل شد، مطبوعات و هنرمندان به پوسترسازی بر روی این زمینه کار کردند، روزنامه‌ها با شوق تمام بدین کسب نسبتاً امن روی آوردند، تا این که در سالهای ۱۹۲۰ ناظران خارجی می‌توانستند معقولانه گزارش دهند که مسیحیت در روسیه بخوبی در شرف نابودی است.

بدست آوردن اطلاعات قابل اعتماد از پایگناه کنونی مسیحیت سازمان یافته در روسیه بسیار دشوار است. بر این موضوع بیشتر از هر موضوع دیگری پرده آهنین کشیده شده است، به گونه‌ای که رخنه کردن در آن بسیار دشوار است، اما این واقعیت به گونه‌ای مشخص ثابت شده است که اکنون پس از پنجاه سال چیرگی بلشویکها، مسیحیت هنوز در

روسیه محو نشده است. حتی مسیحیت کلا به مردم قدیمی تری که پیش از انقلاب پرورش یافته‌اند محدود نیست. طی جنگ جهانی دوم، آشکارا به نظر می‌رسد که حکومت روسیه کاملاً مشتاق بود که برای حفظ روحیه، از آنچه از مسیحیت ارتدوکس باقی مانده بود یاری جوید. حتی در دهه ۱۹۳۰، نشانه‌هایی در دست بود که کلیسا دارد با کمونیسم صلح می‌کند. امروزه هستند کشیشان ارتدوکس جوانی که اگر اعضای حزب نیستند، دست کم از نظر کمونیست‌های روسی قابل پذیرشند. این حقیقت همچنان به قوت خود باقی است که کمونیسم چونان ژاکوبینیسم پیش از خود، رسالت ضد مسیحی‌اش را بسیار جدی می‌گیرد. شاید بتوان گفت که مسیحیت طی یکی دو نسل واقعاً در روسیه محو خواهد شد، هرچند که بسختی می‌توان این امر را در مورد بسیاری از اقلات کنونی روسیه، چونان لهستان و مجارستان، صادق دانست. شاید احتمال این امر بیشتر باشد که در روسیه همچون فرانسه، مسیحیت و «مادی‌اندیشی» ضد مسیحی مبارزه‌جو، در یک بردباری متقابل و ناخوشایند، همچنان دوشادوش یکدیگر ادامه حیات دهند. ضمناً آشکار است که سیاست «انهدام از صدر تا ذیل» تا کنون حتی در روسیه نیز کارگر نیفتاده است. هنوز هم در سرزمین انقلاب پیروزمند مارکسیستی حضور بهم رسانیدن در مراسم کلیسای ارتدوکس شرقی امکان‌پذیر است. کمیته مرکزی البته نمی‌تواند در این خدمات حضور بهم رساند، اما بیشتر وزیران کابینه جمهوری سوم فرانسه نیز در آیین‌های ربانی رسماً حضور بهم رسانده‌اند. کمونیسم رسمی هنوز هم شاید مادی‌اندیش، مثبت‌گرا، و ضد روحانیت باشد، همچنان که سوسیالیسم رسمی ریشه‌گرای فرانسوی در زمانه ما بوده است - شگفت اینجاست که از فکر ریشه‌کن کردن مسیحیت دست برداشته‌اند و خواهان سازش با مسیحیانند. در این زمان، چنین می‌نماید که بهترین آرزویی که کلیسای روسی می‌تواند در جهت بقای خویش در سر پیوراند، این است که دست کم به عنوان یک کیش اقلیت باقی بماند. چنین می‌نماید که بلشویکها در سرکوبی دین کمین از ژاکوبنیهای پیش از خود موفقتر بوده‌اند. باز در اینجا باید تکرار کنیم که یکنواختیهای ما اینهمانیه‌ها نیستند.

در فرانسه آشتی ترمیدوریها و کلیسای کمین چنان با شتاب پیش رفت

که هنوز يك دهه از جنبش «ضدمسیحی» عصر وحشت نگذشته بود که ناپلئون توانست توافقنامه‌ای با پاپ امضاء کند که بر حسب آن، کاتولیسیسم رمی به عنوان کلیسای دولتی فرانسه، رسماً دوباره مستقر شد. در طول بدترین زمان «عصر وحشت»، کاتولیکهای فرانسه ناچار بودند با وجود آن که آزادی پرستش از سوی قانون تضمین شده بود مراسم مذهبی‌شان را پنهانی به جای آورند. با برافتادن روبسپیر، آنها برجای مانده بودند، به گونه‌ای آشکارا و عمومی به جای آورند. هرچه که میانه‌روها بیشتر بخشوده می‌شدند، حکومت نسبت به مذهب رفتاری دوستانه‌تر نشان می‌داد و در چهار سال پایانی سده هیجدهم، فرانسه آزادی مذهبی کامل و جدایی تقریباً کامل کلیسا و دولت را به خود دید. ناپلئون و بسیاری از اعضای طبقه حاکم نوین، نیاز به دلجویی کامل از کاتولیکها را احساس کردند و با پاپ در این رهگذر توافقنامه رسمی به امضاء رسید. البته استقرار دوباره کلیسای کاتولیک، دقیقاً همان پایگاه حقوقی را که در رژیم پیشین داشت و به منزله تنها اعتقاد به رسمیت شناخته شده بود، به دست نیاورد. قوانین نوین به پروتستانها و کلیمیان نیز پایگاهی برابر با کاتولیکها بخشیده بود.

مسیحیت سازمان یافته، به همین سان در انقلاب آمریکا وارد نمی‌شود. اما در انگلستان، همسانی شگفت‌آوری با خطوط وسیع تحول دین در روسیه و فرانسه به چشم می‌خورد. اعتقاد استقرار یافته رژیم پیشین در انگلستان، ایمان به کلیسای انگلستان بود که از نظر آداب عبادی، خداشناسی و طرز حکومت چندان از سنت کاتولیکی دور نیفتاده بود. ایمان انقلابی نوین، اعتقاد به کالونیسم در صورتهای گوناگون آن بود که از میان این صورتهای طرفداران استقلال کلیسا سرانجام بر دیگر فرقه‌ها پیروز گشتند. تحت فرمانروایی استقلال طلبان، پرستش انگلیکانی و دیگر صورتهای رقیب پرستش کالونی از رشد باز داشته شدند. این «مذهب‌آزاری» در انگلستان انقلابی، دست کم بر روی کاغذ، حتی از فرانسه و روسیه نیز شدیدتر بود. در نبرد از طریق جزوه پراکنی علیه یکدیگر، که در میان فرقه‌های مذهبی رایج بود، مردان دانش‌آموخته‌ای با واژگان انبوه و اعتقادهای پابرجا شرکت داشتند. از سوی دیگر، بجز در ایرلند، در انقلاب انگلیس نبردهای مذهبی خونریزی و شدت عملی کمتر از فرانسه و روسیه به دنبال آورد. با سرکوبی فرقه‌های ریشه‌گراتر،

بویژه کوئیکرها، دوران بازگشت در انگلستان آغاز می‌گردد. در آخرین سالهای فرمانروایی کرامول، پرسبیترها و حتی انگلیکانها در زندگی عمومی باز اظهار وجود می‌کردند و مراسم مذهبی‌شان را با يك آزادی واقعی به‌جای می‌آوردند. زمانی‌که چارلز دوم بازگشت، کلیسای انگلیس دوباره با همان اعتبار و مزایای پیشین بخوبی مستقر شد و جریان مذهبی دور معمول خود را با تعقیب فرقه‌هایی که انقلاب کرده بودند، باز یافت. اما این تعقیب به‌رووی چندان هم شدید نبود و ناراضیان مذهبی بگونه‌ای همچنان ناسازشکار باقی ماندند و امروزه به عنوان مردان آزاد کلیسا زندگی می‌کنند - و این خود پیشرفت مهمی از يك وضع ضدمنطقی به يك وضع منطقدوستانه بشمار می‌آید.

۴) جستجوی لذت

گار بررسی کامل ذائقه و واکنش ترمیدوری برای تاریخنگاران اجتماعی همچنان محفوظ مانده است. در پوشاک، سرگرمیها، و در جزئیات کامل زندگی روزانه مردان و زنان عادی، گستره وسیع متارکه همگانی جمهوری تقوی، آشکار می‌شود. این وانهادن چندان شاخص است که حتی تاریخنگار اجتماعی نیز آن را احساس می‌کند و بیشتر تاریخنگاران آزادیخواه سده نوزدهم بسختی توانسته‌اند بی‌زاری و نومیدی خویش را هنگامی که به گزارش لذتهای نامتزه انگلستان دوران بازگشت و فرانسه دوران حکومت دیرکتوار می‌رسیدند، پنهان دارند. سختگیریهای زندگی شریفانه بر وفق عقاید کالون یا روبسپیر، برای این تاریخنگاران معیار شریفی به نظر می‌آمد، و همان هدفی به نظر می‌رسید که انسانها می‌بایست برای دستیابی بدان با قهرمانی شایسته يك کار تاریخی بچنگند. اعمال جامعه‌ای که در آن نل‌گوین ۲۷ها یا تزرزیا دوکاباروس ۲۸ها آشکارا مهمترین بازیگر بشمار می‌آمدند، نمی‌توانستند تهدیب‌کننده کسی باشند و تنها با افزودن اندرزه‌های متناسب می‌شد از این اعمال چیزهای عبرت‌انگیزی ساخت. نویسندگان بی‌شرم، زندگینامه‌نویسان رمانتیک و دیگر تحریک‌کنندگان

۲۷) Nell Gwyn : بازیگر مشهور دوره چارلز دوم و معشوقه او . م.

28) Teresia de Cabarrus

ذائقه تبهکن عوام، البته از لقمه‌های چرب و نرم ترمیدوریها شادمان می‌شوند، اما مردان بلنداندیشی که تاریخ جدی را می‌نگارند، در حالی که دست بر بینی‌شان دارند از این دوران متعفن می‌گذرند. بهر روی ما از هر منبمی می‌توانیم آنچه را که باید درباره تاریخ اجتماعی جوامع مورد نظرمان در این مرحله ویژه انقلاب بدانیم بدست آوریم. ما از یکه خوردن یا قهقهه سر دادن پرهیز می‌کنیم و بیشتر به این نکته می‌پردازیم که چگونه آسانگیری اخلاقی و اکنشهای ترمیدوری با یکنواختیهایی که می‌پرورانده‌ایم، جور در می‌آید. اما نخست بهتر است بازبینی کوتاهی از واقعیتها بعمل آوریم.

چند روزی پس از به زیر گیوتین رفتن روبسپیر و پیروان سرشناس او، پارسیان به واگذاشتن آشکار و شوق‌آمیز خویش به یک رشته از لذتهایی که در مدت تنش «عصر وحشت» از آنها دریغ شده بود پرداختند. سیاستمداران چنین می‌اندیشیدند که «تا زمانی که آخرین دشمنان جمهوری از میان نرفته‌اند، وحشت می‌بایست همچنان سامان روز باشد»، اما مردان و زنان عادی خواستها و نیازهای آشکارشان را یکباره و یگراست بر سیاستمداران تحمیل کردند. می‌توان چنین تصور کرد که کمتر پدیده‌ای در سیر انقلاب فرانسه اصالتاً «مردمی» تر و «خودانگیخته» تر از دفع فشارهای «عصر وحشت»، بود. مردم پاریس مرگ روبسپیر را نشانه‌ای دال بر گشوده شدن سرپوش گرفتند.

تالارهای رقص در سراسر پاریس گشوده شدند، خودفروشان کارشان را «با همان جسارت پیشین» آغاز کردند، جوانان مرفه خوشپوش که به گونه‌ای نه در شأن یک جمهوریخواه مست می‌کردند، در خیابانها پرسه می‌زدند و درها را به صدا در می‌آوردند و بر سر جمهوریخواهان پرهیزکار هوار می‌کشیدند. این جوانان مشهور به «جوانی طلائی»^{۲۹}، جوانان پرزرق و برقی بودند که هیچ ارجی به جمهوری تقوی نمی‌گذاشتند و امروز بیگمان و بی‌درنگ برچسب فاشیست می‌خوردند. در دوره بحرانی، چه مردان و چه زنان در لباس پوشیدن جانب اعتدال را نگه می‌داشتند و زنان خود را در پیراهنهای بلندگشاد رمی و به‌شیوه‌ای حتی پرهیزکارانه‌تر از تقوای رمی می‌پوشاندند. اکنون همه چیز دگرگون گشته بود. لباس مردان سخت جلوه‌فروشانه گشته بود، شلوارهای تنگ با جلیفه‌های ظریف

می پوشیدند، یقه‌هایی به پیراهن‌هایشان می‌چسباندند که از چانه‌هایشان نیز بالاتر می‌زد. پیراهن‌دوزان زنانه هنوز از سبک کلاسیک الهام می‌گرفتند، اما با یک احساس بیگمان هوس‌انگیزانه کوشش‌شان را بر آشکار کردن ماهرانهٔ سینه‌ها متمرکز می‌ساختند. طرز لباس پوشیدن «عصر حکومت دیرکتوار»، نماد برجسته‌ای از این دوره بشمار می‌آید.

با رها کردن تثبیت قیمت‌ها و تورمی که به دنبال آن آمد، طبقهٔ ثروتمند جدیدی از بازرگانان سفته‌باز - که از وضع جنگ سود گزاف برده بودند - و سیاستمداران زیرک پدیدار شدند. رسواییهای پارلمانی در دوره‌های پیشین انقلاب و حتی در دورهٔ بحرانی نیز رخ می‌دادند. فساد را می‌توان در مورد برخی از اعضای پارلمان بلند انگلستان و کنوانسیون فرانسه حتی در بهترین روزهایشان بخوبی ثابت کرد. اکنون در دورهٔ ترمیدور، هیچکس به این چیزها وقع چندانی نمی‌نهد و بیگمان کاری هم در این زمینه انجام نمی‌گیرد. شایعاتی بر سر زبانهاست و در برخی نقاط اوقات تلخیهایی هم مطرح است. اما بیشتر سیاستمدارانی که موفقانه سوء استفاده کرده بودند ستوده می‌شدند، همچنان که نظایر آنها بعدها در ایالات متحد نیز ستایش شدند.

ترمیدوریها که در هنرهای اصیل نافرینخته بودند، با وجود هراس از «عصر وحشت» و بیم از بازگشت آن و عدم اطمینان از پایداری ثروت و پایگاهشان، پولشان را دست و دل‌بازانه و نافرینختگانه خرج می‌کردند. قمار می‌کردند و مسابقات اسب‌دوانی و جنگ خروس برپا می‌داشتند و دیوانهٔ رقصیدن بودند. همهٔ این کارها را با سر و صدا و بدون رعایت نزاکتهای سنتی سدهٔ هیجدهم انجام می‌دادند. در این سالهای کوتاه، بنیاد واقعی سلیقهٔ رمانتیک سدهٔ نوزدهم فرانسه ریخته شد، بانوان این دوره بخاطر شوخ و شنگی و بی‌قیدیشان پرآوازه‌اند. رهبر این بانوان، خانم تزلیا دو کاباروس بود که زمانی معشوقهٔ نمایندهٔ فاسدکنوانسیون، تالین ۲۰ بود و اکنون به ازدواج وی درآمده بود. او را همگان با عبارتی که طنز عصر خویش را نمایش می‌دهد، یعنی «بانوی ترمیدوری ما» می‌شناختند.

همگی ما عصر چارلز دوم را چونان واکنش افراطی در برابر فرمانروایی قدیسان می‌شناسیم. کم‌دی بازگشت سلطنت بویژه از زمانهٔ

۳۰ Tallien : یکی از نمایندگان کنوانسیون که در ماه ترمیدور توطئه

سقوط روبسپیر را ترتیب دادند. - م.

ریکتوریایی به بعد، نماد فسق و نمایشنامه‌ای بوده است که هیچ شخص سلیمی نمی‌توانست بدون شرمساری آن را نگاه کند. نل گوین در اذهان ملت چونان کسی بود که پیروزمندانه بر زندگی درباری فرمانروایی می‌کرد، درباری که در آن گنهکاری چندان اشراف‌منشانه گشته بود که پرهیزکارترین افراد عادی آرزوی ارتکاب آن را در سر می‌پروراندند و جز این نیز توقع نداشتند. واقعیت این است که قانون پوریتنی مربوط به رفتار و اخلاق، هرگز کاملاً نتوانسته بود خود را تثبیت کند، به گونه‌ای که حتی سالهای بلافاصله پس از مرگ چارلز اول، لذتهای کمتر فاحش همیشه امکانپذیر بود و ممنوعیتهای مسابقات اسبدوانی، خرس‌آزاری، جشنواره کریسمس و دیگر جشنواره‌های کافرکیشانه، دستخوش همان خنثی‌سازیهایی شدند که اصلاحیه شماره هجده ۲۱ در این کشور بدان دچار آمد. سختگیری شدید برخی از این ممنوعیتهای پوریتنی، خود گواهی بر این واقعیت است که پوریتنها در واداشتن همه انگلیسیان به چنان شیوه‌ای از رفتار که نمی‌بایست «پا از دایره حق بیرون گذارند»، با چه دشواریهایی روبرو گشته بودند.

با اینهمه، فرمانروایی پوریتنی چندان سختگیرانه و خشک بود که داد غیرپوریتنها را نیز درآورد و خطوط عمده واکنش ترمیدوری در انگلستان نیز به همان اندازه فرانسه بر پایه واقعیت استوار بود. در انگلستان به اندازه فرانسه، آمیزه‌ای از نودولتان و اشرافزادگان خسته و بختیار وجود نداشتند و از همین روی، واکنش ترمیدوری در انگلستان از نظر اخلاقی بسیار عالیتر از فرانسه بود. اما در بازگشت صریح به لذتهای حسی، قماربازی، میخوارگی، رقص، عشق‌بازی آشکار، ادبیات سبک و مطایبه‌آمیز و آشکارا لذت بردن از پوشاک و جلوه‌گریهای دیگر، این دو کشور تقارن بسیار نزدیکی را نشان می‌دهند. اما دوران بازگشت در انگلستان نیز یکسر فاقد آن سبکسریهایی که مایه بیزاری اشخاص پاکدامن‌تر می‌باشند، نبود. بویژه در طرز لباس پوشیدن زنان، تضاد با معتدل‌پوشیهای دوره پیشین بسیار شگفت‌انگیز است. زنها لباسهای چند رنگ و نامتجانس و تحریک‌کننده‌ای می‌پوشیدند و موهایشان را به سبک برج‌گونه‌ای می‌آراستند و صورتشان را با انواع وسایل آرایش و با غلظت می‌آراستند و زیردامنهای زربافت می‌پوشیدند و نمایش می‌دادند.

نیازی نیست اینهمه خود را در مورد تخفیف فشارهای اخلاقی در دوره ترمیدوری در انگلستان و فرانسه، به زحمت افکنیم. در تعیین واقعیهایی از تخفیف فشارهای اخلاقی در روسیه شوروی، باید محتاطتر باشیم. با اینهمه، پیش از آن که تهدید جنگ به بازگرداندن سختگیریهای جدید یاری رسانده باشد، در روسیه نیز نشانه‌های واقعی از بازگشت به لذتهای ساده‌تر جسمی وجود داشتند. البته به نظر نمی‌رسد که نل گوینی یا مادام دو کاباروسی در روسیه بوده باشند. اما باز ما نباید توقع داشته باشیم که یکنواختیهای ما سخت دقیق باشند. حقیقت این است که ترمیدور روسیه در خطوط اصلی‌اش، به همان اندازه‌ای که از نظر سیاسی دیده‌ایم، از نظر اخلاقی و اجتماعی نیز شکل گرفته است.

نخست این که ترمیدور در روسیه از همان زمان زندگی لنین با پدیداری «سیاست اقتصادی نوین» در سال ۱۹۲۱ آغاز گشته بود. مالکیت خصوصی و داد و ستد خصوصی یک بار دیگر در روسیه مجاز شد. طبقه نوین سرمایه‌گذارانی که از این رهگذر برخاستند، یعنی «مردان سیاست اقتصادی نوین»^{۳۲}، سخت انسان را به یاد طبقه همانند سودبرندگان می‌اندازد که از رهگذر رهایی تثبیت قیمت‌ها پس از سقوط روبسپیر در فرانسه پدید آمدند. آنها هرگز کاملاً از پایگاهشان مطمئن نبودند و در مدت اجرای سیاست یاد شده، بسیاری از عاداتی را که در روزهای تجارت قاچاقشان در «عصر وحشت» کسب کرده بودند، در قالب فعالیتهای قانونیشان حفظ کردند. به عنوان یک طبقه، اینان «سخت نافرینخته، سودجو، زمخت و جنجالی» بودند. در چند سال پس از این، خودفروشی، قماربازی و دیگر تفریحه‌های غیرمارکسیستی، آشکارا به مسکو و لنینگراد بازگشت؛ چندان آشکارا که فقط بازدیدکنندگان طرفدار دوآتشفه رژیم نمی‌توانستند آن را ببینند. در روسیه از سال ۱۹۱۷ به بعد، بیشتر دوستداران بیگانه رژیم، شاید از آنچه ما خوشبینانه کاربرد معمولی قوه بینایی‌اش می‌خوانیم باز داشته شده‌اند - البته بیشتر در نتیجه اعتقاد مذهبی اینان به این که در یک بهشت مارکسیستی همه چیز باید خوب باشد، و کمتر بخاطر فعالیتهای مأموران کمونیست راهنمایان. با اینهمه پیش از آن که برنامه پنجمساله نخستین آغاز گشته باشد، بازگشت گنه‌های بورژوایی بویژه در میانه سالهای ۱۹۲۰ چندان هویدا بود که حتی

کمونیستهای بیگانه نیز به واقعیت آن پی برده بودند. اهمیت بازگشت آشکار استالین به کمونیسم در سالهای ۲۹-۱۹۲۸، از طرد فساد و بی‌بند و باری اخلاقی عصر حکومت دیرکتوار بوسیله ناپلئون، به هنگامی که با کودتای هجدهم برومر قدرت تام پیدا کرده بود، چندان بیشتر نبود. چنین می‌نماید که در همه جوامع مورد بررسی ما، واکنش معینی نسبت به واکنش ترمیدوری، بویژه در مورد لذت‌جویی همگانی این دوره وجود دارد. اکثریت انسانها، همچنان که نمی‌توانند همه وقتشان را به قهرمانی و تقدس اختصاص دهند بهمان‌سان هم نمی‌توانند پیوسته خود را در گناه غرق سازند. هزاران تالار رقصی که می‌گویند بلافاصله پس از سپری‌گشتن «عصر وحشت» در پاریس باز شده بودند، تنها در صورتی می‌توانستند همچنان سوددهی داشته باشند که اکثریت مردم پاریس خواستار آن بوده باشند که بیشتر وقتشان را به رقص اختصاص دهند. اما علی‌رغم ایده‌های انگلوساکسونی درباره مردم پاریس، و درست برخلاف آن، پاریسیان برآستی این چنین ساخته نشده بودند.

آنچه در سالهای پس از بحران «عصر وحشت» پیش می‌آید، نوعی نوسان از سختگیری اخلاقی بی‌بند و باری اخلاقی است که در پایانش نوعی توازن پدیدار می‌شود که در آن بیشتر مردان و زنان در اموری چون قمار، میخواری، عشق‌بازی، خودآرایی و سود بردن از اوقات فراغت، همانگونه رفتار خواهند کرد که پدربزرگها و مادربزرگهایشان رفتار می‌کردند. اگر به روسیه استالینی پیش از جنگ بنگریم و تحقیق کنیم که تا چه حد آدم و حوای کهن امکان حضور در زندگی روسیان را داشتند، در مورد واقعیت ترمیدور در روسیه، معیاری پیدا خواهیم کرد درست‌تر از هرآنچه که می‌توانستیم از انبوه نظریه‌پردازیهای مارکسیستی یا ضد مارکسیستی بدست آوریم.

یوجین لیونز^{۳۳} با شادی بدخواهان‌های داستان دلخوری و خشم یک خبرنگار نیویورکی روزنامه کمونیستی فرایم‌هایت^{۳۴} را تعریف می‌کند که از یک مهمانی دولتی در روسیه سالهای ۱۹۳۰ بخاطر نپوشیدن اسموکینگک بازداشته شده بود. اسموکینگک بخشی از دیکتاتوری پرولتاریاست. هیچ چیز نمی‌توانست از این پوچ‌تر، غیرمنطقی‌تر و در ضمن طبیعی‌تر

33) Eugens Lyons

34) *freiheit*

بوده باشد. اسمو کینگ تعدادی از نیازهای بشری را برآورده می‌سازد - انسان‌شناسان می‌توانند بیشتر این نیازها را برای شما تشریح کنند و دلیلی دال بر تأثیر درازمدت هر يك از این انقلابها بر این نیازها در دست نیست. يك كمی سر دست كم به همان اندازه يك نماینده پارلمان یا يك سخنران «انجمن دختران انقلاب آمریکا» ۴۵، به اسمو کینگ نیاز داشت. جزئیاتی یکی پس از دیگری باید مطرح شوند تا نشان داده شود که دیکتاتوری پرولتاریای روسیه پیش از جنگ، بهیچ‌روی آن دیکتاتوری تقوایی که در دوران بحرانی انقلابهای ما حاکم بوده است، نبود. برای نمونه، موسیقی جاز مدت‌ها بود که در روسیه ممنوع گشته بود. جاز آشکارا محصول يك تمدن بورژوایی تباه و شیوه نامنزهی از تحریک آن چیزی بود که يك مارکسیست خوب نمی‌بایست بخواهد و بدان نیاز داشته باشد و یکی از آن صورتهای «افیون مردم» در جوامع سرمایه‌داری بشمار می‌آمد. کمونیستها می‌بایست برای نشان دادن شادی محضشان با موسیقی ساده و پر جهش برقصند. بهرروی در اواخر سالهای ۱۹۲۰، رقص فاکس‌تروت ۲۶ و نظایر آن به روسیه کمونیستی رخنه پیدا کرد و تا زمانی که بحران کنونی، دشمنی با غرب را احیاء و تقویت نکرده بود موسیقی رقص آمریکایی غالباً و به شیوه‌ای بد در روسیه نیز همچون دیگر کشورهای اروپایی نواخته می‌شد.

هیچ رویداد مهیجی چون سقوط روبسپیر را نمی‌توان برای تعیین تاریخ آغاز ترمیدور در روسیه بکار برد. اما رشته‌هایی از امور کوچک در زندگی روزانه‌ها باید گرد هم آورد تا بتوان به يك مورد مؤثر از واقعیت واکنش ترمیدوری روسی دست یافت. یکی از رهبران جوان حزب در انجمن ملی جوانان با کراوات نمایان شد؛ وقوع این حادثه برای نخستین بار می‌بایست مردم روسیه را به همان اندازه نمایان شدن سخنگوی جشن فارغ‌التحصیلی این کشور با لباس کار شگفت‌زده کرده باشد. يك نمایش مد لباس در مسکو برگزار شد که در آن مانکنها رژه می‌رفتند و می‌خرامیدند و با لبخند مرسوم فاقد دلبری به تماشاگران لبخند می‌زدند، درست تو گویی که مانکنهای مزدور کوچک و بیچاره پاریس یا نیویورک نمایش می‌دادند. ماتیک و لوازم آرایش دیگر حتی به مفازه‌هایی که بدست دختران کارگر اداره می‌شدند، راه یافته بود. داستانهای جنایی و

داستانهای مربوط به «علائق بشری» در صفحات روزنامه‌هایی که تا کنون خود را برتر از چنین یاوه‌سراییهای سرمایه‌دارانه‌ای می‌پنداشتند و صفحاتشان را به عبارتهای ناب سیاست اختصاص می‌دادند، هویدا گشتند. فیلمهایی ساخته شدند که در آنها می‌شد به جای انتزاعهای بیرومی که سرمایه‌داری، اشراف زمیندار و کمونیسم، پرولتاریا و انسان در انقلاب را نشان می‌دهند، آدمهای غیرمهم، خنده‌دار، احمق، حسود و حتی روسی را به گونه‌ای مشخص دید.

بلشویکها به چیزی بسیار برتر از خانواده می‌اندیشیدند. از نظر آنها، خانواده نهادی از رژیم پیشین بود که با انواع عناصر مذهبی همبافته بود و بناگزی در کنش اجتماعی‌اش محافظه‌کار بود. خانواده آشیانه کوچک و کثیفی بشمار می‌آمد که خودخواهی، رشک، عشق به مالکیت و بی‌تفاوتی نسبت به نیازهای بزرگ جامعه را می‌پروراند. خانواده تلقینات حماقتهای کهن را در ذهن جوانان جایگزین نگه می‌داشت. بلشویکها می‌بایست خانواده را درهم شکنند، طلاق را تشویق کنند و کودکان را با وارستگیهای راستین کمونیسم آموزش دهند و آنها را به فعالیتهای اقتصادی همگانی و زندگی اجتماعی همگانی آموخته سازند و از شر نفوذ کلیسا در روابط خانوادگی رهایی بخشند. استالین جریان پیوسته‌ای از ترمیم فضیلتهای خانوادگی کهن را آغاز کرد. فیلمها، نمایشنامه‌ها و داستانهایی با تأکید بر احترام به والدین، بستگیهای خانوادگی، یعنی همان فضیلتهای بورژوازی و سلیقه‌های بورژوازی، تهیه شده بودند. طلاق که زمانی تا حد امکان آسان و کم‌هزینه بود، پرهزینه‌تر و دشوارتر گشت. از این مهمتر، حکومت به این احساس دامن می‌زد که ازدواج يك امر جدی و دائمی است که بنای آن را در عرش گذاشته‌اند، البته عرش بدانگونه‌ای که در روسیه کنونی استنباط می‌شود. سقط جنین که بلشویکهای قدیمی با افتخار آن را به اندازه برداشتن آپاندیس در آمریکا آسان و قانونی ساخته بودند و تقریباً رایج بود، اکنون قانوناً ممنوع گشته بود، مگر آنکه برای ادامه حیات يك زن ضروری تشخیص داده شود. اما مهمتر از همه این اقدامهای گوناگون، چیزی که به عنوان گواه عمومی بر آنچه در روسیه کنونی جریان دارد از هر نشانه دیگری مهمتر است، وجود جوی است که ما باید آن را جو تقریباً ویکتوریایی بخوانیم. چنین می‌نماید که فرمانروایان اخیر و حاکم روسیه، دانسته می‌کوشند تا آن احساساتی را که ویژگی جوامع متوازن بشمار می‌آیند، پرورش

دهند - علائق بومی، میهن پرستی ساده، عشق به کار و راه رفتنهای روزانه، فرمانبری از مراجع قدرت، بیزاری از تک‌رویهای فردی و کوتاه سخن، آنچه پارتو «مجموعه پایدار» خوانده بود. خروشچف هنوز با هنر «مدرن» آشکارا دشمن بود و آن را چیزی می‌دانست که از بنیاد با آنچه اکثریت خواستارند و برآستی برای آنها خوب است، مغایرت دارد.

استالین در پیگیری این هدفها، از مدتها پیش فرمان توقف جریان افشاگری درباره تاریخ روسیه را صادر کرده بود و مقرر داشته بود که روسها یکبار دیگر باید افتخارات گذشته روسیه را فراگیرند. مبلغان مذهبی بیزانسی که مسیحیت را به روسیه آورده بودند، دیگر احمق، پست، کارگزار آشکار امپریالیسم و سرمایه‌داری و اشخاص فرومایه‌ای چون مبلغان معاصر انجیل و عرق نیشکر و سفلیس در دریا‌های جنوب، خوانده نمی‌شدند. برعکس، مسیحیت در روسیه به عنوان گامی ضروری در آماده ساختن اسلاوهای بربر برای پذیرش چیزهای برتر تلقی شد. پتر و کاترین کبیر دیگر خودکامگان جانی تلقی نمی‌شدند، بلکه معماران بزرگ سرنوشت روسیه خوانده شدند که بدون آنها میلیونها اسلاو و آسیاییمهای دیگر اکنون نمی‌توانستند از مواهب کمونیسم برخوردار شوند.

نمونه جالبی از بازگشت روسیه به شیوه‌های اسفبار سرمایه‌داری، رشد آشکار بالای اقتصاد رقابتی فردگرایانه و تبلیغات تجاری است. البته حکومت شوروی نظارت کامل خویش را بر رسانه‌های تبلیغاتی پیوسته حفظ کرده است، اما کنون حتی تحت حاکمیت سوسیالیسم، شیوه ویژه‌ای از تبلیغات که ما آن را تبلیغات تجاری می‌خوانیم، آغاز به پدیداری کرده است. کالاهای مصرفی در جایگاههای تبلیغات و رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها و مجلات و حتی پشت کبریتها تبلیغ می‌شوند، البته نه به آن حالت مصرانه و عوام‌پسندانه ایالات متحد، اما به شیوه‌ای که يك بلشویك قدیمی را اگر زنده مانده بود متحیر می‌ساخت.

۵) روسیه: انقلاب دائمی

با همه اینها که گفته شد باز برای بسیاری از ما دشوار است که بگوییم انقلاب روسیه برآستی پایان گرفته است - حتی به معیاری که انقلابهای

دیگر ما در يك فرجه زمانی نسبتاً همانند پس از آغاز گرفتنتشان پایان پذیرفتند. چنانکه دیده‌ایم، در روسیه پس از سال ۱۹۲۱، بی‌گمان نشانه‌های واکنش ترمیدوری بسیاری وجود داشتند. اما هیچ نشانی از بازگشت رسمی رژیم پیشین در آن نبوده است. این واقعت چندان هم مهم نیست، زیرا هیچیک از بازگشتهای دیگر، واقعا رژیمهای پیشین را درست همچنان که پیش از انقلاب بوده‌اند برنگردانند. يك ضرب‌المثل فرانسوی می‌گوید، **صرف جریان بازگشت، خود يك انقلاب است.** برای ساده‌تر کردن قضیه، باید بگوییم که به نظر يك ناظر خارجی چنین می‌نماید که در روسیه، چیزی همانند «عصر وحشت و پاکدامنی» بازگشته است - بویژه از نظر فشار مدام بر روی فرد در جهت اشتراك در خیر همگانی و پیوسته در اوج شرایط انقلابی بودن. جریان اجباری فعالیت اقتصادی دسته‌جمعی در روستاها در اوائل سالهای ۱۹۳۰، محاکمات، اعترافات و تصفیه‌های سالهای ۲۹-۱۹۳۶ که با قتل کیروف آغاز می‌گردد، سختگیریهای جنگ، مراحل بعدی فرمانروایی شخصی استالین، تداوم این جریان حتی تحت جنبش خروشچفی، بازگشت به هنجارمندی ۲۷ روسی، شکاف فرهنگی بزرگ میان روسیه و غرب، همه و همه برآستی چیزی چون «انقلاب دائمی» می‌نماید.

نخست باید هشداری را که بارها در این بررسی تکرار کرده‌ایم، مطرح سازیم. نباید توقع داشته باشیم که انقلابهای مورد بررسی ما یکسان باشند. اگر نخواهیم به عدم وفاداری نسبت به سنتهای روش علمی متهم شویم، یکنواختیهایی که ما در این انقلابها می‌جوئیم، نباید همچون اینهمانیها از کار درآیند. دوم، هشدار دیگری است که پیوسته مطرح ساخته‌ایم. ما نباید خود را در خطای تصور علیت یکسویه اندازیم. حال که کالبدشکافی انقلاب روسیه با کالبدشکافی انقلابهای دیگر یکسان نیست، ما نباید چنین پنداریم که يك متغیر منحصر به فرد قهرمانانه یا ناجوانمردانه در این انقلاب وجود دارد که هر چیزی را تبیین می‌کند. در اینجا نیز همچون موارد دیگر، موقعیتهای اجتماعی پیچیده و متغیرهای گوناگونی در کارند. آقایان اف. بک و دبلیو. گودین در کتابشان با عنوان **تصفیه و اقرارگیری روسی ۲۸**، در جستجوی بازگشت «عصر وحشت»

37) normality

38) F. Beck and W. Godin *Russian Purge and Extraction of Confession*

در سالهای ۳۹-۱۹۳۶ هستند، که آن را به نام رئیس پلیس آن، «دوره یژوف» ۳۹ می‌خوانند. آنها برای توجیه بازگشت «عصر وحشت» در روسیه، عصری که قربانیانی بیشتر از «عصر وحشت ۲۱-۱۹۱۸» داده است، پانزده «نظریه» را عنوان می‌کنند. این دو نویسنده در هر يك از این نظریه‌ها، دست کم ذراتی از حقیقت را می‌یابند.

یکی از نظریه‌های آنها ممکن است ما را در جهت آغاز توجیه این امر براه‌اندازد که چرا روسیه هنوز بر انقلابش کاملاً فائق نیامده است. آنها این نظریه را «نظریه آسیایی» می‌خوانند که ساده‌ترین صورت آن این است که روسیه يك ملت آسیایی است که در آن حتی يك انقلاب «مردمی» که با سنت غربی بزرگ انقلابهای دیگر ما انجام گرفته باشد، نمی‌تواند به آن گونه جامعه دموکراتیک غربی که ما در انگلستان، فرانسه و ایالات متحد می‌شناسیم، بینجامد. حال اگر فرض کنیم که انقلاب روسیه با بازگشت به يك جامعه متوازن و نه به وضع پیشین پایان گیرد، حالت «وضع عادی» اش باید به‌گونه چشمگیری با وضع رژیم پیشین آن مرتبط باشد. پس پایان انقلاب روسیه طبیعتاً باید چیزی بسیار همانند روسیه تزارها، پلیس مخفی، بیحرمتی به حقوق مدنی، استبداد از بالا و حتی بینوایی و جهل باشد تا چیزی شبیه به انگلستان *habeas corpus* ۴۰، آمریکای قانون اساسی ۱۷۸۷ و یا فرانسه *charte* و یا فرانسه لویی فیلیپ شاه-شهروند ۴۱. «پرسبیتر جدید، همان کشیش قدیمی به تعبیر وسیع است.»، «هرچه بیشتر دگرگون شود، بیشتر خودش می‌شود.» این ضرب‌المثل‌های ملال‌آور از انقلابهای دیگر، بدین معناست که در روسیه سال ۱۹۶۵ ما برآستی با وضع عادی روبرو هستیم - البته عادی برای روسیه.

اما این «نظریه آسیایی» چیزی جز یکی از متغیرهای لازم برای توجیه قضیه بالا نیست و تنها به عنوان يك متغیر در میان متغیرهای گوناگون دیگر می‌تواند حتی برای لیبرال‌هایی که بخاطر روحیه و تربیت‌شان از پذیرش اینگونه توجیه‌ها اکراه دارند، پذیرفته آید. آقایان يك و گودین - نامهای مستعاری که يك دانشمند آلمانی و يك تاریخ‌نگار روسی در

39) Yezhof Period

۴۰) حق اعتراض به بازداشت غیرقانونی. - م.

41) citizen-king Louis Philippe

دوره یژوف از روی ترس برای خود انتخاب کردند و بخت آن را داشته‌اند که از روسیه بگریزند - دلالت‌های برتری غربی مندرج در نظریه آسیایی را آشکارا دوست ندارند، اما بهیچ‌روی این برتری را کلا رد نمی‌کنند. روسیه در سال ۱۹۱۷، اساساً جامعه‌ای مجهز به یک طبقه متوسط نیرومند تربیت شده با عادات غربی، «حقوق» سیاسی و دیگر حقوق مدنی نبود و اگر انقلاب رهبری شده از سوی لنین و استالین چنین جامعه‌ای را در روسیه می‌آفرید، برآستی جای بسی شگفتی بود.

از این گذشته، یک یکنواختی تاریخی آشکار و ساده در انقلاب‌های دیگر ما وجود دارد که باید در اینجا مطرح گردد. طرح مفهومی تب، اگر بدین معنا گرفته شود که کل جریان به یک «درمان» ساده می‌انجامد، نارساست. بلکه در همه انقلاب‌های ما، یکنوع عوارض آشکار ثانوی و یک رشته انقلاب‌های کوچکتر وجود دارند که از نیروهای حاضر در انقلاب نخستین تغذیه می‌شوند. در انگلستان پس از سال ۱۶۴۰، «انقلاب شکوهمند» ۲۲ سال ۱۶۸۸، کشمکش‌های درازآهنگ سده هجدهم، و لوایح اصلاحی سده نوزدهم پدید آمدند. پس از انقلاب آمریکا، شورش شایس ۲۳، شورش ویسکی، براندازینهای قانونی و نه چندان آرامی که جفرسون و جکسون را به قدرت رسانیدند و آزمون طولانی جنگ داخلی، پدید آمدند. چنانکه می‌دانیم، پس از انقلاب فرانسه، در سده نوزدهم، یک رشته براندازی در فرانسه و در سراسر اروپای مرکزی و غربی رخ داد که بسیار متأثر از نمونه فرانسه بود. پیش از این یادآوری کردیم که توالی زمانی انقلاب اصلی روسیه یک نوع تسریع جریان انقلاب را در مقایسه با انقلاب‌های پیشین باز می‌نمایاند. شاید برای تاریخنگار آینده چنین به نظر رسد که دردهای سی و پنج سال گذشته روسیه در واقع نوعی عوارض ثانوی و نتیجه دشواری‌هایی باشند که در نخستین دور انقلاب کاملاً رفع نشده‌اند، درست همچون دشواری‌های سال‌های ۱۸۲۸، ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ در تاریخ اروپا.

با اینهمه، مسئله توجیه صورت ویژه دور تب انقلابی طولانی روسیه، همچنان به جای خود باقی می‌ماند. همچنان‌که پیش از این انگاشته‌ایم، اگر فرض کنیم جامعه پایداری که پس از انقلاب روسیه سرانجام می‌بایست پدید

42) glorious revolution

Shays (۴۳) (۱۷۴۷-۱۸۲۵): رهبر شورش کشاورزان ماساچوستس در سال

آید، جامعه‌ای چون جامعه خودمان نباشد، باز بعید به نظر می‌رسد که چنین جامعه پایداری دستخوش اینهمه ناراحتیهای بنیادی عصر استالین گردد و انسان عادی به اشتراك بیش از حد در امور سیاسی کشانده شود. ما در اینجا داریم به يك پیشگویی كاملا غیرعلمی می‌لفزیم. شاید که روسیه لیسنکوئیسم^{۴۴} و پرده آهنین، روسیه‌ای که ارول و کوستلر را حتی بمراتب بیشتر از محافظه‌کاران سرسخت آمریکایی هراسان ساخته است - روسیه‌ای باشد که به گونه نامشخصی راه بسوی جهانی می‌پوید که در آن واژه‌هایی چون «پایداری»، «توازن»، «آرامش» و «نظم» معانیشان را از دست داده باشند. اما در این لحظه، باید فرض مسلم روسیه و جهانی را در نظر داشته باشیم که دیگر در بحبوحه يك کابوس دائمی قرار ندارد.

این موضوع بسیار عظیم است و بهیچ‌روی در این بررسی آزمایشی چهار انقلاب ما كاملا نمی‌گنجد. اما می‌توان چنین اظهارنظر کرد که سررشته‌های بحرانهای جاری روسیه، بخشی داخلی و بومی روسیه هستند و بخشی دیگر به کل موقعیت بین‌المللی وابسته‌اند.

دلایل داخلی این بحرانها بی‌شمارند. می‌توان جسارتاً چنین حدس زد که یکی از مهمترین سررشته‌های بحران، در وعده‌های عینی دین مارکسیستی نرفته است. پیش از این یادآور شدیم که در همه انقلابهای دیگر ما، کوششی شده بود تا شکاف میان آرمان و واقعیت از روی زمین برداشته شود. در اینجا صورت دقیق این آرمان بسیار مهم است. در همه انقلابهای دیگر ما، با وجود حرارت پیامبرانه دوره بحرانی، و علی‌رغم افراطی‌اندیشانی که می‌خواستند یکباره عرش را به زمین کشند، به انسان عادی وعده برابری اقتصادی، جامعه بی‌طبقه، فرمول مارکسیستی «از هرکس به اندازه تواناییهایش و به هر کس برابر با نیازهایش» داده نشده بود. اما روسها درست چنین وعده‌هایی را داده بودند. وعده مارکسیسم به توده روسی، از آنچه پوریتنیسم به توده انگلیسی و ژاکوبنیسم به توده فرانسوی وعده داده بود، صریح‌تر بود.

همه انقلابهای ما ناچار بودند خود را با آرمانشان منطبق سازند و سخنان دلنشین‌شان را در قالب شعایری درآورند. سرانجام، شعار «آزادی،

۴۴) Lysenkoism : مکتب لیسنکو زیست‌شناس مورد حمایت استالین و

واضع نظریه نئولامارکی. - م.

برابری، برادری» بناگزیر به گونه نوشته‌ای بر سر در ساختمانهای دولتی و - بی آنکه قصد خرده‌گیری داشته باشیم - قلب جمهوریخواهان متمهد فرانسوی حك گردید. البته این شعار نمی‌توانست جزء به جزء و بگونه‌ای عینی در کلاسهای درس مدارس فرانسوی که این نوشته بر ساختمان آن حك شده بود، پیاده‌گردد و یا به عبارت دیگر مدارس فرانسوی «مجاز نبودند» از پرچنجال‌ترین مدرسه خصوصی پیشرو آمریکایی، جنجال‌آفرین‌تر باشند. آمریکاییان هرگز این حقیقت قائم به ذات را کاملاً نپذیرفته بودند که بگویند همه انسانها از نظر حقوقشان برابر زاده شده‌اند و همه کس در زمینه رهبری امور کشور با توانایی برابری خلق شده است - و یا باید چنین توانایی را داشته باشد.

اما انقلاب روسیه نه تنها برابری کامل سیاسی یا روحی و نه تنها باز بودن درهای پیشرفت به روی استعدادها، بلکه جامعه‌ای با برابری اقتصادی را وعده داده بود. اکنون حتی مسافران کمونیست نیز می‌دانند که روسها جامعه‌ای دارند که در آن نابرابری توزیع کالاهای مصرفی - یا «درآمد» فردی - آشکارا وسیع است. يك سیاستمدار برجسته روسی، يك مدیر صنعتی، يك نوازنده یا بالرین مشهور روسی و يك دانشمند موفق از چنان برخورداریهایی مادی سود می‌جوید که جامعه روسیه را، از نظر نابرابری اقتصادی در درآمد مصرفی واقعی، در سطح هر يك از جوامع سرمایه‌داری امروزی نشان می‌دهد.

برای فرمانروایان روسی براستی امکان‌پذیر است که به مردمشان بگویند که چنین نابرابریهایی صرفاً مرحله‌ای گذاری را نشان می‌دهند که مخالفت جهان سرمایه‌داری خارج از روسیه، آن را ضروری ساخته است. دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی همان پیشدرآمد ضروری يك جامعه بی‌طبقه، بناچار صرفاً کمی به درازا کشیده شده است. روزی که انقلاب کمونیستی جهان را مسخر کرد، رفتگر خیابانی از نظر اقتصادی با عضو کمیته مرکزی برابر خواهد بود - ولی اکنون نه. بهر روی این برهان از بنیاد سست است و نشانه‌هایی در روسیه امروز در دست است دال بر اینکه کوشش می‌شود تا آرمانی بسیار نزدیک به آنچه سردبیران مجله فورچون دستاورد آمریکایی واقعی‌اش می‌خوانند ترویج گردد. این آرمان بر این پایه استوار است که در اصل همه باید از فراوانی مادی برخوردار باشند، اما به رهبران لایقی که مهارتشان پیوسته در جهت بالا بردن سطح تنعم مادی برای همه به کار گرفته می‌شود، و یا کارشان به بالا رفتن

روحیه همگانی منجر می‌شود، در همه زمینه‌های زندگی باید پادشهای مادی ویژه‌ای داد.

با وجود بالا رفتن مبنای رفاه مادی از سال ۱۹۵۳، هنوز این مبنا در روسیه عملاً پایین است. پرحرارت‌ترین دوستداران غربی روسیه که هدف بنیادی انقلاب روسیه را بهبود سطح زندگی توده مردم می‌انگارند، هنوز نمی‌توانند بگویند که این سطح زندگی به سطح کشورهای غربی رسیده است. در عمل، چیزی همانند آنچه مارکسیست‌ها «انباشتگی ابتدائی» بورژوازی سرمایه می‌خوانند و از طریق خودداری از مصرف فوری تولید و ایجاد وسایل تولید آینده فراهم می‌آید، تحت هدایت حکومت بناچار پیاده گشت، و نیز جنگ علیه هیتلر و تدارک برای یک جنگ محتمل علیه ما، تولید روسیه را در مجراهایی بجز کالاهای مصرفی انداخت - این واقعیتها بخوبی می‌توانند از نظرگاه کاملاً اقتصادی توجیه کنند که چرا هنوز فراوانی مادی بیشتری نصیب مردم عادی روسیه نگشته است. اما این واقعیت که فراوانی مادی به مردم روسیه نرسیده است همچنان پابرجا است، حال آن که وعده آن داده شده است. نیازی نیست که از محافظه‌کارترین دشمنان تجربه روسی الهام گیریم تا بپذیریم که برخی از تحریکات بیزاری از غرب، و برخی از تنشهای عمداً حفظ شده جامعه‌ای را که آگاه است به اینکه هنوز در انقلاب است، می‌توان به عنوان کوششهایی برای منحرف ساختن اذهان توده مردم از فقدان فراوانی مادیشان توجیه کرد. به نظر می‌رسد که تحت رژیم کنونی چنین فراوانی در سالهای ۱۹۶۰ در راه باشد. اما شکاف موجود میان رفتگر و بالرین بیگمان مایه خشم مارکس و شاید لنین را فراهم می‌ساخت.

برای رهبران کنونی روسیه شاید هنوز امکانپذیر باشد که اعتقادهای دینی مارکسیستی را با چاشنی ملیت‌گرایی روسی درآمیزند و از آن یک نوع «افیون مردم» تازه بسازند. چنین می‌نماید که آنها درست در صدد انجام دادن چنین کاری هستند. آنان می‌توانند زمینه اساسی کالاهای مادی را حفظ کنند و «سطح زندگی» را آرام آرام افزایش دهند. آنچه در تداوم ناپایداری درونی روسیه شاید از اهمیت بیشتری برخوردار است، مسئله کسانی است که در بالای این زمینه اساسی جای دارند، یعنی مسئله طبقه حاکم نوین روسیه. این طبقه هنوز اساساً یک طبقه مدیر است که از جهت درآمد، اعتبار اجتماعی و قدرت سیاسی بسیار ممتاز است، اما تا کنون از حقوق آشکار مالکیت و ارث برخوردار نبوده

است، یعنی از آن حقوق مالکیت پیچیده‌ای که تا کنون در غرب همیشه یک طبقه حاکم نوین - تقریباً همیشه نیمی از این طبقه نوین است - را قادر ساخته است تا پایگاه خویش را استوار سازد.

بویژه از زمان رنسانس، حتی بدون یک انقلاب بالفعل نیز درها تا اندازه قابل توجهی به روی استعدادها باز بوده است. یک برابری نه چندان کامل در فرصتهای زندگی، پیش از آنکه در ایالات متحد به گونه یکی از سواد مهم اعتقاد اجتماعی درآمده باشد، در جهان غربی ما مطرح بوده است. اما آنهایی که در جهان غرب پیروزمندانه به بالا کشیده شدند، در تثبیت پایگاهشان از طریق تضمین مالکیت، بنیاد گذاشتن یک خانواده و تبدیل شدن به بخشی از طبقه حاکم، طبقه‌ای که بدون مخالفت و بیزاری چندان زیاد مورد قبول طبقات محروم از دسترسی به رأس هرم اجتماعی واقع شده باشد، بسرعت توفیق یافتند. این قضیه حتی در مورد ایالات متحد نیز مصداق دارد، جایی که در آن، وجود «سه نسل پی در پی از طبقه پائین»، بهیچ‌روی قاعده نیست. مسئله کلی رابطه میان تحرك اجتماعی فرد و استواری اجتماعی در گروه، مسئله‌ای برآستی پیچیده است که بهیچ‌روی بخوبی فهمیده نشده است. این مسئله در غرب نیز حل نشده است، اما بنحوی با آن کنار آمده‌ایم، البته نه به آن سادگی که بویژه برخی از ناظران خورده‌گیر زندگی آمریکایی کوشیده‌اند که بگویند. نه، دیگر این مسئله در جامعه ما وجود ندارد و جامعه ما برآستی یک «جامعه بی طبقه» است.

آزمون نهائی این امر که انقلاب روسیه تا چه حد به دستاورد یک جامعه سوسیالیستی بدون طبقه نزدیک می‌شود، باید در آینده نسبتاً دوری انجام گیرد. اگر برگزیدگان ممتاز کنونی بتوانند موقعیت کنونیشان را در بیشتر بازماندگانشان همچنان حفظ کنند، صرف این واقعیت که هنوز «مالکیت خصوصی»، «کسب و کار آزاد» و «سرمایه‌داری» به گونه‌ای رسماً پذیرفته شده وجود ندارد، چندان دردی را دوا نمی‌کند. در این صورت، شما نه سوسیالیسمی که اینهمه افراد بدان اندیشیده و برایش جنگیده‌اند و مرده‌اند بلکه یک دولت «سوسیالیستی» دارید.

در روسیه معاصر، پایگاه طبقه حاکم نوین، بهیچ‌روی چندان هم تثبیت شده به نظر نمی‌رسد. به یک دلیل، بسیاری از اعضای این طبقه هنوز باید از امتیازهای نوین‌شان و شکاف میان واقعتهای زندگی روسی و آرمانهای

کمونیسم پیشین، دچار عذاب وجدان باشند. از این مهمتر، آنها از ادامه موقعیتشان مطمئن نیستند و بخوبی از فشار بزرگی که از سوی مردان جوانتر رده پایین به آنها وارد می‌شود آگاهند. برآستی که در این رهگذر، شیوع دوباره «وحشت» در دوره یژوف، هرچه کمتر به وحشت کلاسیک دوره بحرانی حقیقی شبیه است، دوره‌ای که در آن انسانها هنوز در آتش آرمان يك جامعه کامل نوین می‌سوختند و هرچه بیشتر به ناراحتیهای ترمیدور اصلی در فرانسه شبیه است که رهبران جدید هنوز برای دستیابی به مقام برتر علیه همدیگر نیرنگ می‌زدند و توسط يك کودتای تازه را در سر می‌پروراندند و نمی‌توانستند رقابت‌هایشان را بدون توسل به شدت عمل و کارهای غیرقانونی ناروا رفع کنند. این درست است که تصفیه‌های اواخر سالهای ۱۹۳۰ در هیچیک از انقلابهای دیگر ما نسبتاً رخ نداده است. اما بخشی از این تصفیه‌ها بخاطر این بود که همه چیز در روسیه، در يك محدوده جغرافیائی بزرگتر و جمعیتی انبوه‌تر از جوامع انقلابی دیگر صورت گرفته بود و بخشی بدین خاطر بود که برخلاف انقلابهای دیگر مورد بررسی ما، تهدید از خارج، بویژه از آلمان، به جای کاستی فزونی می‌گرفت؛ و بخشی دیگر نیز بخاطر آن بود که روسیه پیش از انقلاب کشوری نبود که در آن آزادی بتدریج و طی چند نسل گسترش یافته باشد - و ما باید همیشه روش توسل به متغیرهای گوناگون را در نظر داشته باشیم.

حتی آن عده از ما که معتقدند مقصر اصلی تنش کنونی در روابط سیاسی جهان در واقع روسها هستند، باید در نظر داشته باشند که این تنش خود بخشی از توجیه دوزة دیرپای ترمیدوری در روسیه بشمار می‌آید. برای تداوم ناستواری جامعه روسی، دلایلی هم داخلی و هم خارجی وجود دارند. در بخش چکیده دلایل وجود «عصر وحشت» در همه انقلابهای ما، وجود آنچه را که اکنون حالت روانی جنگ خوانده می‌شود، به عنوان يك یکنواختی آشکار، یادآور شده‌ایم. حکومت‌های وحشت، جزئاً حکومت‌های دفاع ملی در برابر جنگ یا تهدید جنگ و یا تهدید يك دشمن، نیز هستند. این امر که انقلاب در سر بلند کردن دشمن بی‌تقصیر نبوده است شاید برآستی حقیقت داشته باشد، اما واقمیت فشاری را که خطر دشمن بر انقلاب اعمال می‌کند نمی‌تواند تغییر دهد. انگلستان و امریکا و فرانسه انقلابی - البته فرانسه تنها پس از بیست و پنج سال - همگی کوشیده‌اند تا بار دیگر به عنوان اعضای محترم یا تقریباً محترم

نظام دولتی بین‌المللی زمانه‌شان قلمداد کردند. آنها از هیچ چیز بیشتر از خطرهای معمولی که سیاست موازنه قوای يك دولت را تهدید می‌کند هراس نداشتند. روسیه چنین نبوده است. حتی در اوائل سالهای ۱۹۳۰ و حتی در سالهای ۴۴-۱۹۴۲ که شوروی با قدرتهای غربی متحد شده بود، روسها هرگز به گونه‌ای واقعی در باشگاه قدرتهای غربی نبودند. تکرار می‌کنیم: شاید این تقصیر روسیه و یا دست کم تقصیر استالین و همقطاران‌ش بوده باشد. اما این واقعیت همچنان به قوت خویش باقی است که روسیه کمونیستی در بیرون از نظام غربی کهن جای دارد. این امر کاملاً حقیقت دارد که روسیه اکنون کانون يك نظام جهانی نوین است. و این نیز درست است که سیاست خارجی روسیه شوروی توفیق‌هایی واقعی داشته است. حتی همچنین حقیقت دارد که جاذبه شوروی برای آسیاییان و آفریقاییان «طبیعتاً» از ما بیشتر است. اما روسیه شکست‌هایی نیز داشته است - در برلین، در ماجرای موشکی کوبا، و در بسیاری موارد دیگر. روسیه بناچار شاهد سربرکشیدن يك رقیب بزرگ با نظام کمونیستی ویژه‌اش، یعنی چین بوده است. کوتاه سخن، هرچند که برخی از آمریکاییان نمی‌خواهند این واقعیت را بپذیرند، اما نمی‌توان انکار کرد که روسها - حداقل روسهای مهم در رأس رژیم - همچون ما آمریکاییان، دست کم بسختی می‌توانند احساس کنند که دارند واقعاً جنگ سرد را می‌برند. آنها هنوز خود را در محاصره و در معرض تهدید احساس می‌کنند.

از این روست که ترمیدور در روسیه هنوز هم در این نیمه سده بیستم تا حدی رواج دارد. پایان ترمیدور در روسیه، برای هر کسی که بخواهد تاریخ آن را معین کند به بسیاری از عوامل بستگی دارد. اما این نیز درست است که انقلاب در روسیه اساساً هنوز جریان دارد. بحران انقلاب، یعنی «عصر وحشت و پاکدامنی» در روسیه به سر آمده است. ویروس مارکسیستی - توجه داشته باشید که ما این اصطلاح را تنها از جهت توصیفی بکار می‌بریم - قدرت خود را در روسیه از دست داده است. درست است که روسیه بخاطر همان تب انقلاب جزئاً استحاله یافته است، اما ویروس نیز دستخوش چنین استحاله‌ای شده است. و نیز درست است که ویروس مارکسیستی ممکن است در جوامعی چون چین، آسیای جنوب‌شرقی و حتی در خاور نزدیک در کار باشد، اما این ویروس بهیچ‌روی سیر عادی خود را در این جوامع ندارد. این انقلابها در فراسوی موضوع اصلی ما

قرار دارند و به توجه دقیق بهترین متخصصان ما نیازمندند. همه این واقعیتها این سخن نهائی را به ذهن القاء می‌کنند که ایده‌ها و وعده‌های مارکسیسم آیین‌گرای که اکنون در روسیه تجسم یافته‌اند، ممکن است در سالهای بعد همچنان در سیاست داخلی روسیه اختلال ایجاد کنند؛ اما برعکس به همان اندازه ممکن است در سیاست خارجی روسیه مفید واقع شوند. بهشت مارکسیستی بر روی زمین به عنوان يك وعده صرف، در اندونزی یا مصر برای مدت‌زمانی کار خواهد کرد، اما در مسکو هنوز بسیار زود است که حتی جزئاً قابل رؤیت گردد - و به عبارت دیگر کل آیین عقیدتی آن باید هنوز هم دستخوش يك استحاله غیزمترقبه شود.

با این همه که گفته شد، ما در روسیه برآستی که با يك پدیده کاملاً تازه، غیرمترقبه و، کوتاه سخن، چیزی که هرگونه علم‌الاجتماعی را بی‌اعتبار می‌سازد روبرو هستیم که فقط خطوط اصلی استحاله آن کمی قابل پیش‌بینی است. اگر دوره بحرانی انقلاب روسیه به سر رسیده باشد چنانکه پیشتر گفته‌ایم که چنین باید باشد، و اگر روسیه اکنون در میانه عوارض ثانوی ملازم با دور اصلی تب خویش قرار داشته باشد، دیر یا زود باید به يك توازن یا يك حالت سلامتی یا هنجارمندی برسد، البته نه همچون حالتی که برای فرانسه یا ایالات متحد پیش آمد، بلکه چیزی نزدیک به روسیه سده نوزدهم، روسیه تورگنیف و داستایفسکی، پاولوف و یرسین^{۴۵} و باکونین^{۴۶} - کوتاه سخن، روسیه انواع انسانهای در ارتباط کامل با غرب متنوع‌الرأی^{۴۷} اما تا اندازه موجهی بسامان.

آنچه هنوز روسیه را از کشورهای دیگر جدا می‌دارد، و آنچه هنوز روسیه را در حالت آخرین دردهای زایمان انقلاب نگه می‌دارد، همان ناکامل بودن توافق میان گفتار و کردار از نظر اجتماعی و شعایر، عدم آشتی کامل میان آرمان و واقعی، بهشت يك جامعه بی‌طبقه و این جهان خشن اما نه چندان نامطبوع، در روسیه است. يك روسیه صرفاً توسعه‌طلب که می‌کوشد سهم بیشتری از جهان را به چنگ آورد، می‌تواند از سوی بقیه جهان با دشواری نه چندان بیشتر از آنچه قسمت اعظم جهان با

45) Yersin

46) Bakunin (۱۸۱۴-۷۶): آثارشبیست روسی. - م.

47) multanimous

متجاوزانی چون اسپانیا و اطریش یا فرانسه تاریخ جدید داشتند، تحمل شود - گو اینکه این دشواری بس بزرگ است. اما يك روسیه توسعه طلب با اعرابی که به نام يك ایمان توفنده و نابردبار حمله ور می شدند، تفاوت بسیار دارد. حتی در اینجا نیز نوعی تعصب^{۴۸} ابدی وجود ندارد - و یا بهر روی تاکنون وجود نداشته است. مسیحیان و مسلمانان گرچه با یکدیگر تفاهم پیدا نکرده اند، اما دست کم به خودداری از جهاد علیه یکدیگر رسیده اند. شگفت اینجاست که مبارزطلبی ایمان کمونیسم، حتی با وجود لنین و استالین به عنوان پیامبرانش، از ایمان اسلامی کمتر است.

اما ممکن است کاملاً در اشتباه افتاده باشیم. روسها ممکن است راهی را یافته باشند - که پوریتنها و ژاکوبنها نیافته بودند - تا از آن طریق توده مردم را برای همیشه در شرایط سخت نگهدارند و آنها را به ایثار جانکاه و تلاطم پایان ناپذیر مقدس عادت دهند و تا ابد به اشتراک در شعایر دولتی بکشانند و پیوسته آنها را به فراسوی ضعف معمولی و عقل سلیم سوق دهند، یعنی در مجموع همان شوریدگی که ما تحت عنوان «اعصار وحشت و پاکدامنی» به تحلیلش کشیده ایم. توتالیتریزم در این جهان، شاید همچنان که برخی از نویسندگان توانای زمانه ما معتقدند يك پدیده نوین باشد. با اینهمه تاریخنگاران تردیدهایشان را باید داشته باشند، نه تنها نسبت به آرمانشهرهایی خلاف آنچه در کتاب ۱۹۸۴ ارول آمده است، بلکه حتی نسبت به تحلیلهای ژرف و متقاعدکننده ای چون تحلیلهای خانم هانا آرننت در کتاب *خاستگاههای توتالیتریزم*^{۴۹}. بهر روی، قضیه روشن است: اگر انقلاب روسیه همچنان که در آغاز و در سالهای نخست بروشنی از الگوی انقلابهای بزرگ ما پیروی نمود در سالهای بعد نیز از این الگو پیروی کند، بیشتر روسها سرانجام شوریده تر از بقیه ما نخواهند بود و ما می توانیم در يك عدم تفاهم متقابل - و نیز در يك بارقه بصیرت - با آنها در ارتباط باشیم. اگر برآستی چیز تازه ای، یعنی يك عنصر توتالیتری که برآستی افراد بشر را دگرساز می سازد، در روسیه رخ داده باشد، باید در انتظار دوره های یژوف و لیسنکو و استالین بیشتری در روسیه باشیم - یعنی، يك «انقلاب دائمی».

48) fanatism

49) Hannah Arendt, *Origins of Totalitarianism*

۶) چکیده

پس ترمیدور بهیچ‌روی چیز یگانه‌ای نیست که به انقلاب فرانسه که این نام از آن برگرفته شده است محدود باشد. ما در هر سه انقلابی که دور کامل خود را پشت سر گذاشته‌اند، یک آسانگیری اخلاقی همانند، یک جریان تمرکز قدرت مشابه در دست یک «خودکامه» یا «دیکتاتور»، یک بازگشت مشابه تبعیدیان، یک طرد مشابه مردانی که «عصر وحشت» را به وجود آورده بودند و یک بازگشت همانند عادات کهن در زندگی روزانه را یافته‌ایم.

حتی در ایالات متحد که آن بحرانی را که کشورهای انقلابی دیگر پشت سر گذارده‌اند کاملاً به خود ندید و یک «عصر وحشت و پاکدامنی» واقعی را نداشت، دهه ۱۷۸۰، برخی از نشانه‌های ترمیدور را به گونه‌ای نه چندان کامل نشان می‌دهد. در اینجا نیز انضباط جنگی و تنش جنگی فروکش کرد و یک تلاش بزرگ برای کسب ثروت و لذت، دوباره آغاز گشت. در ایالات متحد نیز ثروت‌اندوزی از یکسوی و محرومیت محض از سوی دیگر بسیار رایج گشته بود. شورش شایس که خود یک حرکت بی‌اثر بود، ما را به یاد کوششهای کم‌زور رنجدیدگان فرانسوی و روسی در اعتراض به نوژروتمندان ترمیدوریشان می‌اندازد. حتی در ایالات متحد نیز یک آسانگیری اخلاقی پدیدار شد. جیمسن می‌نویسد که «آمریکاییان عاقل سال ۱۷۸۶، در حسرت آن معاملاتی که جنگ و آشفته‌گیهای ملازم آن پدید آورده بودند، آن بیقراریهای جوانان، آن پاس سنت و اقتدار نگه نداشتن، آن افزایش اعمال غیرقانونی و آن سبکسریها و دست و دلبازیهای جامعه می‌سوختند.» همه اینها چیزی بسیار نزدیک به ترمیدور اصلی فرانسه را در گوش طنین‌افکن می‌سازد.

به یک معنا، پدیده واکنش و بازگشت به رژیم پیشین، جزء تقریباً گریزناپذیر جریان انقلاب به نظر می‌رسد. بهرروی، حتی برای بیشتر عاشقان خوشبین به انقلاب، انکار این واقعیت دشوار به نظر می‌رسد که ما یک چنین پدیده‌ای را در هر چهار انقلاب مورد بررسی خویش یافته باشیم. مؤمنان دوآتشه انقلاب شاید هنوز چنین ادعا کنند که انقلاب کبیر روسیه از این واکنش بدور مانده است و هدفهای شریف انقلابیان جوامع

غربی، دست کم در روسیه، جامهٔ پاکی از واقعیت به خود پوشیده‌اند و یا روسیه در راه تحقق این هدفها کام برمی‌دارد. کار ما این نیست که واقعیت‌های تاریخ اخیر روسیه را برای توجیه چنین تفسیرهایی برآورده سازیم. با اینهمه، واقعیت ترمیدور، حتی واقعیت بازگشت رسمی به رژیم پیشین در سال ۱۶۶۰ یا ۱۸۱۴، بدین معنا نیست که انقلاب چیزی را دگرگون نساخته است. ما در فصل آینده خواهیم کوشید تا بدین پرسش دشوار پاسخ دهیم: این انقلابها چه دگرگونیهایی از خود به جای گذاشتند؟

فصل نهم

چکیده‌ای از کار انقلابها

(۱) دگرگونی در نهادها و ایده‌ها

با گرایش به مطلق‌گرایی که در آن عرف عام با مابعدالطبیعهٔ صوری^۱ انباز است، ما دوست داریم آن نوع انقلابی را که در دست بررسی داریم، چونان يك گسستگی ناگهانی و بزرگت از گذشته انگاریم. انقلاب «نشانهٔ يك عصر نوین است»، یا «دژرفتاریهای رژیم پیشین را برای همیشه پایان می‌دهد» و یا «شکافی میان X پیشین و Y نوین پدید می‌آورد.» از سوی دیگر، زمانی که لیبرالهای بیرون آمده از توهم علیه سنت انقلابی برمی‌خیزند، با شتاب چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که در واقع انقلابها چیز مهمی را دگرگون نمی‌کنند – شاید مگر در جهت بدتر کردن اوضاع – و انقلابها در تاریخ يك ملت، میان‌پرده‌های ناخوشایند و شاید قابل پرهیزی هستند. اما این روشن است که بررسی کنونی ما از انقلابهای انگلیس، آمریکا، فرانسه و روسیه بسختی می‌تواند چنین پاسخهای مطلقتی را بدین پرسش روا دارد: این انقلابها برآستی چه دگرگونیهایی پدید آوردند؟ برخی از نهادها، قوانین و حتی برخی از خویمهای بشری سخت دگرگونی پذیرفتند؛

1) formal metaphysics

نهادها و قوانین و عادات دیگر بوسیله انقلابها در درازمدت و به گونه‌ای جزئی دستخوش دگرگونی شدند. شاید قضیه از اینقرار باشد که آنچه این انقلابها دگرگون کرده‌اند از آنچه دگرگون نساختند، برای يك جامعه‌شناس پراهمیت‌تر یا کم‌اهمیت‌تر باشد. اما ما نمی‌توانیم در مورد این موضوع تصمیم بگیریم، مگر آن که دگرگونیهای واقعی را مستقیماً در دست داشته باشیم. البته ما در اینجا با آن دگرگونیهایی سر و کار داریم که در پایان تب انقلابی آشکارند، یعنی همان دگرگونیهایی که کتابهای تاریخ آنها را با عنوان «دائمی» طبقه‌بندی می‌کنند. دگرگونیهایی که وعده داده شده اما از سوی تندروها تحقق نیافته‌اند به‌مراه بسیاری از دگرگونیهای مهیجی که در زندگی بازیگران فردی انقلابها رخ داده‌اند، در این لحظه مستقیماً در اینجا مطرح نمی‌شوند.

باید تکرار کرد که علوم اجتماعی همچون علوم طبیعی، همین که بتوانند یکنواختیهای آماری کارآیی بدست آورند، باید کاملاً خرسند باشند. تجربه فردی یا ممکن است با چنین یکنواختی کاملاً مغایر باشد و یا شاید که از آن برانگیزنده‌تر و جذاب‌تر باشد. همین تجربه بیگمان واقعی‌تر است و بیشتر از هر آماری به فرد اطلاع می‌دهد. اما آمار وجود دارد و گریزناپذیر است. از اینرو حتی خامترین روش ضدآبستنی اگر در يك گروه معین وسیعاً بکار برده شود، نرخ زاد و ولد آن گروه را به گونه مؤثری پایین خواهد آورد. اما برای افراد معینی از آن گروه که این روش خام ضدآبستنی را بکار می‌برند - روشی که اگر از سوی افراد ناوارد به کار گرفته شود از تأثیر آن کاسته می‌شود - ممکن است که خود به روش آبستنی تبدیل گردد.

در انقلابها نیز قضیه چنین است. برای يك کشیش انگلیکان که در سال ۱۶۴۸ زندگی‌اش «به غارت رفت»، برای يك مارکیز فرانسوی که شوهرش به عنوان يك خائن در سال ۱۷۹۴ به زیر گیوتین رفت، برای يك آمریکایی سلطنت‌طلب که پس از دیدن آسایشهای بوستون یا کمبریج ناچار از زندگی در شرایط سخت جنگل‌نشینی در جنگلهای نیو برونزویک^۲ گشته بود، برای اشرافزاده روس سفیدی که به سال ۱۹۱۹ در تبعید ناچار از رانندگی تاکسی در پاریس گشته بود، گفتن این که انقلابها در واقع چندان دگرگونی پدید نمی‌آورند، بسیار خشمگین‌کننده است. اگر از

2) marquise

3) New Brunswick

نویسندگان کتاب یعقوب کسی می‌پرسید که آیا به نظر تان تجارب یعقوب از نظر آماری نمونه‌اند، بیگمان در حیرت می‌افتادند. و البته اگر در می‌یافتند که پرسش چیست، خشمگین می‌شدند.

خوشبختانه یا بدبختانه، ادراک ما از اخلاقیات و نمایش ۴، بر پایه یکنواختیهای آماری استوار نیستند. تا آنجا که خاطره یک انقلاب عملاً با عواطف بشری درآمیخته است، اعتبار واقعی و پایدار آن می‌تواند از نظر آماری کاذب یا غیرواقعی باشد؛ همچنین است صورتی که این خاطره در عواطف بشری به خود می‌گیرد و نیز انگیزه اخلاقی - یا تسلائی که این خاطره فراهم می‌کند. بهر شیوه، شاید همه انقلابهای بزرگ به قیامت چیزی شبیه «دختران انقلاب آمریکا». یا لژیون دونور بینجامند. افسانه، واقعیتی است که برای همیشه از فضولیهای کودکان افشاگران در امان است.

انقلاب از نظر سیاسی به وخیمترین ناهنجاریها و ناکارآییهای رژیم پیشین پایان می‌دهد. انقلاب دست کم برای مدت زمانی آن نوع کشمکش داخلی را که «حاکمیت دوگانه» پدید آورده بود، از میان برمی‌دارد. ماشین حکومت از روزهای پیش از انقلاب راحت‌تر کار می‌کند. فرانسه نمونه این قضیه است. رویه‌های قضائی متداخل پیشین، سردرگمیها و مصالحه‌هایی که از کشمکش هزارساله میان نیروهای مرکزگرای سلطنت و نیروهای گریز از مرکز اشرافیت فئودالی به ارث رسیده بود، و درهم برهمیهای که پیشینه‌ای انباشته داشتند، همگی در اثر انقلاب فرانسه از میان برداشته شدند. یک دیوانسالاری توانا که بخوبی در درون حوزه‌های اداری متبوعه خویش کارایی داشت، یک نظام حقوقی که بخوبی قانون‌بندی شده بود، و یک ارتش عالی مجهز از نظر تدارکاتی و نیروی انسانی مجهز بود، ناپلئون را قادر ساخته بود که بیشتر کارهایی را که اسلاف بوربن او امکان انجامش را نداشتند، انجام دهد. توکویل ۵ دیری پیش از این یادآور شده بود که انقلاب فرانسه کار یک سلسله درازمدت از پادشاهان فرانسه را به تکمیل رساند، یعنی متمرکز ساختن قدرت در فرانسه به گونه‌ای مؤثر و کامل.

در اینجا جزئی از این آشفتگیها را توصیف می‌کنیم. در فرانسه قدیم، اوزان و اندازه‌ها از یک ناحیه به ناحیه دیگر و حتی از یک شهر به شهر

دیگر متفاوت بود. یک بوشل^۶ در تولوز^۷ ممکن بود از یک بوشل در مونتوبان^۸ که در همسایگی آن جای داشت، بسیار بیشتر باشد. از این بدتر، ممکن بود خود نام اندازه‌ها نیز کلاً متفاوت باشد. سکه‌ها همچون سکه‌های کنونی انگلیس، دوازده‌بخشی^۹ بود، به گونه‌ای که بسختی می‌شد آنها را به واحدهای بسیار کوچکتر یا بزرگتر تقسیم کرد. با آنچه انقلاب فرانسه در این باره انجام داد، همه‌کس آشنا است. انقلاب نظام یکنواخت اوزان و اندازه‌ها، یعنی نظام متری را جانشین نظام پیشین ساخت، و این نظام بدون دخالت انقلاب راهش را در بیشتر قسمت‌های جهان بجز کشورهای مشترك‌المنافع و ایالات متحد باز کرد.

همین دستاورد کارآیی حکومتی برآستی برجسته‌ترین یکنواختی است که ما می‌توانیم در برآورد دگرگونی‌های سیاسی ناشی از انقلاب‌های مورد نظر یادآور شویم. ضمن در نظر داشتن برخی تفاوت‌های محلی و به جا گذاشتن برخی اتفاقات و بقایای گریزناپذیر و منحصر به فردی که هرگونه تاریخ و جامعه شناسی باید بدانها بپردازد، باید گفت که انگلستان، آمریکا و همچنین روسیه از انقلاب‌هایشان با حکومت‌های کارآتر و متمرکزتری بیرون آمدند. این جریان در انگلستان کمتر آشکار است، جزئاً تا حدی بدین خاطر که انقلاب انگلیس پیش از رشد کامل نیروهای اقتصادی و فرهنگی رخ داده بود که در جهت ترفیع صورتهایی از کارآیی چون نظام متری قانون ناپلئون، کار می‌کردند. اما حکومت انگلیس پس از سال ۱۶۶۰ با همه پیچیدگی‌هایش برای برآوردن نیازهای یک ملت کاسبکار، از انگلستان سال ۱۶۲۰ - با حقوق شوالیه‌گری، مالیات بر کشتی، حقوق شاهانه، مجلس مشورتی، دادگاه عالی و دیگر متعلقات استبداد ناقص استوارت - مناسبتر بود. پارلمان پس از سال ۱۶۶۰، به گونه‌ای کاملتر از زمان دو استوارت نخستین بر انگلستان حاکم بود.

روسیه از این جهت و از بسیاری جهات دیگر هنوز موضوع بحث‌های داغ است. منتقدان شوروی گهگاه تا بدانجا پیش می‌روند که با اصرار بگویند که دیوانسالاران نوین روسیه به همان اندازه دیوانسالاران تزاری ناکارآ، خرده‌خودکامه و کودن هستند. برخی از احساسات عجیب شده در این گونه اظهارات، شاید کم و بیش همیشه با زندگی روسی و یا تا

6) bushel

8) Montauban

7) Toulouse

9) duodecimal

اندازه‌ای با زندگی تحت هر حکومتی همراه باشد. کم‌دی ستودنی گوگول، پازرس گل^{۱۰}، بیگمان با همان یکنواختی‌هایی که يك دانشمند می‌توانست بدست آورد، سر و کار دارد. اما روی‌په‌رفته تاریخ‌نگاران آینده شاید بناچار بپذیرند که نظام شوروی به عنوان يك ماشین سیاسی از ماشین سیاسی تزارها بهتر کار کرده است و دیوانسالاری شوروی در مجموع از دیوانسالاری تزار تواناتر بوده است. شما ممکن است «برنامه‌های پنج‌ساله» را دوست نداشته باشید، اما این را باید بپذیرید که در مجموعه آثارهای بدست آمده از این برنامه‌ها، دستاورد اقتصادی بزرگتر از هر آنچه رژیم پیشین می‌توانست در يك دوره همانند نشان دهد، نهفته است. سخن کوتاه، کمونیستهای روسی انقلاب صنعتی را به روسیه ارمغان آوردند. شاید این انقلاب تحت حکومت استولپین داشت در روسیه پدیدار می‌شد؛ و شاید هم کمونیستها آن را با خشونت و بیرحمی به روسیه بخشیدند. اما بهرروی این انقلاب را در روسیه پدید آوردند. پس از پرتاب ماهواره از سوی روسها، کمتر آمریکایی هست که برآستی در این باره شك داشته باشد.

همه این انقلابها به نام آزادی برپا شده بودند و همگی علیه خودکامگی اقلیت و به سود فرمانروایی اکثریت جهت گرفته بودند. این صورت از انقلاب بویژه مستلزم وجود برخی از احساسات بشری است که بکسار بستن روشهای علم را برای بررسی انسان در جامعه بسیار دشوار می‌سازند. با اینهمه، چنین می‌نماید که اهمیت تمام و کمال قضایائی چون دموکراسی، حقوق مدنی، قوانین اساسی مدون و در واقع کل دستگاه حکومت خلقی، بیشتر در آن رشته مبهم و مهمی که مارکسیستها خوش دارند ایدئولوژی‌اش بنخوانند نهفته است تا رشته مقتضیات سیاسی عینی که اکنون موضوع بررسی‌ماست. بیگمان هر کسی از این واقعیت در شگفت می‌افتد که همه انقلابهای ما بیشتر کارایی حکومت را بالا بردند تا «حق» فرد را به داشتن این آزادی رمانتیک که خودش باشد. حتی دستگاه سنتی حکومت خلقی را می‌توان به عنوان ابزاری برای به انجام رسانیدن کارها در يك موقعیت ویژه تحلیل کرد، گو اینکه چنین تحلیلی ممکن است به نظر معاصران مرسوم‌اندیش^{۱۱} موسولینی و هیتلر و استالین عجیب بنماید - و حتی برای برخی از

منتقدان دشمن دموکراسی نیز چنین می‌نمایند. اعلامیه‌های حقوق بشر و قوانین مدنی و اساسی در واقع فرمانهای طبقات حاکم نوین بودند. آزادی به عنوان یک آرمان یک چیز بود و آزادی در سیاست یک چیز دیگر و این یک از آزادی نخستین مرتبتهای پایین‌تر داشت.

همه این انقلابها انتقال دارایی از راه مصادره یا فروش تحمیلی را در مقیاس وسیع به خود دیدند. همه این انقلابها سقوط یک طبقه حاکم و جانشینی طبقه حاکم دیگری را به خود دیدند که دست کم جزئا از افرادی که پیش از انقلاب در بیرون طبقه حاکم قرار داشتند تشکیل شده بود. همه این انقلابها با درخواست مشخص و عینی لغوبینوایی، و تقسیم برابر ثروت توأم بودند. مردانی که انقلاب روسیه را رهبری کرده بودند، حتی دیری پس از سپری شدن دوره بحرانی این انقلاب، پیوسته بر این پافشاری داشتند که خود را از برابریخواهان اقتصادی قلمداد کنند و می‌گفتند که روسیه نباید مالکیت خصوصی زمین و کالاهای سرمایه‌های را به رسمیت بشناسد. اندیشه مارکسیستی، این چهار انقلاب ما را باز به دو دسته گوناگون تقسیم می‌کند: مارکسیسم، انقلابهای انگلیس و فرانسه و آمریکا را از نظر نتایج نهائی آنها، انقلابهای «بورژوایی» می‌خواند و پیروزی آنها را پیروزی سوداگری و صنعت بر اشرافیت زمیندار تلقی می‌کند و انقلاب روسیه را در صورت نهائی آن یک انقلاب «پرولتاریایی» راستین می‌انگارد. با همه اینها که گفته شد، از این واقعیت نمی‌توان گذشت که در هر چهار انقلاب ما، قدرت اقتصادی دست به دست گشت و یک «طبقه حاکم» با ترکیب نو در روسیه نوین و در فرانسه نوین، رهبری زندگی اقتصادی و نیز سیاسی جامعه را در دست گرفت.

اگر بخواهیم قضیه را بیشتر بشکافیم باید بگوییم که انقلاب انگلیس زمین را از دست شوالیه‌های وفادارتر گرفت و داراییهای کلیسائی را از دست طرفداران سرسخت کلیسای رسمی و پرسیبترهای سرکش بیرون آورد و به پوریتنها و سوداگران و کشیشان نمونه سپرد. ممرهای معاش کلیسا در زمان بازگشت سلطنت به سال ۱۶۶۰ باز به دست انگلیکانها افتاد، اما بجز داراییهای چند لرد بزرگ بسیار نزدیک به چارلز دوم، زمینهای مصادره‌شده سلطنت‌طلبان همچنان در تصرف مالکان جدید آنها باقی ماند. بیشتر این مالکان جدید با حکومت دودمان استوارت آشتی کردند و بدین شیوه چنان بنیادی از برای طبقه حاکم جدید گذاشته شد که

انگلستان بر اساس آن به برپایی يك امپراطوری در طول دو سده توفیق یافت - این طبقه حاکم که در آن ثروت زمین با ثروت صنعتی به گونه جدایی‌ناپذیر در آمیخته بود، در عمل خود را طبقه حاکم بسیار خوبی نشان داد.

دگرگونیهای اقتصادی عینی در فرانسه نیز از الگویی همانند الگوی بالا پیروی می‌کند. بیشتر زمینهایی که بوسیله انقلابیان از کشیشان و نجیب‌زادگان تبعیدی گرفته شده بودند، حتی پس از بازگشت رژیم پیشین به سال ۱۸۱۴، در تصرف خریداران آن به جای ماندند. بسیاری از این زمینها سرانجام به تصرف روستاییان مستقل کوچک درآمدند و همین خود به استقرار نهائی آن طبقه‌ای که تا دیروز هسته فرانسه نوین را تشکیل می‌داد، کمک کرد. اما بسیاری از این معاملات به سود طبقه متوسط نیز تمام شدند و بیگمان طبقه حاکم فرانسه پس از انقلاب همچون طبقه حاکم انگلیس، آمیزه شگفت‌انگیزی از ثروت پیشین و نوین، زمین و بازرگانی را باز می‌نماید.

در روسیه، تفاوتها برخلاف نظریه مارکسیستی که می‌گوید باید بزرگ باشند، چندان هم بزرگ نیستند. در روسیه، انتقال قدرت از يك گروه به گروه دیگر بیشتر مطرح بوده است تا تقسیم برابر قدرت اقتصادی و توزیع برابر کالاهای مصرفی - البته شما می‌توانید در صورت علاقه‌مندی به فرمول مارکسیستی برابری اقتصادی، آن را بکار برید. دیوانسالاری نوین روسیه چنانکه دیده‌ایم، طبقه ممتازی است که از ثروت به صورت کالاهای مصرفی برخوردار است، بدون آن که هنوز آنها را به صورتهایی که ما معمولاً «مالکیت» می‌خوانیم در تصرف داشته باشد. این دیوانسالاری طبقه‌ای است که هنوز به گونه چشمگیری ناپایدار است و هنوز به موقعیت خویش اطمینان ندارد. اما هم‌اکنون پسران این طبقه ممتاز نشانه‌هایی از وراثت پایگاه پدریشان را نشان می‌دهند و بعید نیست که توارث دارایی بزودی فرا رسد. به نظر می‌رسد آنچه در روسیه رخ داده است، همان فرا گسترش خطوط پویش تاریخ اقتصادی روسیه باشد. درست همچنانکه انقلاب فرانسه موقعیت روستاییان را دگرگون ساخت اما بهیچ روی یکباره بدانها زمین «نداد»، به نظر می‌رسد که وضع کنونی کشاورزی روسیه به سود عناصر اسلاوی و عناصر دیگر طرفدار کشاورزی دسته‌جمعی و به زیان کولاکها تمام شده باشد و صنعت کنونی روسیه نیز به سود گرایشهای جهانی خواستار دیوانسالاری صنعتی وسیع و به زیان علایق رقابت‌آمیز واحدهای کوچک صنعتی جهت گرفته باشد.

بیگمان در اینجا نیز همچون کشورهای دیگر، انقلاب نهادهایش را نه از آستین خویش و نه از يك کتاب و نه حتی از کتاب مؤثری چون سرمایه بیرون می‌کشد.

دست‌کم اگر برخلاف شیوه مطلوب مارکسیستها، از «طبقه» همان افرادی از بشر را در نظر داشته باشیم که واقعا تشکیل‌دهنده طبقه هستند. هیچیک از این انقلابها يك طبقه حاکم کاملا نوین را به جای طبقه حاکم پیشین برنشانند. آنچه اتفاق می‌افتد این است که در همان پایان دوره نقاهت، يك نوع ملغمه شکل می‌گیرد که در آن افراد جسور، تطبیق‌پذیر و پابختیار طبقات ممتاز پیشین، و آنهم بیشتر به منظورهای عملی، با آن طبقات متمکشفیده پیشین که بخاطر همان استمدادها توانستند خود را بالا کشند، پیوند می‌خورند. حتی «طبقه جدید» جیلاس^{۱۱} نیز یکسر نوین نیست. این ملغمه بویژه در ارتش و خدمات کشوری چشمگیر است، اما در سوداگری، صنعت و فعالیتهای سیاسی در سطح بالا نیز به همین اندازه هویدا است. برای تأیید این تحلیل می‌توان خاستگاههای اجتماعی افسران ناپلئون بناپارت یا افسران ارتش سرخ کنونی و یا مردانی را که عملا دولت انگلستان را در سال ۱۶۷۰ و دولت فرانسه را در سال ۱۸۱۰ اداره می‌کردند، و نیز مردانی که روسیه امروز را اداره می‌کنند، جزء به جزء بررسی کرد، گویانکه نمونه روسیه چندان هویدا نیست، زیرا از انقلاب روسیه تا امروز، در مقایسه با وقوع انقلابهای دیگر تا تاریخهای یاد شده، زمان بیشتری گذشته است. از این گذشته، مردان جدید طبقات حاکم پس از انقلاب، با طبقات حاکم پیشین سازشهای مشخصی کرده‌اند، یعنی با همان جهان پیشینی که دوره بحرانی انقلاب، خود واکنش شدید و افراطی نسبت بدان بوده است. داویننگها، فوشه‌ها و خروشچفها دیگر از آن آزادی مطبوعی که تروتسکی‌ها می‌توانستند برخوردار باشند، بهره‌ای ندارند. آنها دیگر انقلابی نیستند بلکه حاکم هستند و به عنوان حاکم در برخی جهات باید از اسلافشان کار «یاد بگیرند».

در زمینه ترتیبهای اجتماعی که به گونه‌ای فوری و نزدیک به مردم عادی مربوط است، دگرگونیهای عملی که انقلابهای ما بیار آوردند از همه ناچیزترند؛ منظور از دگرگونیهای عملی آن کوششهای بزرگ اصلاح‌گرانه‌ای است که در دوره بحرانی انقلاب انجام گرفته بودند تا روابط

توده مردم را با زنان و فرزندانشان دگرگون سازند و به آنها دین تازه و عادات شخصی نوینی بدهند. ترمیدوریها بیشتر این کوششها را رها کردند و سرانجام توده مردم در برخی از زمینه‌ها در همان جایی ایستادند که پیش از آغاز انقلاب ایستاده بودند. بررسی ما از انقلابهای یاد شده این واقعیت را تصدیق می‌کند - که رفتار انسانها در برخی از جهات مهم با چنان کندویی دگرگون می‌شود که با دگرگونیهای موضوع بررسی زمین‌شناسی قابل مقایسه است. و این واقعیتی است که مردان معقول همیشه آن را می‌شناخته‌اند و مصلحان رنجیده‌خاطر نیز گهگاه به پذیرش آن رسیدند و یا دست کم پیش خود پذیرفتند.

ما می‌توانیم کوششهای برخی از انقلابیانمان را در جهت دگرگونی ریشه‌ای و شتابان صورتهای قانون خانواده، به عنوان مثال یکنواختی که در بالا گفته شد، در نظر بگیریم. لو پله ۱۲ نشان داده است که در تمدن غربی ما یکنواختیهای خانواده در زمره پایدارترین و استوارترین امور بشمار می‌آیند. از همین روی انقلابیان چپ‌گرای دوآتشه در چند سده گذشته طبعاً به بی‌زاری از خانواده مسیحی تک‌همسری گرایش داشته‌اند. از نظر آنها خانواده دژ خودخواهی فردی و غرور اجتماعی و خرفتی عقلی و تعهد به رعایت دقیق و صیای گذشتگان، و پاسدار اسطوره برتری جنس مذکر است که مصوبات مذهبی نیز آن را سخت‌تر ساخته است. خانواده از دیدگاه آنها کانون گنبدیده‌ای است که باید پاک از میان برداشته شود تا انسان بتواند همچنان که خدا و طبیعت و علم از آنها خواسته است زندگی کند. انقلاب فرانسه کوشش گسترده‌ای در جهت نابودی خانواده از خود نشان داد و در واقع جریان عموماً وابسته به طبقه متوسط آن، سرشار از ستایش پرهیزکارانه فضیلت‌های خانواده بود. اما انسان‌دوستان انقلاب فرانسه در این زمینه قوانین فراشمولی را مطرح کردند، همچون قوانین سخاوتمندانه فرزندانخواندگی و اقدامات دیگری که در جهت شکستن قوانین خانوادگی سختگیرانه و غالباً رسمی رژیم پیشین پیشنهاد می‌شدند. آنها بویژه کوشیده بودند تا فرزندان نامشروع را از هر جهت با فرزندان مشروع مطلقاً برابر سازند. در همان زمان که این قانون به تصویب رسید، یک خطیب گله‌مند چنین اظهار داشت: «دیگر حرامزاده‌ای در فرانسه نیست.» برای اثبات این که او برخطا بوده است،

نیاز به سخن اضافی نیست. يك تك بررسی ۱۲ تحت عنوان قوانین انقلاب فرانسه در زمینه حرامزادگی ۱۲، کوشیده شده است نشان داده شود که حتی بورژواهای نکوکاری که این قانون را گذرانده بودند از نظر عاطفی چندان گرفتار احساسات خانوادگی سنتی بودند که نمی توانستند این قانون را به اجرا گذارند. آنها گفته بودند که حرامزادگان آزادند و با فرزندان مشروع برابر هستند، اما خودشان نمی توانستند آنچنان که برآستی باور داشتند و خواستارش بودند عمل کنند. در مجموع، خانواده سنتی به صورت فرانسوی آن همچنان دست نخورده از انقلاب بیرون آمد. خانواده تک همسری روسیه از انقلاب ضربه ای بسیار قاطعتر دید. قانون طلاق، طلاق رادر شوروی حتی از نوادای ۱۵ هم آسانتر ساخت؛ سقط جنین قانونی، تشویق به زندگی خانواری دسته جمعی، تأسیس مهدکودکها و کودکستانها، پروراندن کودکان در بیرون از خانه تا آنجا که میسر باشد و نظایر آن، اقداماتی بودند که روسیه انقلابی در جهت شکستن قانون خانواده انجام داده بود. اما این اقدامات نباید موجب سوء تفاهم شوند. آرمان پرستان روسی که در پی پیاده کردن چنین اقداماتی بودند، مردم ناپاک اندیشی نبودند که بخواهند زندگی را برای شهوت پرستان آسانتر سازند. کاملاً برعکس، همچنانکه بسختی کوشیده ایم نشان دهیم، آنها تمایلی سخت منزه طلبانه داشتند. حتی امروز هم يك کمونیست روسی جوان از دیدن تقریباً هر يك از مجلات آمریکایی که در آنها برهنگی و نیم برهنگی به نمایش گذاشته می شوند، تار و پودش به لرزه می افتد. این آرمان پرستان چنین می اندیشیدند که خانواده بورژوایی تباه کننده است و با آقای شاول ۱۶ همداستان بودند که می گفت ازدواج بیشترین وسوسه را با بیشترین مجال درمی آمیزد. قوانین انقلابی روسیه هدفشان تحقق آرمانهایی بود که در پشت تک همسری مسیحی نهفته است، گو اینکه این قوانین آنچه را که آنها نهادهای خانوادگی تباه کننده می خواندند و تک همسری مسیحی در درون آنها محفوظ مانده بود، را نابود می کردند. کمونیستهای چینی در سال ۱۹۶۴ سخت سرگرم تقبیح تأکید غربی بر زندگی عشقی فردی بودند و بر این پافشاری می کردند که يك چینی باید

13) monograph

14) *Legislation of Illegitimacy*

15) Nevada : یکی از ایالات متحد آمریکا که طلاق در آن بسیار راحت

انجام می گیرد. - م.

16) Shaw

این ضعف بورژوازی را از میان بردارد و کمونیسم را بنا نهد. در اینجا باز ما در موقعیت تاریخنگارانی که با منابع موثقی سر و کار دارند نیستیم، بلکه با گزارشهای ضد و نقیضی که از روسیه به ما می‌رسد، می‌توانیم بگوییم که اصلاحگران روسی در این زمینه شکست خورده‌اند و خانوادهٔ تک‌همسری مسیحی از زیر دست بلشویکهای قدیمی زنده بیرون آمده است. قوانین جدید نه تنها سقط جنین قانونی را تا حد موارد ضرورت شدید پزشکی محدود ساخته است، بلکه عملاً جوازیزی برای خانواده‌های بزرگت معین کرده است. طلاق بیش از پیش دشوارتر شده است. اکنون حرمت پدر فرزندی و دیگر فضیلت‌های خانوادگی مرسوم بورژوازی در مطبوعات، سینما، دولت و دبستان از احترام ویژه‌ای برخوردارند.

به عنوان يك نمونهٔ بسیار ویژه، همجنس‌گرایی از نظر بلشویکهای قدیمی يك ناهنجاری بشمار می‌رفت که امکان معالجهٔ پزشکی آن وجود داشت، اما البته جرم بشمار نمی‌رفت. برای آنها این عمل جرم محسوب نمی‌شد درست بخاطر آن که این کار در جهان پست و احمقانه‌ای که آنها از بیخ و بن در صدد دگرگونی‌اش بودند، جرم بشمار می‌آمد. از همین روی طبیعی بود که آنها نبایستی آن تنفر تنگ‌نظرانهٔ بورژوازی را نسبت بدین عمل داشته باشند. اما در مارس ۱۹۲۶، عمل همجنس‌بازی جرم شناخته شد و مجازات آن سه تا هشت سال زندان بود. در اینجا نمی‌توان از ذکر توجیه سیدنی و بیاتریس وب پرهیز کرد که با خوش‌قلبی معمولی‌شان گفته بودند: «ظاهراً این تصمیم در پی کشف کانونهای افساد پسران اتخاذ شد که بر اثر تأثیر برخی از بیگانگانی که کلاً از خاک شوروی بیرون رانده نشده بودند بوجود آمده بود.» اما حتی پس از بیرون راندن بیگانگان، روسیه این قانون را حفظ کرد. واقعیت این است که احساسات روسی دربارهٔ موضوع همجنس‌بازی تقریباً پایدار است. دربارهٔ این موضوع تنها ایده‌های روسی هستند که دگرگونی می‌پذیرند حال آنکه در درازمدت، همان احساسات روسی همچنان پایدار خواهند ماند.

کل موضوع دگرگونی در راهرفتهای زندگی روزانهٔ تودهٔ مردم و روابط نزدیک‌تر آنها با همقطاران و محیطشان، هیچ کاوش نشده است. در اینجا نیز عقل سلیم با اصل قاطع آن، «سرشت بشر دگرگونی نمی‌پذیرد»، بسیار مطلق است. اما چنین می‌نماید که انقلابهای ما اثر

پایدار ناچیزی بر امور كوچك ولی مهم زندگی توده مردم گذاشته‌اند. آنچه به گونه‌ای نه چندان دقیق «انقلاب صنعتی» خوانده شده است، در این زمینه اثر بسیار بزرگتری گذاشته است و بیش از انقلابهای ما مردم عادی را به يك رشته سازگاریمهای دشوارتر واداشته است. هیچیک از جوامع مورد بررسی ما، حتی روسیه نیز دستخوش چنان دگرگونیهای کاملی نشده‌اند که جامعه ترکیه با اقدامات برآستی انقلابی و همه‌جانبه کمال آتاتورک و جامعه ژاپن طی انقلاب میجی ۱۷ به خود دیده‌اند. با توجه به واقعیت یاد شده، انسان وسوسه می‌شود که این خارق اجماع ۱۸ آشکار را به زبان آورد که جامعه غربی از برخی جهات، در دگرگون شدن، کندتر از جامعه شرقی است. اما حقیقت از چنین خارق اجماعی بسیار پیچیده‌تر است. دست کم می‌توان چنین استدلال کرد که دگرگونیهای اجتماعی و اقتصادی (اگر دوست دارید بگویید، «آمریکایی شدن») در اروپای غربی از سال ۱۹۴۵، شامل يك رشته دگرگونیهای مهمتر از دگرگونیهای انقلاب بزرگ ۱۸۱۵-۱۷۸۹ بوده است. چنین می‌نماید که هم ترکها و هم ژاپنیها يك رشته انضباطهای ملی را در جریان دگرگونیهای اجتماعی و اقتصادی دست نخورده حفظ کرده‌اند. در جوامع غربی ما، انضباطهای خانوادگی، اخلاقی و دینی همچون ابزار تعادل در برابر دگرگونیهای بسیار مهم اجتماعی و اقتصادی که انقلابهای مورد بررسی ما تنها بخشی از آنها بشمار می‌آیند، بکار رفتند.

جامعه غربی نوین چنان دگرگونیهای مداومی را در این چند سده گذشته به خود دیده است که اگر ما مفهوم موجه توازن اجتماعی را بپذیریم باید این را هم انتظار داشته باشیم که برخی نیروهای متمایل به جهت مخالف، یعنی جهت پایداری را نیز در این جامعه بیابیم. این نیروها قاعدتاً چندان آشکار نیستند و به نظر نمی‌رسد که به اندازه نیروهای دگرگون‌کننده علاقه روشنفکران را به خود جلب کنند. و شاید کمی غیرمحترم و بیگمان غیرمهیج باشند. این نیروها در آنجا که به‌عرصه بیان در می‌آیند، خود را با انواع پوششهای منطقی می‌پوشانند، به گونه‌ای که رخنه‌کردن در آنها بسیار دشوار است. اما بهر روی این نیروها وجود دارند و چنانچه دیده شد، حد معینی را بر آنچه اصلاحگران و انقلابیان می‌توانند انجام دهند، معین می‌کنند. اصل حرامزادگی

بسختی می‌تواند در برابر منطق یا زیست‌شناسی ایستادگی کند، اما بهر روی نه بخاطر منطق و نه بخاطر زیست‌شناسی بلکه به دلیل احساسات بشری که بخوبی جاافتاده‌اند و بکندی دگرگونی می‌پذیرند، وجود دارد. انسانها ممکن است با چشمانی اشکبار برای کودکان بیچاره‌ای متأسف باشند که بخاطر خطائی که از خودشان نیست، از همان آغاز زایش داغ حرامزادگی می‌خورند. اما تا کنون حتی انقلاب نیز نتوانسته است بر این احساسات غیرشریف ولی بیگمان پایداری که در پشت این تمایز مصنوعی و «ساخته انسان» وجود دارد فائق گردد - یعنی تمایز میان کودکانی که پیش از زاده شدن آنها تشریفات رعایت شده است و کودکانی که پیش از زایش آنها این تشریفات رعایت نشده است. این تشریفات، بی‌دوام و دگرگونی‌پذیر و نامهم به نظر می‌رسند - ایراد عبارات و حرکات بی‌اهمیت - با اینهمه همین عبارات و حرکات بی‌اهمیت علیه عبارات و حرکات بسیار برجسته‌تر و علیه همه حملات منطق، موفق از کار در آمد. زیرا اگر بخواهیم اصطلاح پارتو را بکار بریم، باید بگوییم که این تشریفات با «مجموعه‌های پایدار» و الگوهای احساسات و رفتار که بسیار بکندی دگرگونی می‌پذیرند، وابسته است.

همه اینها این نکته را بیان می‌دارند که در جامعه غربی ما انسانها همچنان برخی از احساسات را برای خود نگهداشته‌اند و به برخی از شیوه‌های انجام دادن امور عمل می‌کنند - حتی پس از آن که نحوه سخن گفتن درباره این احساسات و اعمال را دگرگون ساخته‌اند. چنین می‌نماید که انقلابهای ما از بسیاری جهات اذهان بشر را کاملتر از خسویهای پیش دگرگون ساخته‌اند. این سخن بدان معنا نیست که انقلابها چیزی را دگرگون نساختند و یا آنچه می‌اندیشد اهمیت ندارد. حتی اگر روبسپیر سقوط نمی‌کرد و تروتسکی (متولد ۱۸۷۹) هنوز در مسکو زنده بود و در مکزیك نمی‌مرد. ایده‌ها نمی‌توانستند کارجادوگران را در این جهان انجام دهند. با اینهمه، ایده‌ها را نمی‌توان به عنوان اموری که هیچ نقشی در دگرگونی اجتماعی ندارند رد کرد. برآستی که آنچه دوستان مارکسیست ما دگرگونیهای «ایدئولوژیک» ناشی از انقلاب می‌خوانند، سزاوار ملاحظه دقیق است.

می‌توان دو نقش متضادی را که ایده‌های ناشی از انقلاب ایفاء کردند، از هم باز شناخت. نخست این که به نظر می‌رسد انقلابهای ما در پایان، نیش ایده‌ها و شعارهای روزهای نخست را از دست می‌دهند. این انقلابها

در انجام معجزه ضروری آشتی دادن مردان پلندپرواز با شکست اساسی آرزوهایشان در جهت فروکشیدن عرش بر روی زمین، توفیق یافتند. انقلابها آن چیزهایی را که در اصل به عنوان ابزارهای لفظی شورش و وسایل برانگیختن مردم به عمل اجتماعی علیه سازمان موجود بودند، به چیزهایی که ما با بابروزترین تعبیرات، آنها را اساطیر، فرهنگ عامیانه، نمادها، کلیشه‌ها و شعایر جوامعشان می‌خوانیم، تبدیل کردند. شعار «آزادی، برابری، برادری» که روزی صلابت پلند فراخواندن عرش بر روی زمین بشمار می‌آمد، اکنون در آخرین جمهوری فرانسه دیگر چیزی بیشتر از یک آیین عبادی ملی نیست و یادآوری تسلی بخشی است بر این گه فرانسویسان وارثان ممتاز یک گذشته قهرمانی هستند. نشانه‌هایی در دست است که در روسیه، امید به حذف تدریجی دولت را می‌توان با وجود یک دولت پلیسی متمرکز و نیرومند آشتی داد. گذشته از اینها، همچنان که ریشه‌گرایان بسیار منطقی یادآور شده‌اند، خود انجیل سرشار از آیینهای انقلابی خوب است. آنچه را که مسیحیت سازمان یافته بر سر انجیل آورده است، کمونیسم سازمان یافته نیز باید بتواند بر سر نوشته‌های مارکس و انگلس بیاورد.

نقش دوم، نقشی مثبت‌تر است. ایده‌های انقلابی حتی در کاربردشان به عنوان شعایر نیز صرفاً انفعالی و تشریفات بی‌خاصیت نیستند. ما دیده‌ایم که ایده جامعه بی‌طبقه هنوز بر طبقه حاکم نوین روسیه سنگینی می‌کند. در اینجا نمی‌توانیم وارد مسئله مهم و پیچیده نقش این اسطوره‌ها و نمادها در جامعه بشویم. بیگمان ما باید از این پرسش بیخردانه پرهیز کنیم که آیا چنین نمادهایی «موجب» هرگونه دگرگونی اجتماعی می‌شوند؟ در اینجا نیز چون تقریباً هر جای دیگری در علوم اجتماعی، فورمول علیت مرغ و تخم مرغ بیفایده و پراستی گمراه‌کننده است. کافی است یادآور شویم که در همه جوامع مورد بررسی مان چنین می‌یابیم که خاطرۀ انقلاب بزرگ از طریق اعمالی که نقشی اساسی در پیشبرد امور یک دولت ملی دارند، تقدیس می‌شود. تا زمانی که انسانهای امروز انگلستان، فرانسه، آمریکا و روسیه با آگاهی به عضویت در یک ملت تشجیع و شاید با اعتقادهای شریفتر و مجردتری هدایت می‌شوند و بیگمان تسلی می‌یابند، و از راه انواع اعمال تشریفات دولت و یا کلیسا به عنوان بخشی از دولت به نوعی امنیت و منزلت آگاهی می‌یابند، و به سخنان بزرگ

میلتون ۱۹ها، جفرسن‌ها، دانتون‌ها و لنین‌ها پشتگرمی دارند - تا زمانی که انسانها اینگونه برانگیخته می‌شوند، انقلابهای مورد بررسی ما به محتوای عاطفیشان وسیعاً دست یافته‌اند. در انگلستان، آمریکا و فرانسه، خاطرهٔ براندازی بزرگشان، عاملی در استواری جامعهٔ موجود شده است. در روسیه نیز اگر همهٔ نشانه‌ها ندیده گرفته نشوند، دیر یا زود حالت مشابهی پدیدار خواهد شد.

با اینهمه، انقلابهای ما سنتی از يك شورش موفق را پشت سر گذاشته‌اند. آنچه برای انسانهای تثبیت‌شده و خرسندگشته، سازشگر و قزاردادی، صرفاً يك ارضای تشریفاتی تلقی می‌گردد، برای انسانهای ناخرسند به صورت انگیزه‌ای جهت فعالتر گشتن ناخرسندیشان از کاردرمی‌آید. سنت انقلابی غربی نوین ما تا حدی جنبه‌ای انباشت‌شونده دارد و روسها چنان در بازبینی تاریخ انقلابیشان فرو رفته‌اند که تو گویی مسخر آن شده‌اند. برای نمونه، تروتسکی با آنکه طبعاً هرگز طرح مفهومی تب ما را یکار نمی‌برد، بنظر می‌رسد که در نوشته‌هایش سیر انقلاب روسیه را به گونه‌ای تقریباً بالینی می‌نگرد و پیوسته در جستجوی رویدادهایی است که پیش از آن در فرانسه، انگلستان و در هر جای دیگری که انسانها به نام اکثریت علیه اقلیت شورش کرده‌اند، دیده شده است.

باز باید گفت که این سنت شورش هرچند که سنجش‌ناپذیر است، اما در ساخت دموکراسیهای غربی اثر گذاشته است. اکنون این سنت از دموکراسیهای غربی و نیز از روسیه به سراسر جهان گسترش یافته است. بیان وجود این سنت انقلابی، لزوماً به يك داوری ارزشی نمی‌انجامد. ما این را به عنوان يك واقعیت قابل مشاهده که از سوی هواداران هر مکتبی انکارناپذیر است، آورده‌ایم.

جستجوی عدالت اجتماعی در میانهٔ سدهٔ بیستم، هرچند که شمارها و روشهای آن دیگر چندان همانند «اصول ۱۷۷۶ و ۱۷۸۹» نمی‌نماید، باز در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، به يك معنا، نتیجهٔ انقلابهای مورد بررسی ما است. این ارتباط، به آن معنای ارتباط علت و معلولی در علوم طبیعی نیست. این ارتباط به‌گونهٔ گریزناپذیری معنای انسانی دارد. در چین، غنا و کوبا انقلابیان آن چیزی را می‌خواهند که فکر می‌کنند ما، در غرب، پیش از آغاز انقلابهایمان می‌خواستیم، چیزی

که هنوز بهترین چکیده آن، شعار فرانسوی «آزادی، برابری و برادری» است، یعنی خواستی که بیگمان نمی‌توان در هر فورسول اقتصادی ملیت‌گرایانه‌ای گنجانید. یا شاید بتوانیم با قلمداد کردن آیزن‌جنشها به عنوان انقلابهای توقعات فزاینده، خودمان را راضی سازیم.

(۲) برخی یکنواختیهای آزمایشی

پس از آن که همه امتیازهای لازم به کسانی که اصرار بر یگانه بودن رویدادهای تاریخی دارند داده شد، باز این حقیقت همچنان به جای می‌ماند که چهار انقلاب مورد بررسی ما یکنواختیهای شگفت‌آوری از خود نشان می‌دهند. از طرح مفهومی تب ما می‌توان همچنان در جهت آشکار ساختن این یکنواختیها استفاده کرد. کوشش در جهت مختصر کردن کار این انقلابها و مرور اختصاری نکات عمده مقایسه‌ای که یکنواختیهای ما بر آن استوارند، به نظر ما کار باارزشی می‌نماید.

در باره نشانه‌های مقدماتی انقلاب باید بسیار آزمایشی عمل کرد. حتی در نگاه به گذشته، تشخیص درد انقلاب در چهار جامعه مورد بررسی ما بسیار دشوار بود و طبیعی است که زمینه بسیار ناچیزی برای این باور وجود دارد که بگوییم امروزه کسی هست که چندان دانش و ورزیدگی برخوردار است که می‌تواند در مورد يك جامعه معاصر روشهای رسمی تشخیص را بکاربرد و بگوید در چنین یا چنان موردی بزودی انقلاب خواهد شد یا نخواهد شد. با اینهمه، از بررسی رژیمهای پیشین انگلستان، آمریکا، فرانسه و روسیه، یکنواختیهایی پدیدار می‌گردند.

نخست این که همه این جوامع پیش از فرارسیدن انقلاب، در مجموع از نظر اقتصادی رشد داشتند و به نظر می‌رسد که جنبشهای انقلابی ریشه در ناخرسندی مردم فقر ندیده‌ای دارد که بیشتر احساس تضییق و تقید و بیزاری دارند تا احساس يك ستم‌دیدی شدید و خردکننده. بیگمان این انقلابها با مردم بینوا و گرسنه و بیچیز آغاز نگشته‌اند. این انقلابیان، نکبت‌زده و دست‌پروورده نومیدی نبودند. این انقلابها زاده امید هستند و فلسفه آنها در صورت، خوشبینانه است.

دوم اینکه ما در جامعه پیش از انقلابی‌مان تنازعات طبقاتی بسیار سخت و مشخصی می‌یابیم، هر چند که این تنازعات از آنچه

مارکسیستهای خام روا می‌دارند، پیچیده‌تر به نظر می‌رسند. در سالهای ۱۶۶۰، ۱۷۷۶ و ۱۷۸۹، موردی از تنازع اشرافیت فئودالی علیه بورژوازی وجود نداشت همچنان که در سال ۱۹۱۷ نیز موردی از تنازع بورژوازی علیه پرولتاریا در کار نبود. به نظر می‌رسد شدیدترین احساسها از مردان و زنانی بروز کرده باشد که پولساز بودند و یا دست کم پول کافی برای زندگی کردن داشتند و از مفاسد يك اشرافیت برخوردار از امتیازهای اجتماعی سخت گله‌مند بودند، همچنان‌که جیمز سی. دیویس می‌گوید، احساسهای شدید در میان آنهایی برانگیخته شده است که شکاف تحمل‌ناپذیری میان آنچه خواستار آن شده‌اند - «نیازهای» شان - و آنچه عملاً بدست می‌آورند، پیدا می‌کنند. به نظر می‌رسد که انقلاب نه در زمانی که طبقات اجتماعی سخت از هم دورند، بلکه بیشتر زمانی رخ می‌دهد که این طبقات تا اندازه قابل توجهی بهم نزدیک می‌شوند. آنهایی که «تماسی با طبقات بالا ندارند»، بندرت علیه اشرافیت خدادادی شورش می‌کنند و شورش‌هاییتی یکی از نمونه‌های بسیار انگشت‌شمار از انقلابهای موفق بردگان بشمار می‌آید. اما بازرگان ثروتمندی که می‌تواند دخترانش را به عقد اشرافزادگان درآورد، شاید چنین احساس کند که خدا به بازرگانان نیز به اندازه اشرافزادگان مرحمت دارد. چرا احساس تلخی که میان طبقات تقریباً برابر از نظر اجتماعی وجود دارد، در برخی از جوامع در مقایسه با جوامع دیگر شدیدتر است؟ پاسخ بدین پرسش بسیار دشوار است - برای مثال، چرا باید ماری آنتوانت در فرانسه سده هجدهم از وارث ثروتمند و تن‌پرور و بسیار شهره‌ترش در آمریکای معاصر، منفورتر باشد - اما به هر روی، وجود چنین تلخی را می‌توان در جوامع ماقبل انقلابی ما مشاهده کرد و همین خود از نظر «بالینی» در اینجا برای ما کفایت می‌کند.

سوم اینکه در جوامع ماقبل انقلابی ما، آنچه تغییر بیعت روشنفکرانش خوانده‌ایم، وجود دارد. این از برخی جهات موثقت‌ترین نشانه‌های مقدماتی انقلاب است. باز در اینجا نیازی نیست بکوشیم تا چراها و چگونه‌های این امر را توجیه کنیم و همچنین لازم نیست که این تغییر بیعت را به يك جامعه شناسی بزرگ و کامل انقلابها مرتبط سازیم. تنها کافی است یادآور شویم که این تغییر بیعت را در هر چهار جامعه ما می‌توان دید.

چهارم این که ماشین حکومت، تا حدی بخاطر غفلت و تا اندازه‌ای بخاطر

هدم توفیق در دگرگون ساختن نهادهای پیشین، و نیز به دلیل رویارویی با شرایط جدید، بوضوح ناکارآ است. در جوامع مورد بررسی ما شرایط بسیار ویژه ملازم با گسترش اقتصادی و رشد طبقات نوکیسه، شیوه‌های نوین حمل و نقل، شیوه‌های نوین سوداگری، همه و همه بر ماشین حکومتی که با شرایط ساده‌تر و ابتدائی‌تری سازگاری داشت، فشار تحمل‌ناپذیری وارد آورد.

پنجم این که طبقه حاکم پیشین - یا بسیاری از افراد این طبقه - به خودشان بی‌اعتماد می‌شوند و یا اعتقادشان را به سنتها و عادات طبقه‌شان از دست می‌دهند و در نتیجه، روشنفکر و انساندوست می‌شوند و بسوی گروههای مهاجم رو می‌آورند. شاید شمار بیشتری از افراد این طبقه به زندگی رو می‌آورند که ما آن را غیراخلاقی و فاسد می‌خوانیم، گر چه بهیچ‌روی نمی‌توان این را همچون از دست رفتن عادات و سنتهای حاکم بر طبقه حاکمه، یک علامت مقدماتی مطمئن بشمار آورد. بهر روی، طبقه حاکم پیشین از نظر سیاسی بی‌کفایت می‌شود.

رویدادهای مهیجی که همه چیز را به جنبش در می‌آورند و تب انقلاب را نزدیک می‌سازند، در سه انقلاب از چهار انقلاب ما، با مدیریت مالی دولت ارتباط نزدیکی دارند. در انقلاب چهارم، یعنی انقلاب روسیه، شکست مدیریت دولت زیر باریک جنگ ناموفق فقط تا اندازه کمی بخاطر مسائل مالی است. اما در همه جوامع مورد بررسی ما، ناکارایی و بی‌کفایتی ساخت حکومتی جامعه، در نخستین مراحل انقلاب آشکار می‌گردد. در نخستین هفته‌ها یا ماههای انقلاب، به نظر می‌رسد که کاربرد قاطعانه زور از سوی حکومت می‌توانست از اوج گرفتن هیجانهای براندازی حکومت جلوگیری کند. در هر چهار جامعه، حکومتها کوشیدند چنین نیرویی را بکار برند و در هر چهار مورد کوشش‌شان به شکست انجامید. همین شکست برآستی که در نخستین مراحل انقلاب نقطه عطفی گشت و همین شکست بود که انقلابیان را به قدرت رسانید.

با اینهمه در هر چهار مورد، ناکارایی کاربرد زور این حکومتها بیشتر از ورزیدگی مخالفان حکومتها در کاربرد زور آدمی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ما در اینجا از موقعیتی صرفاً نظامی و انتظامی سخن می‌گوییم. کسی چه می‌داند، شاید اکثریت مردم ناراضی بوده و از حکومت موجود بیزار باشند و آرزوی سرنگونی آنرا در سرپیروانند. انقلابیان در روزهای پیروزی پیش از انقلاب به آرای عمومی مراجعه نمی‌کنند. در

درگیری عملی - حتی روز باستیل، کنکورده یا روزهای ماه فوریه در پتروگراد - تنها اقلیتی از مردم فعالانه شرکت می‌کنند. اما کاربرد قوای نظامی از سوی حکومت با ناتوانی همراه است، قوای حکومت از ته دل نمی‌چنگند و یا می‌گریزند، فرماندهان آنها بیخردند. در این شرایط کافی است که دشمنان آنها هسته‌ای از سربازان فراری و افراد نیمه نظامی را تشکیل دهند تا رژیم پیشین قدرت را به رژیم نوین واگذارد. با اینهمه، ماهیت محافظه‌کارانه و عاشق راه‌رفتهای روزانه اکثریت افراد بشر چنان است و عادات فرمانبری در بسیاری از مردم چندان نیرومند است که تقریباً با اطمینان می‌توان گفت که هیچ حکومتی در محدوده سرزمین خویش سرنگون نمی‌شود، مگر آن که توانایی آن حکومت در کاربرد شایسته قدرتهای نظامی و انتظامی‌اش سست گردد. این فقدان توانایی، در گریختن عملی سربازان و پلیس و روی آوردنشان به انقلابیان، یا در بی‌منطقی روش حکومت در اداره سربازان و قوای انتظامی‌اش، و یا در هر دو آنها، بخوبی نمایان است.

رویدادهایی که ما آنها را تحت عناوین نخستین مراحل گروهبندی کرده‌ایم، در هر چهار انقلاب البته خود را تحت یک نظم زمانی و با یک محتوا نشان نمی‌دهند. اما ما عناصر عمده آنها را فهرست کرده‌ایم - و این عناصر هستند که در الگویی از یکنواختیها درمی‌آیند که عبارت است از: فروریختگی مالی، سازمان‌یافتگی ناخرسندان برای درمان این فروریختگی (یا تهدید به فروریختگی)، درخواستهای انقلابی از سوی این ناخرسندان سازمان‌یافته، درخواستهایی که اگر برآورده شوند به معنای کناره‌گیری حکومت‌کنندگان خواهد بود، مبادرت به کاربرد زور از سوی حکومت، و شکست این اقدام و به قدرت رسیدن انقلابیان. تا این زمان، انقلابیان چونان یک گروه سازمان‌یافته و تقریباً همداستان عمل می‌کرده‌اند، اما آشکار است که پس از به قدرت رسیدن، آنها دیگر متحد نخواهند بود. ما آن گروهی را که بر این مراحل نخستین چیرگی دارد میانه‌رو خوانده‌ایم، گرچه اینان از نظر هواداران عاطفی رژیم پیشین، از همه افراطی‌تر به نظر می‌آیند. در این مرحله، اینان همیشه اکثریت عددی را ندارند - در واقع اگر میانه‌روها را محدود به کادتها بدانید، بخوبی آشکار است که آنها در روسیه، در ماه فوریه سال ۱۹۱۷، در اکثریت نبودند. اما آنها وارثان طبیعی حکومت پیشین به نظر می‌رسند و همان یخت آنها را نیز دارند. در سه انقلاب از چهار انقلاب ما، اینان دیر یا

زود از کار برکنار می‌شوند و به مرگ محکوم می‌گردند. در انگلستان، فرانسه و روسیه، بیگمان جریانی رخ می‌دهد که در آن، یک رشته از بحرانها که برخی‌شان در بر گیرنده خشونت، جنگ خیابانی و نظایر آن بودند، یک دسته از انسانها را از قدرت خلع می‌کند و دسته ریشه‌گراتر دیگری را به قدرت می‌رساند. در این انقلابها، قدرت با خشونت یا دست کم با روشهای غیرقانونی از راست به چپ انتقال می‌یابد، تا آن که در دوره بحرانی، ریشه‌گرایان تندرو یا انقلابیان کامل به قدرت می‌رسند. در واقع، در میان این تندروهای تازه به قدرت رسیده، معمولاً هستند معدود افرادی که وحشی‌تر و افراطی‌اندیش‌تر باشند - اما این کسان پر شمار و یا نیرومند نیستند و معمولاً سرکوب می‌شوند و یا بزور ریشه‌گرایان مسلط، بی‌آزار می‌گردند. پس می‌توان با حقیقت تقریبی گفت که قدرت از راست به چپ همچنان انتقال می‌یابد تا جایی که دیگر ممکن است از آن پس تندروترین یا افراطی‌ترین چپ به قدرت رسد، و معمولاً در همین‌جا متوقف می‌شود.

ما فرمانروایی تندروها را دوره بحرانی خوانده‌ایم. این دوره به انقلاب آمریکا راه نیافت، گو اینکه در برخورد با وفاداران به سلطنت، در فشار برای جلب حمایت از ارتش، و در برخی از صورتهای زندگی اجتماعی، شما می‌توانید در آمریکا نیز بسیاری از پدیده‌های «عصر وحشت» سه جامعه دیگر ما را تشخیص دهید. ما در اینجا نمی‌توانیم وارد این پرسش پیچیده شویم که چرا انقلاب آمریکا یک دوره بحرانی راستین را به خود ندید و چرا میانه‌روها در این کشور هرگز، و یا دست کم تا سال ۱۸۰۰، خلع‌ید نشدند. در اینجا باز باید تکرار کنیم که صرفاً می‌کوشیم تا برخی یکنواختیها را به توصیف کشیم و بر آن نیستیم که جامعه‌شناسی کاملی از انقلابها بعمل آوریم.

بیگمان وجود فشار نیرومندی در جهت یک حکومت متمرکز نیرومند، یعنی همان حکومتی که میانه‌روها معمولاً توانایی برپایی آن را ندارند، در به قدرت رسیدن تندروها کمک می‌کند، حال آن که تندروها با انضباطشان، نفرت از اقدامات نیمه‌کاره، اشتیاق به اتخاذ تصمیمهای قاطع و وارستگی از وسواسهای آزادیخواهانه، کاملاً شایسته و خواهان تمرکز هستند. بویژه در فرانسه و روسیه که قدرتهای بیگانه نیرومندی وجود ملت را تهدید می‌کردند، بخشی از ماشین حکومت در دوره بحرانی برای یک حکومت دفاع ملی ساخته شده بود. با اینهمه، گرچه

جنگهای نوین، چنانکه در این کشور (ایالات متحد) نیز می‌دانیم، تمرکز اقتدار می‌طلبد، اما به نظر نمی‌رسد که جنگ بتنهایی همه آنچه را که طی دوره بحرانی در این کشورها رخ داد، توجیه کند.

آنچه را در این دوره رخ می‌دهد می‌توان به گونه‌ای سردستی چنین مختصر کرد: تمرکز اضطراری قدرت در مدیریت مملکت، به صورت يك شورا یا کمیسیون با تسلط کم و بیش از سوی يك «مرد نیرومند» - کرامول، روبسپیر، لنین؛ حکومتی بدون هرگونه رعایت کامل حقوق مدنی و عادی فرد - و یا اگر این، بویژه برای روسیه، غیرواقع‌بینانه می‌نماید می‌توان گفت بدون رعایت حریم زندگی شخصی فرد؛ برپایی دادگاههای فوق‌العاده و پلیس انقلابی ویژه برای اجرای فرامین حکومت و سرکوبی افراد یا گروههای مخالف؛ همه این ماشین حکومتی سرانجام بر پایه گروه نسبتاً کوچکی استوار خواهد شد - استقلال‌طلبان، ژاکوبنها، بلشویکها - که انحصار همه اعمال حکومتی را در دست خواهد گرفت. سرانجام، اقدامات حکومت، بخش بسیار وسیعی از اعمال بشری را در برمی‌گیرد، بخشی بسیار وسیع‌تر از آنچه عمل حکومت در شرایط عادی این جوامع می‌تواند در بر گیرد؛ این دستگاه حکومتی بدون هیچ‌گونه رعایتی بر روی جزئیات زندگی بشری دست می‌گذارد - و عادت دارد که از زوایای زندگی بشری که معمولاً يك کشیش یا طبیب و یا يك دوست بدان راه می‌برد، سر در آورد و در آنها کاوش کند. این حکومت به تنظیم، نظارت و برنامه‌ریزی تولید و توزیع ثروت اقتصادی در يك سطح ملی خو کرده است.

بخشی از فراگیری «عصر وحشت» در دوره بحرانی را می‌توان برحسب فشار ضرورت‌های جنگ و کشمکشهای اقتصادی و نیز متغیرهای دیگر توجیه کرد، اما احتمالاً بخشی دیگر از آن را باید به عنوان تجلی کوششی در جهت تحقق هدفهای سخت اخلاقی و مذهبی بر روی زمین توجیه کرد. دسته کوچک انقلابیان خشن که هسته اصلی اعمال «دوره وحشت» از آنها ساخته می‌شود، چنان رفتار می‌کنند که انسانها، پیش از آن، تحت نفوذ اعتقاد فعال مذهبی رفتار می‌کردند. استقلال‌طلبان، ژاکوبنها و بلشویکها همگی در پی آن بودند تا همه فعالیت‌های بشری را بر روی زمین با يك الگوی آرمانی سازگار سازند، الگویی که همچون همه الگوهای همانندش عمیقاً در احساساتشان ریشه دارد. یکنواختی شگفت‌آور در همه این الگوها، ریاضت‌خواهی آنها و یا چنانچه ترجیح می‌دهید، طردکردن هرگونه عملی است که ما می‌توانیم آن را گناه کوچک و نیز بزرگ

بنخوانیم. بهر روی این الگوها اساساً بسیار همانندند و همگی به آنچه ما آیینهای اخلاقی مسیحی مرسوم می‌خوانیم، شباهت بسیار نزدیکی دارند. استقلال‌طلبان، ژاکوبنها و بلشویکها دست کم در دوره بحرانی، واقعاً می‌کوشند تا رفتاری را در تطبیق مو به مو با این قوانین یا الگوها بر انسانها تحمیل کنند. چنین کوششی به معنای سرکوبی شدید بخش اعظم چیزهایی است که بسیاری از انسانها عادت کرده‌اند آنها را بهنجار تلقی کنند. این کوشش به معنای یکنوع تنش همگانی است که در آن یک فرد عادی حتی نمی‌تواند در راهرفتهای بسیار روزمره‌اش که سخت بدان خو کرده است، احساس امنیت کند. این کوشش بدان معناست که شبکه پیچیده روابط متقابل مرسوم که پیش از انقلاب در میان افراد وجود داشته است موقتاً بکلی از هم گسیخته می‌شود و توده مردم، به مردم عادی گیج و سرگردان می‌مانند. این شبکه حتی برای آن معدود انسانهایی که خود را وقف بررسی هوشمندانه آن کرده‌اند نیز اسرارآمیز است.

ما تقریباً در اینجا داریم به این اعتقاد کشانده می‌شویم که طرح مفهومی ما چیزی بیشتر از صرف تسهیل موضوع است و در واقع به طریقی «واقعیت» را توصیف می‌کند. در این بحران، بیمار جمعی ما بی‌پناهی به نظر می‌رسد که سرسام گرفته است و کورمالانه راه خویش را می‌جوید. اما ما باید بکوشیم از ارجاعهای عاطفی و استعاری پرهیزیم و کوشش خود را بر آشکار ساختن آنچه در اینجا برآستی نکته مهم به نظر می‌رسد، متمرکز سازیم. بیشتر ما با استعاره محافظه‌کاران قدیمی آشنا هستیم. انقلابیان خشن بنای اصیل زندگی جامعه را در هم می‌شکنند یا می‌سوزانند و سپس در ساختن بنای دیگر در می‌مانند و انسانهای بیچاره را بی‌سرپناه در زیر آسمان به جای می‌گذارند. این استعاره خوبی نیست، مگر آن که شاید برای تبلیغات محافظه‌کاران خوب باشد. حتی در اوج دوره بحران انقلابی، آنچه از بنای قدیم به جا می‌ماند از آنچه نابود می‌شود بیشتر است. اما در کل، این استعاره بنا مناسب نیست. به جای آن می‌توانیم از نظام عصبی بشر قیاس گیریم و یا ذهن خود را به شبکه عظیم سیم‌پیچی شده و پیچیده ارتباطات برقی متوجه سازیم. در این صورت، جامعه همچون نوعی شبکه ارتباطات متقابل میان افراد نمایان می‌شود و بیشتر این ارتباطات با عادت‌هایی که به سختی و ستودگی شعایر هستند، و با رشته‌های استادانه بافته شده کنش متقابل ۲۰ - همچون قانون،

خداشناسی، مابعد طبیعه و اعتقادات اصیل دیگر - به صورت معنا و زیبایی تعالی می‌یابند و تثبیت می‌شوند. گهگاه بسیاری از این رشته‌های در هم بافته اعتقادات اصیل و حتی برخی از رشته‌های عادت و سنت را می‌توان پاره کرد و رشته‌های دیگری را به جای آن نشانند. چنین می‌نماید که در دوره بحرانی انقلابهای ما يك چنین جریانی رخ داده است؛ اما کل این شبکه هرگز دستخوش يك دگرگونی ناگهانی و ریشه‌ای نشده است و حتی اعتقادات اصیل نیز گرایش بدان دارند که در همان جای خویش در درون این شبکه قرار گیرند. حتی اگر همه مردمی را که در این شبکه زندگی می‌کنند بکشید، باز نمی‌توانید این شبکه را تا حد نابودی دگرگون سازید. چنین شیوه‌ای از نابودی که بسیار نزدیک به جریان یاد شده باشد تاکنون رخ نداده است.

آنچه تحت فشار کشمکش طبقاتی، جنگ، آرمان‌پرستی دینی و چیزهای دیگر رخ داد، آن بود که مسیرهای نهفته و مبهمی که بسیاری از کنشهای متقابل شبکه ارتباطات می‌پیمودند، ناگهان در جهت عکس تغییر یافته بودند، به گونه‌ای که دیگر در این حالت آشکار غیرمترقبه و یا خودآگاهی، پیمودن این مسیرها دشوار گشته بود. مسیرهای دیگر کنش متقابل نیز بسته شده بودند و این کنشهای متقابل در آنها با انواع میان‌برها و با عظیمترین دشواریها انجام می‌پذیرفتند. مسیرهای کنشهای متقابل دیگری نیز وجود داشتند که در هم و بر هم، با دوری کوتاه و به شیوه‌های عجیب و غریبی جفت یکدیگر بودند. در پایان باید گفت که دعویهای رهبران متعصب انقلاب، در بر گیرنده کوشش در جهت آفرینش شمار گسترده‌ای از کنشهای متقابل نوین بودند. گرچه این کنشهای متقابل نوین، به گونه‌ای عمده، بر آن رشته‌هایی که ما آنها را اعتقادات اصیل خوانده‌ایم - یعنی قانون، خداشناسی، مابعد طبیعه، اسطوره‌ها، فرهنگ عامه، انتزاعات عموماً نیرومند - تأثیر گذارده بودند، اما باز برخی از این کنشهای تازه تنها به بخش مبهم‌تر و کم‌اهمیت‌تر شبکه کنشهای متقابل افراد بشر، آنهم در يك سطح تجربی، راه یافته بودند و بر آن فشار تازه‌ای وارد ساخته بودند. بیگمان جای شگفتی نیست که در این شرایط، انسانها در دوره بحرانی نباید چنان رفتار کنند که در شرایط عادی رفتار می‌کنند و در این دوره هیچ چیز نباید چنان به نظر رسد که همیشه به نظر می‌آمده است، و برآستی که عبارت مشهور توسیدید که در دو هزار سال پیش از انقلابهای ما نوشته

شده است، همچون يك «گزارش بالینی» از این موقعیت به نظر می‌رسد:

زمانی که آشوب در شهرها یکبارہ آغاز گشته بود، آنها که در پی این آشوبها بودند روحیه‌ای بیش از پیش انقلابی یافتند و بر آن شدند که با خطر کردنهای ناب و سنگدلی در انتقامجوییهایشان از همه آنچه پیش از آنها گزارش شده بود، پیشی گیرند. معنای واژه‌ها دیگر همان ارتباط با چیزها را نداشتند و برحسب آنچه انقلابیان درست‌تر می‌انگاشتند دگرگونی پذیرفته بودند. گستاخی بی‌پروایانه را دلیری وفادارانه می‌انگاشتند و درنگ دوران‌دیشانه را بهانه بزدلان می‌خواندند و میانه‌روی را زبونی نامردانه در لباس مبدل بشمار می‌آوردند و دانستن هر چیز برابر بود با کاری انجام ندادن. انرژی توفنده را خاصیت راستین يك انسان می‌خواندند. توطئه‌گری که امان می‌خواست، همان آدم پست ولی در يك لباس مبدل بشمار می‌آمد. شیفته خشونت پیوسته مورد اعتماد بود و مخالفش مظنون. کسی که در توطئه‌ای پیروز گشته بود زرنگ خوانده می‌شد، اما زرنگ‌تر از او کسی بشمار می‌آمد که جاسوسی دیگران را می‌کرد. از سوی دیگر آن که از آغاز برای جلوگیری از هرگونه توطئه‌ای نقشه‌ای می‌کشید، خائن به احزاب و بزدلی بشمار می‌آمد که از دشمن هراسان است. سخن کوتاه، آن که می‌توانست در زشتکاری گوی سبقت از دیگران برپاید و همچنین کسی که می‌توانست اشخاصی را که کوچکترین تصویری از زشتی نداشتند به کار زشت وادارد، ستوده می‌شد.... بستگی حزبی از بستگی خونی نیرومندتر بود، زیرا يك فرد حزبی برای کردار بی‌باکانه آمادگی بیشتری داشت و از خود نمی‌پرسید که چرا باید این کار را بکند.

بد نیست که از يك منبع گمنام‌تر، یعنی از يك رئیس تعاونی گمنام سبیری که به هر دو وحشت سرخ و سفید اعتراض دارد، عبارتی بر عبارت بالا بیفزاییم. آقای چمبرلن از او چنین نقل می‌کند:

ما از جامعه و گروهها و حزبهای سیاسی متخالف می‌پرسیم و بدانها خطاب می‌کنیم: روسیه رنج‌دیده ما کسی باید از کابوسی که

هم‌اکنون گریبان‌ش را گرفته است رهایی یابد، مرگهای ناشی از خشونت فروکش کی خواهد کرد؟ آیا منظره ریزش پایان‌ناپذیر خون بشر شما را به وحشت نمی‌اندازد؟ آیا آگاهی به این که ژرفترین و بنیادی‌ترین پایه‌های وجود جامعه بشری، یعنی احساس انسانیت، وقوف به ارزش زندگی و شخصیت انسانی، و احساس و آگاهی به این که ضرورت سامان قانونی در دولت رو به نابودی است، شما را به وحشت نمی‌اندازد؟... فریاد نومییدی ما را بشنوید: ما داریم به زمانه‌های ماقبل تاریخی نژاد بشر بازمی‌گردیم، ما در آستانه مرگ تمدن و فرهنگ ایستاده‌ایم، ما داریم انگیزه بزرگ پیشرفت بشری را نابود می‌کنیم، یعنی همان چیزی که بسیاری از ارزشمندترین نسلهای نیاکان ما برایش زحمت کشیدند.

بهر روی، بیگمان هیچ‌یک از انقلابهای ما کاملاً به مرگ تمدن و فرهنگ نینجامیده‌اند. شبکه یاد شده، از آن نیروهایی که در پی نابودی یا دگرگونی‌اش هستند نیرومندتر است و در همه جامعه‌های مورد بررسی ما، دوره بحرانی يك نقاہت را به دنبال داشته است، یعنی بازگشت به بیشتر مسیرهای ساده‌تر و بنیادی‌تری که کنشهای متقابل در شبکه پیشین می‌پیمودند. بویژه سودای مذهبی کمال، جهاد برای برپایی جمهوری پرهیزکاری، در جریان «بازگشت» از میان می‌رود و این، بودا تنها در میان اقلیت ناچیزی به جای می‌ماند که اعمالشان دیگر در سیاست نقش مستقیم ندارد. ایمان فعال، نودین، ناپردبار، ریاضت‌خواه و رستخیزگرا بسادگی و با شتاب به يك ایمان غیرفعال و سازشکار، آمیخته به شعایر و امور دنیوی تبدیل می‌گردد.

توازن برقرار می‌شود و انقلاب پایان می‌گیرد. اما این بدان معنا نیست که هیچ چیز دگرگون نشده است. برخی رد پاها یا مسیرهای تازه در شبکه کنشهای متقابل و سازنده جامعه برقرار شده است و برخی از مسیرهای نامتناسب پیشین - که اگر می‌خواهید می‌توانید غیرعادلانه‌شان بدانید - از میان برداشته شده‌اند. گفتن این که انقلاب فرانسه برای این رخ داد که نظام متری را ایجاد کند و قوانین فتودالی ۲۱ و دیگر دردهای همانند فتودالی را از میان بردارد، و یا انقلاب روسیه برای این

پیش آمد تا روسیه را به کاربرد تقویم جدید و لغو چند حرف بی‌فایده در الفبای روسی بکشاند، قدری بیمزه است، این نتایج سودمند و ملموس در برابر برادری انسانها و تحقق عدالت در زمین، بسیار ناچیز می‌نمایند. برای ایجاد مسکوکات دهنده، خون شهیدان ضرورتی ندارد.

با اینهمه، برای کسانی که انقلاب را يك امر قهرمانی می‌دانند، جای نومیثی نیست. سنت انقلابی يك سنت قهرمانی است و بخشی از آن اعتقادهای شریفی که برای همه جوامع ضروری به نظر می‌رسند، در جوامع دموکراسی غربی ما فرآورده انقلابهایی هستند که در این کتاب بررسی کرده‌ایم. حتی در روسیه نیز این اعتقادات از «حزب انسانیت» پیتر گی ۲۲ مایه گرفته‌اند. انقلابهای ما بر آن رشته‌هایی از شبکه کنشهای متقابل بشری که می‌توان به عنوان قانون، خداشناسی، مسأله طبیعه و - دريك معنای مجرد - آیین اخلاقی ۲۲ مجزایشان ساخت، افزونه‌های عظیم و باارزشی افزودند. اگر این انقلابها هرگز رخ نمی‌دادند، من و شما ممکن بود باز هم زنانمان را بزنییم و یا در ورق‌بازی تقلب کنیم و یا از قدم زدن زیر نردبان پرهیز ورزیم، اما بهر روی نمی‌توانستیم از داشتن برخی حقوق جدایی‌ناپذیر زندگی، مانند آزادی و حق شادمانی برخوردار باشیم و یا این اطمینان تسلی‌بخش را داشته باشیم که اگر کمی همت کنیم به جامعه بی‌طبقه دست خواهیم یافت.

هرگاه کسی سیر کلی این انقلابها را بسنجد، برخی یکنواختیهای آزمایشی بدو نموده خواهد شد. اگر انقلاب روسیه را که پایان رشته انقلابهای ماست با انقلاب انگلیس که آغاز این رشته است بسنجیم، رشدی را در فن آگاهانه انقلابی خواهیم دید. البته از زمانی که مارکس تاریخ جنبشهای گذشته را به گونه تدارکی ضروری برای انقلابهای کنونی درآورد، این رشد بویژه آشکارتر گشته است. لنین و همقطاراناش در فن شورش آموزشی دیده بودند که استقلال‌طلبان انگلیس و ژاکوبنهای فرانسه فاقد آن بودند. در مقایسه آموزش انقلابی روبسپیر با آموزش هر رهبر خوب بلشویک، روبسپیر تقریباً يك مرد ساده سیاسی به نظر می‌آید. باید پذیرفت که سام آدامز از روبسپیر کمی ورزیده‌تر است. بهر روی شاید این تفاوت در وضوح تدارک خودآگاهانه برای انقلاب،

و این رشد ادبیات انقلابی غنی و این آشنایی روزافزون با ایده‌های انقلابی، درخور آن نباشد که به عنوان یکی از یکنواختیهای مهم باید در اینجا گزارش کنیم. این یکی از یکنواختیهای آشکارهست، اما مهم نیست. انقلاب هنوز به صورت يك عمل منطقی نیست. به نظر نمی‌رسد که اعمال بلشویکها چندان بیش از استقلال‌طلبان یا ژاکوبنها از هدایت بررسی «علمی» انقلابها برخوردار بوده باشد. بلشویکها صرفاً يك فن قدیمی را با زمانه تلگراف و راه‌آهن تطبیق داده‌اند.

این نکته بالا گرایش آشکار و نه چندان مهم دیگری را در چهار انقلاب ما به پیش می‌کشد. این گرایش در جوامعی مطرح است که بیش از پیش تحت نفوذ «انقلاب صنعتی» بوده‌اند و بیش از پیش دستخوش دگرگونیهای وسیعی بوده‌اند که پیروزیهای جدید ما بر زمان و مکان برای این جوامع به ارمغان آوردند. از اینرو است که انقلاب روسیه مردمی بیشتر و محدوده کشوری پهناورتر از هر انقلاب پیشین را تحت تأثیر قرار داده است؛ توالی رویدادهای آن در چند ماه، آن رشدی را دارد که تحققش در انگلستان سده هفدهم چند سال وقت می‌خواست؛ کاربرد نشریات چاپی، تلگراف، رادیو، هواپیما و نظایر آن در انقلاب روسیه، در مقایسه با انقلابهای دیگر ما، کار را برای رشد این انقلاب آسان کرده است. باز می‌توان بخوبی شك کرد در اینکه آیا این دگرگونیهای وسیع به خودی خود عوامل برآستی مهمی باشند. آرزوهای انسانها همان هستند که بودند و برای تحقق این آرزوها، این امر که انسانها خواه بر هواپیما و یا بر اسب سوار شوند تفاوت چندانی نمی‌کند. امروزه انقلابها ممکن است بزرگتر باشند، اما یقیناً بهتر نیستند. پیشگویان سرنوشت ما درجهت خلاف بهبود پیش‌بینی می‌کنند. بلندگوواژه‌ها را دگرگون نمی‌سازد. سرانجام با اینکه ممکن است خسته‌کننده باشد، اما باید به برخی از مسائل روش‌شناختی در علوم اجتماعی که در فصل نخست این کتاب مطرح شده بودند بازگردیم. باید بپذیریم که قضایا و یکنواختیهایی که توانسته‌ایم برابر با طرح مفهومی‌مان به پیش کشیم، مبهم و غیرجذاب هستند. این یکنواختیها به هیچ‌روی به اندازه ایده‌های انقلابی که اخیراً جورج ارول مطرح کرد، جالب و هشدار دهنده نیستند (ارول برآستی باور دارد که رهبران انقلابی توتالیترا آموخته‌اند که چگونه انسانها را به چیزی کاملاً متفاوت از پیشینیان‌شان تبدیل سازند.) برعکس، چنین می‌نماید که حتی کمونیستهای روسی نیز دارند بیش از پیش به روسهای پیشین همانند

می‌شوند. یکنواختیهای ما را نمی‌توان به گونه‌ای کمی بیان کرد و به منظور پیش‌بینی یا نظارت بکارشان پرد. ما در همان آغاز کار به خوانندگان هشدار داده‌ایم که یک‌چنین توفعی از بررسی ما نداشته باشند. ما امیدواریم حتی قضایای مبهمی چون تغییر بیعت روشنفکران، نقش زور در نخستین مراحل انقلاب، نقشی که شور «مذهبی» در دوره بحرانی ایفاء کرد و نقش لُدت‌جویی در دوره ترمیدور، در بررسی انسانها در جامعه بدون ارزش نباشند. اینها به خودی خود چیز کوچکی هستند اما امکانات معینی را برای کارهای بعدی فراهم می‌سازند.

نخست این که همین نارساییهای بررسی ما، ضرورت بررسی دقیقتر مسئله مورد بحث را نشان می‌دهند و آنهایی که بررسیهای ما را کامل و قانع‌کننده نمی‌دانند و امید دارد تا کار بهتری انجام دهند. دوم این که یکنواختیهای تعیین شده از سوی ما برای هرگونه کار علمی در این زمینه، نخستین تخمینها را بدست می‌دهند - بررسیهای ما مطالعه بیشتر واقعیتها را ایجاب می‌کند بویژه در زمینه‌هایی که همان نخستین تخمینهای ما عرضه ناکافی واقعیتهای ضروری را آشکار ساخته‌اند. در اینجا باید یادآور شد که واقعیتهای لازم برای بررسی تنازعات طبقاتی سخت ناکافی‌اند. همچنین واقعیتهای لازم برای بررسی چرخش گزیدگان ۲۴ در جوامع ماقبل انقلابی نیز کافی نیستند. دهها مورد از این کاستیها وجود دارند که برخی از آنها را بیگمان می‌توان ترمیم کرد. نخستین تخمینهای ما راه را برای تخمینهای بعدی دیگران باز خواهند کرد. هیچ دانشمندی نباید چیزی بیشتر از این بخواهد، حتی اگر همگان بیشتر بخواهند.

(۳) خارق اجماع انقلاب

اگر از روی گذشته علم داوری کنیم، از طریق بررسیهای کاملتر جامعه‌شناسی انقلابها روزی یکنواختیهای وسیعتری پیدا خواهند شد. در اینجا ما جرات پرداختن به چیزی را که در رهگذر تحلیل خویش از چهار انقلاب ویژه به پیش نکشیده‌ایم، به خود راه نمی‌دهیم. در مجموع، این انقلابها چیزی بیشتر از چهار انقلاب نیستند، انقلابهایی که ظاهراً از یک

سرخ‌اند و از آنچه که نه چندان نابجا، سنت دموکراتیک خوانده شده است مایه می‌گیرند. واژه «انقلاب» برای بسیاری از کسانی که تابع این سنت هستند و بویژه برای مارکسیست‌ها چندان عزیز است که از کاربرد آن در مورد جنبشهایی که نسبتاً با خونریزی همراه نبوده‌اند اما ما قبضه کردن خشن و غیرقانونی قدرت از سوی موسولینی یا هیتلر انجام گرفته‌اند، با کراهت سر باز می‌زنند. همچنان که گفته‌ایم، این جنبشها انقلاب نبوده‌اند، زیرا قدرت را از يك طبقه نستاندند و به طبقه دیگر واگذار نکردند. پیداست که بر سر چنین واژه‌های مبهمی چون «انقلاب» هر بلایی که بخواهید می‌توانید بیاورید. اما در بررسی علمی دگرگونی اجتماعی، کاربرد واژه انقلاب در مورد براندازی يك حکومت پارلمانی مستقر و قانونی بوسیله فاشیست‌ها، خرمندان می‌نماید. در این صورت، چهار انقلاب مورد بررسی ما، تنها يك نوع انقلاب بشمار می‌آیند و ما نباید بکوشیم که چنان تممیمهایی را بر آنها هموار سازیم که برای همه انقلابها به کار آیند.

بهر روی نیازی نیست که کار خود را با يك تشکیک بی‌محتوا به پایان رسانیم. به نظر می‌رسد که از بررسی این انقلابها سه نتیجه عمده می‌توان بیرون کشید: نخست این که با وجود تفاوت‌های انکارناپذیر و برجسته، این انقلابها برخی یکنواختیهای ساده را از آن‌گونه که کوشیده‌ایم تحت طرح مفهومی تب‌مان مطرح سازیم، نشان می‌دهند؛ دوم این که بررسی ما ضرورت مطالعه کردارها و گفتارهای انسانها را بدون تصور این که میان این دو همیشه يك ارتباط ساده و منطقی وجود دارد، بروشنی نشان می‌دهد، زیرا در سراسر مسیر این انقلابها و بویژه در دوران بحرانی‌شان، بارها نشان داده شده است که انسانها در گفتار چیزی می‌گویند و در کردار چیز دیگری انجام می‌دهند، سوم این که بررسی این انقلابها نشان می‌دهند که انسانها عموماً بسی کارها می‌توانند انجام دهند، اما بهیچ‌روی نمی‌توانند خویها و احساسات و تمایلات بشری را با شتاب دگرگون سازند و کوششهای تندروها برای تحقق این دگرگونی بوسیله قانون و ارباب و ترغیب توفیق نمی‌یابند و دوره نقاهت انقلابها، عادات و احساسات و تمایلات بشری را به گونه‌ای نه چندان دگرگون شده به جای خودشان باز می‌گرداند.

با اینهمه جای تردید است که در اینجا بتوان از پیش‌بینیهای بسیاری

که پیش از این در این کتاب آورده شده‌اند، تعمیم عمده‌ای بر ساخت که این چهار انقلاب را بهم پیوند دهد. این چهار انقلاب به «انسان هادی» وعده‌های فزاینده‌ای می‌دهند - وعده‌های مبهمی چون وعده «شادمائی» کامل و وعده عینی برآوردن کامل نیازهای مادی با انواع تلافیهای خوشایند در این رهگذر. کمونیسم چیزی جز مرز کنونی برای این رشته وعده‌های فزاینده نیست. بر ما نیست که در اینجا بر چیزی حد گذاریم و یا بدان اعتراض کنیم، بلکه کار ما صرفاً گزارش است. تا کنون که این وعده‌ها در افراطی‌ترین صورتشان، در هیچ کجا تحقق نیافته‌اند. این که بگوییم این وعده‌ها کاملاً تحقق یافته‌اند، ممکن است يك مسیحی سنتی، يك انساندوست و حتی شاید انسان دارنده عقل سلیم را برنجاند. اما امروز در چین، آسیای جنوب‌شرقی، خاورمیانه و در هر کجا که کمونیسم هنوز يك ایمان جوان، تازه و فعال است، این وعده‌ها با قوت بیشتری داده شده است. برای ما امریکاییان کافی نیست تکرار کنیم که تحقق این وعده‌ها امکان‌ناپذیر است و نباید چنین وعده‌هایی داده شوند. و این نیز ابله‌ی خواهد بود اگر به جهانیان بگوییم که ما امریکاییان می‌توانیم این وعده‌ها را برآورده سازیم، بویژه که هنوز نتوانسته‌ایم این وعده‌ها را حتی در کشور خودمان محقق کنیم. انقلاب تبی نیست که چنین درمانهای ساده و فریبنده‌ای را بپذیرد. دست کم در این زمان باید انقلاب را چونان سرطانی درمان‌ناپذیر بپذیریم.

در اینجا نمی‌توانیم بدون وارد شدن در رشته‌های پهناورتر تاریخ و جامعه‌شناسی نتیجه‌گیری کنیم که تجربه يك انقلاب بزرگ برای جامعه‌ای که آن را تجربه می‌کند، چه به ارمغان می‌آورد. با اینهمه چنین می‌نماید که بیمار ما از این تبی که بر او چیره گشته است، از برخی جهات نیرومندتر بیرون می‌آید و در برابر ویروس این تب و حمله‌های دیگری که ممکن است جدی‌تر باشد، مصونیت پیدا می‌کند. این يك واقعیت قابل مشاهده است که همه جوامع مورد بررسی ما، پس از انقلاب، دستاوردهای فرهنگی بسیار متنوع و شکوفانی بدست آمدند. بیگمان ما نباید درباره بیخردیها و بیرحمیهای انقلابها این قدر نتیجه‌گیری اخلاقی کنیم و بر وحشت خود بیفزاییم. کاملاً ممکن است که بررسی گسترده‌تر انقلابها نشان دهد که این جامعه‌های ضعیف و رو به زوال نیستند که دستخوش انقلاب می‌شوند، بلکه برعکس، انقلاب نشانه نیرومندی و جوانی جامعه است.

يك شخص آرام گرچه از بررسی خویش از این اوضاع تا حد زیادی

وحشتزده و متنفر می‌شود، اما از این همه نیروی ژرف و غیرقابل تصور انسانها به ستایش می‌افتد، نیرویی که بخاطر دلالتهای لطیفتر واژه، روا نیست که يك نیروی روحی خوانده شود. مونتینی ۲۵ دیری پیش از این چنین وضعی را دیده و احساس کرده بود:

من نه يك عمل یا سه عمل و یا صد عمل، بلکه حالت پذیرفته شده‌ای از اخلاقیات را می‌بینم که بخاطر عدم رعایت انسانیت و خیانتکاری که من آنها را بدترین گناهها می‌دانم، چندان غیرطبیعی است که من دل آن را ندارم که بدون هراس بدان بیندیشم. این اعمال بهمان اندازه که بیزارى مرا برمی‌انگیزند، مرا به شگفتی نیز می‌اندازند. اعمال این همه دنااتهای فاحش به همان اندازه فساد و هرج و مرج، به نیرو و بنیه نیز نیاز دارد.

برکمن ۲۶ آثارش است که از انقلاب روسیه بیزار بود، داستانی می‌گوید که ممکن است تنها نشان‌دهنده جهت‌گیری خود او باشد اما با اینهمه می‌تواند به عنوان یکی از نتیجه‌گیریهای نمادین کوتاه این بررسی به کار آید. برکمن می‌گوید که در دوره کمونیستی کردن کامل روسیه تحت رهبری لنین، از يك دوست بلشویک خوب می‌پرسد که چرا درشکه‌رانان که البته با تعدادی کمتر از پیش سراسر مسکو را درمی‌نوردند و روبلهای عظیمی را به جیب می‌زنند، عملاً همچون هر چیز دیگری ملی نشده‌اند. آن بلشویک پاسخ داد که «ما دریافتیم که اگر به انسانها غذا ندهید، آنها هر طور شده به زندگی ادامه می‌دهند، اما اگر اسبها را علوفه ندهید، این جانوران احمق می‌میرند. به همین دلیل ما درشکه‌رانی را ملی نمی‌کنیم.» البته این داستان در مجموع شاد نیست و از برخی جهات جای تأسف است که انسان می‌تواند بدون غذا خوردن هم زنده بماند. اما آشکار است که اگر ما به اندازه اسب احمق - و یا عاقل - بودیم، هیچ انقلابی نداشتیم.

پس گفتار: ۱۹۶۴

گذشت سی سال از زمانی که این کتاب برای نخستین بار به صورت يك مجموعه سخنرانی انتشار یافت، اهمیت موضوع آن را نکاسته است. دوری ما از آرزوهای تبلور یافته در شعار ویکتوریایی «تکامل بلی، انقلاب نه»، حتی از سالهای ۱۹۳۰ نیز بیشتر شده است. عباراتی همچون «انقلاب جهانی» این روزها يك واقعگرایی ساده است و صرفاً کلیشه‌های روزنامه نگارانه نیست. بیشتر از نیمی از صد و چند دولت عضو سازمان ملل متحد، یا مستقیماً در جهت آفرینش نوعی عمل انقلابی هستند و یا بخاطر آنکه فرمانروایانشان خود را ناچار به تسلیم در برابر درخواستهای ملهم از انقلابهای پیروز جاهای دیگر دیده‌اند، به عمل انقلابی کشیده شده‌اند. از نظر آماری، با اعطای استقلال (بدون انقلاب خشن) به متصرفات استعماری پیشین قدرتهای غربی، شمار کشورهای عضو سازمان ملل افزونی یافته است. بهر روی، اعمال خشونت در هند، خاور نزدیک، الجزایر، کنیا، اندونزی و جاهای دیگر، این عملیات آزادسازی را تشدید کرده است. برای همسایگان ما، مکزیك و کوبا، يك انقلاب اقتصادی - اجتماعی راستین پیش آمده است که دیگر بهیچ روی به سبک قدیمی «انقلاب آمریکای لاتینی» نیست که معمولاً به انقلاب «کاخی» یا «حرمی» بسیار شبیه بوده است. برآستی که اکنون در سراسر آمریکای لاتین، انقلابها

رفته رفته جدی می‌شوند.

ایالات متحد اکنون یکی از کهنترین حکومت‌های مستقر را دارد که انقلاب موفق خویش را تقریباً دو سده پیش پشت سر گذاشته است و انقلاب بزرگ عقیم خود را يك سده پیش گذرانده است. آن انقلاب عقیم، چنانکه اکنون می‌دانیم، مسائل برآستی بزرگی را حل نشده به جای گذاشته است. گرچه «انقلاب» سیاهپوستان آمریکا در سال ۱۹۶۰، از برخی جهات سزاوار عنوان انقلاب است و هرچند که این انقلاب برخی از آن یکنواختی‌هایی را که در چهار انقلابمان تشخیص داده‌ایم نشان می‌دهد، با اینهمه این آن جنبشی نیست که سرنگونی حکومت ما - یعنی «رژیم پیشین» ما - و جایگزین ساختن حکومتی دیگر را هدف گرفته باشد. ایالات متحد، با وجود شدت مسائل مورد اختلافمان، و علی‌رغم هراس‌های محافظه‌کارانه از توطئه‌های کمونیستی و نگرانی‌های روشنفکرانمان، جامعه‌ای استوار را می‌ماند که در آن يك انقلاب واقعی بسیار بعید است. حتی در سال‌های ۱۹۳۰، با وجود شانزده میلیون بیکار، نزدیکترین چیزی که به يك اعمال خشونت واقعی داشتیم، ریختن شیر در میدل وست^۱ و راهپیمایی احساساتی کهنه‌سربازان بیکار بسوی اردوگاه موقتی در آناکوستیا آیلند^۲ و اشینگتن بود.

پیش از این یادآور شده بودیم که یکی از یکنواختی‌های آشکار انقلاب‌های ما این است که همین که انقلاب پیروز می‌شود و رژیم نوین کاملاً استقرار می‌یابد، دلالت‌های عاطفی واژه «انقلاب» در نظر جامعه دگرگون می‌شود. انقلاب اصلی، بخشی از تاریخ می‌شود - یا به گفته کروچه^۳ «تاریخ ادیبانه» - و جنبه‌ای محترمانه به خود می‌گیرد و می‌میرد؛ اما انقلاب‌های جاری و مشرف‌الوقوع، تهدیدآمیز و غیرآبرومندان و سزاوار طعن و لعن می‌گردند. این نکته بویژه در مورد انقلاب‌های آمریکا و فرانسه صادق است و به نظر می‌رسد که رفته رفته درباره انقلاب روسیه نیز صحت پیدا می‌کند. انگلستان در سده نوزدهم چندان استوار و قانونمدار گشته بود که انقلاب سال‌های ۱۶۴۰ آن حتی به آن اندازه که انجمن دختران انقلاب آمریکادر چشم‌ماهستند، محترم محسوب نمی‌شد. انگلیسیان خوب و ویکتوریایی چندان از سر بریدن يك شاه شرمنده بودند که سعی کردند تا با کوششی

1) Middle West
3) Croce

2) Anacostia Island

نه چندان ناموفق کل این قضیه را فراموش کنند. امیدواریم که این نکته را بدون تلخی و هرگونه قصد طنزآمیزی بیان داریم. به نظر صحیح می‌نماید که امروزه در آمریکاییان عادی - یعنی بیشتر آنها - مفهوم «انقلاب» احساسات ناخوشایندی را برمی‌انگیزاند. برای آنها این واژه معنایی ضدمنطقی دارد و قضیه تا این اندازه هم ساده و معمولی نیست. آمریکاییان متوسط در واکنش نسبت به انقلاب جهانی کنونی بسیار ناهمگونند.

آمریکاییان علیه قدرتهای «امپریالیستی» پیشین هستند و از مردمان استعمارزده‌ای هواداری می‌کنند که بر حاکمانشان شورش کردند. آنها در مجموع از ستمدیدگان هواداری می‌کنند، مگر اینکه آن ستمدیدگان بخواهند علیه آنها جبهه بگیرند. آمریکاییان براستی به دموکراسی «باور دارند»، چندان که فکر می‌کنند حق دارند دموکراسی را به شیوه خودشان تعریف کنند و دوست دارند ببینند مردم دیگر جهان نیز چون آنها عمل کنند.

اما بهتر است ببینیم که قضیه به چشم يك غیرآمریکایی چه می‌نماید. آرنولد توینبی پتازگی يك رشته از سخنرانیمهای خویش را تحت عنوان آمریکا و انقلاب جهانی منتشر کرده است که عناوین جداگانه آن، «شلیک گلوله در سراسر جهان شنیده می‌شود»، «دردسر تنعم» و «آیا آمریکا می‌تواند از انقلاب خویش برخورداری یابد»، نظر او را تبیین می‌کنند. به نظر توینبی، ما آمریکاییان در لگزینگتون^۲ و کنکورد انقلاب دموکراتیکی را به منظور تحقق عدالت اجتماعی برای همه انسانها آغاز کردیم. ما اکنون به عنوان يك جامعه ثروتمند و موفق، تماسمان را با آن تعداد وسیع از انسانهایی که در جاهای دیگر جهان هنوز با انعکاس آن شلیک معروف، و با «اصول ۱۷۷۶ و ۱۷۸۹» به جنبش درمی‌آیند از دست داده‌ایم. ما باید دوباره با آنها تماس برقرار کنیم و گرنه همدردی نوع بشر را از دست خواهیم داد و از موج آینده پس خواهیم افتاد. توینبی در يك گفتار اختصاصی - و بیگمان قدری اغفال‌کننده - می‌گوید ما آمریکاییان اکنون باید میان ایفای نقش مترنیخ و نقش ماتزینی^۵ یکی را

4) Lexington

5) Mazzini (۱۸۰۵-۷۲): سیاستمدار انقلابی ایتالیایی که برای انقلاب در سراسر اروپا فعالیت می‌کرد و مدت کوتاهی در رأس يك جمهوری زودگذر در ایتالیا قرار گرفت. - م.

برگزینیم.

البته توینبی قضیه را بیش از اندازه ساده می‌گیرد. بهر روی، موضعگیری او به موضعگیری عقیده «آزادمنش» غربی بسیار نزدیک است و به اندازه عقیده دشمنان سرسخت ما، یعنی کمونیستها و خنثی‌گرایان، افراطی نیست. به عقیده دو دسته اخیر، ما هم‌اکنون نقش پاسدار طبقات دارا و رژیم پیشین را در سراسر جهان به عهده گرفته‌ایم. حتی در روابط بین‌المللی نیز، بیش از روابط متقابل شخصی، آرزوی برنز ۷ دایر بر اینکه ما باید همچنانکه دیگران ما را می‌بینند خود را ببینیم، در هیچ‌کجا به تحقق نزدیک نیست. بیشتر آمریکاییان می‌اندیشند که نقش ما در سیاست بین‌المللی اخیر عبارت بوده است از نقش پشتیبان ملت‌هایی که حقوقشان پایمال شده است و هواداری از قربانیان امپریالیسم و آنها که خواستار دستیابی به شیوه پسنده‌ی دموکراتیک زندگی هستند. به نظر آنها ما حتی بیشتر از آنچه توینبی‌ها، برتراند راسل‌ها و سارترها می‌خواهند به ایفای این نقش، نزدیک شده‌ایم. اما این واقعیت همچنان بجای می‌ماند که در جهان بیرون از آمریکا، به ما برچسب دشمن انقلاب، را زده‌اند: نه تنها انقلاب کمونیستی یا فاشیستی، بلکه هرگونه انقلابی.

در اینجا ما نمی‌خواهیم همچون توینبی موعظه کنیم. ایالات متحد، یک ملت استوار و برخوردار از تنعم است، و وارث مقامی است که بریتانیا در سده نوزدهم داشت - یعنی رهبری نظم درجه‌بندی شده بین‌المللی - و این مقام هرگز چندان محفوظ نیست. آنچه ما می‌توانیم انجام دهیم، اگرچه به هیچ معنائی - اعم از مارکسیستی، کالونیستی، پوزیتیویستی یا نئوپوزیتیویستی - توسط این مقام قابل تعیین نیست، دست کم می‌توان گفت محدود است. ما نمی‌توانیم یک ماترینی طرفدار جنبش دسته‌جمعی باشیم. اما بیگمان می‌توانیم از مترنیخی که هوادار سرکوبی دسته‌جمعی انقلابها بود، پرهیز جوییم. ما می‌توانیم بکوشیم تا آنجا که ممکن است انقلاب جهانی - یا انقلابهای جهانی - زمانه‌مان را درک کنیم.

در اینجا هم جنبه‌های منحصر به فرد و هم جنبه‌های دسته‌جمعی، معتبر هستند. زیرا یک تاریخنگار می‌خواهد هم یکنواختیها را ببیند و هم تمایزها را. چهار پنج سده گذشته، شاهد یک انقلاب طولانی بوده است.

استاد سیریل بلک^۸ در يك بررسی جالب از شیوه‌های کمونیستی در کشمکش جاری برای کسب قدرت، تحت‌عنوان کمونیسم و انقلاب: کاربرد استراتژیک خشونت سیاسی، از يك انقلاب بزرگ سخن می‌گوید که در اواخر دوران میانه در اروپای غربی و جنوبی آغاز گشته بود و اکنون گستره جهانی یافته‌است. او همکاریانش در این بررسی گروهی می‌خواهند برای این انقلاب يك نام با مصداق همه‌جانبه وضع کنند و آن نام «نوگرایی»^۹ است، گو اینکه آنها خود یادآور می‌شوند که این انقلاب «به نامهای گوناگونی چون اروپاییگرایی^{۱۰}، غربیگرایی، دگرگونی اجتماعی، انقلاب ناشی از جهش توقعات» نیز خوانده شده است. می‌توان به نامهای یاد شده، عنوانهایی چون «آمریکاییگرایی» (نامی که معمولا بیشتر از سوی کسانی بر این انقلاب گذاشته می‌شود که همچون روشنفکران فرانسوی از بیشتر دگرگونیمهای عینی ناشی از این انقلاب بیزارند)، یا «انقلاب علمی و فن‌شناختی» یا «درخواست عدالت اجتماعی» و یا حتی «شورش توده‌ها» را افزود.

بیشتر این عبارتها به دانش ما از این انقلاب مرکب که در چشم‌انداز تاریخ و ماقبل تاریخ بشری، سریع و جهانی می‌نماید، چیزهایی می‌افزایند. در اینجا کوشش در جهت دستیابی به يك تعریف دقیق‌تر سودی برای ما ندارد. در يك تحلیل عقلی، هیچ تعریف ساده‌ای امکانپذیر نیست. به عنوان يك نماد لفظی قصار، هیچ شعاری برای این انقلاب مناسب‌تر از «آزادی، برابری و برادری» نبوده است و یا به عنوان يك نماد لفظی طولانی‌تر، هیچ چیز بهتر از دیباچه جفرسون بر اعلامیه استقلال ما نبوده است. پس از سپری شدن سالهای طولانی، و بویژه اکنون که هر دو سو به دموکراسی ارجاع می‌کنند، خود واژه «دموکراسی» از همه بهتر برای این منظور کار کرده است.

این نکته آخر به یادمان می‌آورد که در چهارچوب این انقلاب بزرگ مسلط، عناصر سازنده‌ای از انقلابهای بسیار گوناگون وجود دارند. انقلاب روسیه گرچه ارجاع به «دموکراسی» داشت و حتی از این آشکارتر، يك «انقلاب ناشی از جهش توقعات» بود، با اینهمه با انقلاب گاندی در هند و با «انقلابهای دموکراتیک» آمریکا و فرانسه برآستی اختلاف دارد.

8) Cyril Black

9) modernization

10) Europeanization

انقلابهای مکزیك و کوبا گرچه هر دو انقلابهای اقتصادی-اجتماعی مبتنی بر اصول سوسیالیستی و جمعگرایی بودند، با اینهمه با همدیگر بسیار تفاوت داشتند. دو انقلاب ایرلند و الجزایر که کمتر به مقایسه کشیده شده‌اند، وجوه مشترک فراوانی دارند که بسیار روشنگرند، با این همه انکار این واقعیت که بسیاری چیزها هست که در یکی پیدا می‌شود و در دیگری نمی‌توان یافت، نابخردانه خواهد بود. انواع متغیرها برآستی که عملهای متفاوتی را انجام می‌دهند - زمان، مکان، شخصیتها، وضع سیاست بین‌المللی و چیزهای دیگر، حتی آب و هوا. هنوز شمار کمی از ژاکوبنهای فرانسوی هستند که معتقدند اگر در شب ۲۷ ژوئیه سال ۱۷۹۴ رگبار وحشتناکی نمی‌بارید، «سان کولوتهای» پارسی برمی‌خاستند و روبسپیر را نجات می‌دادند. سرانجام باید گفت تا زمانی که عالم به همه چیز نشده‌ایم، آنچه ما حادثه‌اش می‌خوانیم وجود دارد، بویژه آن حادثه‌ای که يك انسان را به جای انسان دیگر در يك مقام بالا می‌نشانند. اگر بن بلا در زندان فرانسه درمی‌گذشت و آموزش خویش را با خواندن آثار انقلابی کلاسیک بهبود نمی‌بخشید، انقلاب الجزایر آن مسیری را که دقیقاً پیموده است، بیگمان نمی‌پیمود.

با همه این کسر و تفریقها، به نظر این نویسنده باقیمانده‌ای از یکنواختیها به جای می‌ماند که برخی از آنها را کوشیده‌ایم در چهار انقلاب مورد بررسیمان تشخیص دهیم، این یکنواختیها می‌توانند در جهان سالهای ۱۹۶۰ نیز صدق پیدا کنند. یکی از این یکنواختیها به تأکید ویژه‌ای نیاز دارد، زیرا يك جریان بسیار نیرومند در عقیده آمریکاییان گرایش به طرد آن دارد و یا بهر روی نمی‌خواهد اهمیت سزاوار آن را بدو بدهد. بیشتر آمریکاییان به دلایلی که بیگمان تاریخنگاران و جامعه‌شناسان معرفت، با همکاری یکدیگر می‌توانند توجیهش کنند، بر این باورند که انقلاب از سوی طبقات پایین علیه طبقات بالا طرح و اجراء می‌شود. این باور گرچه پیش پا افتاده است ولی در بنیاد درست است. اما طبقات پایین در نظر آنها افرادی هستند فقرزده، محروم از ارضاءهای مادی نسبتاً ساده، سرکوب‌شده، به بردگی کشیده و بدون آموزش (که خدایگانانشان این نعمت را از آنان دریغ داشتند) و تنها در کمیتشان نیرومند هستند. این تلقی البته مبالغه‌آمیز است. شاید قضیه روشن‌تر می‌شد اگر می‌گفتیم که آمریکاییان که وارث عقلگرایی خوشبینانه سده هجدهم هستند، بدین گرایش دارند که بر

انگیزه اقتصادی معقول و فردگرایانه تأکید ورزند و انگیزه‌هایی چون غرور، رشک، «فخر مشترك» ناشی از ملیت‌گرایی (و نژادپرستی) را دست کم گیرند، بگذریم از آرمانپرستی مذهبی و اخلاقی، آرزوهای سودایی، روح دسته‌جمعی و کل‌نخیره پایان‌ناپذیر استمدادهای این نژاد جهنمی. نتیجه این‌گرایش، ساده‌انگاری شدید قضیه‌است و سرمقاله‌نویسان روزنامه‌های ما پیوسته توجه خوانندگان را به همین قضایای ساده‌انگاشته جلب می‌کنند. اگر بتوانیم به ملتهای نیازمند کمک اقتصادی کافی بکنیم، می‌توانیم آنها را انقلاب‌ناپذیر^{۱۱}، سپاسگزار، صلحجو - دست کم نسبت به خودمان - و استوار سازیم.

در بسیار درازمدت شاید این نکته صحت داشته باشد که بعید است گروه‌های وسیع انسانی که به اندازه کافی می‌خورند، می‌پوشند، سرگرمی و مسکن دارند، خود را در يك انقلاب درگیر سازند. شاید مصداق این قضیه، خودمان در لحظه کنونی باشیم. اما با توجه به جهان کنونی، ناچار از ملاحظه کوتاه‌مدت هستیم و در کوتاه‌مدت، گروه‌های وسیعی از انسانها وجود خواهند داشت که چنین احساس می‌کنند - و یا اگر يك عقلگرایی خوبی باشند چنین می‌اندیشند - که به‌اندازه شاید و باید آسوده نیستند. شاید به رغم انفجار جمعیت، تغذیه کافی يك میلیارد یا دو میلیارد انسانی که گفته می‌شود سوء تغذیه دارند، امکانپذیر باشد. می‌توان امیدوار بود که انسانهای نیکوکاری که در جهت این هدف کار می‌کنند، پیشرفت واقعی بدست آورند. اما با ارجاع به لطیفه الکساندر برکمن که اصل کتاب خویش را با نقل آن پایان داده‌ایم، گرچه بیشتر جانوران با تغذیه کامل آرام می‌شوند، ولی در مورد نوع هوموساپینس چنین نیست. او برای آنکه رفتاری مسالمت‌آمیز و قانونی پیدا کند و شهروندی مولد باشد، به چیزی بیشتر از شکم‌سیری نیاز دارد. در واقع اگر انسان شکمی کاملاً سیر و یا به حد کافی سیر داشته باشد ولی باز هم گلایه کند و احساس کند که با او رفتاری غیرمحترمانه و غیرمنصفانه شده است و اگر چیزی در او این احساسی را که هیچ‌حیوان دیگری ندارد، یعنی احساس رنجش اخلاقی را بیدار سازد، او شورش خواهد کرد، و حتی از این بیشتر، نه تنها شورش بلکه انقلاب خواهد کرد و این همان یکنواختی است که آمریکاییان اگر بخواهند خودشان را با جهانی که نمی‌توانند

کلا بازسازیش کنند سازگار سازند، باید برآستی آن را دریابند. برخلاف تسکین صرف اشتهای جسمانی، فرو کاستن درد رنجش اخلاقی برآستی بسیار دشوار است. ماری آنتوانت چه زنده و چه مرده باید داغ بدنامی عبارت منتسب به خویش، یعنی «خوب بروند شیرینی بخورند» را باید همیشه بر پیشانی داشته باشد، گرچه بسیار محتمل است که او هرگز چنین عبارتی بر زبان نیاورده باشد. ما آمریکاییان گرچه نقشی در این قضیه نداشته‌ایم باید تا مدت‌های مدید برای این علامت که بر سردر پارک شانگهای نصب شده بود، «ورود سگها و چینیمها ممنوع» سرزنش شویم گرچه ممکن است که این علامت هرگز وجود خارجی نداشته باشد. ما آمریکاییان، با وجود نیت‌های غالباً خوب و حتی دستاوردهای نکویمان، در سراسر جهان باید چوب اهانت‌هایی را که زمانی اروپاییان سفیدپوست غالباً به گونه‌ای غیرعمد بر مردم تحت تسلطشان روا داشته بودند، بخوریم.

سخن هرچه کوتاهتر: ما نمی‌توانیم این رشته‌های «انقلابهای فزونی توقعات» را متوقف سازیم. ما حتی نمی‌توانیم از سر دوره‌های بحرانی این انقلابها جست بزنیم، شدت عمل آن را بکاهیم و آن را به مسیر دموکراسی راستین بکشانیم. اما ما - یعنی رهبران ما با پشتیبانی افکار عمومی که مقداری بردباری آموخته باشد - می‌توانیم مثلاً کاری بهتر از آنچه در مورد انقلابهای چین و کوبا کرده‌ایم انجام دهیم. برخلاف آنچه روسها در مجارستان انجام دادند، ما نمی‌توانیم برای در هم شکستن انقلابی که آن را دوست نداریم مداخله کنیم، اما می‌توانیم از خطاهایی چون رویداد خلیج خوکها پرهیز ورزیم. ما نمی‌توانیم آنچنان که توینبی از ما می‌خواند، خودمان را در مقام رهبری چنین انقلابهایی قرار دهیم. اما می‌توانیم از سیاست کنونی شکم‌سیر ساختن توده‌های بیدار شده، بویژه روشنفکران بیدار شده آسیا و آفریقا و از سیاست کجدار و مریز با افتدیه‌های قدیمی و یا طبقات دارا پرهیز کنیم.

از آنجا که این کتاب در مجموع از آن يك تاريخنگار است و از آنجا که از استعاره توینبی بسیار سود جست‌ه‌ایم، ما خود نیز ممکن است به چیزی همانند نتیجه‌گیری توینبی برسیم. برآستی که برای ما بخت چندانی وجود ندارد تا نقش مترنیخ یا ماتزینی را ایفاء کنیم. شاید بخت آن را داشته باشیم که به ایفای نقشی همانند نقش ناپلئون سوم ناچار شویم، یعنی همان کسی که پیوسته می‌کوشید همگان را راضی کند ولی شکست

سختی خورد. شاید بتوانیم به خوبی کایننگ^{۱۲}، کاسلری^{۱۳} و تالیران عمل کنیم. این آقایان با پیامد انقلاب فرانسه و ناپلئون روبرو بودند و گرچه کار چندان شریف و والایی انجام ندادند، اما بنیادهای يك سده صلح نسبی را پی افکندند - بهر روی، سدهای تقریباً مسالمت‌آمیزتر از آنچه قرن ما تا کنون به اثبات رسانید. آنها تندرو نبودند - کایننگ و تالیران چندان بلند همت و یا اصولی نبودند - اما حتی با انقلاب‌هایی که دوست نداشتند مدارا کردند.

پایان

12) Canning

13) Castlereagh (۱۸۲۲-۱۷۶۹): سیاستمدار محافظه‌کار بریتانیایی. - م.

بها: ۱۷۵۰ ریال
بخش از:
نشر نو